2047.
G 923.254
M963G.

Murarka. K.
Gandhiji

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

5709

S.No-5491

IQBAL LIBRARY
The University of Kashmir
Acc. No. [redacted]
Author [redacted]
Title [redacted]
....

IQBAL LIBRARY
The University of Kashmir
Acc. No. [redacted]
Author [redacted]
Title [redacted]

IQBAL LIBRARY
The University of Kashmir
Acc. No. [redacted]
Author [redacted]
Title [redacted]

اخبار ایران

از

الکامل ابن اثیر

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۲۷۳

گنجینهٔ تاریخ و تمدن
شمارهٔ ۳۰

تهران ۱۳۴۹

اخبار ایران

از

الکامل ابن اثیر

ترجمهٔ

محمدابراهیم باستانی پاریزی

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
255299
30-1-

شمارهٔ مسلسل ۱۴۵۵

چاپ و صحافی این کتاب در یکهزار ودویست نسخه دراسفندماه ۱۳۴۸
درچاپخانه سازمان چاپ دانشگاه تهران خاتمه پذیرفت

حق طبع این کتاب تا سه سال در انحصار دانشگاه تهران است
و مسئولیت صحت مطالب ترجمه شده آن با مترجم میباشد

به

مقدمه

کتاب کامل ابن اثیر درتاریخ ناشناخته نیست . کتابی است که وقایع مهم عالم ـ خصوصاً ایران وعرب ـ را به‌طور کامل دربر گرفته است و ازحیث حجم نیز ـ علاوه بردقت معنی وصحت مطلب ـ کتابی قابل توجه است .

این کتاب منبع استفادهٔ بسیاری ازمورخین ایرانی بوده و اکنون که استفادهٔ از زبان عربی برای اغلبی از ایرانیان مشکل شده است، لازم بود که قسمتهای مربوط به ایران آن به‌صورت ترجمهٔ فارسی درآید .

ترجمهٔ این کتاب عظیم را من از ۱۳۳۷ ش . شروع کردم . ولی وسایل چاپ آن فراهم نبود تا اینکه اخیراً به تصویب دانشکدهٔ ادبیات و تأیید ادارهٔ انتشارات دانشگاه تهران، به‌چاپ جلد اول آن مبادرت رفت .

البته چنانکه خواهید دید، این کتاب تنها شامل آن قسمت ازتاریخ «کامل» است که مربوط به ایران میشود، وبنابراین ـ به یک بیان ـ ترجمه‌ای «ناقص» است از «کامل» ابن اثیر!

برای اینکه به عظمت اصل کتاب پی‌برده شود باید بگوییم که فی‌المثل نسخه‌ای که مورد استفادهٔ من بوده ودرسال ۱۲۹۰ ه.ق. درمصر به‌چاپ رسیده، رویهمرفته حاوی ۱۲ مجلد بزرگ و مجموعاً دارای ۳۴۸۰ صفحه متن کتاب است و هرصفحهٔ آن ۳۳ سطردارد که تمام‌سطور بدون یک کلمه فاصله از ابتدا تا انتها پر شده وبطبع یکصد وچهارده هزار وهشتصد وچهل سطر دارد و چون هرسطر قریب ۱۳ کلمه را شامل است پس کتاب کامل درواقع حاوی قریب دومیلیون کلمه خواهد بود .

بنابراین وقتی ماتوجه شویم قریب ۷ قرن پیش مورخی در برابر نور شمع و پیه‌سوز چنان اثر بزرگی را به‌وجود آورده که ما تنها برای ترجمهٔ آن سالها وقت لازم داریم

و حتی چاپ آن مدتها طول خواهد کشید، به میزان اهمیت کار پی می‌بریم و شرم داریم که خود را در «صَفِّ نِعال» مکتب تاریخ جای می‌دهیم:

شرممان باد هم از خرقهٔ آلودهٔ خویش
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

ابن اثیر علاوه براین اثر بزرگ، آثار دیگری نیز دارد که در بارهٔ آن اشاره خواهیم کرد.

اینک خلاصه‌ای از ترجمهٔ احوال ابن اثیر درین جا نگاشته می‌شود:

خلاصهٔ شرح حال ابن اثیر

از بزرگترین مورخین اسلامی - بعد از طبری - باید ابن اثیر را نام برد، که تاریخ کامل او درواقع مکمل تاریخ طبری است.

امام عزالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الکرم محمدبن محمدبن عبدالکریم‌بن عبدالواحدالشیبانی‌الجزری معروف به ابن اثیر، مورخی شافعی بود[1].

تولد او درچهارم‌ماه جمادی‌الاول‌سال ۵۵۵ هجری‌قمری درجزیرهٔ «ابن عمر» اتفاق افتاد[2] و به مناسبت تولد درین جزیره به «جزری» منسوب گشت.

ابن خلّکان در وفیات‌الاعیان گوید: «جزیرهٔ مذکور، آنطور که مردم گویند جزیرهٔ ابن‌عمر است ومن نمیدانستم که این ابن‌عمر کیست؟ گویند منسوب به‌یوسف ابن‌عمرثقفی، امیرالعراقین است وگمان میکنم این رای صواب باشد، هم‌چنین گویند مردی از اهل بَرقَعید از توابع موصل آنجا را بنا کرد و عبدالعزیزبن عمر آبادانی آنرا افزود.

دربعضی ازتواریخ خوانده‌ام که‌مقصوداز ابن‌عمر، فرزندان عمر، اوس و کامل

---

[1] ۱- مقدمة‌اللباب فی‌تهذیب‌الانساب، چاپ‌قاهره ۱۳۵۷ ق.

[2] ۲- مقدمهٔ لباب: یکی از قرای موصل.

نامی بوده است و باز ازین دوتن هم چیزی نمیدانم ، در تاریخ ابن المستوفی[1] در ترجمهٔ ابی السعادات مبارك بن محمد برادر ابن اثیر نیز خواندم که گوید او اهل جزیرهٔ اوس و کامل فرزندان عمربن اوس الثعلبی بوده است[2] . . . . جای دیگر گوید :

جزیرهٔ ابن عمر ، شهری است بالای موصل در کنار دجله و بدان جهت آنرا جزیره خوانند که دجله برآن شهرمحیط شده است، واقدی گوید مردی بنام عبدالعزیز ابن عمر از اهل برقعید آنرا ساخته است[3] .

عزالدین پس از ٢٤ سال که از عمر او برآمد درسال ٥٧٩ ه. با پدرش و دوبرادر مهتر و کهتر یعنی ابوالسعادات مجدالدین مبارك و ابوالفتح ضیاءالدین نصرالله به شهر موصل درآمد و بقول نویسندگان نامهٔ دانشوران : « در آن بلد از مشایخ واساتید هرفن اقتباس علوم وتحصیل فضایل نموده واز محدثین موصل مانند ابوالفضل عبدالله بن احمد خطیب[4] وسایر شیوخ اهل خبر که در آن طبقه بودند فن حدیث اخذ نمود ودر آن علم وچند رشته دیگر از فضائل، مانندلغت ونحو واشتقاق

---

[1] ابن مستوفی ، شرف‌الدین ابوالبرکات مبارك بن احمد اربلی مورخ ادیب و شاعر ، مولد او به اربل بود (٥٦٤) وهمانجا پرورش یافت وملك معظم مظفرالدین فرماندار اربل او را وزارت خویش داد (٦٢٩)، پس از آنکه مستنصر خلیفه [مصر] اربل را بدست آورد ، انزوا گزید و وقتی که مغولان اربل را فتح کردند(٦٣٤) او به موصل هجرت کرد. اوراست: تاریخ اربل در چهار مجلد. خود نیز دیوانی داشته و دیوان متنبی و ابوتمام را در ده جلد شرح وبقول صاحب روضات ،کتاب نصیحة‌الملوك غزالی را وی از فارسی به‌عربی ترجمه کرده است. وفات او در ٦٣٧ بوده است. (لغت‌نامه دهخدا) .

[2] وفیات‌الاعیان ج ٣ ص ٣٣-٣٥ .

[3] وفیات‌الاعیان ج ٣ ص ٢٨٩-٢٩١ .

[4] ابن خلکان : احمد خطیب طوسی.

و فقه وحساب، مهارت وافی یافت و بسان برادر در حضرت اتابکان موصل[1] مقرب شد بدان مثابه که چند نوبت از جانب ملوك آن طبقه به سفارت مأمور دارالخلافه گردید ودر حضرت خلفاء شرط رسالت بگزارد و چند بار دیگر برای عزیمت بیت‌الله از بغداد عبور کرد[2]».

قاضی ابن‌خلکان گوید :

در بغداد از ابوالقاسم یعیش بن صدقه فقیه‌الشافعی و ابی‌احمد عبدالوهاب‌بن علی صوفی و غیر از آن‌دو نیز استفاده کرد.

---

[1] ۱- اتابکان جزیره و شام یا امرای زنگی از ٥٢١ تا ٦٤٨ در موصل و شام حکوست کردند. اتابک عمادالدین زنگی پسر آق سنقر حاجب از سال ٤٧٨ تا ٤٨٧ در حلب از جانب تتش نیابت کرد و آخر قیام کرد واسیر شد، بعد در ٥٢١ بحکوست عراق و بغداد منصوب گردید وسپس جزیره وسنجار وحلب را نیز برآن افزود.

او با صلیبیون‌جنگهای فراوان کرد و درواقع پیشقدم صلاح‌الدین ایوبی بود.

افراد این خاندان عبارتند از:

عمادالدین زنگی	٥٢١ هجری
سیف‌الدین غازی اول	٥٤١
قطب‌الدین مودود	٥٤٤
سیف‌الدین غازی ثانی	٥٦٥
عزالدین مسعود اول	٥٧٦
نورالدین ارسلانشاه اول	٥٨٩
عزالدین مسعود ثانی	٦٠٧
نورالدین ارسلانشاه ثانی	٦١٥
ناصرالدین محمود	٦١٦
بدرالدین لؤلؤ	٦٣١
اسماعیل بن لؤلؤ	٦٥٧-٦٦٠

این سلسه را مغول برانداختند.

[2] ۲- نامهٔ دانشوران، مجلد اول ص ٦٣٥.

سپس به‌شام و قدس (بیت‌المقدس) مسافرت نمود و با بسیاری ازدانشمندان صحبت یافت ، پس به موصل بازگشت و درین سفر خانه‌نشین شد و فقط به‌تصنیف وتألیف وتحقیق پرداخت .

خانهٔ او برای اهل‌فضل موصل مرکز ومجمع تحقیق بود، درحدیث ومسائل مربوط بآن پیشوا و مقتدا بشمار میرفت . تواریخ متقدم ومتأخر را ازحفظ داشت ودر انساب عرب و ایام و وقایع تاریخی واخبار آنان بصیر ومطلع بود[۱] .

درهمین ایام بود که تاریخ الکامل را نوشت . پس ازین تألیف سفری به شام کرد و به بیت‌المقدس رفت ودر همین‌سفر بود که کتاب اُسْدالغابّة را دراخبار و آثار صحابه تصنیف کرد[۲] .

عزالدین ابن‌اثیر بمناسبت موقعیت و مقام برادر بزرگش ابوالسعادات در دستگاه حکومتی ، توانست بافراغ بال وخاطر جمع تاریخ خود را تدوین کند واین ابوالسعادات خودنیز از فحول علماء بود . ابن‌خلکان گوید :

برادر بزرگ

ابوالسعادات مبارك بن ابی‌الکرم محمدبن محمدبن عبدالکریم بن ... ملقب به‌مجدالدین ابوالبرکات، بروایت مستوفی ، از معروفترین علما و شریفترین بزرگان است. نحو را نزد شیخ ابی‌محمد سعیدبن مبارك بن دهّان خواند. مصنفات مهم‌دارد که‌از آن جمله «جامع‌الاصول فی احادیث‌الرسول» است که بین صحاح‌ستّه جمع‌نموده است، هم‌چنین کتاب «النهایة فی غریب‌الحدیث» در ۵ مجلد و کتاب «الانصاف فی الجمع بین الکشف و الکشاف» در تفسیر قرآن کریم است که ازتفسیر ثعالبی و زمخشری اقتباس نموده است . هم‌چنین کتاب «المصطفی والمختار فی الادعیة والاذکار»، وکتابی لطیف‌نیز در

---

[۱] ابن‌خلکان ، ج ۳ ص ۳۳ .

[۲] ابن اثیر درآن کتاب بین اقوال ابن منده وکتاب ابی‌نعیم وکتاب ابن عبدالبر و کتاب ابوموسی تلفیقی نموده و افاداتی نیز برآن افزوده و آن را اسدالغابه فی‌معرفة‌الصحابه نام داده است.

صفت نویسندگی دارد. کتاب «البدیع فی شرح الفصول فی النحو لابن الدهان» و کتاب «الشافی فی شرح مسند الامام الشافعی» هم از اوست.

ابوالسعادات در یکی از دو ربیع سال ٥٤٤ در جزیرهٔ ابن عمر متولد شد، پس به موصل رفت و بخدمت امیرمجاهدالدین قایماز بن عبدالله الخادم الزینی درآمد[1] وحتی به نیابت حکومت او رسید. وقتی نامه‌ای نوشت که منجر به توقیف اوشد. بعدها بخدمت عزالدین مسعود بن مودود صاحب موصل درآمد و دیوان رسائل باو سپرده شد و تا وفات حاکم در آن دستگاه بود. پس بخدمت نورالدین ارسلان‌شاه درآمد و حرمت فراوان یافت تا به بیماریی دچار شد که او را از نوشتن مطلقاً ممنوع میساخت، او درخانهٔ خود علما وبزرگان را می‌پذیرفت، در یکی از قرای موصل رباطی موسوم به «قصر حرب» بنا نمود واملاك خود را برآن وقف کرد. اشعاری نیز دارد و این شعر را درمدح صاحب موصل اتابک هنگامی که سرکوب او لغزیده بود گفته است:

إن زَلّتِ البغلة من تحته　　فان فی زلتها عذرا
حملها من علمه شاهقا　　و من نَدی راحته بحرا

برادرش عزالدین [ابن‌اثیر] روایت میکند که وقتی زمین گیر شد، مردی

---

[1] ١- ابومنصور قایماز بن عبدالله زینی مجاهدالدین خادم. او آزاد شدهٔ علی بن بکتکین صاحب اربل و اهل سیستان بود، سفیدروی بود، اتابک او را درحکم اولاد می پنداشت و اسور اربل را باو واگذاشت (رمضان ٥٥٩)، مردی عادل بود، در ٥٧١ قلعهٔ موصل را بنا نهاد ودر آنجامقیم شد و با سلاطین مکاتبات نمود، اتابک سیف‌الدین غازی بن مودود صاحب موصل نیز بسیاری ازکارها را باو سپرد و نیابت یافت.

مجدالدین ابوالسعادات کاتب او بود و نامه‌ها از جانبش به سلاطین مینوشت. چون اتابک سیف‌الدین مرد وبرادرش عزالدین مسعود بحکومت رسید سخن چینان سخن‌ها گفتند تا اینکه درسال ٥٨٩ او را دستگیر و باز چندی بعد آزاد کرد. قایماز بقولی در صفر سال ٥٩٥ درموصل درگذشت.

(وفیات‌الاعیان لابن خلکان ص٢٤٨ ج ٣)

مغربی نزد آنها آمد و التزام کرد که درد او را درمان کند وچیزی نخواهد گرفت تا بهبودی او ، ما حرف او را پذیرفتیم ، با روغنی که ساخته بود شروع برمعالجه او کرد ، کم کم اثر دوا ظاهر شد و پاهای او نرم شد وتوانست آنها را حرکت دهد و نزدیک بود کاملاً معالجه شود ، روزی بمن گفت: چیزی به‌این مرد مغربی بده و او را روانه کن . من گفتم چرا، وحال آنکه آثار بهبود ظاهر شده است؟ گفت، ظاهراً همانطور است که تو میگوئی ، اما من با این وضع در آسایش و راحت بیشتری از مراجعات مردم وهمچنین آسوده ازخطرات آنان هستم، چه درین گوشه گیری وانقطاع راحت روح وخیال را یافته‌ام ولی اگر سالم شوم دوباره در کارهامرا دعوت خواهند کردوناچار به‌پذیرفتن وجواب ارباب‌رجوع هستم وباز دچار رنج خواهم شد خصوصاً که از عمر من چیزی دیگر باقی نمانده است ، بگذار این چند صباح را آزاد وسالم ودور از پستی وذلت زندگی کنم. عزالدین گوید ، این حرف او را پذیرفتم ومرد را راضی و روانه کردم.

مجدالدین درموصل در روز پنجشنبه ۳۰ ذیحجه سال ۶۰۶ ه. درگذشت ودر رباط خودش در دروازهٔ دراج دفن شد.

برادر کوچک

برادر دیگر او ابوالفتح نصرالله ملقب به ضیاءالدین بود که در ۵۵۸ متولدشدودر ۶۳۷ ه. دربغداد درگذشت ومعروفترین کتاب او «المثل السایرفی ادب الکاتب والشاعر» است. اودر دستگاه صلاح الدین ایوبی بود ودر ۵۸۷ بخدمت او وارد شد ولی پس ازصلاح الدین و پریشانی کار پسرش ملک‌افضل ناچار بمصر گریخت و گریختن او هم وضعی بسیار عجیب داشت ، یعنی او را درصندوق قفل کرده‌ای جای دادند و بمصر بردند . در ۶۰۷ بخدمت پادشاه حلب وارد شد ودر ۶۱۸ منشی ناصرالدین پادشاه موصل بود[1].

---

[1] فرهنگنامهٔ نفیسی ج ۱ ص ۴۵۱.

ابن‌اثیر مورخ

عزالدین در دستگاه این دو برادر که جزء صدور و امراء بودند توفیق مطالعات خود را یافت و از کتابخانه های دولتی و اسناد امرای شام استفاده برد.

ابن‌اثیر کتاب «التاریخ الباهر فی الدولة الاتابکیه» را در باب اتابکان موصل نوشته است و در همین کتاب به مقامات پدر خود در دربار آنان خصوصاً عمادالدین زنگی اشاره میکند و گوید وقتی در سال ٥٤١ ه. عمادالدین قلعه «جعبر» را محاصره کرد، پدرش - یعنی پدر ابن‌اثیر - به آن قلعه رفت.[1]

هم‌چنین ابن‌اثیر اشاره‌ای دارد که پدرش، روزگاری در خدمت جمال‌الدین وزیر موصل کار میکرده است[2].

خانوادهٔ ابن‌اثیر دارای باغها و املاکی در اطراف جزیرهٔ ابن‌عمر بوده‌اند. هم‌چنین پدرش علاوه بر وظایف اداری به تجارت نیز اشتغال داشته است. تاریخ وفات پدرش جایی ذکر نشده، ولی معلوم است که تا سال ٥٨٧ ه. حیات داشته است[4].

ظاهر چنان مینماید که عزالدین خدمت رسمی دولتی نداشته، و تنها در یک مورد برای ملوك زنگی وظیفهٔ سفارت را به بغداد انجام داده است و نام آن پادشاه نیز ذکر نشده.

ابن‌اثیر و بعضی بزرگانی که او را تعلیم داده‌اند از آنجمله «عبدالله بن سویده» متوفی ٥٨٤ ه. و ابن‌افضل ابوالعباس احمد بن عبدالرحمن بن رهبان متوفی ٥٨٥ ه و ابن رواحه حموی درگذشته بسال ٥٨٥ ه. که بدست سپاهیان صلیبی مقتول شد و ابن‌صدقه متوفی ٥٩٣ ه. و ابن کلیب حرانی متوفی ٥٩٦ ه. و ابن‌شبة نحوی

---

[1] التاریخ الباهر ص ٧٨.

[2] مقدمهٔ تاریخ باهر ص ٨.

[3] مقدمه باهر ص ٨.

متوفی ۶۰۳ ه. و ابن‌طبرزد متوفی سنه ۶۰۷ ه. و خطیب طوسی متوفی ۶۲۲ ه. و ابن العدیم متوفی ۷۲۸ ه. در کتب خود اشاره می کند.

از دوستان او باید ابن‌خلکان را نام برد.

قاضی ابن‌خلکان که خود با عزالدین ابن‌اثیر ملاقات کرده است کیفیت این برخورد و وضع اجتماعی و مراتب علمی او را چنین توصیف مینماید:

وقتی دراواخر سال ۶۲۶ من به‌حلب رسیدم، این عزالدین بعنوان مهمان نزد طواشی[1] شهاب‌الدین طغریل الخادم اتابک الملک العزیز بن الملک الظاهر صاحب حلب درین شهر اقامت داشت وطواشی بی‌اندازه بدو علاقه‌مند بود وباو اعتقاد تام داشت واو را بسیار مکرم میداشت.

من با او هم صحبت شدم، او را مردی کامل درفضائل وکرم اخلاق و کثرت تواضع یافتم، وبین او وبین پدرم، رحمه‌الله تعالی، انس والفت زیادی بود و باین سبب در رعایت واکرام من مبالغه کرد، سپس او درسنهٔ ۲۷ [۶] به دمشق مسافرت کرد و در ۲۸ به حلب برگشت، من دوباره مثل سابق با او هم‌نشین بودم و آمد ورفت داشتم، مدتی کم اقامت کرد و سپس رو به موصل آورد[2].

وفات عزالدین را درسال ۶۳۰ و در ماه شعبان نوشته‌اند، و در مقدمهٔ لباب آمده است که در ۲۵ شعبان ۶۳۰ در سن ۷۵ سالگی درگذشت[3].

قبر ابن‌اثیر اکنون در موصل باقی و مشهور است و در شمارهٔ ۱۶۰ مجلهٔ

---

[1] ۱- طواشی، درلغت بمعنی خصی وخایه برکنده ومخنث است، اما درتاریخ، نام‌والی کرک ازقبل ملک ناصر داود از امرای ایوبی بوده است (حبیب‌السیر ج ۱ ص ۴۰۹).

[2] ۲- از وفیات‌الاعیان ج ۳ ص ۳۴.

[3] ۳- تنها سبکی فوت او را در رمضان ۶۳۰ و ابوشامه درشعبان ۶۳۱ ذکر کرده است (مقدمه باهر ص ۱۳).

«العالم» چاپ بیروت تصویر آن چاپ شده وادارهٔ باستان شناسی عراق برآن لوحه‌ای نهاده است.

تألیفات :

تألیفات عمدهٔ ابن‌اثیر (عزالدین) عبارت‌اند از :

۱- **اسدالغابه فی معرفة‌الصحابه** که در ۶ مجلد بزرگ است. در این کتاب بین اقوال «ابن‌منده» و کتاب «ابونعیم اصفهانی» و کتاب «ابن‌عبدالبر» و کتاب «ابوموسی» تلفیق نموده و افاداتی نیز برآن افزوده و آن را اُسْدُالغابة فی معرفة‌الصحابه نام داده است[1].

در باب این کتاب گفته‌اند که «او برحسب التماس جمعی از علماء کتاب اسدالغابه را در اخبار و آثار صحابه تصنیف کرد و آن مجموع حافل در معنی خود تالی تاریخ کامل است، در مآثر و تراجم اصحاب رسول هیچیک از صنادید فحول دفتری چنان مبسوط و سودمند نیاورده، اصول نوادر وامهات احوال و کیفیت اسلام و کمیت صحبت وحضورمغازی وضبط انساب هفتهزار وپانصد کس ازاصحاب درطی ابواب آن کتاب درج نموده، خود گوید :

علم شریعت وحکم اسلام برقاعدهٔ دوامر عظیم نهاده شده : کتاب خدا وسنت رسول، اما طریق روایت کتاب از فرط کثرت ناقلین چندان وضوح وظهور پذیرفته که هیچکس را حاجت به معرفت رواة آن نیست، زیرا که در نظریات از تواتر واجماع که کتاب عزیز بدان ثابت شده، برهانی استوارتر نباشد؛ واما طریق اثبات سنت‌از معرفت احوال رواة و درایت اخبار ناقلین ناگزیر است، در اینطریق نخست اصحاب رسول باید شناختن که ایشان‌اول طبقات رواة باشند، و برهیچ خداوندخرد پوشیده نیست که شناسائی اسامی و احوال جمعی که درحفظ دین از موطن دیرین مهاجرت

---

[1] ۱- مقدمة اللباب، ص ۲.

گزیدند و کسانی که پیغمبر خدای درمیان خود جای دادند ودر اعلاء کلمهٔ اسلام نصرت خویش مبذول داشتند و در جمله سفر وحضر با خواجهٔ عالمیان همراه شدند کلمات آن حضرت اصغا نمودند و حالات وی مشاهدت کردند و برای دیگر طبقات مسلمین از تابعین باحسان وتبع تابعین نقل وحکایت کردند اهم معارف و الزم فنون است ، پس باید این طبقه را باسامیهم وانسابهم معلوم داشت، چه از راوی مجهول حدیث اخذ نتوان کرد ..... مرا عزم همی برآن بود که درین باب کتابی جامع و دفتری نافع بنویسم ولی عوائق دهر وشواغل روزگار پیوسته از نفاذ این عزم سانع بود ، با آنکه بدانوقت در بلد خویش توقف داشتم کتب و اصول این عمل فراهم بود تاآنکه سفر بیت‌المقدس پیش آمد ودر بلاد شام باجماعتی از حفاظ اسلام دیدار افتاد، ازجمله سخنان علمی که درمیان من وآن جمع گذشت صحبت صحابه بود. گفتند جمعی از علماء که درترجمت یاران رسول نامه‌ها پرداخته‌اند بس کلمات متناقض و اخبار متدافع رانده‌اند و در اسامی و انساب و مغازی و مشاهد کثیراً طریق خلاف پیموده‌اند ، حقیقت حال مجهول مانده و واقع امر مخفی گذاشته ، پس عزم مرا انگیختن گرفتند و درین باب کتابی مبسوط نگاشتن خواستند ، هرچند از دراعتذار گفتم: من به ملک شام از اسباب اینکار دورم و از کتابخانهٔ خود ناگزیر ، ایشان برطلب خود همی اصرار آوردند . اتفاقاً از تلامیذ من که در موصل شاگردی من مینمودند ودر جمع اصحاب من بودند بشام حضور داشتند ، پس از آن جماعت برخی تقریرات خویش بگرفتم وضمیمهٔ سایر اسباب تألیف کردم وبرجمع آن همت گماشتم[1]».

۲- اللباب فی تهذیب الانساب، ابن اثیر، هم‌چنین «کتاب **انساب** شیخ ابوسعید عبدالکریم بن سمعانی مروزی (متوفی ۵۱۰ ه.) راکه مجموعه‌ای حجیم وضخیم بود وبر اشتباهات فاحش و اغالیط شنیع اشتمال داشت تحریر وتهذیب کرد ، اطناب و تطویل آن بینداخت و درهر جای که مصنف را اهمالی وغفلتی افتاده بود بیفزود و

---

[1] ۱- ازنامهٔ دانشوران مجلد ۳ ص ۶۴۲ .

هرخطا وخبط که درطی انساب واثناء ابواب دید تنبیه نمود وآن هشت جلد مطول را در سه جلد مختصر پیراسته آورد»[1].

ابن خلکان گوید :

کتاب لباب بیشتر مورد استفاده است و درسه مجلد تنظیم شده، و حال آنکه اصل لباب درهشت مجلد بوده‌است ونایاب است ومن آن‌را جز یک‌بار درشهر حلب ندیده‌ام (مقصود کتاب سمعانی است) و به‌سرزمین مصر جز همان مختصر کتاب هنوز نرسیده است[2].

۳- التاریخ‌الباهر فی‌الدولة الاتابکیة ، کتابی است در تاریخ اتابکان موصل، این کتاب را به مناسبت لقب عمادالدین - که اتابک بود و برموصل دست یافت - بدین نام خوانده است.

درین کتاب از مجاهدات خاندان زنگی در جنگهای صلیبی نام می‌برد و به روابط آنان با امرای سلجوقی وقتل ملکشاه (۴۸۵ ه.) وسپس اخبار عمادالدین زنگی (متوفی ۵۴۱) و اولادش اشاره میکند و وقایع آن سرزمین را تا سال ۶۰۷ ه. می‌رساند.

این کتاب به‌سال ۱۳۸۲ قمری در مصر به همت عبدالقادر احمد طلیمات معلم تاریخ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه عین شمس تصحیح وچاپ شده است.

۴- الکامل فی‌التاریخ[3] ، این کتاب ، معروفترین کتب ابن اثیر است.

الکامل

ایام زندگی ابن‌اثیر مصادف بود با سالهای آشفته و پرآشوب جنگهای بین مسلمانان شام وصلیبیون فرنگ و کرّوفرّ صلاح‌الدین ایوبی ویارانش، وهم اختلافات امرای شام‌وموصل، و در حقیقت آشفتگی اوضاع خود عامل بزرگی بود که مورخ نامی ما بتواند حقایق

---

[1] ۱- نامهٔ دانشوران مجلد سوم ، ص ۶۳۷.

[2] ۲- وفیات‌الاعیان ، ج ۳ ص ۳۵.

[3] ۳- بعضی نام آنرا « الکامل فی‌التواریخ » نوشته‌اند.

تاریخی را از دریچهٔ عبرت بنگرد و بهٔ رشتهٔ تحریر درآورد . او پس از عزیمت به موصل شروع به نوشتن تاریخ خود نمود که از ابتدای عالم تا اواخر عمر او یعنی سال ۶۲۸ راحاوی است و وقایع عمدهٔ تاریخ را برحسب سنین تنظیم نموده است .

ابن‌خلکان در توصیف کتاب او گوید :

کتابی عظیم درتاریخ تصنیف نموده وآنرا «الکامل» نام داده است. دراین کتاب ازابتدای آفرینش‌شروع کرده‌وسلسلهٔ وقایع را تا پایان‌سال ۶۲۸ کشانده‌است واین کتاب از برگزیده‌ترین تواریخ است[1].

درنامهٔ دانشوران در باب این کتاب آمده است :

«ابن اثیر درفن تاریخ کتابی نوشت که به‌حسن ترتیب ونظم وجودت تألیف وسبک واتقان روایات واخبار وضبط قصص وآثار واستیفاء حوادث وعبر واستقصاء وقایع وسیَر درمیان جمیع کتب مغازی از پارسی و تازی به‌نهایت ممتاز بل بی‌انباز است. نام آن کتاب «کامل فی‌التواریخ» نهاد واز اول آفرینش شروع در نگارش نموده واز خلقت قلم و لوح وشب و روز وفرشتگان و پریان وآدمیان سخنان بدیع و کلمات نغز سروده و آنگاه تفصیل هبوط آدم نبی وعمارت ارض واحداث بعد ابی‌البشر از عهد نبوت شیث تا دولت یزدگرد شرح داده و درسلک نبوت از انبیاء و مرسلین ودرسلسلهٔ سلطنت ازملوك وسلاطین هیچکس را فرو نگذاشته و درذیل این وقایع تفصیل ایام عرب و حروب جاهلیت که درعلم تاریخ شطری‌است شریف و درصناعات ادب فنی نفیس باز نموده پس کلیات اخبار و معظمات آثار عهد اسلام نوشتن گرفته وحوادث را به ترتیب سنین هجرت رسول تلفیق داده ، علی‌الجمله آن تصنیف منیف مقام‌هنر وحد کمال واستقامت سلیقه و جودت‌قریحهٔ عزالدین‌را برهانی است عظیم، واین هنگام که به‌نگارش‌نامهٔ دانشوران اشتغال‌میرود آن مجموع محیط به مجلداتیست در خزانهٔ وزیر علوم ملکزادهٔ دانشمند موجود است و در ضبط سنین

---

[1] وفیات‌الاعیان ج ۳ ص ۳۵.

وفیات و شرح مستطردات حکایات از رنج تصفح بسیاری از کتب تواریخ کفایت دهد.

ابن اثیر خود درفاتحهٔ کامل گوید: ازمدعیان معرفت و درایت جماعتی را که درحق خویش بعلم در روایت ظن تبحر می‌بردند دیدم که صناعت تاریخ تحقیر مینمودند وبه‌تعلیم وتعلم آن اشتغال روا نمیداشتند بگمان آنکه منتهای ثمرهٔ آن فن آموختن قصص وحکایات وشناختن احادیث ومسامرات است. همانا این پندار سست زعم کسی باشد که به فتور خاطر از صورت به معنی پی‌نتواند برد و به قصور نظر از قشر به لباب نتواند رسید، ولی آنکس که خدایش طبعی سلیم داده و ذوقی مستقیم بخشیده نیک‌داند که فوائد این فن شریف بسیار است ومنافع هردو جهانی آن بیشمار. یکی از خواص دنیوی آن که من یافته‌ام وسعت دائرهٔ عمر وفسحت زمان حیاتست نه‌باین معنی که هر که دارای معرفت سِیَر ودانای صناعت خبر باشد ازدیگر مردم بیشتر زندگی یابد، بل مقصود آنست که چون کسی براخبار امم ماضیه وآثار قرون خالیه و بدیع دول سالفه و وقایع قبایل قدیمه احاطت یابد در قوه آنست که ویرا حیاتی ازلی نصیب افتاده باشد.....

دیگر ازثمرات دانستن تاریخ و سیر آنست که چون ارباب ملك و خداوندان امر - ازملوك وسلاطین و ولاة وحکام وغیرهم - برسیرت ستمکاران گذشته واقف آیند ومفاسدی که برقبح معاملت وسوء سلوك ایشان مترتب آمده اطلاع جویند - چون ویرانی مملکت وهلاکت رعیت وتلف اموال وسرعت آجال وقباحت ذکر و شناعت خبر که خلفاً عن سلف همی منقول افتد و از اساطیرسابقین در دفاتر لاحقین همی مخلّد گردد - البته ازجور وظلم اجتناب جویند واز عاقبت ذمیم وخاتمت وخیم آن برحذر باشند، وچون این جماعت ازسیر ملوك عادل آگاه شوند ونتائجی را که ازحسن معدلت ویمن انصاف ایشان ناشی گشته فروخوانند - چون عمارت املاك ونماء اموال وذکر جمیل وحسن حدیث که درصفحات کتب اخبار که فهرست رجال روزگار است جاوید

ماند - البته راه عدل گیرند و جادهٔ انصاف جویند وهم در ضمن سیر کتب سیر بسی آراء رزین وتدابیر گزین بشناسند که در دفع حیل و مکائد اعداء وحراست ثغور و مصالح بلاد گزندهای عظیم بردارد وسودهای خطیر بگذارد، اگر فن سیر وتواریخ را جز همین تعلم آراء و معرفت تدابیر هیچ عایده دیگر نبودی در شرافت و امتیاز آن از بسیاری ازعلوم کفایت نمودی.

ودیگر از فوائد تاریخ آنست که شخص را ازممارست اخبار سالفین ومطالعت آثار سابقین بسی تجربت امور ومعرفت عواقب حاصل آید واز قرائت حوادث وروایت وقایع اشعهٔ نور عقل را فروغی مستأنف و پرتوی جدید پدید گردد....»[1]

ابن اثیر بسیاری از وقایع زمان خود را در کتاب کامل آورده که اوضاع عهد او را روشن می‌سازد چنانکه گوید:

«از نوادرحوادث که خود مشاهدت کرده ودرطی اخبار آن کتاب ثبت نموده یکی آنست که [در ذیل حوادث سال ٥٧١] در رمضان این سال که من در سن صباوت بودم کسوف کلی برآفتاب پدید آمده قرص خورشید چنان فروگرفت که روز روشن بسان شب تار تیره شد و ستاره‌ها نمودار گردید و این حادثه در نیمهٔ چاشت از روز افتاد ومن در آن وقت با استاد خویش که علم حساب درنزد او میخواندم در خارج شهر جزیرهٔ ابن‌عمر بودم، همینکه آن امر عجیب مشاهدت کردم با قتضای حالت کودکی عظیم سهمگین و بیمناك شدم و از شدت فزع و فرط دهشت باستاد خویش پناه بردم و بر وی در آویختم، و او در علم تنجیم نیز مهارتی داشت، گفت هیچ بیم مکن و قوی دل باش که هم اکنون جمیع این حادثه برطرف گردد و ازین انقلاب اثری بجای نماند. پس لختی نگذشت که قرص آفتاب منجلی شد و عالم قرار گرفت....»

ودر ذیل وقایع سال ٥٧٤ گوید: درین سال از مرز شام و جزیرهٔ عرب و سواد عراق ودیار بکر وارض موصل وبلاد جبل وسایر بلدان باران بالکلیه منقطع گشت،

---

[1] از نامهٔ دانشوران ج ٣ ص ٦٤٠ ببعد.

عذاب قحط وبلای غلا عامهٔ خلق را فرا گرفت و هرچند مردم اقطار در طلب امطار به‌صحرا شدند وتضرع کردند واستسقاء نمودند هیچ مفید نیفتاد ودعای احدی مجاب نگشت وآتش قحط بالا گرفت و کار به‌اکل میته کشید وحال بدان منوال بود تاآخر سنهٔ ۵۷۰ ، پس بلائی جدید مزید آن عذاب شدید شد و درمیان مردم وبائی عام درافتاد وچندان ازهاق ارواح واتلاف نفوس کرد که مردم ازدفن اموات عاجز آمدند، امری عجیب و کاری شگفت که درآن وقت مشهود من شد آن بود که در رمضان آن سال در خانهٔ یکی از علماء جزیره با جمعی از اصحاب برای اخذ حدیث حضور داشتم وانتظار شیخ می‌بردم ودر آن زمان جمیع مردم از نزول رحمت وآمدن باران یأس کلی داشتند چه فصل بهار نیمی گذشته بود بدون آنکه قطره‌ای باران فرود آمده باشد ، درآنحال مردی ترکمانی وارد مجلس شد برحالتی که ازشدت جوع وخوف هلاك گویا از قبر بیرون آمده باشد ، لدی‌الورود آغاز گریستن کرد واز ما قوتی طلب نمود ، من کسی را روانه داشتم که برای او نان بخرد و بیاورد، از آنکه ابتیاع نان کاری مشکل وامری صعب بود درآمدن آنکس لختی تأخیر شد ، آنمرد ترکمانی درآن میانه همی می‌نالید وبرزمین می‌غلطید ، ازمشاهدت حال او جمیع اهل مجلس به‌گریه درآمدند ، آنگاه درخلال آن حال ابری برآسمان ظاهر شده وچند قطره باران بباریدن ، مردم عویل استغاثت بکشیدند و ضجهٔ تضرع برداشتند ، پس آنکس که برای تحصیل نان رفته بود بازگشت ومقداری نان نزد آن ترکمانی برزمین نهاد ، لختی بخورد و باقی را ببرد .

آنگاه باران شدت گرفت و رحمتی عام ببارید واز آن شب همی بارانهای نافع در پیوست و رشتهٔ نزول رحمت نگسست تا آنکه اسعار تنزل گرفت و فضل الهی عموم یافت .

و هم درآن سال که ۵۷۰ بود در دیار جزیرهٔ عرب و بلاد سواد عراق واکثر اراضی، طوفان بادی سیاه پدیدار شد وعالمرا تیره وتارنمود وفضای جهان چنان مظلم گشت که کس همراه خویش نمی‌دید ، و من درآن وقت درشهر موصل می‌بودم ،

پس جوّ هوا ازهنگام نماز پیشین همی تار وظلمانی بماند و ما نماز عصر ومغرب و عشا را برحسب ظن وتخمین بگزاردیم ومردم چنان دانستند که علامات قیامت است و آیات ساعت، ازینروی عظیم در قلق و اضطراب افتادند و بانگ تضرع و استغفار برداشتند تا آنکه آن ظلمت حادث روی در انجلا نهاد و تیرگی آن طوفان بر کنار شد[1]».....

کتاب الکامل چندین بار به چاپ رسیده ونسخه‌ای که مورد استفادهٔ ما بود در ١٢٩٠ ق. در مصر چاپ شده است، جلدهای آخر کتاب یعنی سنینی که ابن‌اثیر حیات داشته، از اسناد معتبر تاریخ محسوب میشود و به‌تشریح شامل وقایع وحوادث است و بسیاری از وقایع را خود به رأی‌العین دیده است و اغلب بکرات از وقایع کوچک و بزرگ نام میبرد، چنانکه فی‌المثل در ذیل وقایع ٥٦٠ گوید:

«پدرم رحمه‌الله به من میگفت که من برجزیرهٔ ابن‌عمر ولایت داشتم ازطرف قطب‌الدین، چند روز قبل از مرگ او چندتن از نویسندگان دیوان را خواست که مساحت کلیهٔ باغهای عقیمه را - که قریه‌ای درمحاذات جزیره است - خواستند، ازین باغها برطبق جریب مالیاتی گرفته میشد و بعضی خراج ثابتی داشت وبرخی اصولاً معاف بود، پدرم گفت که چون من در آنجا املاک زیادی دارم بهتر آنست درین مورد چیزی نگویم ولی مردم در زحمت بودند ومرتب ازتجدید وتکثیر خراج شکایت داشتند ومن هرچه اصرار کردم که درین باب تغییری ندهند وخراج را برروال سابق بگیرند قبول نشد وجمعی کثیر را به زندان افکندند.

چند روز بعد دو نفر از مردم آمدند، گمان کردم باز اصرار دارند که مجدداً واسطه شوم، گفتم این کار سود ندارد ولی آنان گفتند که برای اینکار نیامده‌ایم چه حاجتمان را از جای دیگر گرفتیم. من پرسیدم چگونه؟ گفتند از آسمان کار ما تمام شد. چند روز بعد فرمانی رسید که کلیهٔ زندانیان و گرفتاران را آزاد کنند و صدقه

---

[1] از نامه دانشوران ج ٣ ص ٦٤٤.

بدهند. معلوم شد قطب‌الدین بیمار شده، دو روز بعد خبر وفات او رسید. و من از صدق نیت این دوتن که از مردمان صالح جزیره بودند تعجب کردم[1].

از کتاب الکامل نسخ متعدد در دسترس هست و علاوه برآن هم درمصر وهم درسایر کشورها چاپ شده است ونسخهٔ خطی بسیار نفیسی هم از آن وجود دارد که مرحوم قزوینی در باب آن گوید:

«در کتابخانهٔ ملی پاریس به‌علامت Arabe 1499 نسخهٔ بسیار نفیسی ازتاریخ ابن‌الاثیرهست که ازسنهٔ [ ] الی سنة ۶۲۱ میرود واین نسخه مورخ است به‌سنه ۶۹۱ وظاهراً بخط غوطی (فوطی ظ) مورخ معروف ـ که ذهبی نسب عطاملک جوینی را ازو نقل کرده است ـ می‌باشد، وهذا حکایة خط‌الکاتب فی آخرالنسخه «الاخر (کذا) الکتاب‌الموسوم الکامل فی‌التاریخ و الحمدلله حق حمده وصلوته ... [قسمت باقی خط بریده شده است] ... رحمةالله وعفوه عبدالرزاق بن محمدبن احمدبن محمدبن احمدبن عمربن ابی‌المعالی الشیبانی المعروف بالغوطی (ظ: فوطی) عفاالله‌عنه .. [بریده شده است] ... احدی و تسعین وستمایه بمحروسه مدینة‌السلام.» (یادداشت‌های قزوینی ج ۶ ص ۱۲۶).

کیفیت ترجمه کتاب

ترجمهٔ کتاب عظیم ابن‌اثیر.. که در ۱۲ مجلد و رویهمرفته قریب چهارهزار ورق بزرگ بزبان عربی است ـ البته کار آسانی بنظر نمیرسد، بنده از آن نظر که مطالب مربوط به ایران را از متن کتاب عظیم استخراج کنم دست به ترجمهٔ قسمت‌های مربوط به ایران زدم.

البته چون ترتیب وقایع برحسب سنوات است، ناچار بایستی تمام کتاب را دقیقاً وسطر بسطر مطالعه کرد وآنگاه مطالب مربوط به‌تاریخ ایران را ازآن استخراج نمود، چنانکه بسیاری از وقایع تاریخ قدیم ایران ـ مثلاً وقایع مربوط به کورش کبیر را

---

[1] الکامل، ج ۱۱ ص ۱۱۰ تحت‌عنوان «ذکر حالة ینبغی للملوك ان یحترزوا من مثلها»

من در قسمتهای بنی اسراییل کتاب یافتم که در ظاهر ارتباطی با وقایع تاریخی ایران ندارد[1].

جلدهای اول و دوم و سوم کتاب که تقریباً مربوط به وقایع قبل از اسلام یا اوان حکومت اسلام است، معمولاً خلاصه‌ای از وقایع تاریخ طبری است، درین‌جا ابن‌اثیر وقایع را آنچنانکه مورد نظر او بوده خلاصه کرده و گاهی اظهار نظرهایی نیز خود نموده است.

قسمت ایران پیش از اسلام ابن‌اثیر اصولاً تفاوتی با حوادث طبری ندارد و قسمت مهم و با ارزش این تاریخ درحقیقت مجلداتی است که مربوط به وقایع بعد از زمان طبری است وحوادث قرنهای چهارم وپنجم وششم وهفتم درآن نهفته‌است.

دربعض ازقسمتها نیز اصولاً ضبط اسامی وافراد - خصوصاً نام ایرانیان قدیم - با طبری مختصر تفاوتی‌دارد که من ضمن مطابقهٔ آن دو کتاب قسمتهای نسبةً جالب آنرا یادداشت کرده‌ام.

اظهارنظرهای او هم جالب می‌نماید مثلاً درآنجا که گفتگو از به‌آسمان‌رفتن کیکاوس میکند، در آخر نقل وقایع صریحاً ابراز میدارد « که اینهم از دروغهای خنک و بارد ایرانیان است! »

ولی البته باید گفت که ابن‌اثیر برخلاف طبری، یک تعصب خاص‌داشته و نسبت بایرانیان عدم تمایلی نشان میداده است.

درجای دیگر گوید: « [فارس‌ها] هنوز هم عقیده دارند که آتش‌جاویدان آتشکده‌ها از آن آتش گرفته شده است و دروغ میگویند، زیرا آتش همهٔ آتشکده‌ها در زمان بعثت حضرت محمد خاموش شد ».

فقط چند قسمت مربوط به اوستا درتاریخ ابن‌اثیر هست که درطبری نیست و این فصل درصفحهٔ ۲۰ همین ترجمه نقل شده است.

---

[1] ۱ - این مقاله تحت عنوان «کورش در روایات ایرانی» ابتدا در مقدمهٔ ذوالقرنین یا کوروش کبیر بسال ۱۳۴۲ (در ۸۰ صفحه) و مجدداً درچاپ جدید آن به سال ۱۳۴۵ و بالاخره در مجلهٔ بررسیهای تاریخی به چاپ رسیده است.

روی‌همرفته ، تاریخ الکامل از امهات کتب تاریخی ایران محسوب می‌شود که بزبان عربی است و بایستی قسمتهای عمدهٔ آن مربوط بایران استخراج شود و به زبان فارسی درآید و مورد بحث و انتقاد قرار گیرد و من شروع به‌ترجمهٔ این اثر منیف نموده‌ام و اینک جلد اول آن که ترجمهٔ « ناقص » « کامل » است و « اخبار ایران از ابن‌اثیر » نام‌دارد، دردسترس قرارمیگیرد وامید است که‌از زلات واشتباهات آن چشم پوشیده به‌عین عنایت در آن نگریسته شود.

تهران ـ آذر ۱۳۴۸

باستانی پاریزی

اخبار ایران

استخراج وترجمه از

الکامل ابن اثیر

IQBAL LIBRARY
The University of Kashmir
Acc. No. [redacted]
Author [redacted]
Title [redacted]
[redacted]

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

خطبه

الحمدلله القدیم ، فلا اول لوجوده، الدائم الکریم ، فلاآخر لبقائه ، ولانهایة لجوده، الملک حقا ، فلاتدرک العقول حقیقة کنهه، القادرفکل ما فی العالم من اثرقدرته، المقدس فلاتقرب الحوادث حماه، المنزه عن التغییرفلا ینجو منه سواه، مصرف الخلائق بین رفع وخفض وبسط وقبض وابرام و نقض و اماتة واحیاء وایجاد و افناء واسعاد و اضلال واعزاز و اذلال، یؤتی الملک من یشاء وینزعه ممن یشاء ، ویعزمن یشاء ویذل من یشاء ، بیده الخیروهوعلی کل شیئی قدیر(۱) سبید القرون السالفه والامم الخالفة ، لم یمنعهم منه ماا تخذوه معقلا وحرزا، فهل تحس منهم من احدا وتسمع لهم رکزا ، بتقدیره النفع والضر، وله الخلق و الامر، تبارک الله رب العالمین ، احمده علی مااولی من نعمه، واجزل للناس من قسمه، واصلی علی رسوله محمد ، سیدالعرب والعجم ، المبعوث الی جمیع الامم، و علی آله و اصحابه ، اعلام الهدی، و مصابیح الظلم ، صلی الله علیه وعلیهم وسلم .

امابعد

من از اول دوستدار مطالعهٔ کتب تاریخ و آشنائی با وقایع تاریخی بودم ومایل بودم که برآنچه ازحوادث آن روشن است و یا در مطاوی تاریخ پنهان مانده است اطلاع حاصل کنم ، هم تمایل به آشنائی با معارف وآداب وتجاربی که دربطون کتاب نهفته است داشتم، اما چون درآن تامل کردم، آنرا مخالف ومباین با هدف خود دیدم، چه نزدیک بود که جوهر معرفت بآن تبدیل بعرض شود، کتابهای مفصل، راهها وروایات بسیار داشت که پایانیش نبود وروایات مختصر آن اغلب مخل معنی بود ، اما بهرحال همهٔ این کتب بسیاری از حوادث و وقایع راکه مشهور نیزبود فراموش وترک کرده بود. بسیاری ازآن کتب، اوراق را بوصف وقایع جزئی که بی اعتنائی بدان لازم بود، و ننوشتن آن مناسبتر ،

---

۱ - تغییر آیهٔ قرآن است : تعز من تشاء........

سیاه کرده بود - مثل اینکه فلانی ذمی صاحب العیار را خلع کرد ویا دیگری مبلغی برقیمتها افزود و اینرا گرامی داشت وبآن توهین کرد .

هرمورخی تازمان خود مینوشت ودیگری می آمدوآنرا ادامه میدادوتذییل میکرد وتازه هائی برآن میافزود وچه بسا که مورخی از مشرق اخبار غرب را خلاصه میکرد و مورخی غربی احوال مشرق را به اهمال میگذاشت ودرچنین احوالی کسی که می خواست تاریخی مطالعه کند ناچاربود مجلدات مفصل کتب متعدد را بخواند که بعضی ممل وبرخی مخل بود .

تدوین کتاب

من که این نکته رامشاهده کردم ، شروع بتاریخ جامعی نمودم حاکی ازاحوال پادشاهان شرق و غرب وآنچه مابین آنست، تابرای من درحکم یادداشتی باشد که هنگام فراموشی هر وقت خواهم بدان مراجعه کنم . درین کتاب حوادث تاریخ را ازاول زمان شروع کردم و ادامه دادم تا بروزگار خود رسیدم . البته من نمیگویم که همهٔ وقایع تاریخ را که مربوط به اقصی نقاط شرق یاغرب باشددیده‌ام، اما میتوانم بگویم که من درین کتاب مطالبی را گرد آورده‌ام که تاکنون درهیچیک ازکتب تاریخی بدینصورت نیامده است وهرکس دقت کند این نکته را ازآن درخواهد یافت .

البته استفاده من بیشتر ازتاریخ عظیم کبیرامام **ابوجعفرطبری** بوده است که مورد اعتنای اغلب است ودر هراختلاف رایی بدان رجوع میکنند، من آنچه را که لازم بودتا بدانجا که مخل معنی نباشد ازآن کتاب گرفتم . او البته دربیشترموارد روایات متعددرا ذکر کرده است که گاهی روایتی مکرراست یا کمی زیادتر یا کمترازدیگری است، من تا حدود امکان کوشش کردم که روایات را بصورت کامل ضبط ونقل کنم و درعین حال اگر مطالبی اضافه برآن میدانستم بدان افزودم وهرمطلبی را بجای خودآوردم .

پس ازآنکه استفاده ازآن کتاب فراغت یافتم بکتب دیگرپرداختم وتواریخ مشهور را مطالعه کردم و آنچه اضافه داشت براقتباسات طبری افزودم و هرنکته را بجای خود آوردم جزدرموردآنچه مربوط به اصحاب ویاران پیغمبر بود که من بریادداشتهای

ابوجعفر هیچ نیفزودم مگر گاهی نام شخصی یا توضیح مختصری که لازم بود. من در میان همهٔ مورخان باین مرد اعتقاد دارم، چه او امام وپیشوای متقن مورخان است بحق، هم ازجهت جامعیت درعلوم وهم ازنظر صحت اعتقاد وهم دربارهٔ صدق و راستگوئی او. علاوه برآن، من ازهیچ تاریخ دیگری نیزمطلبی نقل نکردم مگر آنکه براستگوئی آنان درآنچه نقل وتدوین کرده‌اند اطمینان داشته باشم.

ولم اکن کالخابط فی ظلماء اللیالی
ولا کمن یجمع الحصباء واللالی

(نه چون راه گم کردگان درتاریکیهای شبانگاهی بودم ونه چون آنان که ریگ بیابان ودانه های در را یکسان جمع کنند).

البته من متوجه شده‌ام که بعضی ازآنان یک واقعه را درسالهای مختلف ذکر کرده‌اند وهریک کدام ماهی خاص را نام برده‌اند وتشخیص صحت روایت جز باامعان نظر درکلیهٔ روایات ممکن نبود، من واقعه رادریکجا یاد کردم وبعدسنوات ونامهارا پی درپی و شانه بشانه آوردم چنانکه یکی مؤید دیگری باشد، سپس برای هر واقعهٔ مهمی درهرسالی عنوان خاص آوردم و وقایع کوچکتر و غیر مهم را در پایان وقایع آن سال زیر عنوان «ذکر عدة حوادث = بیان پیشامدهائی چند» بیان کردم، در مواردی که وقایع زمان پادشاهان چندان دوام یااهمیتی نداشت، همهٔ وقایع چندسالهٔ آن سلسله یاناحیه را ازاول تاآخر درابتدای کارآنان آوردم چه اگر این خبرهای کوچک درذیل وقایع سنوات پراکنده میشد، گمنام وناشناخته میماند. درپایان هر سال، کسانی را که درآنسال درگذشته‌اند نام برده‌ام واین عده ازدانشمندان مشهور وبزرگان فضلاء بوده‌اند. اسمائی را که ضبط آن مورداشتباه و بصور گوناگون بود بصورتی ضبط کردم که مشکلی پدید نیاورد و احتیاج به نقطه گذاری و اعراب پیدا نکنند.

تشویق پادشاه

پس از آنکه این مطالب گردآوری شد مدتها آنرا درکناری نهادم وبازهمچنان به مطالعه پرداختم تا درباب هر موضوعی

اطلاعاتم کاملتر شود، پس هر گاه یکی از دوستان وصاحبان دانش وفضیلت، اظهار تمایل به شنیدن این وقایع و دیدن این یادداشتهائی کرد که آنرا ازقول من بازگو کند، من بهانه می‌آوردم که هنوز کار پایان نیافته و پیش نویس را نخوانده‌ام و اصلاحات لازمه را درآن بجای نیاورده‌ام وازاین کار اعراض میکردم، اما خواهش دوستان ادامه یافت وبهرحال بعضی قبل ازاتمام واصلاح آن‌شروع بخواندن وشنیدن کتاب کردند وهرچند من درتکمیل آن ناتوان بودم که گرفتاریها زیاد بود و یار و همکاری نیز نداشتم ومشکلات ومصائب وهم وغم زندگانی نیزبرآن مزید بود، اما درهمین احوال فرمان کسی نیز بتکمیل آن صادرشد که اطاعت ازفرمانش فرض و واجب است، کسی که‌رایت فضل به‌اقبال اوبلند است وارواح جهل دربرابر حکم او پست وناتوان، آنکه مکارم راکه مرده بود زنده کرد، وعدل وجودش بررعیت عام است واحسان وافضالش تمام، اعنی مولانا مالک‌الملک‌الرحیم، العالم المؤید، المنصورالمظفر، **بدرالدین**، رکن الاسلام و المسلمین، محیی العدل فی‌العالمین، خلدالله‌دولته.

دراین وقت دیگرجامهٔ‌سهل انگاری ازتن درآوردم وردای‌تنبلی درهم پیچیدم، دوات را لیقه زدم‌وقلم راتراشیدم و گفتم‌اینک گاه کمربستن است، واذااراداللّه امراً هیأله‌السبب، چون خدای خواهد کاری روبراه شود وسایل آنرا فراهم‌آورد، بشتاب درتکمیل کتاب شروع کردم، وعجیب است که‌آن اسب که‌درمیدان مسابقه پس تر از همه باشد پیشاهنگ شود!

البته من دراینجا نفس خود را درمعرض تیرهای ملامت قرار داده‌ام، چه استدراکات من به‌تنظیم‌وتهذیب مآخذ ومنابع وتصحیح آنها- که البته دیگران بدان شایسته‌ترند - دست یازیده است ومن به تقصیرخود اقراردارم، تنها نمیگویم چه غلط وسهو چیزی است که ناچار به قلم جاری خواهد شد، بل اعتراف می کنم به‌اینکه آنچه من نمی‌دانم بسیار بیشتر است ازآنچه بدان دانا هستم.

پس کتاب‌را به‌نامی‌نامیدم که درخورآن‌باشد وآن **الکامل فی التاریخ** است.

فواید تاریخ

من متوجه شده‌ام که برخی که ادعای درایت ومعرفت دارند، اصولاً تاریخ را تحقیر می کنند ومیگویند که‌آن جزقصص و اخبار نیست وحدآن دردانش بشری دانستن مقداری احادیث وقصه هاست، ولی این قول از کسانی است که به‌ظاهر پرداخته‌اند وبه باطن نمیرسند، چه، کسی که‌خداوند اورا ذوق‌سلیم داده وبراه مستقیم هدایت کرده ، میداند که‌فواید تاریخ ومنافع دنیوی واخروی آن بسیار است.

فواید دنیوی آن اینست که در واقع انسان را همیشه در زمرهٔ زندگان قرار میدهد ، کاش من میدانستم که‌چه فرقی است بین آنچه که دیروزدیده شده وشنیده‌شده است باآنچه که درکتاب خوانده شده‌است.

کسی که این مطالب را مطالعه می کند در واقع چنانست که بااشخاص آن زمانها معاصر شده باشد واینان پادشاهان و اولیاء امر و نهی هستند که چون اخبار آنان ازجهت عدل یا جور و ظلم درکتب مدون شده باشد مردم آنرا بازگو میکنند و خصوصاً در مورد ظلم و عدوان و خرابیها و وقایع ناگوار و هلاك مردم و قتل و غارتها وفساد، آنچه میخوانند آنرا بد میدانند و عبرت میگیرند واز آن سر می پیچند و درعوض چون سرگذشت اشخاص عادل را درآبادی بلاد و ثروت خلق میخوانند آنرا مستحسن میشمارند وراغب می‌شوند که ازآنان پیروی کنند. این علاوه برآنست که‌آراء صائب وعقاید مستقیم بدست می آورند وتجربه میاندوزند وبا آن بردشمنان پیروزمی‌شوندوازمهالك‌جان بدرمی برند وشهرها وممالك بزرگ را نجات میبخشند. واگرجز همین مراتب نیزفایده‌ای نداشت ، همین برای فضلیت تاریخ کافی بود که مورث تجربه ومعرفت است ، چه هیچ حادثه‌ای اتفاق نمی‌افتد مگراینکه قبل ازآن نمونه‌ای و نظیری داشته است . و بدان تجربت و عقل افزایش می یابد، چه خوش گفت آنکه گفت :

رایت العقل عقلین　　فمطبوع و مسموع
فلا ینفع مسموع　　اذا لم یک مطبوع
کما لا تنفع الشمس　　وضوء العین ممنوع

«عقل در واقع دو گونه است، عقل طبیعی و غریزی و عقلی که از دیدن و شنیدن و بتجربه بدست آید، اما عقل کسبی بی‌فایده است اگر عقل طبیعی نباشد، آنچنانکه خورشید سود ندهد اگر چشم از بینائی محروم باشد».

علاوه بر آن، آنچه آدمی در مجالس و محافل از وقایع جالب توجه و ظریف و لطیف نقل میکند خود نقل مجلس است و قلوب و چهره‌ها و گوشها را بخود می کشد.

اما فواید اخروی آن، آنست که آدم دانا و متفکر چون تقلبات دنیا و نکبات آنرا ببیند ناچار عبرت گیرد و تفکر کند و چون بزرگ و کوچک و حقیر و شریف را در معرض زوال بیند ناچار بفکر آخرت افتد و توشه‌ای برای آن دنیا ذخیره کند و کسی گفته است: ما نری ناظراً فیها زهد فی الدنیا واقبل الاخره ورغب فی درجاتها العلیا، ما ندیدیم در دنیا بیننده‌ای که زهد پیشه گیرد و به عاقبت روی کند و مقامات بلند آنرا طلبد، کاش من میدانستم که گویندهٔ این کلام چه تعداد کسانی را از خوانندگان قرآن کریم - که سردفتر مواعظ و افصح الکلام است - دیده است که بوسیلهٔ آن از حطام دنیوی چشم پوشیده باشد، چه دلها بیشتر پیش‌پای را می بیند . . .

دیگر از فواید آن خو گرفتن بصبر است که از محاسن اخلاق است، چون آدم عاقل ببیند که کسی - ولو آنکه پیغمبر خدا باشد یا پادشاهی قاهر - از مصائب دنیوی محفوظ نیست، ناچار بسختیها خو میگیرد و عصیان نمی کند.

وهل انا الا من غزیة ان غوت
غویت و ان ترشد غزیة ارشد

«آیا من غیر از غزیة هستم اگر او گمراه شد من نیز گمراه خواهم بود و اگر رستگاری یافت من نیز رستگار شوم» و بهمین حکمت بود که در قرآن مجید قصص و

وافسانه ها آمد که آن برای کسی که دل و گوش شنوا داشته باشد یادآوری نیک خواهد بود ، چه خدای تعالی باآوردن روایات وافسانه ها، قصد بعلل وفلسفهٔ پیدایش آن وقایع داشته است حیث قالوا هذه اساطیرالاولین . . .

ازخدا میخواهم که بما دلی آگاه و زبانی راستگو بدهد و درتقوی وایستادگی درقول وعمل موفق بدارد، وهوحسبنا ونعم الوکیل - (ص ۱ تا ۶) .

نخستین روزگاری که کار تاریخ نویسی دراسلام صورت گرفت

گویند ، چون حضرت رسول (ص) بمدینه آمد دستور بنگارش تاریخ داد ، وصحیح تر ومشهورتر آنست که عمربن خطاب بوضع تاریخ فرمان راند وسبب آن بود که ابوموسی اشعری نامه‌ای به عمر نوشت و درآن یاد کرد که نامه‌ای ازتو به من رسید وتاریخ نداشت . عمر گروهی را گردآورد ومشورت کرد ، بعضی گفتند که بهتر است تاریخ را با مبعث پیغمبر شروع کنیم وبرخی گفتند بمهاجرت او ، عمر گفت به مهاجرت پیغمبر تاریخ گذاری خواهیم کرد ، زیرا این مهاجرت میان حق و باطل فرق گذاشت . میمون بن مهران گوید که براتی (صک) نزد عمر بردند که تاریخ شعبان داشت، عمر پرسید کدام شعبان؟ شعبان گذشته یاشعبانی که درآن هستیم؟ پس بیاران پیغمبر گفت، تاریخی دراختیار مردم بگذارید که مردم آنرا بشناسند . بعضی گفتند برطبق تاریخ روم باید نوشت، چه آنان از زمان ذوالقرنین تاریخ نوشته‌اند . جواب داد این تاریخ طولانی می‌شود و گفت پس برطبق تاریخ ایرانیان بنویسید . گفته شد که ایرانیان هر گاه پادشاهی روی کار می‌آمد تاریخ را اززمان او شروع میکردند . بالاخره رأی اکثریت بر این قرار گرفت که ببینند اقامت پیغمبر در مدینه چه مدت طول کشیده ، آنرا ده سال یافتند ، پس ابتدای تاریخ را از زمان هجرة پیغمبر قرار دادند .

محمدبن سیرین گوید که مردی پیش عمر رفت و گفت تاریخی بگذار . عمر گفت مقصود چیست؟ گفت همان کاری کن که ایرانیان میکنند یعنی بنویسند در

در ماه فلان از سال فلان. عمر گفت بسیار خوب تاریخ بگذارید و ابتدای آنرا از هجرت شروع کنید. گفتند از چه ماهی شروع کنیم؟ برخی صلاح دانستند که از رمضان شروع شود، جمعی دیگر محرم را انتخاب کردند که هنگام بازگشت مردم از حج است و ماهی حرام است. این رأی پسندیده شد.

سعید بن مسیب گوید که عمر مردم را جمع کرد و گفت از چه روزی تاریخ را شروع کنیم؟ گفتند از مهاجرت رسول‌الله (ص) که از سرزمین شرک دور شد. عمر پسندید و چنین کرد.

عمرو بن دینار گوید که نخستین کسی که تاریخ گذاشت یعلی بن امیة در یمن بودند ولی پیش از اسلام خاندان ابراهیم تاریخ را از «آتش ابراهیم» شروع کرده بود تا بنانهادن خانه کعبه که آنرا ابراهیم و اسمعیل بنا کردند. اولاد اسماعیل تاریخ خود را از زمان بنا کردن خانهٔ خدا تا پراکندگی خود گذاردند. هر موقع طایفه‌ای از تهامه خارج میشد، همان تاریخ را مبدأ قرار میدادند و آنان که در تهامه ماندند تاریخ خود را از خروج سعد و نهد و جهینه بنی‌زید از آنجا انتخاب کردند تا کعب بن لؤی درگذشت و از زمان مرگ او تاریخ گذاشتند تا سال فیل. پس از آن تاریخ از «عام الفیل» حساب میشد تا اینکه عمر بن خطاب آنرا از هجرت شروع کرد و آنسال هفدهم یا هجدهم بود.

هر طایفه از عرب تاریخ خود را با وقایع مشهوری که در قبیله اتفاق می‌افتاد شروع میکرد و همهٔ آنها یک تاریخ معین نداشتند، و در همین مورد بود که یکی گفته بود:

ها انا ذا آمل الخلود و قد ادرك عقلی مولدی حجرا

و جعدی گوید:

فمن یك سائلا عنی فانی من الشبان ایام الختان

و دیگری گوید:

و ما هی الا فی ازار و علقة بغارا بن همام علی حی خثعما

(ص ۶–۷)

[پیشدادیان و کیانیان]

گفتار درباب زمان

زمان عبارت است ازساعات روز وشب، وخصوصاً برای سنجش کوتاهی وبلندی هر یک بکار میرود .

گفتاردرهمه زمان ازاول تاپایان

ایرانیها - مدت زمان را ازعمر گیومرث (جیومرت) تازمان هجرت سه هزاروصدوسی ونه سال دانسته اند ولی از کسی قبل از گیومرث نام نمیبرند و گمان میکنند که همو آدم ابوالبشر بوده است .

بعضی گویند که ابتدا آدم براقالیم سبعه تسلط یافت وپس ازاو حام بن یافث بن نوح حکومت نمود وبعد گیومرث وفرزندانش برمملکت فارس حکومت نمودند وحکومت درخاندان آنان بود تامسلمین به مدائن ریختند وبرآنها غلبه یافتند* .

(ازصفحه ۷ و ۸)

---

*گفتار درابتدای آفرینش وآنچه دراول بود ص ۸
گفتار در آنچه بعد ازقلم آفریده شد ص ۸
گفتار درشب و روز واینکه کدامیک قبل از دیگری خلق شد ص ۱۰
داستان ابلیس وابتدای کار او و فریفتن اوآدم را ص ۱۱
اخباری درباب ابلیس ص ۱۱
آفرینش آدم ص ۱۲
مسکن گرفتن آدم در بهشت واخراج او ص ۱٤
روزی که آدم به بهشت رفت و روزی که خارج شد ص ۱٦
جایی که آدم بدانجا فرود آمد ص ۱٦
پیدایش فرزندان آدم ازپشت او و پیمان گرفتن ص ۱۸
وقایعی که در زمان آدم روی داد ص ۱۹

گیومرث همان آدم است ؟

اکثر علمای فارسی عقیده دارند که آدم ابوالبشر همان جیومرث (گیومرث) است و بعضی او را فرزند آدم از حوا دانسته‌اند و بعضی نیز گیومرث را همان حام بن یافث بن نوح دانسته‌اند و گویند که او مردی سالخورده و بزرگوار بود و در کوه دنباوند از جبال طبرستان مسکن گرفت و در آنجا و فارس حکومت یافت و خود و فرزندش کارشان تا بدانجا بالا گرفت که بابل را هم گرفتند و بیشتر ممالک در تسلط آنان آمد. کیومرث شروع به بنای شهرها و قلعه‌ها نموده و سلاح بساخت و اسب را بکار گرفت ولی در آخر کار به تجبر و تسلط پرداخت و ابوآدم لقب گرفت و گفت هر که بجز این مرا بخواند او را خواهم کشت. سی زن گرفت و فرزندان بسیار یافت و ماری پسر و ماریانه خواهر ماری از آن فرزندانی هستند که در آخر عمر او بدنیا آمدند، پدر این دو توجه خاص داشت و پادشاهان از نسل این دواند.

ابوجعفر گوید: در اینکه گیومرث ابوالفرس بود اختلافی نیست، اختلاف در اینست که آیا هم او آدم ابوالبشر بود یا غیر او، بهرحال سلطنت فرزندان او در سرزمین شرق و کوهستانهای ایران تا زمانیکه یزدجرد بن شهریار در زمان عثمان بن عفان در مرو بقتل رسید ادامه داشت. (ص ۲۱ جلد ۱)*

ایرانیان گویند گیومرث همان آدم بود گویند که میشان دختر کیومرث، میشی را از کیومرث آورد و میشی خواهرش میشان را بزنی گرفت. و سیامک و سیامی از آنان بوجود آمد و برای سیامک پسر کیومرث، افروال و دقس و بواسب و اجرب و اوراش همه از سیامی متولد شدند که دختر میشی یعنی خواهر پدرشان بود.

ایرانیان گویند که دنیا هفت اقلیم است و بابل و توابع آن جزء اقلیم اول بود و ساکنین آن فرزندان افروال پسر سیامک بودند، از افری دختر سیامک که به عقد سیامک درآمد اوشهنج (هوشنگ) پیشدادی بدنیا آمد که جانشین جدش کیومرث شد و اوست که اول بار اقالیم هفتگانه را در حکم خویش آورد.

---

* - ولادت شیث ص ۲۱

ابن کلبی گوید که اوشهنق (هوشنگ) بن عابر بن شامخ بن ارفخشد بن سام بن نوح اولین کسی بود که در دنیا حکومت کرد واو دویست سال بعد از آدم وصد سال بعد از نوح زندگی میکرد. هوشنگ چهل سال حکومت کرد. (ص ۲۲)*

هاشم بن کلبی گوید که هوشنگ اولین کسی بود که بر اقالیم سبعه حکومت یافت واو بود که ساختمان ایجاد کرد ومعادن را استخراج نمود ومردم را به پرستشگاهها ومعابد دعوت کرد و دو شهر ساخت که نخستین آن بابل در عراق وشهر دوم سوس (شوش) در خوزستان بود. او اول کسی بود که بوجود آهن پی برد و وسائلی از آن ساخت و مردم را به زراعت و آبیاری راهنمائی کرد وحیوانات موذی را بکشتن امر داد و از پوست آنها لباس و فرش تهیه کرد، گاو و گوسفند وسایر دامها را بکشت و از گوشت آنها تغذیه کرد، شهر ری را بنا نهاد و گفته میشود که این اولین شهر است که او بعد از شهری که گیومرث در دنباوند ساخته بود بنا کرد، اوملقب به پیشداد بود و معنای آن بفارسی کسی است که اول بار به عدل و دادگستری حکم کرد، زیرا پیش به فارسی معنای نخست و اول و داد معنی قضاوت و دادگستری میدهد. اولین بار او کنیزگان را بکار گماشت وهم اول کس بود که ازچوب درخت در بنا استفاده کرد.

بعضی گویند او نخستین بار در هند فرود آمد وسپس بسایر بلاد رهسپار شد وتاجی بر سر می‌نهاد. او ابلیس را منکوب ساخت پیروان او (دیوان) را از اختلاط با مردم بکنار داشت وآنان را کشت که جمعی نیز از بیم او به غارها و کوهستانها پناه بردند وچون هوشنگ مرد، دوباره بازگشتند. گفته میشود که بین تولد هوشنگ ومرگ کیومرث دویست وبیست وسه سال فاصله بود. (ص ۲۴)*

---

* وفات آدم، ص ۲۲

شیث بن آدم، ص ۲۴

از زمان شیث تا ملک یارد، ص ۲۵

پادشاهی طهمورث

ایرانیها عقیده دارند که بعد از مرگ هوشنگ ، طهمورث بن ویونجهان به حکومت رسید وحکومت هفت اقلیم داشت وتاجی برسر می نهاد وپادشاهی مشفق ومهربان بود وشهر شاپور رادر فارس بنانهاد وبدانجارفت وابلیس را مورد قهرقرار داد وپیروان او(دیوان) را پراکنده کرد و او بود که از پشم ومو برای لباس وفرش استفاده کرد وباگردآوری اسبان و اشتران والاغها ازآنها در کاراستفاده برد وسگ را برای حفظ گله تربیت نمود وتازی را برای صید بکار برد وخط فارسی را اختراع کرد.

بیوراسب درسال اول سلطنت او ظهور کرد، ابن کلبی گوید که اولین پادشاه روی زمین از بابل طهمورث بود که مطیع خداوند بود و چهل سال سلطنت کرد و برای اولین بار به فارسی نوشتن آموخت ، در زمان او بت پرستی رواج داشت ، او اول کسی است که روزه گرفتن را بپا داشت وعلت آن بود که در زمان او فقرا درمضیقه افتادند واو گفت که توانگران روزی یکبارغذا خورند وغذای دیگر را بفقرا دهند. (ص ۲۷*)

پادشاهی جمشید

بعد ازطهمورث، جمشید به سلطنت رسید وشید درفارسی معنی شعاع وروشنی وجم معنای قمر وماه میدهدوبعلت حسن صورت بدین صفت نامیده شد. اوجم پسر ویونجهان و اوبرادر طهمورث بود ازسال اول تاپنجاهم سلطنت خود بساختن شمشیر و زره وسایر اسلحه آهنین فرمان داد، از ۵۰ تا سال صد، رشتن ابریشم و تابیدن آن و پنبه و کتان و غیر آن را آموخت و رنگ آمیزی کرد، از سال یکصد تا یکصد وپنجاه سلطنتش مردم را به چهار طبقه (جنگجویان ـ روحانیون ـ دبیران ـ کاروران و کشاورزان) تقسیم کرد. وبرای هر کاری شعار وسجع مهر مخصوص ساخت ، برمهر مربوط بجنگ ومحاربه کلمهٔ نرمی و مدارا، وبرای امور مربوط بمالیات کلمهٔ آبادانی وداد گستری، وبرای برید وپیام بری

---

*- حنوخ (ادریس)، ص ۲۷

کلمهٔ راستی وامانت، وبرای دادگستری کلمهٔ‌سیاست وانصاف را انتخاب کرد واین شعارها باقی بود تااینکه در زمان تسلط اسلام ازمیان رفت .

ازسال یکصد و پنجاه تا ۲۵۰ سلطنتش با اهریمنان بجنگ پرداخت و آنانرا شکست داد واز ۲۵۰ تا ۳۱۶ بود که اهریمنان را با کندن سنگها و کوه و کمرها بکارگماشت، وبرای بنا واستخراج فلزات ومعادن طلا ونقره وغیرآن استفاده کرد، و ازعطر خوش وادویه بهره‌برداری نمود .

برای او کالسکه‌ای (گردونه‌ای) از بلور ساختند که اهریمنان آنرا به دوش میکشیدند واو برآن سوار شد و درهوا پرواز کرد و یکروزه از دنباوند به بابل آمد و آنروز هرمزد روز وفروردین ماه بود که مردم آنروز را جشن گرفتند و پنج روز جشن داشتند ، روز ششم فرمانی نوشت و مردم را آگاهی داد که جنبهٔ تقدس و پیغمبری دارد وبرگزیده خداست ومیتواند مردم را ازگزند سرما وگرما وآلام ودردها برکنار دارد . سیصد سال بعد ازسال ۳۱۶ سلطنت اوگذشت ومردم ازین آلام درامان بودند، سپس پلی بردجله بنا کرد که مدتها باقی‌بود تااینکه اسکندر آنرا خراب کرد وسایر سلاطین هم خواستند که مثل آن بسازند ولی ممکن نشد .

باری - جم مغرور شد ونعمت خدای را فراموش کرد وبه جن وانس واهریمنان گفت که من سرور وولی نعمت شما یم و باری بسبب این نخوت مطرود گشت و فرایزدران که حامی او بودند ازو کناره جستند و بیوراسب که موسوم به‌ضحاک بود ازین حال خبر یافت وبراو خروج کرد، وجم گریخت وبالاخره مغلوب بیوراسب شد . گفته میشود سلطنت جم ۷۱۶ سال وچهارماه کم بود .

این فصل تاریخ عجم را من بتمام و کمال آوردم هرچند مایل بودم آنرا کنار بگذارم زیرا مطالبی درآنست که باعقل وطبع توافق ندارد ، درواقع داستان جم از خرافات ایرانیان است وماآنرا بدان جهت‌آوردیم که نادانی فرس (ایرانیان) دانسته

شود ، چه همین ایرانیان هستند که عرب را به‌نادانی طعنه میزنند . (ص ۲۹) .*

ایرانیان وطوفان نوح

اما ایرانیان ، اینان باطوفان نوح آشنائی ندارند و گویند که حکومت درمیان ما کماکان اززمان جیومرث که همان آدم بود باقی مانده است و گویند اگرچنین واقعه‌ای بود مطمئناً نسبت آنان قطع میشد وپادشاهیشان اضمحلال می‌یافت .

برخی ازآنان نیز طوفان را قبول دارند ، منتهی گویند که این طوفان دربابل واطراف آن اتفاق افتاد ولی چون مسکن اولاد گیومرث درمشرق بود طوفان بدانان نرسید . ولی قول خداوند تعالی صادق‌تر است که فرماید خاندان نوح است که باقی ماند و ازهیچکس جز سه‌فرزند او سام وحام ویافث که درکشتی بودند اعقابی بجا نماند . گویند چون نوح به‌بستر مرگ افتاد ازو پرسیدند دنیا را چگونه یافتی؟ گفت آنرا چون خانه‌ای دو دریافتم ، ازیکی درون شدم و ازدیگری برون آمدم ! . . . (ص ۳۲) .

بیوراسب یعنی الازدهاق که عرب او را ضحاك خوانده است

مردم یمن ادعا دارند که ضحاك از هموطنان آنهاست واو اولین فرعون مصراست ووقتی که ابراهیم بمصر آمد اوحکومت میکرد ، ولی ایرانیها اورا ازخود میدانند ونسبت اوراچنین مینویسند: بیوراسب پسر ارونداسب پسر زینکار پسر وندریشتک پسر یاربن پسر فروال پسر سیامک پسر میشی پسر گیومرث . ابن کلبی گوید که ضحاك بعدازجم یکهزارسال سلطنت کرد ودرقریه‌ای بنام برس دربین راه کوفه مکان گزید وبرتمام دنیا تسلط یافت وبظلم وجور وعنف حکومت کرد وبسیاری راکشت . اول کسی است که دار زدن و گردن زدن را بنیاد نهاد ومالیات بست و سکه زد وموسیقی آموخت ، بعضی هم گفته‌اند که ضحاك همان نمرود بوده است .

ایرانیها عقیده دارند که پادشاه جز ازخانواده‌ای که هوشنگ وجم از آن بود

---

*- وقایعی که در زمان نوح اتفاق افتاد ص ۲۹ - ۳۲

دماوند حبس کرد وبالاخره بخراسان فرستاد واجنه اورا دچار طلسم کردند چنانکه گمان میکرد دونفر همیشه درغاری راکه او درآن محبوس بود میکوبند (برای اینکه ازآنجا خارج نشود) وعقیده دارند که اوهرگز نمی‌میرد، واین باز ازدروغهای خنک ایرانی است وعجیب‌تر ازآن هم هست که ذکر نکردیم.

بعضی ازایرانیان عقیده دارند که افریدون، روز نوروز، بیوراسب را بقتل رساند وآن روز ایرانیان همه گفتند: «امروزنو» یعنی امروز برای ما روزی نو است و آنرا جشن گرفتند. وهم، دستگیری او را روز مهرگان نوشته‌اند[1] و ایرانیان دراین جشن بزبان خود گویند: «آمد مهرگان، روز کشتن کسی که مردم را می کشت». ایرانیان عقیده دارند که روزگار ضحاك هیچ حسنی نداشت مگراینکه چون بلیّت او افزون گشت و ظلمش دیرپائید، ناچار مردم گرد آمدند و به‌خانهٔ او روی نهادند و کابی اصفهانی را برگزیدند. کابی چون برضحاك داخل شد، سلام نکرد، وگفت: ای پادشاه، نمیدانم برتو چگونه سلام کنم، سلام برکسی که برهمهٔ اقالیم حاکم است یا برکسی که فقط حاکم همین سرزمین است؟ بیوراسب گفت سلام کن برای کسی که برهمه اقالیم دنیا مسلط است.

کاوه گفت اگر تو برهمهٔ عالم حکومت داری چرا همهٔ زحمت و مخارج خودرا به دوش ماتنها میگذاری وبین همه مردم تقسیم نمیکنی؟ و سخنان بسیاری دیگر نیز گفت که اغلب مورد قبول ضحاك قرار گرفت واقرار کرد که تاکنون به‌جور وستم رفتار مینموده است وقول جبران مافات داد و گفت که بهتر است مردم از رهار دبازگردند تاحوایج آنان برآورده شود، مردم ناچار بشهرستانهای خود بازگشتند. مادر ضحاك حاضر بود و دشنامهائی که باو دادند شنید، وقتیکه مردم خارج شدند مادر خشمگین پیش پسر آمد که چرا تااین حد دربرابر مردم مدارا وتحمل کردی؟ سزای اینها این بود که کشته شوند ودست آنان قطع شود. جواب داد که من حرف آنانرا

---

[1] وقیل ان الیوم الذی غلب فیه افریدون الضحاك وکان روز مهر من مهرماه، فاتخذ الناس ذلك الیوم عیداً وسماه المهرجان. (طبری)

صحیح پنداشتم وتا کنون میان من وآنان دیواری قرار داشت که من بحال آنان آگاه نبودم، سپس فرمان داد تا نیازمندی اکثر شهرها را برآورده سازند وبه مواعید خود عمل کرد .

گویند ششصد سال حکومت کرد وعمر او هزارسال بود . بعضی گمان کرده‌اند که نوح پیغمبر درزمان بیوراسب بود . بعضی‌نیز زمان حکومت او را هزار وصدسال نوشته‌اند ، وگفته‌اند که شهرهای بابل وصور ودمشق را او بنا کرد .(ص ۳۴)*

پادشاهی فریدون

فریدون پسر اثغیان[1] از اولاد جمشید بود، بعضی ازمورخین ایرانی گمان کرده‌اند که فریدون همان نوح بوده است ، بعضی نیز فریدون را ذوالقرنین تصور کرده‌اند . مورخین ایرانی از ده نفر اثغیان نام میبرند که از ترس ضحاک همه آنانرا بدین نام میخوانده‌اند وهریک را بلقبی ممتاز میشناخته‌اند مثل اثغیان صاحب گاوسرخ و اثغیان دارندهٔ « گاوابلق » وامثال آن . وفریدون اول کسی بود که فیل را رام کرد وازآن سواری گرفت وحمام بکاربرد وتریاق درست کرد و ردمظالم نمود ومردم را بعبادت خدای و انصاف و نیکوکاری دعوت کرد وآنچه راکه ضحاک به‌غضب ازمردم گرفته بود باز پس داد وآنچه که صاحبش معلوم نبود وقف برمساکین کرد وگفته میشود او اولین کسی بود که صوفی گری را شناخت ودرعلم طب غور کرد . سه پسر داشت ، بزرگتر «شرم» و دومی «طوج» وسومی ایرج[2] . ازترس اینکه مبادا بعدازاو اختلافی حاصل شود مملکت را بین آنان تقسیم کرد: روم وناحیهٔ عرب را برای سلم، وترک وچین را برای طوج، وعراق وسند و هند و حجاز وغیر آنرا بایرج بخشید ، زیرا سومی را بیش از دیگران دوست میداشت وتاج وتخت راهم باو بخشید . پس ازمرگ فریدون دشمنی میان برادران درگرفت تااینکه طوج وسلم بر برادر خروج کردند واو را کشتند و دو پسر او راهم بقتل رساندند و دو نفری سیصد سال در روی زمین حکومت کردند .

---

* - خاندان نوح، ص ۳۴

[1] - طبری : اثفیان

[2] - سلم و تور و ایرج

فریدون بقیهٔ پیروان نمرود ونبط را باطاعت آورد زمان سلطنت او پانصد سال بود. (ص ۳۷)*

نمرود

بعضی گویند که نمرود بن کنعان پادشاه مشرق ومغرب عالم بود ولی این نکته را همه قبول ندارند زیرا معلوم است که تولد ابراهیم در زمان ضحاك بود که مطالبی از او بازگفتیم واو پادشاه مشرق زمین ومغرب بود. واینکه برخی نیز گویند که ضحاك همان نمرود بود نیز صحیح نیست چه هم نسبت نمرود درمیان نبطی ها معین است وهم نسب ضحاك درمیان ایرانیان. درواقع ضحاك نمرود را به حکومت سواد برگزید و او پسرش را عامل این نواحی نمود. وضحاك درممالك میگشت و وطن او واجدادش در دنباوند از کوهستان های طبرستان بود ودرهمانجا بود که فریدون پس از پیروزی براو تیراندازی کرد. برخی نیز گفته اند که بختنصر پادشاه همهٔ ممالك بود و آن نیز صحیح نیست، او درواقع اسپهبد سرزمینهای مابین اهواز تا سرزمین روم - ازناحیهٔ غربی دجله بود - ازجانب لهراسب، چه لهراسب درمشرق بجنگ ترکان اشتغال داشت وناچار بود همیشه در

---

* - وقایعی که بین نوح وابراهیم اتفاق افتاد	ص ۳۷ - ٤۱
ابراهیم خلیل و پادشاهانی که در زمان او بوده اند	ص ٤۱
مهاجرت ابراهیم	ص ٤٤
تولد اسماعیل	ص ٤٤
تعمیر بیت الحرام درمکه	ص ٤٦
داستان قربانی	ص ٤۷
کسانی که قربان شده اسحق رادانند	ص ٤۷
آنان که قربان شده اسماعیل را گویند.	ص ٤۸
علت آنکه ابراهیم به‌قربانی فرمان داد	ص ٤۸
آزمایش خداوند ابراهیم را	ص ٤۹
دشمن خداوند، نمرود ومرگ او	ص ۵۰

بلخ باشد وآنجا را مرمت کرد تاموقعیت دفاعی داشته باشد. نمرود درسواد چهارصد سال حکومت کرد، بعد از او نبط بن قعون صد سال وسپس کداوص بن نبط ٨٠ سال وبالش بن کداوص ١٢٠ سال وآنگاه نمرود بن بالش یکسال ویکماه حکومت کرد که جمعاً ٧٠١ سال شد. اینکه گویند افریدون پس از تسلط برازدهاق نمرود را کشت مقصود همان نمرود بن بالش است. (ص ٥١)*

خضر وذوالقرنین

اهل کتاب گوید که آن موسایی که با خضر مصاحب بود موسی بن منشا بن یوسف بن یعقوب بود، ولی حدیث صحیح از پیغمبر (ص) است که این موسی، موسی بن عمران، است خضر ازجمله کسانی بود که درایام فریدون شاه پسر اثغیان بودند و گویند که او درمقدمهٔ لشکر ذوالقرنین بزرگ- که درایام ابراهیم خلیل زندگی میکرد - بودو هم اوبود که باذوالقرنین به‌آب حیات رسید و ازآن نوشید ولی ذوالقرنین ویارانش آنرا نیافتند واین خضرهنوز زنده است.... برخی نیز گفته‌اند که ذوالقرنینی که در عهد ابراهیم بود همان افریدون پسر اثغیان است. عبدالله‌بن شوذب گوید که خضر از مردم فارس بود والیاس از مردم بنی‌اسرائیل واین‌دو هرسال یکبار دریک محل معینی ازیکدیگر دیدار میکردند ... آنطور که بنی‌اسرائیل گویند، نام خضر

---

* - داستان لوط وقوم او ص ٥١
مرگ ساره همسر ابراهیم ص ٥٣
مرگ ابراهیم ص ٥٣
اسماعیل بن ابراهیم ص ٥٤
اسحق بن ابراهیم ص ٥٤
داستان ایوب (ع) ص ٥٥
داستان یوسف (ع) ص ٥٩
داستان شعیب (ع) ص ٦٧
داستان خضر وموسی ص ٦٨

ارسیا بود واین خطاست. و روایات گوناگون دیگر نیز هست. (ص ۶۷).

موسی در زمان منوچهر پیغمبری میکرد و این شخص بعد از جدش افریدون بسلطنت رسیده بود.

منوچهر

بعد از فریدون پسر اثغیان پسر گاو، منوچهر بسلطنت رسید و او از فرزندان ایرج پسر فریدون بود ودر دماوند متولدشده بود، بعضی نیز تولد او را در ری نوشته‌اند. تولد منوچهر را ازترس طوج وشرم (عموهای او) پنهان نگاهداشتند وچون به‌رشد رسید، نزد جد خود فریدون رفت وبا دادن نشانیها خود را معرفی نمود و آنچه را برپدرش ایرج گذشته بود بازگفت وتاج وتخت او را خواست، بعضی نیزنسب او را به‌اسحق بن ابراهیم رسانده‌اند[1] ولی ایرانیان این مطلب را قبول ندارند وسلطنت را جزحق خانواده فریدون نمی‌دانندو حقیقت نیز همان قول فارسیان است. زیرا نام سلاطین آنان قبل از اسکندر معروف است وپس ازآنان دورهٔ ملوك الطوائف پیش میآید.

بدینطریق، اگر منوچهر معاصر بازمان موسی باشد - ومیدانیم که بین موسی و اسحق پنج تن ازآباء معروف وجود داشته‌اند وهمچنان درمصر بوده‌اند - دراینصورت درچه زمانی اینان کثرت یافتند ومنتشر شدند ویا برسرزمین پارس تسلط یافتند؟ و وآیا جریر[2] ازکجا این نکته را متوجه شده است که قول اوحجت باشد؟

هشام بن کلبی گوید که توروشرم بعد از برادرشان سیصد سال حکومت کردند وآنگاه منوچهر یکصد وبیست سال سلطنت‌نمود ولی فرزندطوج که‌ترك محسوب میشد

---

[1] و به‌قول جریربن عطیه استشهاد میکنند که گفت:

وابناء اسحاق اللیوث اذا ارتدوا حمائل موت لابسین السنورا
اذا انتسبواعدوا الصبهبد منهم وکسری وعدوا الهرمزان وقیصرا
و کان کتاب فیهم و نبوة وکانوا باصطخرالملوك و تسترا
فیجمعنا و الغر ابناء فارس اب لایبالی بعده من تأخرا
ابونا خلیل الله و الله ربنا رضینا بماعطی الاله و قدرا

[2] مقصود محمدبن جریر طبری است.

براو خروج کرد (درسال هشتادم سلطنتش) و اورا از عراق تبعید کرد (۱۲ سال) اما بالاخره منوچهر پیروزشد واو را ازکشور خود راند وبیست وهشت سال پس از آن حکومت کرد.

منوچهر به عدل وداد معروف بود، اوبرای اول بار خندق برگرد شهرها کند وادوات جنگ را جمع نمود و رسم کشاورزی بجای نهاد و برای هر قریه‌ای دهقانی گماشت ومردم را باطاعت از اومجبور ساخت. گفته‌اند که موسی درسال شصتم حکومت اوظهور کرد.

باز گفته‌اند که منوچهر به خونخواهی پدر متوجه سرزمین ترک شد وتور وشرم را بقتل رساند. چندی بعد افراسیاب[1] پسر فشنج (پشنگ) پسر رستم پسرترک - که ترکان بدو منسوب هستند - بامنوچهر بجنگ پرداخت (۶۰ سال پس ازقتل طوج) و او را درطبرستان محاصره کرد، ظاهراً دراین گیرودار قرار براین شد که یکی از یاران منوچهر بنام ایرشی[2] باانداختن تیری سرحد طرفین را معلوم کند واو تیراندازی زبردست بود و تیری از طبرستان رها کرد که حدود نهربلخ بزمین آمد و ناچار نهربلخ حدمیان دو کشور شد[3]، این هم ازعجایب دروغهائی است که ایرانیان گفته‌اند که یک تیر چنین میدانی را بتواند بپیماید.

گفته شده است که منوچهر نهرهائی از فرات ودجله برای آبیاری جدا کردو همچنین کانالهای بزرگی ازنهر بلخ جدا نمود و زمینها را آبادان ساخت. درسال ۳۵ سلطنت او ترکان باز به‌اطراف مملکت او روی آوردند. اومردم را گرد کرد و درین باره سخن گفت وآنان را به‌جهاد خواند.

بدین طریق: او دستور داد مردم بحضورش آیند. چون اشراف ومردم‌عادی

---

[1] - طبری: افراسیاب.

[2] - آرش

[3] - از آن دانند آرش را کمان گیر که ازساری‌به مرو انداختی تیر

(ویس ورامین)

گرد آمدند، او برخاست، مردم نیز برخاستند، او گفت: بنشینید زیرا من ایستادم که بتوانم سخن خود را بگوش شما برسانم. چون نشستند، گفت: ای مردم، خلق از خالق است وشکر برای منعم وتسلیم برای قادر وتوانا، هر که در دنیا هست نباید از دیگری خود را ناتوان‌تر بداند، ونه از خالق خود را برتر داند... تفکر در حکم نور است و غفلت در حکم ظلمت، گمراهی نادانی است، هر که نخست آمد ناچار دیگران بعد از او خواهند رسید، خداوند این پادشاهی را بما بخشید، پس او را شکر می گوئیم ورشد ورستگاری وراستی ویقین از او می‌جوئیم.

هرپادشاهی برای مملکت حقی وتکالیفی دارد وبالمقابل مردم نیز بگردن او حقوقی دارند، حق شاه برمردم اینست که او را اطاعت کنند و همراهی کنند و با دشمنش نبرد سازند، وحق آنان بگردن پادشاه اینست که خوار وبار آنانرا فراهم سازد و ذخیره داشته باشد، بامردم برفق ومهربانی رفتار کند وخارج ازحد آنان وظیفه برایشان تعیین نکند واگر مصیبتی پیش آمد ویا محصول و درآمد مردم کم شد باید درمالیات وخرج آنان تخفیف دهد واگر سانحه‌ای پدید شد مردم را یاری کند و عمارات آنان را تعمیر نماید وملک آنانرا آباد کند سپس از آنان مالیات جوید البته تاحدودی که اجحاف نشود. پادشاه را سه خصلت باید: دوستی باشد که هرگز دروغ نگوید، بخشنده باشد واز بخل گریزان شود ودر زمان غضب بتواند خود را نگاهدارد، بررعیت وسپاه سخت نگیرد که اهل او واز آن اویند، درعفو زیاده روی کند که پادشاهی باعفو پایاتر باشد، باری اگر شاه درعفو خطا کند بهتر از آن باشد که درعقوبت وخشم خطائی پیش آید. پس گفت اینک ترکان درمملکت شما طمع کرده‌اند، بمن کمک کنید وسلاح برگیرید اکنون من باشما در رأی وعقیده شریکم، پادشاه وقتی پادشاه است که مورد اطاعت قرار گیرد واگر بارأی اومخالفت شود او برده است ونه شاه، بهترین سلاحها، درهنگام مصائب، صبر وپایداری است. هرکس در پایداری برابر دشمن کشته شود رستگار است، این دنیا جای سفر است و جایگاه گذر، ...

منوچهر این خطبه را (که مفصل است)[1] درحضور جمع ایراد کرد و سپس آنان را بصرف طعام دعوت نمود وخوردند وآشامیدند وپس از شکر از کاخ خارج شدند. منوچهر یکصد وبیست سال سلطنت کرد.

گفته شده است که رایش حاکم یمن در زمان منوچهر بود، درحقیقت ملوک یمن درآن عهد کارگزاران پادشاهان ایرانی بوده‌اند. (ص ۷۲)*

درگذشت موسی (ع)

همهٔ عمر موسی ۱۲۰ سال بود که بیست سال آن درزمان فریدون وصد سال دیگر درزمان منوچهر بود، ابتدا وشروع بعثت او در زمان منوچهر بود. بعد از او یوشع بن نون در زمان منوچهر بیست سال و در زمان افراسیاب هفت‌سال پیغمبری کرد. (ص ۸۵)

کسانی که پس از منوچهر بشاهی رسیدند

پس ازمرگ منوچهر، افراسیاب بن فشنج (پشنگ) پادشاه توران متوجه ایران شد و تا حدود بابل پیش راندومدتی درآنجا ودرمهرجان قندق[2] بماند و دراین زمان کشور ایران درفساد ونا امنی افتاد، ظلم وجور بالا گرفت و آبادانیها رو بویرانی نهاد ونهرها وقنوات کور شد ودرسال پنجم حکومت او قحطی عظیم عالم را فرا گرفت تااینکه ازایران خارج شد ومردم همچنان دربلیه بودند تا «زو» پسر طهماسب بپادشاهی رسید[3].

---

[1] این خطبه درطبری به تفصیل آمده‌است ودر بلعمی هم. رک. ص ۳۰۱ تا ۳۰۶

* - داستان موسی(ع) ص ۷۲ - ۸۳

سرگذشت بنی اسرائیل درتیه ومرگ هرون ص ۸۳

* - سرگذشت یوشع بن نون ص ۸۵

سرگذشت قارون ص ۸۷

[2] دراصل: فقذف

[3] برخی او را زاب بن طهماسفان وبرخی زاغ وجمعی زاسب بن طهماسب خوانده‌اند (طبری ج ۱ ص ۳۲۰).

منوچهر بر پسر خود طهماسب خشمگین شده واو را تبعید کرده بود واو در سرزمین توران و نزد امیری بنام « وامن » مسکن گزیده با دخترش ازدواج کرد و از او پسری زائیده شد که زو نام گرفت. منجمان به پدر دختر گفته بودند که پسری از دخترت زائیده خواهد شد که ترا خواهد کشت، پادشاه این دختر را زندانی کرد وچون باطهماسب ازدواج نمود وپسری زائید موضوع را از شاه پنهان نگاهداشتند.

چندی بعد منوچهر از طهماسب خشنود گشت و او را بایران دعوت کرد. طهماسب درفکر همراه بردن زن وفرزند خود بود و آنان را از زندان ربود و همراه آورد. بعد آنطور که گفته‌اند، زو، جد خود وامن رادریکی ازجنگها کشت وافراسیاب تورانی را از ایران خارج نمود. افراسیاب از روزیکه منوچهر مرد تاازایران خارج شد دوازده سال درایران وبابل حکم راند و روز خروج او ازایران آبان روز وماه آبان بود که آنروز را جشن گرفتند وآنرا سومین جشن بعد از نوروز ومهرگان دانستند.[1]

فرمانروائی زو

زو درحکومت خود خوشبخت بود، بمردم نیکی میکرد وخرابیهای عهد افراسیاب را آبادی داد وقلعه‌ها وقنوات وراهها را آبادان ساخت وخراج هفت‌سال را بمردم بخشید و اوبود که درحدودسواد نهری خارج‌ساخت ونام‌آن را **زاب** نهاد وشهری که **عتیقه** خوانده میشود بنا کرد[2] وطسوج زاب‌علیا وزاب‌وسطی وزاب‌سفلی‌را برآن اختصاص داد. او برای اولین‌بار انواع اطعمه را مطبوخ ساخت وآنچه را از توران به‌غنیمت گرفته‌بود به‌لشکریان بخشید، تا پایان عمر سه سال حکومت کرد وگرشاسب پسرانوط[3] وزیر ومشاور اوبود وحتی‌درسلطنت با اوهمکاری داشت، او از پادشاهان بزرگ بود ولی سلطنتش طولانی نشد. (ص ۸۹)

---

[1] ۱- آبانگان.

[2] ۲- قاعدةً باید آنرا شهر کهنه خواند.

[3] ۳- کرشاسب‌بن اثوطبن سهم‌بن نریمان (طبری ج ۱ ص ۳۲۱).

پادشاهی کیقباد

بعد از زو، کیقباد پسر راع پسر میسرة پسر نوذر پسر منوچهر بسلطنت رسید واوبود که چندین نهر وقنات ایجاد کرد وبرای کشورها نام خاص تعیین کرد وحدودی معین نمود ، قراء وقصبات تازه ایجاد کرد و یک دهم غلهٔ هرقریه را برای آذوقهٔ سپاهیان مالیات گرفت . کیقباد به آبادانی شهرها سخت علاقه داشت، گنجهای فراوان گرد آورد، گفته میشود که سلاطین کیانی وفرزندانشان ازنسل اوهستند ، بین او وتورانیان جنگهای فراوان درگرفت واو درحوالی رود بلخ (جیحون) مکان گرفته بود تا تورانیان فرصت حمله بسرزمین او را نیابند ، مدت سلطنت اویکصد سال بود . (ص ۸۹)*

آنان که بعد از کیقباد پادشاهی کردند

پس ازمرگ کیقباد، کیکاوس پسر کینیهٔ بن کیقباد به سلطنت رسید، دراول سلطنت او، دراثر وباعدهٔ کثیری از بزرگان مملکت واطراف ازمیان رفتند، کیقباد درحدود بلخ مسکن داشت ونوه‌ای داشت که‌سیاوخش (سیاوش) نامیده‌میشدواورا

---

*- وقایع بنی‌اسرائیل درعهد زو و کیقباد	ص ۸۹
الیاس (ع)	ص ۹۰
پیغمبری یسع (ع) واخذ تا بوت از بنی‌اسرائیل	ص ۹۱
احوال اشمویل وطالوت	ص ۹۲
پادشاهی داود	ص ۹۴
فریفتگی به همسر اوریا	ص ۹۵
بنای بیت‌المقدس ومرگ داود	ص ۹۷
پادشاهی سلیمان‌بن‌داود	ص ۹۷
وقایع میان سلیمان وبلقیس	ص ۹۸
جنگ او با پدرزن وپرستش بتان	ص ۱۰۱
مرگ سایمان	ص ۱۰۳

به رستم الشدید پسر دستان پسر نریمان پسر جوذنک پسر گرشاسب[1] که سپهبد سجستان وتوابع بود سپرد که اورا تربیت کند ونیکو برآورد ودانش وفروسیت وآداب وآنچه را که مورد نیاز پادشاه است آموزد، پدر او کیکاووس با دختر افراسیاب[2] پادشاه توران ازدواج کرد - بعضی نیز گفته‌اند که او پادشاه یمن بود - آن زن دل بسیاوخش باخت واو را بخود خواند ولی سیاوش سرپیچی کرد. اما آن زن نزد پدرش سعایت کرد تااینکه پدر را برپسر بدگمان ساخت. سیاوش ازرستم خواست که بعلت نقار فیمابین اجازه جنگ کردن او را باافراسیاب از پدر کسب کرد وبدین طریق میخواست از پدر دور شود تاازکید همسرش درامان ماند. رستم چنین کرد وپدر بهمراه اولشکری عظیم فرستاد واو بسرزمین توران رفت وبا افراسیاب ملاقات کرد ومیان طرفین صلح افتاد، سیاوش به پدر جریان را نوشت، ولی پدر درجواب گفت که حتماً باید با افراسیاب بجنگ پردازد و سیاوش را به غدر متهم ساخت و ازو بدگمان شد و اینهمه نتیجهٔ دخالت همسرش بود. سیاوش از پدر نومید شد وناچار رسولی نزد افراسیاب فرستاد واز او امان‌ساخت تابدربارش رود، افراسیاب اورا پذیرفت ودرین میان **فیران بن ویسغان** (پیران ویسگان، پیران ویسه)[3] سفیر بود.

سیاوش بدیار توران رفت وافراسیاب ازو پذیرائی شایان نمود ومقرری براو گماشت ودخترش راکه وسفافرید نام داشت باو داد (وآن مادر کیخسرو است) اما کم کم از دانش وشجاعت سیاوش برسلطنت خود بترسید وبدگمانی پیش آمد ودر این امر پسر وبرادر افراسیاب کندو[4] دخالت داشتند که برسیاوش حسد میبردند.

افراسیاب بآنان دستور داد که سیاوش را بقتل آورند وآنان نیز او را کشتندو

---

[1] رستم الشدید بن دستان بن برامان بن حورنک ابن کرشاسب بن اثرط بن سهم بن نریمان (طبزی ص ۳٥۷).

[2] طبری : فراسیات.

[3] طبری : فیران بن ویسغان (ج ۱ ص ۳٥۸).

[4] اخ یقال له کیدر بن فشنجان (طبری ج ۱ ص ۳٥۸).

قطعه قطعه کردند. همسرش دختر افراسیاب در این زمان حامله بود که بعداً پسری آورد ونامش را کیخسرو نهادند. در این میان بدین فکر بودند که طفل راساقط کنند ولی نشد وفیران که امان سیاوش بدست او انجام گرفته بود مانع ازین امر شد و از عاقبت اینکار وخشم پدرش کیکاووس ورستم، آنان را برحذر داشت.

آنگاه همسر سیاوش را نگاهداری کرد تا وضع حمل نماید وسپس او را بکشد، اما پس از وضع حمل، فیران برطفل ومادرش رحمت آورد و آنان رانکشت واین کار را پنهان داشت تابزرگ شد. آنگا کیکاووس ازمرگ پسر وجریان کارها خبردار شد وچون خبرقتل او بایران رسید شادوس پسر گودرز ازفرط اندوه لباس سیاه پوشید واو اول کسی است که این کار را کرد وبحضور شاه رفت، کیکاووس پرسید چه شده است؟ اوگفت امروز روز تاریکی وسیاهی است که مرگ سیاوش است.

کیکاووس پس ازاطلاع برقتل فرزندش، سپاهی بسرداری رستم پهلوان و طوس سپهبد اصفهان برای جنگ باافراسیاب فرستاد وآن دو بسرزمین ترک رسیدند و بجنگ واسر وکشتار پرداختند وجنگهای شدید میان آنان وافراسیاب درگرفت. فرزند افراسیاب دراین میان کشته شد وبرادرانش نیز که افراسیاب را بقتل سیاوش گماشته بودند دستگیر وکشته شدند.

ایرانیان عقیده داشتند که شیاطین مسخر کیکاووس بودند وگویند اوشهری ساخت که سیصد فرسخ طول آن بود وحصارهائی ازسنگ وآهن ونقره بر آن ساخته بود وشیاطین آنرا بین زمین وآسمان حرکت میدادند وعقیده داشتند که کیکاووس در آنجا چیزی نمیخورد ونمی آشامید و صحبت نمیکرد، بعد خداوند خواست آن شهر را خراب کند وشیاطین ازحمل آن عاجز ماندند وکیکاووس دسته‌ای از رؤسای شیاطین را بکشت. بعضی نیز گفته‌اند که بامر سلیمان بن داود شیاطین درتسخیر او آمده بودند و او در هر کاری پیروز بود وهیچ پادشاهی باو همسری نداشت وچنین بود تاروزی خودش خواست که بشخصه بآسمان صعود کند واز خراسان به بابل رود وچنین کرد وخود و همراهانش بابرها رسیدند، اما درآنجا این قدرت ازآنان سلب شد وهمه فروافتادند

وهلاک شدند جز کیکاووس (واینهم از دروغهای خنک ایرانیان است)، پس ازاین جریان حکومت اوپراکنده شد ومدعیان مملکتش زیاد شدند وبجنگ آن آمدند واین سرزمین گاهی پیروزو گاهی مغلوب آنان بود. سپس به جنگ سرزمین یمن رفت ودراین زمان پادشاه یمن ذوالاذعار پسر ابرهه ذی المنار بن رایش بود وچون به یمن واردشد ذوالاذعار براوخروج کرد وبر کیکاووس ظفر یافت واو را اسیرودرچاهی زندانی کرد وسنگی برسر آن نهادند - آنگاه رستم ازسیستان به یمن آمد و کیکاووس راخارج ساخت، ذوالاذعار خیال مقاومت داشت ولی ازبیم شکست چنین نکرد و قرار براین شد که کیکاووس به سرزمین ایران بازگردد و درازای این خدمت، کیکاووس، سیستان و زابلستان را که ازاعمال غزنه است باوبخشید وعنوان بندگی را ازاو برداشت وسپس فوت کرد. سلطنت کیکاووس صد وپنجاه سال دوام داشت. (ص ۱۰۵)

کیخسرو پسرسیاوش

پس ازمرگ کیکاووس، نوه‌اش کیخسرو پسر سیاوش (پسر کیکاووس) به‌سلطنت رسید ومادرش وسفافرید دختر افراسیاب پادشاه توران بود. پس ازسلطنت به کلیهٔ سپهبدان کشور نوشت که باسپاهیان خود بپای تخت بیایند وپس ازاجتماع آنان سی هزار تن سپاه فراهم آمد که بسرداری طوس برای تسخیر توران نامزد شدند وفرمان داد که بهیچ قریه وشهری نرسند مگر اینکه همهٔ ساکنین آنرا بکشند، تنها شهری که ازاین قتل واسر معاف بود، شهری بود که برادر کیخسرو یعنی فرود پسر سیاوش درآن مسکن داشت، زیرا سیاوش دریکی از شهرهای توران بامادر فرود ازدواج نموده بود، طوس آن شهر را محاصره کرد وجنگی میان او وفرود درگرفت وفرود کشته شد وچون چون خبر به کیخسرو رسید خشمگین گشت ودستورداد طوس رادستگیر نموده مقید بحضور بفرستند وچنین کردند. سپس با سپاه برابر افراسیاب رسیدند و جنگی سخت درگرفت وکشتار فراوان شد وایرانیان قلهٔ کوهها را پناه گرفتند وسپس نزد کیخسرو بازگشتند، عم کیخسرو او را مجدداً به جنگ ترکها تهییج کرد و دوباره لشکر گردآوردند واز چهارطرف قصد سرزمین توران کردند، گودرز وسپاهیانش ازجانب بلخ روانه شدند

PESHAWAR UNIVERSITY
Library

و درفش کاویان بآنان سپرده شد (که بزرگترین درفش ایران بود وجز باشاهزادگان همراه کسی فرستاده نمیشد)، لشکر دیگری از ناحیهٔ چین ولشکر سوم از حدود خزر ولشکر چهارم ازمیان دو لشکر اخیر به توران هجوم بردند و همهٔ شهرها را خراب کردند خصوصاً گودرز قتل وخراب واسر فراوان نمود و کیخسرو خود نیز درعقب گودرز حرکت میکرد تاباورسید و گروهی فراوان ازسپاهیان افراسیاب - حدود پانصد وشصت هزار - کشته شد وسی هزار اسیر وغنایم فراوان بدست آمد.

گودرز مقامی عظیم یافت و اصفهان و گرگان جزء اقطاع حکومت او شد، درهمین وقت نامه های فراوان از قتل وغارت سربازان درتعقیب افراسیاب رسید و او نوشت که همه جا افراسیاب را تعقیب کنند و گروهی از ترکان کشته شدند و از اطرافیان افراسیاب جز فرزندش شیده کسی باقی نماند واو بجنگ کیخسرو آمد که چهار روز جنگ او با کیخسرو طول کشید وافراسیاب فراری شد وصد هزار از ترکان بقتل رسیدند وافراسیاب ازشهری بشهری میگریخت تادرآذربایجان باورسیدند و اورا دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند. کیخسرو از او دربارهٔ غدری که نسبت به پدرش نموده بود سؤال کرد و او دلیل وعذری بررد آن نداشت پس فرمان بقتل او داده شد وهمانگونه که سیاوش را سربریده بودند افراسیاب نیز کشته شد.

پس ازقتل افراسیاب برادرش کی سواسف پادشاه شد وسپس پسرش جرزاسو[1] که مردی جبار وخونخوار بود حکومت یافت.

کیخسرو پس ازتسلط برقاتلین پدرش واستقرار سلطنت خود، پارسائی پیشه گرفت وبالاخره ترک سلطنت کرد وبعبادت پرداخت وهرچه مردم باومتوسل شدند که بسلطنت بپردازد قبول نکرد و گفت که بادیگری دراین باب گفتگو کنند ومردم ناچار به لهراسب گرویدند و کیخسرو ازمردم جدا شد وپنهان گردید و کسی ندانست که براو چه آمد وکجا مرد (البته روایات دیگری هم هست). سلطنت کیخسرو شصت

---

[1] ظ: خرزاسف

سال بود وبعد از او لهراسب به‌سلطنت رسید - (ص ۱۰۷)*

پادشاهی لهراسب

گفتیم که پس از کیخسرو مردم به لهراسب گرویدند که پسر عم او بود، لهراسب پسر کبوخی[1] پسر کیکاووس بود، اوتختی ازطلا ومکلل بجواهر برای خود ساخت وشهر بلخ را درخراسان جهت او آبادان ساختند وآنرا شهر زیبا[2] نامید، دواوین ودوایر را دائر نمود وبا سپاهیان زیاد وآبادان ساختن کشور واختصاص دادن مالیات به‌آذوقه‌سپاه قدرتی بدست آورد.

در زمان او ترکان مجدداً قوت یافتند و بشهر بلخ هجوم آوردند. لهراسب نسبت به‌دشمنان سختگیر وبا رعایا مهربان وعلاقه‌مند بآبادانی مملکت بود، سلاطین هند و روم ومغرب به‌او خراج فرستادند وبه عنوان تابع وفرمانبر بااو بمکاتبه پرداختند اونیزدراواخر عمر به گوشه گیری وعبادت پرداخت وپسرش بشتاسب را سلطنت داد. لهراسب یکصد وبیست سال سلطنت کرد.

---

*وضع بنی اسرائیل بعدازسلیمان ص ۱۰۷

جنگ اسابن افیا[1] و زرج‌الهندی درطبری: اسابن رحبعم ص ۱۰۷

شعیا وعبور سنخریب به بنی‌اسرائیل ص ۱۰۹

این سنخریب که‌مرکزسلطنت اودرنینوی بود بهمراه پادشاه‌آذربایجان بابنی‌اسرائیل جنگید، بعداً بین او وپادشاه آذربایجان اختلاف افتاد وهردو باهم جنگیدند وچندان ضعیف شدند که بنی‌اسرائیل ازجنگ‌آنان نجات‌یافته هرچه‌داشتند همراه بردند، پادشاهی سنخریب تازمان مرگ بیست ونه سال بود (ص ۱۱۰).

---

[1] ظاهراً کبوجی == کمبوجیه

[2] مدینة‌الحسناء، درطبری: بلخ شایگان، وصحیح آن بلخ بامیکان است بمعنی بلخ روشن ودرخشان وهمین کلمه‌است که بعداً بامیان وبامی شده وکلمهٔ بام بمعنی صبح وبامداد نیز از آن مشتق است.

درزمان او زرادشت پسر سقیمان[1] که دعوی نبوت داشت ومجوس پیرو اویند ظهور کرد. بعضی ازاهل کتاب گفته‌اند که زردشت ازاهل فلسطین بود ودرخدمت خاص یکی ازشاگردان ارمیا پیغمبر بود وچون باو خیافت کرد و دروغ باو بست، مورد نفرین قرار گرفت وبه بیماری برص دچار شد وبه آذربایجان رفت ودین مجوس را بنیان نهاد.

بعضی نیز گفته‌اند که اصلاً ایرانی بود وکتابی فراهم نمود وآن کتاب را به اکناف عالم فرستاد ولی هیچکس معنی آن کتاب را نمی‌دانست، او ادعا داشت که این کتاب بزبان آسمانی است وخطاب به خود اوست وآن را اشتا[2] نامید.

آنگاه از آذربایجان به فارس رفت، باز کسی ندانست که درآن کتاب چیست و از زردشت نیز استقبالی نکردند، ازآنجا به هند رفت و کتاب خود را عرضه داشت و سپس به چین وترکستان رفت ولی هیچکس ازاو استقبالی ننمود واو را از سر زمین خود بیرون نمودند تا بطرف فرغانه رفت. پادشاه آنجا خواست که او رابقتل برساند واو گریخت وبجانب بشتاسب پسر لهراسب آمد.

بشتاسب امر به دستگیری وحبس زرادشت داد و مدتی درزندان بود و کتاب خود را درآنجا تفسیر کرد وآنرا زند نامید که معنای آن تفسیر است. سپس شرحی برزند نوشت که پازند نامیده شد وتفسیر تفسیر معنی میدهد[3]. ودرآن ازعلوم مختلفه مثل ریاضیات واحکام نجوم وطب وغیرآن وهمچنین ازافسانه ها واخبار قرون گذشته وکتب پیغمبران صحبت شده است.

دراین کتاب گفته شده است که توسل جوئید به‌آنچه که من آورده‌ام تازمانی که چیزی بیاورد شما را آن کسی که دارندهٔ اشترسرخ است (یعنی محمد صلی‌الله -

---

[1] ظ: سفیتمان، وصحیح سپیتمان است بمعنی مقدس وپاک.

[2] صحیح: ابستا = اوستا.

[3] معنی کلمه درست است، ولی باید دانست که زند وپازند تفسیرهای اوستا مدتها بعد از زردشت وقسمتی در زمان ساسانیان نوشته شده است.

علیه وسلم[۱]) واین درسرسال هزار وششصد است. وهمین نکته موجب شد که بین مجوس وعرب کینه وعداوت سخت پدید آید.

دراخبار زمان شاپور ذوالاکتاف آورده‌اند که یکی از علل جنگ با اعراب همین گفتار بوده است، وخدا داناست؛

باری بشتاسب (ویشتاسب) پس ازچندی زردشت را بحضور خواست (که دربلخ بود) وچون زردشت به‌حضور آمد، شروع به‌تشریح مبادی دین خود نمودو بشتاسب فریفتهٔ او شد واز پیروان او گشت ومردم را به‌زور واداشت که پیرو او شوند وجمعی را بقتل رساند تاسایرین تسلیم گشتند.

مجوس (زردشتیان) عقیده دارند که زردشت اصلاً آذربایجانی بود، واو در حالی که قطعه‌ای آتش بدست داشت و باآن بازی میکرد ازسقف ایوان پادشاه براو فرود آمد، درین بازی اوآتش را ابداً حرکت نمیداد (جابجانمیکرد) و دیگران هم که گرفتند جابجا نمیکردند.

پادشاه به‌دین او درآمد و درهمهٔ شهرهاآتشکده‌ها ساخت وازین‌آتش درهمه آتشکده‌هاآتش‌ها روشن نمودند وهنوز هم عقیده دارند که آتش جاویدانی که هنوز درآتشکده هاست ازآن‌آتش گرفته شده است، ودروغ میگویند زیراآتش همهٔ‌آتشکده‌ها در زمان بعثت حضرت محمد (ص) خاموش شد.

ظهور زردشت درسال سی‌ام سلطنت بشتاسب وقوع یافت وکتابی که آورد بگمان او وحی‌خداوندی است وآن برپوست ۱۲ هزارگاو باآب طلا نوشته ومنقوش بود. بشتاسب این کتاب را درمکانی دراصطخر باسانت نهاد واز تعلیم‌آن به عامهٔ

---

[۱] اصل‌جمله اینست : ... وفی کتابه «تمسکوا بماجئتکم به‌الی ان یجیئکم صاحب الجمل‌الاحمر یعنی محمد صلی‌الله‌علیه وسلم و ذلک علی رأس الف سنه وستمائة سنة» ... اما حقیقت امر اینست که صاحب جمل‌احمر خود زردشت بوده است، چه کلمهٔ زراتشتر، بمعنی دارنده شتر طلائی رنگ است، مطلبی را ابن‌اثیر درجائی دیده و روی عصبیت به‌دین اسلام چسبانده است.

مردم جلوگیری کرد . بشتاسب وپدرانش پیش از آن دین صابئین را داشته‌اند . (ص ۱۱۱)

حمله بختنصر به بنی‌اسرائیل

دانشمندان درتعیین تاریخی که بختنصر بربنی‌اسرائیل حمله برد اختلاف دارند ، برخی آنرا به زمان ارمیا ودانیال وحنانیا وعزاریا و میشائیل منسوب میدارند و برخی گویند بعد ازآنکه بنی‌اسرائیل یحیی پسر زکریارابقتل رساندند خداوند بختنصررا برسرآنان فرستاد . واما ابتدای کار بختنصر را چنین نوشته‌اند: سعیدبن جبیر گوید که مردی از بنی‌اسرائیل بود که کتاب های مذهبی برآنان میخواند وچون به گفتار خدای تعالی رسید که فرمود «بعثناعلیکم عباداً لنااولی بأس شدید» گفت خدایا این مرد را که بنی‌اسرائیل را هلاك کرد بمن بنما تا او را ببینم ، پس مردی فقیر را درخواب دید که دربابل بود وباو بختنصر می گفتند ووقتی بیمار شد ومردی یهودی او را معالجه کرد وحتی پول و کمک باو داد و چون بختنصر بهبودی یافت رو بآن مرد کرد و گفت : تو کاری در بارهٔ من کردی که پاداش آنرا نمیتوانم داد . اوگفت ، چرا ، خوب هم می توانی وهم‌اکنون دستخطی برای من بنویس که اگر پادشاه شدی‌مرا آزاد کنی .

بختنصر گفت : مرا مسخره میکنی ، این‌امر محال است .

اوگفت : نه‌محال نیست وبهرحال این کارشدنی است .

باری ، چندی بعد پادشاه ایران خواست که براحوال شام آگاه شود، مردی‌را که باو اطمینان داشت برای این امر فرستاد و وقتی این‌مأمور به شام رفت بختنصر فقیر را نیز بعنوان خدمتکار همراه برداشت و درین سفر بود که درمجالس ومحافل بخت‌النصر با این وآن گفتگوهامیکرد وحتی بآنان میگفت که‌شما چرا با بابل جنگ نمیکنید ، وهمهٔ آنها می گفتند ما اصولاً جنگ را دوست نداریم ، وقتی این دوتن بازگشتند شاه ازهردو اوضاع را پرسید واو جوابهای مناسب ومساعد گفت .

مدتی بعد شاه بفکر افتاد که سپاهی به‌شام بفرستد که‌مرکب ازچهارهزارسوار

گزیده باشد، و درمورد سرپرست آنان مشورت کرد، بیشترآنان به بختنصر اشاره کردند که براوضاع این مملکت آگاه بود، شاه او را بسرپرستی سپاهیان گماشت و اوعازم شد و بابسیاری ازشهرها جنگید وبا سپاهیان بسلامت بازگشت.

پس از این موفقیت ، لهراسب او را بعنوان اسپهبد سرزمینهای اهواز تا روم انتخاب کرد وعلت انتخاب اونیز این بود که اوهنگامی که بشام رفته بود با مردم دمشق وبیت المقدس مصالحه کرده بود ، پس از بازگشت او به طبریه بنی اسرائیل بر پادشاهشان که بابختنصر مصالحه کرده بود، شوریدند واورا کشتند، بختنصر پس از شنیدن این خبر همهٔ گروئیهائی را که همراه او بودند بکشت و به بیت المقدس آمد وآن شهر را خراب کرد.

این نیز گفته شده است که بختنصر را بهمن پسر بشتاسب پسرلهراسب براین کار گماشت والبته بختنصر هم به پدر و هم بجد او خدمت کرده وعمری طویل یافته بود.

بهمن رسولانی نزد پادشاه یهود دربیت المقدس فرستاد واو اعضاء این هیئت را بقتل رساند ، بهمن خشمگین شد و بخت نصر را بر سرزمین بابل گماشت و سپاهی کثیر باو داد و او با بنی اسرائیل رفتاری کرد که ازآن یادمیکنیم . (ص ۱۱۲)* .

قهر بنی اسرائیل

بختنصر بیت المقدس را خراب کرد وبنی اسرائیل را کشت وبه سپاهیان خود فرمان داد تا خاك از بیابان آوردند و برخرابه های شهر ریختند ، آنگاه بازگشت ، و همراه خود دختران بسیار به اسارت آورد وصد هزار از پسران ودختران را برگزید وبین ملوك وامراء و سرداران سپاه تقسیم کرد و از جملهٔ این بزرگان یکی هم دانیال و حنانیا و عزاریا ومیشائیل بود. (ص ۱۱٤)**

---

* - خشم خدا بر بنی اسرائیل ونبوت ارمیا ص ۱۱۲

** - خوابهای بختنصروتعبیر دانیال ص ۱۱٤

زمان کوروش

دانیال پیغمبر پس ازمرگ بختنصر درسرزمین بابل سکونت گزید و سپس از آنجا مهاجرت کرد و در شوش از شهرهای خوزستان دفن شد.

چون ارادهٔ خداوندی بر بازگشت بنی‌اسرائیل به بیت‌المقدس قرارگرفت، بخت‌النصر مرده بود، بخت‌النصر بعد از خرابی اورشلیم چهل سال زندگی کرد، بعد ازاو پسرش اولمردج[1] بسلطنت رسید وبیست وسه سال حکومت کرد و سپس از دنیارفت وپسر او که بلتاصر[2] نامیده می‌شد بسلطنت رسید وپس ازیکسال سلطنت توسط پادشاه پارس معزول شد.

سپس پادشاه پارس، داریوش را بربابل وشام برگماشت واو سی‌سال حکومت کرد، آنگاه او را عزل کرد واخشویرش را بجانشینی او انتخاب کرد که ۱۴ سال حکومت کرد، آنگاه پسرش کی‌رش علمی[3] را بسلطنت گماشت که ۱۳ ساله بود و تورات را میدانست وبه یهودیت علاقه داشت وبزبان وخط یهودی آشنا بود واین همه از دانیال وحنانیا وعزاریاآموخته بود. اینان ازاو دربارهٔ رفتن به بیت‌المقدس سؤال کردند، گفت اگر صد پیغمبر هم درمیان شما باشد من ازشما جدا نخواهم‌شد، ودانیال را منصب قضاوت داد وبیشترکارهای خود را باو سپرد و دستور داد آنچه که بخت‌النصر از بیت‌المقدس به‌غنیمت آورده بود بین یهود تقسیم کردند وبیت‌المقدس راآبادان نمود.

کی‌رش بیست ودو سال حکومت کرده، وگفته‌اند کسی که امر به بازگشت بنی‌اسرائیل به شام داد بشتاسب بن لهراسب بود، چه آوازهٔ خرابی بیت المقدس را شنید که دیگر کسی از یهود درآنجا نمانده است و او درسرزمین بابل اعلام کرد

---

[1] طبری : اولمرودخ (ص ۳۸۶)

[2] بالتازار اروپائیها.

[3] طبری : کیرش الغیلمی، (عیلامی؟)

که هرکس میخواهد به شام بازگردد اشکالی ندارد و مردی از آل داود را مأمور بازگشت آنان ساخت و گفت تا بیت‌المقدس را آباذان کنند. (ص ۱۱۵)*

بشتاسب و وقایع سلطنت او

پس از آنکه بشتاسب پسر لهراسب به سلطنت رسید قوانین تازه وضع کرد وشهر فسا را درفارس بنا نهادومملکت رابه هفت بخش تقسیم کردوهر بخش را به یکی از بزرگان سپرد. آنگاه سفیری به دربار **خرزاسف** که برادر افراسیاب بود به توران فرستاد و بااوصلح کرد ودر عقدصلح قرار گذاشتند که همیشه از طرف بشتاسب سفیری در بارگاه شاه توران (بعادت سایر پادشاهان) با چهارپای خاص مقیم باشد وهمانطور که گفتیم زردشت، بشتاسب را وادار به نقض معاهدهٔ صلح نمود وگفت که من درطالع تودیده‌ام که درجنگی باتوران پیروز خواهی‌شد واین اولین بار بود که برای پادشاهان پیشگوئی بعمل آمد زیرازردشت ازعلم نجوم نیزاطلاع کامل داشت. بشتاسب راهنمائی زردشت را قبول کرد ونمایندهٔ خود را بازخواند.

پادشاه ترک نیز خشمناک شد و ضمن نامه‌ای تهدید آمیز درخواست تسلیم زردشت را نمود و درغیر اینصورت اتمام‌حجت وتهدید بجنگ وقتل وغارت خود و خانواده‌اش کرد.

بشتاسب نیزنامه‌ای سخت درجواب نوشت واعلام‌جنگ نمود وجنگ شدیدی درگرفت و تورانیان به هزیمت رفتند و مقاتلتی شدید پدید آمد. بشتاسب به بلخ بازگشت و کار زردشت بالا گرفت ومقام اودرنزد ایرانیان بالارفت زیرا این پیروزی را پیش‌بینی کرده بود. ازفداکارترین افراد این جنگ، اسفندیار پسر بشتاسب بود وچون جنگ پایان یافت بدخواهان بین بشتاسب و پسرش اسفندیار سعایت کردند وگفتند که اوخود به‌فکر سلطنت است. پادشاه او را متوالیاً بجنگها فرستاد وبالاخره دستگیر وزندانی کرد.

☆ - داستان ارمیا وعزیر ص ۱۱۵

جنگ بختنصر باعرب ص ۱۱۶

آنگاه بشتاسب بطرف کرمان وسیستان رفت ودر کوهستانی که طمبدر[1] نامیده می‌شد جای گرفت تا دربارهٔ دین خود مطالعه کند وبه عبادت بپردازد.

در این وقت لهراسب پدر بشتاسب در بلخ ماند و او پیری سالخورده بود وفرزندان و خزائن و زنان بدو سپرده شده بود. اوضاع بلخ به‌گوش پادشاه توران خرزاسف رسید وباگردآوری سپاهی عظیم به‌بلخ روی آورد و آنجا را تسخیر کرد و لهراسب را بقتل رساند و فرزندان بشتاسب را از دم تیغ گذراند وهیربدان را کشت ودیوان‌ها را سوخت وآتشکده‌ها را ویران ساخت وسرداران را به‌شهرها فرستاد که مردم را کشتند و شهرها را خراب کردند ودختران بشتاسب را که یکی «**خمانی**» نام داشت به‌اسارت گرفتند ودرفش کاویان نیز بدست آنان افتاد - در این وقت این مهاجمان به‌تعقیب بشتاسب پرداختند و او ازچنگ آنان گریخت و به کوهستانی که درحدود فارس است پناه برد ودچار سختی و رنج شد، و ناچار جاماسب دانشمند وزیر خود را نزد فرزندش اسفندیار فرستاد وفرزند را از زندان خارج ساخت وپوزش خواست وقول داد که پس ازپدر ولیعهد ملک باشد.

اسفندیارپس ازشنیدن خبر، سپاسگزاری کرد ویکشبه به‌جمع‌آوری سپاه‌پرداخت و روز بعد به‌سوی توران حرکت کرد وجنگی شدید درگرفت وچون تورانیان آگاه شدند که‌اسفندیار دربرابر آنانست‌هزیمت گرفتندواسفندیار درفش کاویان راباز گرفت وبازگشت وچون پیش‌پدرآمد او را ازفتح خود خبرداد ومجدداً دستور هدم‌وویرانی توران را دریافت کرد وآن دیار را دوباره به‌خاك وخون کشید وبه پای تخت آنان رسید وپادشاه وبرادران او راکشت واموال وزنان او راگرفت وخواهران‌خود راآزاد کرد وهمه سرزمین ترك را پامال سم‌ستوران کرد وتا تبت رسید وهر ناحیه رابه‌یکی از معتمدان ترك سپرد وبرآنان خراج بست - خراجی که هرسال به پدرش بشتاسب می‌فرستادند.

---

[1] طبری: طمیدر (ص ۴۰۱)، درحدود سیرجان بین راه کرمان کوهستانی معروف بنام کوه تنبور هست که شاید وجه‌تشابهی بااین اسم داشته باشد.

پس آنگاه به بلخ بازگشت ولی مورد حسادت پدر قرار گرفت و در اینجا بود که پدر، پسر را وادار به مقاتله با رستم پهلوان نمود و گفت که رستم در سیستان کاملاً به فرمان ما نیست، زیرا کیکاووس این شهرستان را تیول رستم نموده است وغرض بشتاسب این بود که یا رستم بدست اسفندیار ویا اسفندیار به‌وسیلهٔ رستم کشته شود زیرا نسبت به‌رستم نیز بدبین بود.

اسفندیار لشکری جمع کرد وبطرف سیستان رفت که‌آنجا را از چنگ رستم خارج نماید ولی درجنگ با رستم، اسفندیار کشته شد وبشتاسب نیز درهمین زمان درگذشت. او ۱۱۲ سال سلطنت کرد (بعضی صد وبیست سال نوشته‌اند حتی تا ۱۵۰ سال).

بازگفته‌اند که درزمان او مردی ازبنی‌اسرائیل به‌ادعای نبوت نزد بشتاسب آمد که به عبری سخن میگفت واز آن به‌زردشت تعبیر کرده‌اند وگویند جاماسب ترجمه میکرد، وگفته‌اند که بشتاسب وپدران او پیش از آن مذهب صابئین داشته‌اند.

(ص ۱۱۸)*

اردشیر بهمن وخمانی

بعد از بشتاسب نوه‌اش اردشیر پسر اسفندیار - که درجنگهای بسیار شرکت کرده وباعث پیروزی شده بود بسلطنت رسید، گویند که او در سواد شهری بنانهاد و آنرا «ایاوان اردشیر» نام کرد وامروز قریه معروفی بنام «بهمنیا» در زاب بالا وجود دارد، همچنین ابلة را درنواحی دجله بنا نهاد.

اردشیر به‌سیستان به خونخواهی پدر لشکر کشید و رستم و پدرش دستان و پسرش فرامرز را کشت. بهمن پدر دارای بزرگ و پدر ساسان جد پادشاهان آزادهٔ ساسانی است.

مادر دارا «خمانی» دختر بهمن بود که هم‌مادر وهم خواهرش بشمار می‌رفت.

بهمن باروم نیز جنگهای فراوان کرد واز اکناف عالم به‌او باج فرستاده می‌شد و از فاضلترین و باتدبیرترین سلاطین ایران بشمار می‌رفت.

---

* - خبر پادشاهان یمن ص ۱۱۸

مادر بهمن ازنسل بنیامین پسر یعقوب ومادر پسرش ساسان ازنسل سلیمان بن داود بود، بهمن صدوبیست سال سلطنت کرد (۸۰ سال هم نوشته‌اند). اوپادشاهی متواضع بود، همیشه نامه هایش باجملهٔ «بندهٔ خداوند» و«خدمتگزارخداوند» شروع میشد[1].
بعداز او دخترش خمانی را ـ ازنظر علاقه‌ای که مردم به پدرش داشتند ـ به سلطنت گماشتند واین زن ازنظر خردمندی وفروسیت به «شهرزاد» لقب یافته بود وگویند ازآن جهت به‌سلطنت رسید که وقتی دارای بزرگ را حامله بود ازبهمن درخواست نمود که دستوردهد تاجی بسازندتا اوبتواند همیشه آنرا همراه داشته‌باشد واین تاج برشکم خمانی بسته بود وچنین کردند.

ساسان پسر بهمن که خودرا برای سلطنت آماده میکرد پس از اینکه متوجه این رفتار پدر شد به‌اصطخر رفت و گوشه‌نشین شدوعبادت پیشه گرفت وبه کوهستانها رفت وبه شبانی پرداخت.

باری، بهمن وفات یافت درحالی که دارا هنوز درشکم مادر بود ومردم ناچار خمانی را بسلطنت برداشتند، پس ازچند ماه که وضع حمل نمود حقیقت مطلب را به مردم نگفت وپسر را درصندوقی نهاد وباجواهر گرانبهائی که درکنارش گذاشته بود به رودخانهٔ کر نزدیک اصطخر انداخت (بعضی نوشته‌اند: به نهر بلخ)، این صندوق بالاخره به دست آسیابانی ازاهالی اصطخر رسید وبا دیدن جواهرات بسیار خوشحال شد، زن آسیابان طفل را درپناه‌خود گرفت. چون‌طفل به سن‌جوانی رسید این راز آشکار شد. وخمانی به جنایت خود اعتراف کرد ومردم دارا را برگزیدند ودر آزمایشها خودرا ازشایسته‌ترین شاهزادگان نشان داد، پس تاج را باوسپردند وآنگاه به فارس آمد وشهر اصطخر را بنا کرد. خمانی باروم نیز بجنگ پرداخت، راههارا امن نمود وخراج مردم را سبک‌تر کرد. گویند مدت‌سلطنت‌او سی سال بود، بعضی نیز گفته‌اند که خمانی مادر دارا پسررا پروراند تابزرگ شدو سپس سلطنت‌را باو بخشید وخود کناره گرفت، وپسر توانست مملکت را با حزم ودوراندیشی اداره

---

[1] وتفسیر بهمن بالعربیة: الحسن النیة، (طبری ٤٠٦)

کند وبعضی گفته‌اند که بازگشت بنی‌اسرائیل در زمان کی‌رش بن اخشویرش بود که ازجانب بهمن به‌پادشاهی بابل برگزیده‌شد وچهارسال بعدازوفات بهمن دربابل ودر زمان دخترش خمانی حکومت کرد. مدت خرابی بیت‌المقدس از زمان بختنصرتااین وقت صدسال بود. بعضی‌روایات دیگر نیز گفته‌اند واختلاف‌زیاداست[1]. برخی کی‌رش را

---

[1] ۱- روایات اسلامی درباب کوروش بطور خلاصه چنین است:

واختار کی‌رش کیکوان من‌ولد غیلم‌بن‌سام.

(تاریخ الامم والملوک ج ۱ ص ۳۸۵)

ان بهمن، بعث ... کی‌رش بن کیکوس من ملوک بنی‌علیم.

(تاریخ العبر ... ابن خلدون، ج ۲ ص ۱۰۸)

بهمن اورا عزل فرمودوبجای او کی‌رش را بگماشت وتمکین داد، وفرمودتابنی‌اسرائیل را نیکودارد. (فارسنامه ابن بلخی ص ۴۳)

وذلک فی‌ایام کورس الفارسی الملک علی‌العراق من قبل بهمن،

(مروج‌الذهب مسعودی ج ۱ ص ۹۹)

ملک بالعبرانیه کوروش ... (حمزهٔ اصفهانی، تاریخ سنی ملوک‌الارض ص ۵۹)

خدای تعالی برزبان پیغمبران امر کرد پادشاهی ازپادشاهان پارس را نام اوکوروش واوسردی بودمؤمن. (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۶ ص ۱۷۶)

کوروش نامی‌را به‌ایالت ولایت بابل نامزد نمود.

(حبیب‌السیرچاپ خیام، ج ۱ ص ۱۹۹)

وقد بناه کورش عامل بهمن علی بابل.

(آثارالباقیه بیرونی ص ۲۰)

ملکی ازملوک فارس که بنی‌اسراییل اوراکوشک (؟) خوانند.

(نزهةالقلوب ص ۱۷)

درکتب بنی‌اسرائیل نام اوکوروش ملک آمده است. (تاریخ گزیده ص ۹۸)

درباب تفصیل این روایات ومقایسهٔ آنها باروایات یونانی، رجوع شود به مقدمهٔ مترجم این کتاب برکتاب «ذوالقرنین یاکوروش کبیر» چاپ چهارم.

همان بشتاسب دانسته‌اند و گفته‌اند که کورش هرگز مستقلا به پادشاهی نرسیده، پس ازین وقایع، حکومت بیت‌المقدس گاهی دردست ایرانیان وگاهی در دست بنی‌اسرائیل بود تابدست اسکندر افتاد. (ص ۱۲۰)

دارای بزرگ وپسرش دارای کوچک

پس از آنکه دارا پسر بهمن بن اسفندیار- که چهر آزاد یعنی کریم‌الطبع لقب داشت - بپادشاهی رسید، ببابل فرود آمد، وبسیار سخت گیر در نظم و انضباط کشور بود. بیشتر شاهان اطراف به‌او خراج میفرستادندواو شهری در فارس ساخت که امروز به‌دارابگرد موسوم است. او پیک‌هاوبریدها رامرتب داشت، وچون به پسرش دارا بیش از حد علاقه داشت، بهمین سبب اورابنام خود نامیده بود و او پس از پدر به سلطنت رسید ودرنواحی جزیره- حدود نصیبین- شهری بنام دارا بنا کرد که هنوز هم مشهور است، دارا وزیری داشت که ناصالح بودواو دارارا بددل کرد تابیشتر یاران واطرافیان خود راکشت وسرداران سپاه رانابود کردومردم خاص و عام دچار وحشت شدند - دارا جوانی زیبا روی ومغرور- ولی حسود و جبار و بدنیت دربارهٔ رعایا بود وچهارده سال سلطنت کرد. (ص ۱۲۱)

اسکندر ذوالقرنین

فیلقوس[1] پدر اسکندر یونانی ازاهل مقدونیه بود که مرتباً خراجی به دارامیفرستادوپس ازاواسکندر به پادشاهی رسید.

اسکندر پس از رسیدن به‌سلطنت ازارسال خراج معهود- که تخم مرغی ازطلا بود به داراخود داری کرد.

دارا خشمگین شد وبا قاصدی چوگان وگوئی وکیسه‌ای ارزن فرستاد ودر نامه‌ای نوشت که: تو کودکی وبهتر است که بااین گوی وچوگان بازی کنی وچشم از پادشاهی بپوشی واگر قبول نکنی وطغیان ورزی، سپاهی خواهم انگیخت که تعداد آن ازدانه‌های این ارزن بیشتر باشد.

---

[1] ص : فیلفوس

اسکندر درجواب نوشت : آنچه را که نوشته بودی خواندم ، چوگان و گوی که فرستادی در واقع دنیا را چون گوی در چوگان من نهادی . آنگاه اسکندر ، کیسه‌ای که در آن مقداری خردل بود فرستاد که حکایت از تعداد و تندی لشکریانش می‌نمود . چون نامهٔ اسکندر به دارا رسید ، مهیای جنگ با او شد .

برخی از مورخان نوشته‌اند که اسکندری که با دارا پسر دارا جنگید ، برادر دارای کوچک بود و دارای بزرگ مادر اسکندر را که دختر پادشاه روم بود به ازدواج آورده بود . این زن در اوقات بارداری بوئی مشمئز کننده از بدن او برمیخاست ، براهنمائی اهل فن او را با گیاهی که بزبان فارسی آنرا «سندر» گویند مداوا کردند و با آب آن گیاه اورا شستشو دادند ولی باز بوی بد کاملاً دفع نشد و ناچار آن زن را بخانوادهٔ خود بازگرداندند و در آنجا طفلی زائید که سکندر نامیده گردید .

بهرحال اسکندر پس از رسیدن به سلطنت از فرستادن باجی که سابقاً به دارا فرستاده میشد خودداری کرد (و آن تخم مرغی از طلا بود) . دارا برای گرفتن آن خراج قاصدی به یونان فرستاد ولی اسکندر درجواب گفت که من آن مرغی را که تخم طلا میکرد کشتم و خوردم ، باهمهٔ اینها اسکندر از جنگ وحشت داشت واز دارا طلب صلح کرد ولی اطرافیان ، دارا را به جنگ با او برانگیختند .

قتل دارا

اسکندر دو نفر از پرده‌داران دارا را بر کشتن دارا برانگیخت و ضمن جنگ ، آن دو تن دارا را کارزدند .

جنگ بین دارا و اسکندر یک سال طول کشید و یاران دارا ناچار منهزم شدند ولی اسکندر در آخرین رمق دارا ببالین او رسید . گفته میشود که دو نفر از پاسداران سلطنتی دارا که اهل همدان بودند برای خلاصی از ظلم دارا اورا کارد زدند و این کار بدستور اسکندر نبوده است .

اسکندر دستور داد هنگام عزیمت لشکر دارا ندا کردند که دارا کشته نشود بلکه اورا اسیر کنند و بخدمتش آرند ولی درهمین وقت خبر داده شد که دارا بقتل

رسید ، اسکندر ببالین او آمد وخاک ازچهرهٔ اوپاک کردوسراو را بردامان نهاد و گفت که من هرگز راضی بقتل تونبودم اکنون وصیتی که داری بازگوی ، دارا وصیت کرد که اسکندر بادختر او روشنک ازدواج کند ومقام وقدر دختر رامحفوظ نگاهدارد وآزادگان فارس رابه قتل وفتک نکشد و کشندگان اورا بقتل برساند، واسکندر همهٔ این وصایا را عمل کرد ودوتن حاجب قاتل را نیز کشت وبآنان گفت که وقتی من بشما نامه‌ای درقتل دارا نوشتم به حفظ جان شما شرطی نکرده بودم بلکه فقط قرارما به دادن پاداش بود و گفت اصولاً شایسته نیست که قاتل پادشاه را زنده بگذارند. برخورد دارا واسکندر درناحیهٔ خراسان ، حوالی بحرخزر بود وبرخی نیز درسرزمین جزیره و حوالی شهردارا نوشته‌اند.

کارهای اسکندر

اسکندر سپس کتب فارسی را که درعلم نجوم و وغیر آن بود به(یونان) روم انتقال داد .

پس ازمرگ دارا، سرزمین اورا بزیر سلطه گرفت وسپاهیان خودرا سان دید و گفته‌اند که هزار هزارو چهارصد هزار بود که هشتصد هزار آن از سپاهیان خود اسکندر وششصد هزار ازسپاهیان دارا بودند .

قلاع فارس وآتشکده‌ها را ویران کرد وهیربذان را بقتل رساند و کتب آنان را سوخت وحکامی برولایات ایران گماشت وسپس بهند رفت* وپس ازقتل وخرابی‌ها وسوختن کتب، بحدود چین رسید ودر آنجا پس ازملاقاتی جالب با پادشاه چین و برخورد باقوم یاجوج ماجوج بعراق بازگشت ودر راه در«شهر زور» به بیماری خوانیق درگذشت. اوسی‌وشش‌سال عمر کرد وپس ازمرگ درتابوتی ازطلا مرصع بجواهر و پوشیده ازصبر (برای اینکه فاسدنشود) سپرده‌شد وجسد اوراپیش مادرش به‌اسکندریه بردند ، ١٤سال حکومت کرد ومرگ دارا درسال سوم سلطنت اوبود ، ١٢ شهر بنا کرد که یکی ازآنها اصفهان‌است وهمانست که«جی» خوانده میشود ودیگرشهرهای هرات و مرو و سمرقند ، در سواد نیز شهری برای روشنک دختر دارا و شهری در

---

* اسکندر درچین وهند وبلاد یأجوج ص١٢٣

یونان بنا کرد و در مصر نیز اسکندریه را ساخت و هنگام مرگ او هر یک از دانشمندان سخنانی گفتند و روشنک هم گفت: فکر نمیکردم که مغلوب کنندهٔ دارا هم روزی مغلوب خواهد شد*.

ازحیله های جنگی اسکندر یکی این بود که وقتی درحوالی صفین با دارا می‌جنگید، یک تن منادی را واداشت تاندا کرد که ای مردم پارس، آنچه که شما به‌ما نوشته‌اید وآنچه که من بشما نوشته‌ام همه برآن آگاهید، بنابراین هر کدام برقول خود وفا دارید، کنار گیرید، من نیز برقول خود وفا دارم. این حیله در ایرانیان بس مؤثر شد زیرا عده‌ای دوستان وهمکاران خودرا درمظان اتهام وارتباط بااسکندر قرار دادند وبالنتیجه اضطراب درلشکر دارا افتاد.

درجنگ باهندیان نیز چنین تدبیری کرد یعنی فیلی ازآهن درست کرد ودرآن نفت وگوگرد ریخت وکمی عقب‌نشینی کرد، هندیان فیل را بداخل اردوی خود بردند. ناگهان فیل آتش گرفت وسایر فیلان ولشکریان هندرا دچار وحشت ساخت وهمه فرار کردند. (ص ١٢٥)

گویند هنگام تسلط برایرانیان، به‌ارسطو نوشت: ایران راسرزمین مردان دلاور صاحب رأی وشجاع وزیبا ونجیب یافتم که نه با بذل وبخشش آنانرا تسلیم میتوان کرد ونه میتوان ازآنان ایمن بود وجز باقتل آنان از شرشان نجات نمیتوان یافت! ارسطو درجواب نوشت: نامهٔ ترا خواندم وفهمیدم، ولی بدان که‌قتل آنان نتیجه‌ای جزفساد وطغیان نخواهدداشت زیرا همهٔ اهل شهرها دشمن توخواهند شد، ولی من راهی بهتراز قتل یافته‌ام وآن اینست که سران وشاهزادگان رادعوت کنی تاحکومت بلادرا بدست گیرند وهر کدام برای خود مستقلاً شاه شوند، ناچار اختلاف وافتراق کلمه درآنان خواهدافتاد وبالنتیجه همه ازتواطاعت خواهند کرد. اسکندر چنین کرد و همین کار بود که بعداً ملوك الطوائف را پدید آورد. دربارهٔ پیدایش ملوك الطوائف سخنان دیگری هم هست که بموقع خواهیم گفت. (ص ١٢٦)

---

* داستانهای مرگ اسکندر (ص ١٢٤)

پادشاهان بعد از اسکندر

پس از مرگ اسکندر، پادشاهی را به پسرش اسکندروس بخشیدند ولی او قبول نکرد و به عبادت پرداخت، پس بطلمیوس پسر لاغوس بسلطنت گماشته شد که ٣٨ سال سلطنت کرد، سپس بطلمیوس فیلوذفوس ٤٠ سال و بطلمیوس اوراغاطس ٢٤ سال و بطلمیوس فیلافسطر ١٢ سال و بطلمیوس افیفانس ٢٢ سال و بطلمیوس اوراغاطس ٢٩ سال و بطلمیوس ساطر ١٧ سال و بطلمیوس الاخشدر ١١ سال حکومت کردند و بعد بطلمیوس که هشت سال فراری بود، بعد قالوبطری ١٧ سال که از حکماء بود، و همهٔ این فرمانروایان از یونان بودند و بطلمیوس خوانده میشدند آنطور که پادشاهان ایران را اکاسره و پادشاهان روم را قیاصره گفته‌اند. باید دانست که بطلمیوس صاحب مجسطی غیر از این بطلمیوس هاست . . . بعد از قالوبطری، پادشاهان روم برشام مسلط شدند که نخستین آنان جایوس یولوس ٥ سال حکومت کرد، بعد اغسطوس ستا و ٥٠ سال، و در سال ٤٢ سلطنت او بود که عیسی بن مریم (ع) تولد یافت و گفته‌اند که بین تولد عیسی و قیام اسکندر سیصد و سی سال بود. (ص ١٢٦)

[اشکانیان]

اخبار پادشاهان ایران پس از اسکندر

(ملوك الطوائف)

پس از آنکه اسکندر درگذشت ، سرزمین ایران دچار ملوك الطوائف شد و علت آنرا چنین نوشته‌اند که چون اسکندر برایران تسلط یافت ، شاهزادگان را گرد آورد وسپس نامه‌ای به‌ارسطو نوشت که من میخواهم تمام شاهزادگان را به پدرانشان ملحق بکنم (بکشم) که‌از خطر طغیان‌آنان محفوظ بمانم، رای‌تو درین باره چیست ؟

ارسطو جواب داد که اگر توفرزندان پادشاهان‌را به‌قتل برسانی ، ملک به پستی گراید وطبقات پست بالا گیرند و طغیان کنند و اختیار تو در ادارهٔ مملکت از دست خواهد رفت . عقیدهٔ من اینست که این شاهزادگان را هریک برشهری و قریه‌ای برگماری وآنهارا باستقلال حکومت دهی ، ناچار دربرابرهم خواهندایستاد وهرکدام بردیگری بدبین خواهد شد وبه‌جنگ همدیگر مشغول خواهند شد وتو درمیانه فارغ بال خواهی بود .

اسکندر چنین کرد وسرزمین مشرق را بین ملوك الطوائف تقسیم نمودوحکمت ونجوم راازآن شهرها انتقال داد، وهمین باعث شد که بعداز آن یونان از صدمهٔ ملوك مشرق - به توصیهٔ ارسطو - درامان ماند وارسطو ازفاضل ترین فیلسوفان بودودانش ازافلاطون شاگرد سقراط آموخته بودوسقراط شاگرداوسیلاوس درطبیعیات بود ،ومعنی این اسم رأس السباع = کله درندگان است - واوسیلاوس شاگردانکساغورس بود .

ارسطو در بعضی مسائل با استاد خود مخالفت داشت و چون درین باب ازاو توضیحی خواستند گفت : البته افلاطون دوست من است و حقیقت نیز دوستی

دیگر ، ولی البته حق به‌دوستی اولیتر است.

درباب پادشاهان عراق ، روایات مختلف است وخصوصاً درخصوص تعداد ملوك الطوائف که بربابل مسلط بودند. هشام بن کلبی و دیگران گفته‌اند که بعداز اسکندر، بلاقس سلبقیس[1] وبعدازاوانطیخس به‌حکومت رسیدوهم‌اوبود که انطاکیه را بنا کرد. سواد کوفه ٤٥سال دراختیار اینان بود وبرنواحی جبال وحدود اهواز وفارس هم تاخت‌وتازمیکردند. (ص ١٢٧)

اشک پسر اشکان

بعداز اینان مردی که اشک نام داشت وازاولاد دارای بزرگ بودواز شهرری برخاسته بودسپاهی عظیم گرد کرد وبه تعقیب انطیخس پرداخت. انطیخس به موصل گریخت و در آنجا کشته شد واشک، شهرهای سواد - ازموصل تاری واصفهان - راتسخیر کرد واو ازجهت نجابت ومقام وعمل برهمهٔ ملوك الطوائف برتری داشت ، پس ازاوپسرش شاپور پسراشک به‌پادشاهی رسید.

پادشاهی گودرز

بعد ازشاپور ، جوذرز (گودرز) اشکان پادشاه شدواوست که بابنی اسرائیل نیزبجنگ پرداخته‌است.

گفته میشود که دراین ایام رومی‌ها (یونانی‌ها) بخونخواهی انطیخوس به فارس لشکر کشیدند و پادشاهی بابل دراین زمان با بلاش پدر اردوان بود که اردشیر بابکان اورا کشت.

بلاش جریان رابه سایر ملوك الطوائف نوشت وآنان‌هم هرکدام سپاه وعدتی بکمک اوفرستادند (٤٠٠ هزار) واو حاکم «الحضر» را برآنهاسردار نمودوبا رومیان جنگ کرد وپادشاه آنان کشته شد ونیرویش پراکنده گشت. وازهمین زمان بود که پای‌تخت روم به‌قسطنطنیه انتقال یافت.

دراین ایام همچنان سرزمین ایران دچار ملوك الطوائف بودتا اردشیربابکان به‌سلطنت رسید. گفته‌اند که مدت‌سلطنت ملوك الطوائف دویست سال وبقولی ٣٤٠ سال بود : اشک بن اشکان بیست سال و شاپور پسرش ٦٠ سال سلطنت کرد

---

[1] طبری : یلاقس سلقیس (سلوکوس)

وعیسی مسیح درسال ٤۱ سلطنت اوظهور کرد.

شاهان اشکانی

گودرزبن اشکان بزرگ. ۱۰سال، بیرن (بیژن) اشکانی ٤۰سال - گودرز اشکانی ۸۹سال - نرسی اشکانی ٤۰سال- هرمز اشکانی ۱۷سال - اردوان ۲۲سال - خسرو (کسری) اشکانی ٤۰سال- بلاش ۲٤سال - اردوان کوچک ۱۳سال وسپس اردشیربابکان بسلطنت رسید.

بعضی هم گفته‌اند که ناحیهٔ سواد تا٥٤ سال بعد از مرگ اسکندر در دست رومیان بود وازملوك الطوائف یک‌تن ازنسل پادشاهان بود که برجبال واصفهان غلبه یافت، سپس فرزندش پس‌ازاو به‌سلطنت رسید وسواد راهم تحت قبضه درآورد وبر ماهات وجبال واصفهان مسلط بود وتقریباً رئیس سایر ملوك الطوائف محسوب میشد. مدت ملوك الطوائف را دویست وشصت سال وبرخی ۳٤٤سال وجمعی ٥۲۳ سال نیزنوشته‌اند.

ازپادشاهانی که برجبال حکومت میکردند وسپس فرزندانش برسواد هم غلبه یافتند: اشک پسر جزه بود[1] که ازاولاد اسفندیارپسر بشتاسب نسب میبرد، بعضی نیز اشک را پسر دارا وبرخی اشک پسر اشکان بزرگ واو را از فرزندان کیکاووس دانسته‌اند که ۲۰سال حکومت کرد. سپس پسرش اشک ۲۱سال - آنگاه شاپور ۳۰سال - پسرش گودرز ۱۰سال - پسرش تیری ۲۱سال - پسرش گودرز کوچک ۱۹سال - پسرش نرسه ٤۰سال - هرمز پسر بلاش پسر اشکان ۱۷سال - اردوان بزرگ پسر اشکان ۱۲سال - کسری (خسرو) پسر اشکان ٤۰سال - اردوان کوچک پسر بلاش ۱۳سال حکومت کردواو ازبزرگترین سلاطین اشکانی بود - بعد اردشیربابک بحکومت رسید ومملکت فارس را متحد کرد. (ص۱۲۹) *

---

[1] ۱- طبری: اشک‌بن جزه‌بن رسیبان‌بن ارتشاخ بن هرمزبن ساهم‌بن رزان‌بن اسفندیاربن بشتاسب. (ج ۱ ص٤۱٦)

* وقایع زمان ملوك الطوائف وقضایای عیسی‌بن مریم ویحیی‌بن زکریا ص۱۲۹

تسلط گودرز

بقول ابن اسحق ، بنی‌اسرائیل پس از بازگشت به بیت‌المقدس آن‌را آبادان ساختند وچون زیاد شدند خداوند پیغمبرانی بآنان فرستاد که جمعی کشته شدند وآخرین آنان زکریا و پسرش یحیی وبالاخره عیسی‌بن مریم بود. یحیی وزکریا راکشتند و خداوند یکی ازپادشاهان بابل راکه جودرس (گودرز؟) نام داشت برآنان مسلط کرد.

گودرز شام راگرفت وهنگام ورود به بیت‌المقدس به‌سردار سپاه خودنبوزاذان که صاحب فیل نیز بود گفت: من قسم خورده‌ام که اگربربنی‌اسرائیل مسلط شدم آنقدر ازآنان کشتار کنم که خون درلشکرگاه جاری شود.

چون نبوزاذان وارد شهر شدبه‌محل قربانگاه مردم رفت ومتوجه شد که درمحل قربانی مقداری خون جوشان است ، ازعلت آن پرسید، گفتند که ماقربانی کرده‌ایم ولی بعلت خشم خداوند قربانی ماقبول نمیشود واین جوشیدن خون علامت آنست ،ودلیل دیگراینکه مدتهاست فرستادن پیغمبران ازطرف خداوندبه‌میان مردم قطع شده است.

سردار ۷۷۰ نفر ازسران آن قوم راکشت وباز مقبول نیفتاد وخون ساکت نشد، سپس ۷۷۰ نفرازعلمای آنان را بقتل رساند وباز خون ساکت نشد. پس گفت باید موضوعی درمیان باشد که بهتر است صدق آنرا بمن بگوئید والا همه بقتل خواهید رسید وبازشروع به‌قتل مردم نمود، وچون مردم متوجه شدت عمل اوشدند، گفتند: ازمیان ما پیغمبری برخاست که مااورا دروغگو پنداشتیم واو راکشتیم واین خون اوست که چنین میجوشد ونامش یحیی پسر زکریابوده‌است.

گفت: اکنون راست گفتید وسپس به سجده افتادو بازدستورداد دروازه‌های شهررا بستند وهرکه را توانستند کشتند وانتقام سخت گرفتند ، بعضی گمان کرده‌اند که قتل یحیی در زمان حکومت اردشیر بابکان بوده وبعضی نیز نوشته‌اند که یکسال و نیم قبل از مصلوب شدن عیسی قتل یحیی واقع شد. وخدا داناست. (ص ۱۳۲) *

---

* کشته شدن زکریا ص ۱۳۳

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

طبقات پادشاهان ایران

طبقهٔ اول، پیشدادیان عبارت بودند ازگیومرث ـ اوشهنج (هوشنگ) ٤٠ سال ـ طهمورث نوبنجهان ٣٠ سال ـ برادرش جمشید ٧١٦ سال ـ بیوراسب پسر اروند اسف ١٠٠٠ سال ـ فریدون پسر اثفیان ٥٠٠ سال ـ منوچهر ١٢٠ سال ـ افراسیاب تورانی ١٢ سال ـ زو پسرتهماسب ٣ سال ـ گرشاسب ٩ سال .

سلسلهٔ دوم، کیانیان کیقباد ١١٦ سال ـ کیکاوس ١٥٠ سال ـ کیخسرو ٨٠ سال ـ لهراسب ١٢٠ سال ـ و یشتاسب

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

زاده شدن مسیح وپیغمبری وپایان کار او ص١٣٣
پیغمبری مسیح ومعجزات او ١٣٦
نزول مائده ١٣٩
رفتن مسیح به‌آسمان وبازگشتن اوبه‌سوی ما درو باز رفتن به آسمان ١٤٠
آنانکه بعداز مسیح پادشاه روم شدند تازمان محمد ص ١٤١
پادشاهان روم، طبقه اول صائبین ١٤٣
طبقه دوم، پادشاهان متنصر ١٤٥
طبقهٔ سوم، پادشاهان روم بعداز هجرت پیغمبر (ص) ١٤٦
نزول قبائل عرب به عراق ومسکن گرفتن درحیره ١٤٩
جدیمةالابرش ١٤٩
طسم وجدیس که در زمان ملوك‌الطوائف بودند ١٥٤
اصحاب کهف ١٥٥
یونس‌بن متی ١٥٧
بعضی اخبارکه درزمان ملوك‌الطوائف پیش‌آمد ١٥٩
واقعهٔ شمسون ١٦١
واقعه جرجیس ١٦١
خالدبن سنان عبسی ١٦٦

۱۲۰ سال - بهمن ۱۱۲ سال - خمانی چهر آزاد ۳۰ سال - برادرش دارا پسربهمن ۱۲ سال - دارا پسر دارا ۱٤ سال که بدست اسکندر مغلوب شد و اسکندر ۱٤ سال پس از او سلطنت کرد.

سلسله سوم، اشکانیان

که برعراق وجبال مسلط شدند و سایرملوک‌الطوائف فرمانبردار آنان بودند:

اشک ٥۲ سال - شاپور پسر اشک ۲٤ سال، گودرز پسر شاپور که با بنی‌اسرائیل جنگید (بعداز قتل یحیی) ٥۰ سال، پسر برادرش ویجن (بیژن) پسربلاش ۲۱ سال، گودرز پسر بیژن ۱۹ سال، برادرش نرسی ۳۰ سال، هرمزان پسر بلاش (عم نرسی) ۱۹ سال، فیروز پسر هرمزان ۱۲ سال، خسرو- ٤۰ سال، برادرخسرو- بلاش پسر فیروز ۲٤ سال، اردوان پسر بلاش ٥٥ سال.

بعضی نیز گفته‌اند که بعداز هرمزان پسر بلاش - اردوان بزرگ ۱۲ سال حکومت کرد، غیرازین هم درباره سلاطین عهد ملوک‌الطوایف مطالبی نوشته‌اند و ایرانیان اعتراف دارند که تاریخ آنان درایام ملوک‌الطوائف وهم چنین زمان بیوراسب وافراسیاب آشفته است، زیرا دراثر تسلط آنان کارها آشفته شد وضبط تاریخ صحیحاً ممکن نگردید. (ص ۱۶۶)

[ساسانیان]

اردشیر پسر بابک

آنطور که نصاری وبعضی دیگر گفته‌اند پس از آنکه ۵۲۳ سال ازسلطنت اسکندر گذشت (بقول مجوس ۲۶۶ سال) ، اردشیر پسر بابک پسر ساسان کوچک پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر مهرمس پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر بشتاسب[1] خروج کرد . نسب اورا به‌صورتی دیگرهم نوشته‌اند . او خواست کشور را از چنگ سلاطینی که سرزمین دارای بزرگ رابدست آورده بودند خارج کند وملوک الطوائف رابراندازد وحکومتی زیر فرمان یک پیشوای واحد ایجاد کند .

گفته‌اند که محل تولد او قریه‌ای بنام «طیروده» از روستای اصطخر بود ، جد او ساسان مردی شجاع و علاقه‌مند به شکار بود و بایکی از شاهزاده‌خانمهای فارس ازدواج کرد که خانواده آنها به «باذرنجین»[2] معروف بودند وساسان مقیم آتشکده‌ای بود در اصطخر که آنرا آتشکدهٔ ناهید مینامیدند[3] . چون بابک در خانه اومتولد وبزرگ شد پس از پدر جوابگوی مراجعات مردم گردید . سپس پسری برای اومتولد گردید که **اردشیر** نام گرفت ، در آن ایام حاکم اصطخر مردی از خاندان باذرنجین بنام **جوذهر** بودواو خواجه‌ای بنام **تیری** داشت که او را «ارجبذ» دارابگرد کرد .

---

[1] طبری ، پسرلهراسب بن کیوجی بن کیمنش .

[2] دراصل ؛ بادرنجبین ، طبری؛ بازرنجین ، وهمان قوم با زرنگی هستند . وزن او رام بهشت نام داشت.

[3] طبری ؛ اناهیذ ، وهمان اناهیتاست ، درباب معابد ناهید درایران - رجوع شود به‌مقالهٔ مترجم این کتاب تحت عنوان «ابنیهٔ دختر وقلعه دختر کرمان» (مجله باستانشناسی ج ۱ و ۲)وکتاب «خاتون هفت قلعه»

چون اردشیر به ۷ سالگی رسید، پدر، او را پیش جوزهر برد و خواست که اردشیر را پیش تیری بفرستد تا پسرخوانده او باشد و جانشین او شود. جوزهر موافقت کرد و اردشیر را نزد تیری فرستاد، تیری پذیرفت و او را به فرزندی قبول کرد و چون تیری فوت نمود اردشیر کار او را بدست گرفت و بسیار پیشرفت کرد و منجمین باو خبر دادند که سرزمین او آبادان خواهد شد و او به پادشاهی خواهد رسید. اردشیر کارهای خیر بسیار انجام داد. او شبی در خواب دید که فرشته‌ای بر سرش نشست و گفت که خداوند او را بسلطنت خواهد رساند. اردشیر بیش از پیش قویدل شد، اولین کاری که کرد بطرف خوبابان[1] یکی از قراء دارابگرد رفت و حاکم آنجا را که قاسین[2] نام داشت بکشت. آنگاه بطرف ناحیه کوسن[3] رفت و حاکم آنجا را هم که منوچهر نام داشت بکشت و سپس به لزویز[4] رفت و پادشاه آنجا را که دارا نامیده میشد بقتل رساند و جانشین آنها را از طرف خود تعیین کرد و جریان را نیز به پدر خود نوشت و او را بقیام علیه جوزهر که در بیضاء فارس بود تهییج کرد و او جوزهر را کشت و تاج او را گرفت. آنگاه بابک نامه‌ای باردوان پادشاه جبال نوشت و جریان را گزارش داد و درخواست نمود که اجازه دهد تاج جوزهر را بفرزند دیگرش یعنی **شاپور** واگذار کند.

اردوان نپذیرفت و او را تهدید کرد، در همین ایام بابک فوت کرد و شاپور پسر بابک تاجگذاری کرد و جانشین پدر شد و نامه‌ای به اردشیر نوشت و او را به درگاه خود دعوت کرد، ولی اردشیر حاضر نشد و شاپور خشمگین گشت و سپاهی فراهم کرد که بجنگ برادر برود - در این حال اردشیر نیز از اصطخر خروج کرد در حالی که عده‌ای از یاران و برادران و اقوام نیز با او بودند که برخی از برادران حتی از او هم بزرگتر بودند، و بهرحال بکمک آنان تاج پدری را گرفت و برسر نهاد و کارش بالا

---

[1] کذا، و در طبری جوبانان

[2] طبری : فاسین

[3] طبری : کونس

[4] طبری : لروير

گرفت و وزیری برای خود انتخاب کرد وبرای موبد موبدان راتبهٔ خاص معین نمود وچون متوجه شد که برادران و اقوامش خیال توطئه علیه او دارند بیشتر آنان را بقتل رساند.

فتوحات مشرق وجنوب

درهمین حال مردم دارابگرد طغیان کردند، اردشیر بطرف آنان راند وعدهٔ کثیری را بقتل رساند، سپس به کرمان رفت ودرآنجا حاکمی بود که **بلاش** نام داشت وجنگ شدیدی درگرفت که اردشیر درآنجنگ شخصاً شرکت کرد وبلاش را اسیر نمود وشهر را گرفت وفرزند خود را درآنجا گذاشت.

همچنین درسواحل دریای پارس پادشاهی بنام اسیون[1] بود که اردشیر بااو نیز بجنگ پرداخت واو وهمراهانش را کشت واموال بسیاری به غنیمت گرفت. آنگاه به‌سوی بسیاری ازپادشاهان نامه‌ها نوشت که ازآنجمله مهرک حاکم ابرساس (از توابع اردشیر خره) بود وآنان را به اطاعت خود دعوت کرد. ولی چون جواب مساعد نشنید ناچار بامهرک بجنگ پرداخت واورا کشت.

سپس بطرف جور (گور) رفت وآن شهررا بنانهاد وجوسق معروف در بنایی عالی (طربال) پی‌افکند وآتشکده‌ای درآنجا ساخت.

جنگ بااردوان

درهمین حال رسولی ازطرف اردوان رسید، اردشیر مردم را جمع کرد ونامهٔ اردوان را برآنان خواند، دراین نامه نوشته شده‌بود که: توازاندازهٔ خود پا فراتر نهاده‌ای و بهمین علت حاکم اهواز را برای قلع وقمع تو خواهم فرستاد واظهار امیدواری کرده بود که بتواند سر اردشیر را بردر آتشکده‌ای که بنانهاده است آویزان کند.

اردشیر بطرف استخر رفت و وزیر خود «ابرسام» رادر اردشیر خره گذاشت وچیزی نگذشت که نامهٔ ابرسام دائر به‌جنگ باحاکم اهواز وشکست وفرار او رسید.

---

[1] طبری: ابتنبود، وهمان هفتواد افسانه‌ای است. رجوع شود به‌مقالهٔ مترجم در راهنمای آثار تاریخی کرمان تحت عنوان هفتواد وقلعه دختر، وحواشی تاریخ کرمان.

سپس باصفهان رفت وآنجا را گرفت وباز بفارس آمد و با «نیروفر» حاکم اهواز به‌جنگ پرداخت وبه‌جانب ارجان ومیسان وطاسار[1] وسرق رفت و درسواحل دجیل فرود آمد وشهر راگرفت وشهر سوق‌الاهواز را بناکرد و سپس به فارس بازگشت در حالیکه غنائم فراوان همراه داشت.

مجدداً از فارس از راه خره[2] وکازرون به اهواز رفت وحاکم میسان را بقتل رساند وکرخ میسان را برپاکرد و به‌فارس بازگشت ونامه‌ای به اردوان نوشت و واعلام به‌جنگ کرد واز اوخواست که‌محل خاصی رابرای جنگ تعیین نماید. اردوان نوشت که در بیابان هرمزجان در پایان مهرماه منتظر خواهم بود.

اردشیر قبل از وقت به‌آنجا رفت وخندقی تعبیه نمود وآنرا ازآب پرکرد و در این وقت پادشاه ارمنستان واردوان به‌جنگ او آمدند وبازار جنگ گرم شد واین دو برای جنگ با اردشیر همراه شده بودند ، یک روز اردوان وروز دیگر «باب» پادشاه ارمن می‌جنگید.

یکروزکه نوبت باب پادشاه ارمن بود اردشیر بجنگ او نرفت و با باب‌پادشاه ارمن مصالحه کرد ، بالنتیجه درجنگ با اردوان پیروزی یافت واو را کشت و خانواده‌اش را دستگیر نمود وباب نیز اطاعت کرد واردشیر شاهنشاه نامیده شد.

بنای شهرها

آنگاه به‌همدان وجبل وآذربایجان وارمنستان وموصل رفت و آنجارا فتح کرد واز موصل به‌سواد آمد وبرساحل دجله‌آبادی طهیسبون رابناکرد که‌شهری درمشرق مدائن است. شهرتازه وعجیبی بود و«وه‌اردشیر» نامیده شد. آنگاه ازسواد به‌استخر واز آنجا به‌سیستان وگرگان ونیشابور ومرو وبلخ وخوارزم رفت وسپس به‌فارس بازگشت وبه گور آمد ودرآنجا رسولان پادشاه کوشان وپادشاه‌طوران وپادشاه مکران دائر به‌اطاعت وفرمانبرداری رسیدند. سپس ازگور به‌طرف

---

[1] طبری : سیسار

[2] طبری : جره

بحرین رفت و پادشاه آنجا ناچار خود را از دیوار قصر فرو افکند و کشته شد . از آنجا به‌مدائن بازگشت .

شاپور پسر اردشیر در زمان پدر ولیعهد شد . اردشیر هشت شهر بنا نمود که ازآنجمله شهر خط دربحرین وشهر بهرسیرمقابل مداین (وه‌اردشیر) واردشیرخره (که عضدالدوله آنرا فیروزآباد نامید) و بردشیر کرمان و بهمن اردشیر کنار دجله (حدود بصره) که بصریها آنرا بهمن‌شیر وفرات میسان مینامند ، همچنین رامهرمزرا در خوزستان وناحیهٔ سوق‌الاهواز، ودرموصل «بود اردشیر »(حزه) را بنا کرد .

پادشاهی نیکوسیرت ومظفر وپیروزمند بود وشهرهای فراوان بنا کرد وسلطنت او از قتل اردوان تامرگ ، ۱۴ سال بود وبعضی هم ۱۴ سال وده ماه نوشته‌اند .

(ص ۱۶۷-۱۶۸)

پادشاهی شاپور پسر اردشیر

پس ازمرگ اردشیر، پسرش شاپوربسلطنت رسید و شاپور درقتل اشکانیان زیاده‌روی کرد تاجائیکه آنان رابکلی برانداخت واین دراثر سوگندی بود که جدش ساسان خورده وگفته بود اگر روزی به‌سلطنت برسد حتی یکنفر را از نسل اشک باقی نگذارد و وصیت کرد که جانشینانش هم این قسم را برآوردند .

روزیکه اردشیر بسلطنت رسید همهٔ مردان وزنان آن طایفه را کشت مگر یک کنیزک را که از زیبائی او مبهوت ماند ونگاهداشت واین کنیزک دختر پادشاه مقتول بود . وقتی که از نسب اوپرسیده بودند گفته بود که خادم یکی از زنان پادشاه بوده است . اردشیر پرسید که آیا دختر است یا بیوه وچون معلوم شد که دختر است با او آمیزش نمود و باردار شد ، پس از بارداری افشاء کرد که دختر اشک است .

پادشاه از او دوری گزید و هیرجد پسرسام[1] را که پیری مسن بود خواست و جریان را باو بازگفت وخواست که آن زن را بقتل برساند ، تاقسم جدش را برآورده باشد . پیرمرد زن‌را تحویل گرفت، زن به‌پیرمرد گفت که باردار است، ماما او رادید وتصدیق کرد. پس آن زن را در زیر زمینی پنهان کردند ودرآنجا وضع حمل نمود .

---

[1] ۱- طبری : هرجندبن سام

وقتیکه پیرمرد نزد شاه رفت، شاه پرسید چه کردی؟ گفت او را درشکم خاك سپرده‌ام ، آن زن پسری آورد وپیرمرد دریغ دانست که نامی غیراز شاهزادگان براو بگذارد وبدون آنکه بشاه چیزی بگوید او را شاپور نامید که معنای آن پسرشاه‌است وهم صفت وهم اسم شناخته میشود واین اول کسی درین خانواده بود که بدین نام نامیده شد .

اما اردشیر عقیم ماند ودیگر برایش فرزندی متولد نشد ، یکروز پیرمرد به‌او وارد شد واردشیررا غمگین یافت ،علت پرسید ؟ شاه گفت من به‌شمشیر مشرق ومغرب‌را گرفته‌ام وسرزمین پدران را نجات داده‌ام ولی جانشینی ندارم که آنرا نگاهدارد .

پیر گفت من طفلی درخانه دارم که‌فرزند پادشاه است ودلائلی نیز براین امردارم سپس ماجرای گذشته‌را حکایت کرد وگفت من دریغم آمد که کشت وحاصل پادشاه‌را تلف کنم ، ناچار زن وفرزند شاه‌را درزیر زمین نهان کردم وگفتم که آنان را به‌دل خاك سپردم واینك صحیح وسالم موجود است .

اردشیر دستور داد صد تن جوان دیگر راکه هم قد و قامت شاپور بودند در جائی نگاه داشتند وشاپور رادرمیان آنها بردند ولباس همه یکسان بود وچنین کردند .

وقتیکه اردشیر وارد این جمع شد بی‌اختیار فرزند را ازمیان همه‌آنها برگزید وبوسید وگوی وچوگان بدو سپردند و ببازی پرداخت درحالی که اردشیر از ایوان تماشا میکرد ، گوی به‌ایوان افتاد واطفال دیگر ترسیدند که بآنجا روند ولی شاپور ازمیان همهٔ آنان جلوآمد وداخل ایوان شد ودلیل ورود خود را هم گفت، اردشیر چون او را دید مسرور شد ونامش را پرسید ، جواب داد که نامش شاپور است .

تاجگذاری

پس از آن روز ، کار شاپور بالا گرفت وبعد از پدر تاج بر سر نهاد وپادشاهی عاقل وسخندان وفاضل بود وپس ازتاجگذاری خواستهٔ فراوان بین مردم تقسیم کرد، شهر نیشابور رادرخراسان وشهر شاپوررا درفارس وفیروزشاپور (انبار) وجندی‌شاپور را بنانهاد وگویند که پس از محاصرهٔ رومیان در نصیبین مجبور شد سفری بخراسان برود وچون برگشت درباروی شهر رخنه‌ای پدید آمد که از آن به‌شهر داخل شد وبه کشتار واسارت مردم دست زد وازآنجا به شام

رفت وشهرهای قالوقیه وقدوقیه را گرفت وپادشاه روم را محاصره کرد (درانطاکیه) و او را دستگیر وزندانی نمود و باگروهی انبوه به شهر جندی‌شاپور کوچ داد.

تسخیر شهر الحضر

درکوهستان تکریت (بین دجله وفرات) شهری بود که آنرا **حضر** مینامیدند وپادشاهی داشت که **ساطرون** خوانده میشد واو از جرامقه بود وعرب او را **ضیزن** میگفتند، پس از آنکه برعربستان تسلط یافت ولشکریانش فراوان شد، درایامی که شاپور درخراسان بود به بعضی ازشهرهای سواد دست‌اندازی کرد.

پس از بازگشت شاپور و اطلاع برکارهای ضیزن، شاپور متوجه او شد و چهارسال شهر را محاصره کرد، بعضی نیز دوسال نوشته‌اند و بهرحال امکان تسلط برآن نیافت.

ضیزن دختری داشت بنام **نضیره**، روزی برفراز باروی شهر رفت ـ واو اززیباترین زنان عالم بود ـ شاپور هم از زیباترین جوانان عصر خود بشمار میرفت. شاپور دختر را ازدور دیدو هردوعاشق شدند. دختر قاصدی پیش شاپور فرستادو گفت اگر راه هدم قلعه را بتو نشان دهم بامن چه‌خواهی کرد؟ شاپور گفت ترا به ازدواج خود درخواهم آورد وسرور زنان خود خواهم نمود.

دختر کبوتری مطوقهٔ نامه‌بر پیش شاپور فرستاد ونوشت که خطی باخون حیض کنیزك بکر آسمانی چشمی بنویس وبرپای این کبوتر ببند، واو را رهاکن، کبوتر بربالای برج وباروی شهر خواهد نشست وبلافاصله آن برج وبارو منهدم خواهد شدو این طلسم این شهر است.

شاپور چنین کرد وباروی شهر منهدم شد ولشکریان داخل شدند وضیزن و یارانش کشته گردیدند ویک‌تن از آنان باقی نماند. شاپور شهررا نیزخراب کرد.

عروس نازك بدن

سپس با نضیره ازدواج کرد ودرعین‌التمر با او عروسی نمود، نیمه‌شب متوجه شد که دختر در

بستر اظهار ناراحتی مینماید ودانست که بعلت خلیدن برگ موردی به ناحیهٔ شکم و بدن اوناراحت است.

شاپور پرسید که درخانه پدر غذای توچه بود؟ گفت، غذای من کره ومغز وعسل که تازه ازکندو خارج کرده باشند وشراب صافی. شاپور گفت مسلم است که من از پدر برای تو مهربانتر نخواهم بود، وچون باپدر چنین کردی معلوم است که بامن چه خواهی کرد، ودستور داد که یکی ازسواران براسبی سرکش سوار شد و سپس دختر را بدم اسب بست وبخاک کشید تا قطعه قطعه شد، شعراء ذکر ضیزن را در اشعارخود زیاد کرده‌اند.

در زمان شاپور، مانی زندیق ادعای نبوت کرد وخلقی بسیار براو گردآمدند. شاپورسی سال وپانزده روز سلطنت کرد، بعضی نیزسی سال وشش ماه ونه روزنوشته‌اند.

(ص ۱۷۰)

هرمز پسرشاپور

هرمز در شکل، شباهت تام به اردشیر داشت ولی تدبیر اورانداشت وسخت خشمگین وباجرأت بود. مادرش یکی از دختران مهرك یعنی همان پادشاهی بود که اردشیر اورا بقتل رساند وخانواده‌اش را نابود کرد زیرا منجمین باو خبرداده بودند که بالاخره جانشین او ازنسل مهرك خواهد بود، ولی این زن در همان روزهای قتل عام، به بیابان گریخت ودر نزد چوپانان زندگی میکرد. روزی شاپور هنگام شکار دچار تشنگی شد وبطرف چادرهائی که در بیابان بود راند ودر آنجا بود که مادر هرمز را دید.

شاپور ازآنها آب خواست وآن دختر برایش آب آورد - شاه از زیبائی اومبهوت ماند وچوپانان رااحضار کرد و دربارهٔ دختر از آنان پرسشهائی نمود وبالاخره دختررا خواستگاری کرد. چوپانان نخست از دادن دختر اباکردند وچون بالاخره موافقت شد ودختر را دادند شاه از او دربارهٔ زندگی‌اش پرسشهائی کرد و اوگفت که دختر مهرك است وعلت این استتار این بود که ازچنگ مرگ نجات یابد.

قرار براین شد که این مطلب مکتوم بماند، سپس بااو و مباشرت نمود که بعدها

هرمز از او متولد شد ولی او را نیز همچنان پنهان نگاه میداشتند، روزی اردشیر به خانهٔ پسرش شاپور رفت وناگهانی داخل شد ودر همین حال متوجه شد که هرمز درحالی که چوگان دردست دارد بدنبال گوی در تکاپوست.

اردشیر تعجب فراوان نمود واز زیبائی ورشاقت طفل درحیرت ماند وازپدرش شاپور دراین مورد سؤال کرد وشاپور ناچار اقرار واسرار را افشاء کرد.

اردشیر اندیشناك شد وباندیشهٔ پیشگوئی منجمان درخصوص سلطنت یکی از فرزندان مهرك فرو رفت ولی مطلب را مکتوم داشت.

پس از آنکه شاپور به‌سلطنت رسید هرمز را بحکومت خراسان منصوب نمود وهرمز درخراسان دلاوریها کرد ودشمنان را سرکوب نمود، اما بدگویان از اونزد پدر سعایت کردند وگفتند که او دراندیشهٔ سلطنت است.

هرمز این نکته را شنید و نوشته‌اند که دست خود را برید و نزد پدر فرستاد ونوشت که این کار را برای تبرئه خود از اتهامات وارده نمودم، زیرا رسم بود که ایرانیان هرگز شاهزادگانی را که نقص عضوی داشتند به سلطنت برنمیداشتند.

پس از آنکه دست بریدهٔ هرمز به‌شاپور رسید سخت افسوس خورد وآنچه را پیش‌آمده بود وسعایت مردم را به هرمز نوشت ودربرابر، مردم رامکلف نمود که او را به‌سلطنت برگزینند وبالاخره هم بسلطنت رسید.

او پادشاهی دادگربود وبرعادت گذشتگان به‌آبادانی کشور پرداخت وکورهٔ «رامهرمز» را بنا نمود. مدت سلطنت او یکسال وده روز بود.

بهرام پسرهرمز

پادشاهی بردبار و دوراندیش و نیکوسیرت بود. او مانی زندیق را بکشت و پوست او را از کاه انباشت وبه‌یکی از دروازه‌های «جندی‌شاپور» که به«باب‌مانی» موسوم است‌آویخت. سه سال وسه ماه وسه روز سلطنت کرد.

درزمان شاپوروهرمزوبهرام، عمروبن عدی وپس ازمرگ عمروبن عدی-در ربیعه ومضر وسایرنواحی عراق وحجاز وجزیرة‌العرب - فرزندی ازاوبنام **امرئ‌ُالقیس کندی**

حاکم بود و او اول کسی است از اولاد نصربن ربیعه وعمال ایرانیان که به مذهب مسیح گروید . این شخص صد وچهارده سال زندگی کرد وبیشتر آن را به عاملیت خود باقی بود که ۱۳ سال ویکماه آنرا در زمان شاپور پسر اردشیر ، ودر زمان هرمز پسر شاپور یکسال و ده روز ، ودر زمان بهرام سه سال وسه ماه وسه روز ودر زمان بهرام پسر بهرام ۱۸ سال فرمانروائی داشت .

بهرام پسر بهرام پسر هرمز

پادشاهی نیکورای و باتدبیر در کارها بود پس ازآنکه به سلطنت رسید مردم را بعدل وداد گری وعده داد ، دربارهٔ مدت سلطنت او اختلاف است وبرخی ۱۸ سال وبعضی نیز ۱۷ سال نوشته‌اند .

بهرام پسر بهرام پسر بهرام پسر هرمز

او پس از رسیدن به سلطنت بزرگان را گرد خود جمع کرد و آنانرا به عدل وداد امیدواری داد . اوقبل از آنکه بسلطنت رسد حکومت سیستان را داشته است ، چهارسال سلطنت کرد .

نرسی پسر بهرام

این نرسی برادر بهرام سوم بود ، پس ازآنکه به سلطنت رسید بزرگان نزد اوآمدند و او را سپاس ودعا گفتند واو وعدهٔ عدالت وداد گری داد ، او ازعادلترین پادشاهان بود . میگفت که بدین طریق هرگز شکر نعمتی راکه خداوندبما داده است ضایع نخواهیم کرد . ۹ سال سلطنت کرد .

هرمز پسر نرسی

درابتدای کار ، مردم ازسخت گیری وشدت عمل او در وحشت بودند ، گفته بود که همه چیز را حتی آنچه راکه پنهانی انجام میدهند او بدان آگاهی دارد ، اما ازعجایب آنکه خداوند این شدت وقساوت او را تبدیل به لطف ورحمت به مردم نمود واو باسیاستی ملایم ونرم بامردم رفتارکرد وخصوصاً به حمایت از ضعفا حریص بود ، شهرها را

آبادان ساخت وعدل بسیار داشت. او پس ازمرگ فرزندی نداشت واین برای مردم گران بود و چون از زنان او جریان را پرسیدند گفته شد که یکی از آن زنان باردار شده است.

گفته میشود که هرمز وصیت نمود که همان فرزندی که در شکم مادر است ولی‌عهد خواهد بود وهمان است که بعداً بنام‌شاپور ذوالاکتاف خوانده شد. هرمز شش‌سال و پنج ماه و بقولی ۷ سال و ٥ ماه سلطنت کرد. تا اینجا اسامی سلاطین هیچکدام از قلم نیفتاده است. (ص ۱۷۲)

شاپور ذوالاکتاف

شاپور پسر هرمز بود که درشکم مادر ولی‌عهد شد وپس از ولادت، وزراء ودبیران به فرمان او گردن نهادند، حکام اطراف که متوجه شدند پادشاه ایران طفلی خردسال درگهواره است، خصوصاً ترك وعرب وروم به‌فکر جدا کردن قسمت‌هائی از ایران افتادند و مخصوصاً عرب که نزدیکتر ازسایر ممالك به‌ایران بود، سواحل «اردشیرخره» را اشغال کرد وطوایف عبدالقیس از راه بحرین به‌ایران آمدند، وچارپایان و اموال مردم را بغارت بردند وفساد راه یافت.

جمعی نیز برسواد عراق تسلط یافتند ودر آنجا به‌بیداد پرداختند وکسی نیز از رجال پارس - به‌علت خردسالی پادشاه - باآنها مقابله نکرد.

شاپور کم کم بالا گرفت، گویند اولین نشانه‌ای که ازهوش و درایت اویافتند این بود که درقصر خود سروصدائی ازاطراف شنید واز آن پرسید، گفتند که مردم برای گذشتن از پل دجله وبازگشتن از آن ازدحام نموده‌اند. شاپور گفت این‌مشکل علاج دارد: دستور دهید پلی دیگر بسازند تا آیندگان ازطرفی وروندگان ازطرف دیگر رفت وآمد کنند.

جنگ با عرب

شاپور پس ازآنکه به ۱٦ سالگی رسید وتوانست سلاح برگیرد، رؤسای قوم را خواست و اختلال کارها راباز گو کرد وگفت که‌مایل است هرکسی شخصیت خود رادربرابر بادشمنان

باو نشان بدهد. سپس مردم را دعوت نمود و گفت که خود بجنگ خواهد رفت ، از او خواستند که شاه درجائی تمرکز گیرد و لشکرکشی ها را هدایت کند ، چه ایرانیان مطمئن بودند که پیروز خواهند بود، اما شاپور نپذیرفت وهزار مرد ازلشکر جدا کرد ، گفتند بیشتر انتخاب کن ، نپذیرفت وبا این عده بجنگ عرب رفت و گفت تا کسی ابقا به هیچ عربی نکنند .

اغلبی ازاعراب که به فارس آمده بودند کشته شدند وجمعی نیز دستگیر گردیدند . ازآنجا از دریا گذشت وبه **بحرین** رفت وآنچه عرب درآنجا بود بقتل رساند ولی به غنایم توجه نکرد، سپس به **هجر** رفت، درآنجا مردمی از قبایل **تمیم** و **بکربن وائل** و **عبدالقیس** سکونت داشتند، آنانرا نیز ازمیان برد وآنقدر کشت که خون برزمین ها جاری گشت وعبدالقیس را نابود نمود و به **یمامه** رفت وبقتل اهالی پرداخت و به طوایف **بکر** و **تغلب** که بین شام وعراق بودند تجاوزکرد وآنجا نیز همین انتقام را گرفت وتا حدود **مدینه** پیش راند ، ازکارهای او این بود که شانهٔ رؤسای عرب را سوراخ می کرد و سپس آنان را بقتل می‌رساند و بهمین جهت شاپور ذوالاکتاف نامیده شد .

درهمین وقت طوایف **ایاد** به‌جزیرة العرب آمده بودند، شاپور سربازانی بمقابلهٔ آنان فرستاد ، لقیط ایادی بااین سپاهیان بود ، واو به‌ایاد نوشت :

سلام فی الصحیفه من لقیط   الی من بالجزیرة من ایاد
بان اللیث کسری قداتاکم   فلا یشغلکم سوق النقاد
اتاکم منهم سبعون الفا   یزجون الکتائب کالجراد

ولی قوم ایاد تسلیم نشدند وکماکان بغارت پرداختند ، باز بآنان نوشت :

ابلغ ایادا وطول فی سراتهم
انی اری الرأی ان لم اعص قدنصعا

واین ازقصاید معروفی که خصوصاً دربارهٔ جنگ ها سروده شده است، بهرحال

شاپور ناچار باآنان بجنگ پرداخت وجز آن عده که بسرزمین روم فرار کردند همه‌را بقتل رساند.

جنگ با روم

اما رومیان ـ شاپورابتدا با پادشاه آنان قسطنطین مصالحه نمود واین قسطنطین اولین پادشاه رومی است که بمذهب مسیح گروید.

پس ازمرگ قسطنطین ، کشور او بین‌سه فرزندش تقسیم شد تا بالاخره یکی ازافراد خانوادهٔ قسطنطین موسوم به **الیانوس** به‌پادشاهی رسید، این پادشاه ابتدا همان مذهب قدیم رومیان را داشت ولی آنرا پنهان میداشت تاوقتیکه به‌سلطنت رسید دین خود را آشکار کرد ومذهب قدیم را بازگشت داد و کلیساها راخراب کرد واساقفه‌را کشت . سپس جمعی ازاهالی روم واز اقوام خزر را بجنگ باشاپور فرستاد و دراین میان اعراب نیزبرای انتقام از شاپور باآنان متحد شدند وبه لشکر الیانوس پیوستند، ناچار شاپور متوجه این جنگ شد . درخصوص این نبرد روایات مختلف است .

بعضی گویند شاپور خود با جمعی ازدانشمندان متوجه روم‌شد وچون نزدیک یوستیانوس[1] (مقدمهٔ سپاه الیانوس) رسید خود پنهان شد وچند تن ازهمراهان را به روم فرستاد وبعض آنان طبعاً دستگیر شدند وبعضی پیش شاپور بر گشتند.

درهمین حال یوستیانوس قاصدی پیش‌شاپور فرستاد واو را ازجنگ باروم برحذر داشت واتمام حجت کرد، شاپور به‌لشکریان خود ملحق گشت وسپس به جنگ باعرب وروم پرداخت ولی لشکریان اوشکست خوردند وهزیمت گرفتند وجمع کثیری کشته‌شدند و رومیان شهر طیسفون[2] راکه از شهرهای شرقی مدائن بود متصرف گشتند.

علاوه برآن براموال وخزائن شاپور نیزدست یافتند، شاپور جریان را بسرداران وفرماندهان نوشت وازآنان خواست که زودتر اورا کمک رسانند، بزودی سپاهیانی فراهم شد. دراین زمان الیانوس شهر بهرسیر راهم گرفت وشاپور رسولانی بمنظور گفتگوپیش

---

[1] ۱- دراصل یوسانوس

[2] ۲- دراصل طیستور

او فرستاد، درهمین وقت الیانوس درحالی که نشسته بود بوسیلهٔ تیری که رها کنندهٔ آن شناخته نشد بقتل رسید، روسیان که خود را در محاصرهٔ سپاه ایرانی دیدند و خلاصی را مشکل شناختند، به یوستیانوس متوسل شدند که فرماندهی آنانرا بعهده گیرد واو بدین شرط پذیرفت که همهٔ آنان مجدداً بدین مسیح بگروند وآنان باو خبر دادند که اصولاً مذهب مسیح دارند و داشته‌اند وآنرا از ترس الیانوس پنهان میکرده‌اند! یوستیانوس ریاست ورهبری آنان را پذیرفت. درهمین حال شاپور نامه‌ای به‌روسیان نوشت وآنانرا تهدید نمود ودرخواست کرد که فرماندهٔ آنان برای مذاکره وملاقات باشاپور دریکجا گرد آیند، یوستیانوس باهشتاد نفر ازسپاهیان خود بملاقات شاپور آمد وضمن تبادل تعارفات وهم‌نمک شدن، شاپور گفت که شما شهرهای مارا خراب کردید و زیان فراوان رسانیدید، اکنون یا بایستی درحقیقت تاوان آنچه را خراب کرده‌اید وتلف نموده‌اید بپردازید، یااینکه درازاءآن نصیبین را به‌ماواگذارید واین شهرسابقاً ازایرانیان بود وبعداً روسیها بدان تسلط یافته ایرانیان را ازآنجا راندند.

روسیان قبول کردند وشاپور در وضع آن شهر تغییرات اساسی داد و دوازده‌هزار خانوار را ازاهالی اصطخر واصفهان وغیره به‌آن شهر فرستاد وروسیان به‌مملکت خود بازگشتند وپادشاهشان نیز درهمین وقت فوت نمود.

برخی گویند درآن زمان که شاپور درحدو مرز بود به یاران خود گفت که برای آگاهی از اوضاع عمومی روم خیال دارد مخفیانه سفری بآن مملکت بکند وچنین کرد ومدتها درشهرهای آنها بگردش پرداخت و دانست که روزی قیصر مردم را درجائی جمع نموده باآنان گفتگو دارد، شاپور بلباس گدائی درآنجا حضوریافت تااینکه قیصر رابچشم ببیند ولی شناخته‌شد واو را گرفتند وپوششی از پوست گاو بربدنش دوختند که هرگز نمیتوانست از آن خارج شود.

آنگاه قیصر باسپاهیانش متوجه ایران شد درحالیکه شاپور درآن پوست گاو همراه او بود - قیصر بقتل وخرابی پرداخت وهمه‌جا را خراب کرد تا به‌جندی‌شاپور رسید، مردم آنجا دروازه‌های شهر رابستند وقیصر شهر را محاصره کرد. درهمین حال

که سوکلان شاپوراز اوغفلت نموده بودند ودر نزدیک اوجمعی از بردگان اهوازی بودند ، گفت تا مقداری روغن زیتون برسر او ریختند و بالنتیجه پوست گاو نرم شد واو توانست از آن خارج شود وبطرف شهر برود . پاسبانان شهر، شاپور راشناختند و او را بداخل شهر بردند ، فریاد شادمانی مردم بلند شد و رومیان وقتی متوجه این وضع شدند که کار از کار گذشته بود .

شاپور مردم را فراخواند وآنان را بجنگ دعوت کرد وهمان شب سحرگاهان برسر رومیان تاخت وقیصر را اسیر کرد واموال وزنان او را باسارت گرفت و زنجیری آهنین بگردن قیصر افکند وفرمان داد که درتعمیر آنچه خراب کرده بود بکارمشغول شود وحتی اگر قرار باشد خاک از روم هم بیاورد باید آنچه را که بامنجنیق ازجندی‌شاپور خراب کرده است دوباره برپا سازد .

درهمین وقت بود که فرمان داد تابجای نخل به کاشت زیتون بپردازند[1] . و آنگاه قیصر را مقطوع النسل نمود وبر خری سوار کرد وبه روم بازگرداند و گفت این جزای خود سری وسرکشی تست .

شاپور پس از مدتی مجدداً بجنگ روم رفت واسرای بیشماری گرفت وآنان را درشهری درناحیهٔ شوش جای داد که آنرا «ایران شهر شاپور» نامیدند . همچنین شهر نیشابور رابه‌قولی درخراسان بنا کرد ودرعراق «شاپور» را بناساخت، ۷۲ سال سلطنت کرد ودر زمان اوبود که امرؤالقیس پسرعمروبن عدی عامل اودرعربستان فوت کردو فرزندش عمروبن امری‌القیس جانشین پدر شد وبقیهٔ مدت زندگانی شاپور وهمچنین درتمام مدت سلطنت برادرش اردشیر وقسمتی ازسلطنت پسرش شاپورسوم رابرکار خویش باقی بود . مدت حکومت عمروبن امرئ‌القیس ۳۰ سال بود .

اماعلت مسیحی شدن قسطنطین این بود که چون به‌سن پیری رسید وبدخوی وخلق شد، مردم باو بدبین شدند ، رومیان خواستند او را خلع کنند ، قسطنطین با مشاورین خود مشورت کرد وآنان گفتند که نمیشود بامردم مقابله کرد ، چاره‌اینست

---

[1] ۱- ظاهراً برای معجزه‌ای که از روغن زیتون دیده بود!

که از راه دین حیله‌ای بیندیشیم ، درهمان زمان نصرانیت بطور پنهانی ظهور کرده بود و عده‌ای بآن گرویده بودند ، مشاورین گفتند صلاح دراینست که بعنوان زیارت بیت‌المقدس بآنجا روی وپس از زیارت، دین عیسوی‌را قبول کنی ومردم را بآن‌دین بخوانی و طبعاً مردم دو دسته خواهند شد و تو بکمک آنانکه بتو و مذهب مسیح گرویده‌اند میتوانی کسانی را که قبول این مذهب را نکرده‌اند از میان برداری و این را هم بدان که هرگاه مردمی‌برای مذهب ودین بجنگ پرداختند حتماً پیروز خواهند شد.

قسطنطین چنین کرد و گروهی کثیر از او اطاعت کردند و جمعی نیز طبعاً به مخالفت پرداختند و به دین یونانی قدیم باقی ماندند ، او بکمک پیروان خود با دشمنان بجنگ پرداخت و برآنان پیروز شد واغلبی راکشت وکتب آنان راسوزاندو سلطنت برای او باقی ماند وشهر قسطنطنیه را نیز بنا کرد ومردم را بآنجا کوچاند، و تاآنزمان روسیه پای تخت بود. او برشام نیز تسلط یافت.

پادشاهان‌ساسانی (اکاسره) قبل ازشاپور ذوالاکتاف درطیسفون[1] که شهری درحوالی مدائن بود مقر داشتند ، شاپور ایوان بزرگی درمشرق مدائن برپاکرد و بآنجامنتقل شد وآنجارا مقرحکومت کرد وتاامروزکه سال ۶۲۵ هجری است بقایای آن باقی است. (ص ۱۷۵)

اردشیر پسرهرمز

اردشیر پس ازجلوس برتخت سلطنت بسیاری از بزرگان وسرداران راکشت وبالاخره مردم پس‌از چهارسال سلطنت او را خلع کردند.

شاپور پسرشاپور

پس از خلع عمش به‌شاهی رسید ومردم بسلطنت او خشنود شدند ، کارگزاران را بداد وداد گری فرمان داد و وزراء و درباریان را نیز بدین مهم تکلیف کرد. عم او که مخلوع شده بود از او اطاعت کرد. پادشاهی محبوب بود ، روزی که درچادر خود نشسته بود،

---

[1] دراصل : طیستور

عده‌ای ازسرداران وبزرگان بندهای خیمهٔ او را بریدند وچادربرسر اوفرودآمد واو را کشت ، اوپنج سال حکومت کرد .

بهرام پسرشاپور

این پادشاه کرمانشاه لقب داشت ، زیرا پدرش او را به حکومت کرمان منصوب کرده بود ، او نامه هایی به‌فرماندهان نوشت وآنانرا باطاعت دعوت نمود، خوشرفتاربود، درکرمان نیز شهری بنانهاد ، بالاخره جمعی ازمردم براو شوریدند ویک تن بایک تیر او را کشت ، او ۱۱ سال سلطنت نمود . (ص ۱۷۵)

یزدگرد بزهکار

بعضی ازمورخین گویند که این یزدگرد برادر بهرام (کرمانشاه) بوده است نه پسراو ، مردی سختگیر بود وعیوب فراوان داشت وکارها را ازمجرای خود خارج نمود و هوش و ذکاوت خود را بیشتر متوجه شر و تباهی ساخت . پادشاهی بدخو بود ، از جزئی تقصیر نمی گذشت وشفاعت کسی راقبول نداشت اگرچه از نزدیکان او بود .

تهمت فراوان بخلق میزد ، هیچکس برهیچ چیز ایمن نبود ، از بزرگترین بخیلان بشمار میرفت .

با همهٔ اینها هوشیار و ادیب ودرفنون علوم ماهر بود، **نرسی** حکیم عصرخودرا وزارت داد که مردی کامل بود واو را لقب **هزاربد** بخشید . مردم امیدوار بودند که شاید نرسی رفتار او را بهبود بخشد ولی توقع آنان بیجا بود ، پس از استقرار حکومت او، نجیب زادگان و بزرگان ازو بیمناک شدند ، تحمیلات فراوان برطبقات مردم نمود وخونریزی فراوان کرد، ناچار مردم به‌درگاه خدائی متوسل شدندونجات خود را از چنگ او وازخدای خواستند .

گفته میشود که درگرگان، یک روزدرکاخ خوداسبی شکیل وباشکوه دید، دستور داد آنرا زین و لگام سازند ونزد او بیاورند ، ولی هیچکس نتوانست اسب رامهار کند ، شخصاً برخاست واو را لگام زد وزین کرد، وقتیکه دم او را گرفت تا پاردم را بزیر آن افکند لگدی سخت به‌سینهٔ شاه سازد که ضربه بقلب اوخورد وازهمان ضربت

هلاک شد. اما اسب فرار کرد و کسی دیگر او را نیافت و گویند این رحمت خدائی بود که خلق را از او نجات داد. یزدگرد مدت بیست و دو سال و پنج ماه شش روز حکومت کرد.

نعمان پادشاه حیره

اما اعراب، گفته میشود که پس از مرگ **عمرو بن** امرئ القیس در زمان شاپور، **اوس** بن قلام که از عمالقه بود از طرف شاپور جانشین عمرو شد و پنج سال حکومت کرد و در زمان بهرام پسر شاپور بقتل رسید و پس از او **امرئ القیس** بن عمرو بیست و پنج سال حاکم بود و در زمان یزدگرد اثیم از دنیا رفت و پسرش **نعمان** جانشین او شد و هم اوست که صاحب **خورنق** است، علت بنای خورنق را اینطور نوشته‌اند که یزدگرد بزهکار (اثیم) فرزند برایش نمیماند (میمردند)، خواست کاخی در سرزمینهای خشک بسازد که فرزندان را بآنجا بفرستد، اورا به حیره راهنمائی نمودند. پس پسرش بهرام گور را به نعمان سپرد و فرمان داد تا کاخ خورنق را برای سکونت او بسازند، معماری که قصر خورنق را ساخت **سنمار** نام داشت، پس از پایان بنا همهٔ مردم از آن بنای عظیم به حیرت افتادند، سِنِمّار گفت اگر میدانستم که اجر و پاداش شایسته‌ای دریافت میکنم، کاخی میساختم که همراه گردش خورشید گردش کند.

نعمان جواب داد که معلوم شد تو میتوانستی کاخی بهتر و برتر از این هم بسازی و نساختی، پس فرمان داد که او را از فراز همان کاخ خورنق بزیر انداختند و «جزائه جزاء السنمار» در عربی مثل سایر شده است.

این نعمان چند بار به شام لشکر کشید و مردم آنجا را اسیر و برده کرد و غنیمتها گرفت، دو کتیبه (گارد مخصوص و دستهٔ سپاهی) برای او ترتیب داده بودند که یکی **دوس** نامیده میشد و آن در تنوخ بود و دیگری **شهباء** نام داشت که مخصوص فارس بود و با همان وسائل جنگی بجنگ شام رفت.

روزی برفراز کاخ خود در خورنق نشسته و از آنجا چشم انداز نجف و اطراف آنرا تماشا میکرد که بسیار دل انگیز بود، از وزیر خود پرسید آیا چنین منظره‌ای هرگز دیده‌ای؟ گفت نه ولی حیف که جاویدانی نیست، نعمان پرسید پس چه چیز همیشگی

است؟ گفت آنچه در آخرت ونزد خداوند است. گفت چگونه میتوان بآن رسید؟ جواب داد بترك دنیا وعبادت پروردگار. نعمان از آن شب کاخ خود را ترك گفت ولباس زهاد پوشید وفرار کرد و کس ندانست چه شد، نعمان ۲۹ سال حکومت کرد که ۱۵ سال درزمان یزدگرد و ۱۴ سال در زمان بهرام گور بود، مورخین ایرانی دراین مورد روایات دیگر هم نوشته اند. (ص ۱۷۶)

بهرام پسر یزدگرد

پس ازآنکه بهرام گور بدنیا آمد - پدرش یزدگرد او را به عرب سپرد که تربیت وپرستاری کنند، و **منذر** پسر نعمان باین امر گماشته شد.

منذر سه تن از زنان عرب را که صحیح الجسم وباهوش وباتربیت وازدختران اشراف وبرخی از نژاد عرب وبعضی از عجم بودند برای شیردادن او انتخاب کرد، سه سال اورا شیر دادند، چون به پنجسالگی رسید او را به آموزگار سپردند ونوشتن وتیراندازی وعلوم دینی آموخت.

یکی ازدانشمندان ایرانی را نیز برای تعلیم او فراخواندند. در ۱۲ سالگی آنچه را که مفید بود بیاموخت وسپس منذر معلمین او را رخصت بازگشت داد، و معلمین سوارکاری وجنگ آوری را استخدام کرد وهمه فنی را باو آموختند، آنگاه اسبان عربی را دراختیار او گذاشت واو درسوارکاری نام آور شد و اسب مخصوص اشقر منذر را انتخاب کرد و منذر بدست خود اسب را باو سپرد.

روزی بهرام بشکار رفت و گورخری دید وآنرا تعقیب کرد ودر این شکاربود که بهشیری برخورد که آهوئی را شکار کرده پشت او را بدندان گرفته بود، بهرام بسوی آن شیر تیرانداخت بطوری که شیر وآهو را بزمین دوخت.

همراهان که این هنر رادیدند به تعجب ماندند. بهرام بشکار وبازی و تفریح مشغول بود که خبرمرگ پدر دررسید وچون بهرام نزد منذر بود، عده‌ای ازبزرگان ایران، دیگری را بسلطنت برداشتند وبملاحظهٔ اینکه بهرام دربین عرب تربیت شده

بود ازاو چشم پوشیدند ، وجوانی را از اولاد اردشیر بابک که خسرو نامیده شد به سلطنت خواندند .

بهرام، سران عرب ومنذر وفرزندش نعمان را درمجلسی دعوت نمود وخدمات پدرش را بآنان گوشزد کرد که چگونه با ایرانیان به‌خشونت رفتار می کرد ولی با اعراب ملایمت داشت .

منذر وعدهٔ کمک داد ، آنگاه ده‌هزار سوار را همراه فرزندش نعمان به طرف طیسفون[1] و بهرسیر (دوتا از شهرهای پایتخت) فرستاد وراهنمائی کرد که نزدیک آن دوشهر لشکرگاه بسازد وهرکس بااو مقابله کرد بااو بجنگد .

درهمین هنگام بزرگان ایران وخصوصاً دبیران دربار یزدگرد قاصدها ونامه‌هائی پیش منذر فرستادند و دربارهٔ این حرکت از او استفسار و بازخواست نمودند و حامل این پیغام «حوابی»[2] رئیس دبیرخانه یزدگرد بود .

تاج درمیان دوشیر

منذر به او گفت که بهرام نعمان را بدان منظور فرستاده است که سلطنت را بعد از پدر بکمک خداوند باز یابد ، سپس منذر نیز باسی‌هزار سوار عرب به دو شهری که نعمان وسپاهیانش چادر زده بودند واردشد وبهرام را برفراز تخت بردند و درحضور مردم بهرام بابزرگان ایران صحبت داشت و گفت : «من میدانم که پدرم سختگیر و خشن بود ولی خداوند مرا بجای او برتخت نشانده است که خرابیهای اورا ترمیم کنم ، اگرپس از یکسال سلطنت بآنچه گفته‌ام وفا نکردم ، خود از سلطنت کناره خواهم گرفت .

من راضی هستم که تاج سلطنت را بین دوشیر قرار دهید ، هرکس آنرا بچنگ آورد سلطنت از آن او باشد ، مردم باین قرار توافق کردند و تاج را میان دو شیر گذاشتند و موبد موبدان نیز درآنجا حضور داشت. بهرام به خسرو گفت ، برووتاج وکمر را بردار ، خسروگفت : تواین کار را بکن که ادعای وراثت داری ، چه من

---

[1] دراصل : طیستور

[2] ترجمهٔ بلعمی: جوانوی .

اکنون آن را بهرحال در دست دارم. بهرام با گرز متوجه تاج شد وناگهان خود را بر پشت یکی از شیرها افکند و بر آن سوار شد و با گرز برسرش کوفت تا کشته شد و سپس بطرف شیر دیگر رفت و دو گوش آنرا گرفت و آنقدر بر سر او کوفت تا شهر بحال اغما افتاد، آنگاه با گرز آن شیر را کشت و تاج را هم بدست آورد.

عفو عمومی

اولین کسی که باو تبریک گفت و فرمانبردار او شد خسرو بود. همهٔ کسانی که آنجا بودند سلطنت او را پذیرفتند و رضایت دادند و بعد بزرگان و وزراء و اشراف بامنذر صحبت کردند که عفو عمومی از بهرام بخواهد. منذر نیز به بهرام گفت و بهرام قبول کرد. وقتیکه بهرام به سلطنت رسید فقط بیست سال داشت. او فرمان آسایش مردم را داد وهمه جا به نیکوکاری و عدالت بامردم رفتار کرد و آنانرا به تقوی و پرهیزگاری دعوت نمود. در زمان سلطنت نیز همچنان به شکار و بازی علاقه داشت و به آسایش و تنعم میزیست.

حمله ترکان

سلاطین همسایه چشم طمع به کشور او دوختند، اولین کسی که قصد کشور او کرد خاقان ترك بود که بادویست وپنجاه هزار سوار ترك بجنگ او آمد.

بزرگان ایران نزد او آمده و او را از گرانی لشکر ترك آگاه ساختند، ولی او همچنان به تفریحات خود مشغول بود وچندی بعد نیز اسباب و امتعهٔ فراوان برداشت و بطرف آذربایجان رفت که در آتشکدهٔ آنجا بعبادت بپردازد و باآسایش خیال شکار و بازی کند. عده‌ای از بزرگان و سیصد تن از اشراف و نجباء نیز همراه او بودند و برادرش نرسی را دراین جریان بجانشینی انتخاب کرد. مردم شك نداشتند که بهرام در حقیقت از مقابل دشمن خود فرار کرده است. بناچار رأی دسته جمعی براین قرار گرفت که از خاقان ترك اطاعت و انقیاد کنند و خراج بپردازند تا جان بدر برند و کشورشان ایمن بماند. خاقان این قرار را پذیرفت و بآنان تأمین داد.

اما در همین وقت بهرام باسپاهیانش از آذربایجان بسوی خاقان ترك حمله برد و بااو بجنگ پرداخت و درجنگ پیروز شد و خاقان بدست بهرام بقتل رسید و

سپاهیانش از بیم کشتار بهزیمت افتادند و بهرام در تعقیب آنان رفت و بهردسته که رسید کشت و اسیر کرد وغنیمت گرفت و سپس بازگشت درحالی که سپاهیان او صدمتی ندیده بودند بهرام دراین جنگ بتاج خاقان وتخت اونیزدست یافت وقسمتی از ازکشور اورا تسخیر کرد ودر سرزمرزبانانی گماشت و مرتباً از طرف ترکان رسولانی برای اطاعت و خراج بحضور او می‌آمدند.

بهرام یکی از فرماندهان سپاه خود را به ماوراءالنهر فرستاد ، او نیز پس از تسخیر آنجا بقتل و اسارت مردم پرداخت. آنگاه بهرام به‌عراق بازگشت وبرادرش نرسی را به حکومت خراسان گماشت و فرمان داد که شهر بلخ را حاکم نشین خود سازد.

آنگاه متوجه شد که عده‌ای از رؤسای دیلم بطرف ری هجوم آورده و بقتل و تاراج پرداخته‌اند و سرزداران ری نتوانسته‌اند جلوی آنان را بگیرند و ناچارخراجی مرتب می‌پردازند.

این امر به بهرام گران آمد و یکی از سرزبانان را باالشکری گران بطرف ری اعزام کرد وگفت تا بگذارد که دیلمیان دسته جمعی بطرف ری سرازیر و بدانجا داخل‌شوند آنگاه به‌بهرام خبر دهد ، و او چنین کرد. بهرام جواب داد که همراه دیلمیان باشد و تا محلی‌معین برود و آنجا قرار بگیرد. پس‌خود باعده‌ای از خواص بآنجا رفت و دیلمیان ندانستند بهرام همراه لشکر است ، آنگاه بهرام و لشکریانش برسر دیلمیان تاختند.

بهرام دراین‌جنگ شخصاً شرکت داشت ، رئیس دیالمه را باسارت گرفت و جمعی کشته شدند وبرخی گریختند. بهرام بلشکریان دیلمی‌امان داد وگفت تا ندا کردند که همه در امان‌هستند. دیلمیان باین اطمینان بازگشتند ، بهرام حتی‌یک تن ازآنان را نکشت و باآنان نیکی کرد و آنان را به مملکت خود بازگرداند در حالی که همه مطیع بودند و رئیس آنان را نیز نکشت و او را یکی از خواص خود نمود. برخی‌نوشته‌اند که این‌حادثهٔ قبل از واقعهٔ جنگ باترکان بوده است.

آنگاه پس از تسلط بر ترکان دستور داد شهری بنا کردند و آنرا **«فیروز بهرام»** نام نهادند.

تسخیر مکران

بهرام سپس نرسی را وزارت داد و باو گفت که پنهانی خیال دارد به هند برود، ورفت - درحالی که کسی او را نمی‌شناخت جز اینکه هندیان از شجاعت‌های او و کشتن درندگان متعجب بودند.

گویند روزی فیلی راه را بسته بود و هر کس را از آنجا می گذشت میکشت. این خبر بگوش بهرام رسید، بهرام ویک تن هندی باهم بآن حدود رفتند. هندو بربالای درختی رفت و بهرام منتظر ماند تافیل در حالی که فریاد می کشیداز جایگاه خود خارج شد. چون نزدیک رسید تیری بسویش انداخت که برپیشانی او و بین دوچشمانش نشست، سپس او را همچنان تیر باران کرد تااینکه فیل بی‌جان افتاد - هندو آنچه دیده بود به‌پادشاه خود خبر داد، پادشاه از بهرام تمجید کرد و او را گرامی داشت و از احوال او جویا شد.

بهرام گفت که‌ایرانی هستم‌وچون پادشاه ایران به‌من خشمگین شده‌است ازاین نظرفرار کرده وبه هند آمده‌ام، پس بهرام مورد توجه قرار گرفت.

پادشاه هند دشمنی داشت که ناچار شده بود بآن دشمن باج و خراج بفرستد بهرام به‌پادشاه هند گفت تا از دادن خراج خودداری نماید و خود باسواران هندی بجنگ او رفت و گفت شما پشت مرا محکم داشته باشید، آنگاه به جنگ پرداخت و جنگی شدید کرد و دشمن را منهزم نمود و غنائم فراوان گرفت.

پادشاه‌هند حکومت «دیبل» و مکران را به بهرام بخشید و دخترخود را باو داد، بهرام چون باین‌نواحی آمد آنجا را به کشور فارس‌ضمیمه کرد و بازگشت.

تسخیر قسطنطنیه

درهمان حال نرسی‌باروميان بکمک چهل هزار سپاه جنگید و از پادشاهان روم باج خواست و تا قسطنطنیه رفت و بالاخره رومیان به مصالحه حاضر شدند و نرسی‌نزد بهرام بازگشت.

تسخیر سودان

گفته‌اند که چون بهرام از کار خاقان و روم فراغت یافت شخصاً بطرف یمن رفت و بـه سرزمین سودان پیش راند و جنگها کرد و اسرای فراوان گرفت و بایران بازگشت.

مرگ بهرام

گویند در پایان سلطنت، هنگامی که به شکار رفته بود بدنبال گوری اسب تاخت ولی در باطلاقی فرو رفت. مادرش خبر شد و بآنجا رفت و دستور داد که او را از آن باطلاق بیرون آورند، از آن باطلاق گل فراوان بیرون کشیدند بطوریکه تلهای عظیمی از خاک جمع شد ولی جسد بهرام بیرون نیامد.

مدت سلطنت بهرام ۱۸ سال و ده ماه و بیست روز بود، بعضی نیز ۱۳ سال نوشته‌اند، و این مطلب را ابوجعفر (طبری) در ذیل نام «بهرام جور» نوشته است که پدرش او را به منذر بن نعمان سپرد (همانگونه که ذکر شد) ولی در ذیل یزدگرد اثیم نوشته شده است که یزدگرد فرزندش بهرام را به نعمان بن امریء القیس سپرد شک نیست که بعضی از دانشمندان و علمای تاریخ چنین و برخی چنان نوشته‌اند، ولی نسبت قول را به گویندهٔ آن هیچکدام ذکر نکرده‌اند. (ص ۱۷۹)

یزدگرد پسر بهرام

یزدجرد پس از آنکه تاج برسر نهاد مردم را فراخواند ومناقب پدر خویش را برشمرد و گفت که پدرم بیشتر وقت را به مصالح ملک گذرانید.

او، نرسی مشاور پدر را بوزارت برگزید، و عدل پیشه کرد و خصوصاً سپاهیان را راضی نگاه داشت، دو پسر داشت: یکی بنام هرمز و دیگری فیروز، سیستان را به هرمز داده بود وهم او بود که بعد از مرگ پدر تاج را بدست آورد، فیروز ناچار به سرزمین هیاطله فرار کرد و از پادشاه آنجا کمک خواست و او کمک کرد و طالقان را گرفتند. درهمین وقت برادرش به مقابلهٔ او آمد ودرجنگی، برادرش کشته شد و این دو برادر از یک مادر بودند. بعضی نیز گفته‌اند که برادر را اسیر کرد ولی نکشت. از طرفی رومیان هم به یزدجرد خراج نپرداختند، پس نرسی را

بهمراهی سپاهیانی بجنگ آنان فرستاد و مجدداً تقاضای خراج نمود و خواسته‌اش بر آورده شد.

یزدگرد هشت سال و چهار ماه و بقولی ۹ سال سلطنت کرد. (ص ۱۷۹)

فیروز پسر یزدگرد

فیروز پس از پیروزی بر برادر، به داد و نیکی پرداخت، پادشاهی باایمان بود ولی به اطرافیان سخت میگرفت و بدبین بود، در زمان او قحطی سخت هفت ساله‌ای پدید آمد و جویها و کاریزها خشک شد و آب دجله فرونشست و درختان خشکیدند و کلیهٔ کشتزارهای دشت و بیابان و کوه بی‌آب ماند و متروک شد، مرغان و وحوش نابود شدند و گرسنگی دنیا را گرفت.

فیروز خراج و مالیات مردم را بخشید و جزیه‌ها و کمکها را نگرفت و دستور داد هر کس مواد غذائی ذخیره دارد مردم را در آن شریک سازد که حال فقیر و غنی یکسان باشد و اعلام کرد که اگر بفهمد یکنفر در شهر یا دهی از گرسنگی مرده همهٔ اهالی آنجا را عقوبت خواهد کرد. و بدین طریق بود که در این مدت کسی از گرسنگی تلف نشد مگر یکنفر در یکی از دهات حدود « اردشیر خره »، فیروز بدرگاه خداوند توسل جست و دعا کرد و بالاخره قحط از میان رفت و دوباره کشور آبادانی گرفت.

جنگ باهیاطله

پس از آنکه وضع بحال عادی برگشت بخیال جنگ با هیاطله افتاد، **اخشنوار** پادشاه هیاطله پس از شنیدن این خبر ترسید. یکی از درباریان اخشنوار گفت چاره‌ای باید اندیشید و آن اینست که تو دست و پای مرا قطع کنی و به بیابانم افکنی ولی خانواده‌ام را نگاهداری تا من تدبیری بکار برم، و اخشنوار چنین کرد. فیروز آن مرد را به پناه گرفت و از احوال او پرسید، او گفت: «من به اخشنوار گفتم که طاقت برابری با فیروز را نداری، او خشمگین شد و مرا باین روز افکند، اکنون من حاضرم که شاه را از راهی که

تا کنون کسی نرفته است و نزدیکترین راه است به سرزمین او هدایت کنم». فیروز فریفتهٔ گفتار او شد و بدنبال او با لشکریانش براه افتاد اما چند بیابان پشت سرهم را طی کردند و بجائی نرسیدند و بالاخره متوجه شدند که راه خلاصی نیست.

یاران فیروز گفتند ما تو را از این مرد برحذر داشتیم ولی قبول نکردی و این حال پیش آمد، و در این وقت بود که برابر دشمن رسیدند در حالیکه همهٔ سربازان خسته و گرسنه و تشنه و بعضی نزدیک به هلاکت بودند، فیروز چون حال را بدین منوال دید ناچار بااخشنوار صلح کرد و قرار براین شد که درهرمورد تسلیم او باشد. سپس فیروز سوگند یاد کرد که دیگر با هیاطله بجنگ نپردازد و صلح نامه را امضاء کرد و برگشت.

چندی بعد که برکار مستقر شد دوباره بخیال جنگ باارخشنوار افتاد وهرچه درباریان او را از نقض عهد و سوگند منع کردند سود نداد و متوجه آن بلاد شد. ارخشنوار دستور داد پشت سر سربازانش خندقی کندند که ده ذراع عرض و بیست ذراع عمق داشت و آنرا باتخته‌ای نازک پوشاند و خاک برآن پاشید و آنگاه عقب‌نشینی کرد، فیروز که برهزیمت او آگاهی یافت او را تعقیب کرد و متوجهٔ خندق سرپوشیده نبود، خود و سربازانش همه درخندق افتادند وهلاک شدند و ارخشنوار پیروز شد و باقیمانده سپاه را اسیر کرد و زنان و موبدان موبد را باسارت برد. آنگاه جسد فیروز ودیگران را از خندق بیرون کشیدند و در تابوت خاص نهادند[1].

عده‌ای هم نوشته‌اند که روی خندق پوشیده نبود و فیروز باساختن پلهائی از آن گذشت و برای بازگشت نیز با بیرق علامتهائی گذاشت و چون به ارخشنوار رسید، ارخشنوار او را از پیمان و سوگند گذشته آگاه کرد و از عاقبت عهد شکنی او را ترساند و چون فیروز نپذیرفت - ارخشنوار عهدنامه بر سر نیزه کرد و گفت: «خدایا توخود ازاین‌سوگند باز خواست کن» وبجنگ بپرداخت وفیروز عقب نشینی

---

[1] وجعلها فی النواویس، و ناووس تابوت نصاری و امثال آنست.

کرد ولی راه برگشت را گم کردند و در خندق ها افتادند و فیروز و لشکریانش کشته شدند و ارخشنوار اموال و چارپایان و آنچه با آنها بود بغنیمت گرفت و بعد از این ارخشنوار برقسمت عمدهٔ بلاد خراسان استیلا یافت.

همراهی سوخرا

در این حال یکی از رجال فارس که سوخرا نام داشت بر ترکان خروج کرد. او مردی بزرگ و با نفوذ بود و حتی گویند فیروز وقتیکه از سیستان به سلطنت رسید او را جانشین خود کرده بود.

بهرحال سوخرا با سردار هیاطله بجنگ پرداخت و او را از خراسان بیرون راند و هرچه را از لشکر فیروز بغنیمت برده بود بازگرداند و بایران بازگشت و دوباره دولت فارس قوی شد مقام سوخرا تا بدانجا رسید که کسی جز شاه براو برتری نداشت.

آن زمان کشور هیاطله طخارستان بود و پس از آنکه هیاطله فیروز را در جنگ با برادرش کمک کردند، طالقان را هم بآنان بخشیده بود.

سلطنت فیروز ۲۶ سال و بقولی ۲۱ سال بود. (ص ۱۸۱)*

بلاش پسر فیروز

پس از فیروز، پسرش بلاش بسلطنت رسید و بین او و برادرش قباد اختلاف و نزاع افتاد و چنانکه خواهیم گفت قباد در این منازعه پیروز شد.

باری، بلاش پس از آنکه بسلطنت رسید سوخرا را مورد اکرام و نوازش قرار داد، پادشاهی نیکورأی بود و بآبادانی علاقه‌مند. اگر خبر میشد که خانه‌ای در قریه‌ای خراب افتاده است، صاحب و دهقان قریه‌را مورد عتاب قرار میداد و میگفت باید مردم در ده خود فقیر نمانند که مجبور به ترک وطن شوند، او شهر ساباط را در نزدیک مدائن بنا کرد.

مدت سلطنت او چهار سال بود. (ص ۱۸۲)

قباد پسر فیروز

قباد پیش از آنکه پادشاه شود، از خاقان ترک برای پیروزی بر برادر کمک خواست و در راه که از نیشابور

---

* - اخبار عرب در زمان یزدجرد و فیروز ص ۱۸۱.

میگذشت (وعده‌ای نیز با او بودند والبته ناشناس عبور می کرد) ودر بین این عده **زرمهر** پسر سوخرا نیز بود قباد متوجه شد که احتیاج به همسردارد واین مسئله را بازرمهر درمیان نهاد وخواست تا برایش زنی پیدا کند ، زرمهر پیش زنی که صاحب خانه بود ونسب به«اسواران»میرساند مطلب را بازگفت، این زن دختری زیباداشت، پس او رابعقد قباد درآورد وشبی که قبادبادخترزفاف کرد، به **انوشیروان** حامله شد، قباد یادبودی گرانبها باو داد و از آن شهر رفت .

روز بعد مادر ازدختر پرسید که هیچ از احوال شوهرت آگاه شدی ؟ گفت : نه، من چیزی از اودرك نکردم جزاینکه‌شلوار اوزربفت بود، وشایدازشاهزادگان باشد .

قباد به سرزمین خاقان رفت واز او کمک خواست و چهار سال نزد او بود و سپس با لشکری که کمك گرفته بود بازگشت و چون نزدیك سرزمینی که آنجا زن گرفته بود رسید ، از آن زن پرس وجو نمود . زن را آوردند در حالیکه پسری همراه داشت و درآنجا بود که زن اعلام داشت که این طفل فرزند اوست ، واتفاقاً در همین وقت خبر دادند که برادرش بلاش ازمیان رفت واین جمله را ازقدوم فرزند دانست ومادر وفرزند را باوسیله‌ای که زنان پادشاهی با آن مسافرت میکردندهمراه خود برد . بعدها که کارش استحکام پذیرفت و **سوخرا** را ازخواص خود نمود ؛ از نگاهداری فرزندش سپاسگزاری کرد .

خطرسوخرا

درهمین زمان مردم بطرف سوخرا اقبال نمودند وازناحیهٔ قباد کوتاه‌آمدند . قبادبآن‌اهمیت نداد وبه **شاپورالداری** که‌سپهبد سرزمین جبل بود نامه‌ای نوشت(وگویند که‌این‌شاپور ازخانوادهٔ **مهران** بود) و اورا با سپاهی فراخواند وپیشنهاد کرد که بقتل سوخرا همت گمارد وگفت که این راز بایدپنهان بماند . یکروزکه شاپور وسوخرا پیش قباد بودند، شاپور ریسمانی بگردن سوخرا انداخت واو رافروکشید وزندانی کرد وبعدها بفرمان‌قباد خفه‌شد وجسدش را بخانوده‌اش سپردند و شاپورالداری بجای اوگماشته شد .

ظهور مزدك

در زمان سلطنت قباد بود که مزدك ظهور کرد ، قوانین مزدك بعضی با آئین زردشت موافق بود وبرخی جنبهٔ بدعت داشت و ناقص مینمود ، بعضی نیز گمان کرده‌اند که مزدك دین ابراهیم خلیل را اساس قرار داد ، همانطور که زردشت هم چنین کرد .

باری ، مزدك ، نزدیکی بامحارم را حلال دانست ومنکرات را تجویز کردودر اموال واملاك وزنان وبردگان وهرچیز مردمان را شریك ومساوی دانست که کسی بر دیگری رجحانی نداشته باشد و بدین جهت پیروان او از طبقات عوام زیاد شد (دهها هزار تن نوشته‌اند) واین مزدك بسابود که زنی رااختیار می کرد وسپس بدیگری تسلیم می‌نمود، همچنین اموال وبردگان وسلك وآب را . بهرحال کارش بالا گرفت وحتی قباد از وی پیروی نمود تا اینکه یکروز به قباد گفت امروز نوبت مباشرت من با همسرت ـ مادر انوشیروان ـ است وقباد پذیرفت . اما انوشیروان پیش رفت ودست بدامنش شد وسپس التماس کرد وحتی پای او را بوسید تا بمادرش دست نیازد .

مزدك کشتن حیوان وخوردن گوشت را حرام کرد و گفت برای خوراك آدمی آنچه که از زمین میروید واز حیوان حاصل می‌شود مثل تخم مرغ و شیر و روغن و پنیر کافی است .

بهرحال دراثر این اوضاع ، مشکل عجیبی درکار مردم حاصل شد چنانکه بسا مردی نمی‌دانست پسرش کیست و بسا فرزندی که پدر را نمی‌شناخت .

پس از آنکه ده سال از سلطنت قباد گذشت ، موبدان موبد و سران ملك جمع شدند وقباد را از سلطنت خلع کردند وبرادرش جاماسب را بسلطنت برداشتند و به قباد گفتند که تو دربارهٔ ملت خود گناهی عظیم مرتکب شدی ، وباو پیشنهاد کردند که در ازاء این گناهان خودرا برای قربانی آتش آماده کند ولی قباد نپذیرفت ، پس او را بزندان فراموشی افکندند .

درهمین احوال زرمهر پسر سوخرا خروج کرد و جمع کثیری از مزدکیان را بکشت و قباد را دوباره بسلطنت برداشت وبرادرش جاماسب را از سلطنت دور کرد

اما چندی بعد قباد زرمهر را نیز کشت.

برخی گفته‌اند درآن وقت که قباد در زندان بود خواهرش بزندان رفت وبرادررا درچادر وپوشش خود پیچید واو را بکمک غلامی از زندان خارج کرد ، زندانبان پرسید همراه چه داری؟ او گفت کهنه هائی است که هنگام قاعدگی معمولا همراه برمیدارم بهمین علت زندانبان بآن دست نزد!

سپس غلام ، قباد را در خارج ، از پوشش بیرون کرد و قباد بطرف سرزمین هیاطله گریخت واز پادشاه آنجا کمک خواست واو کمک کرد وچون قباد بایرانشهر[1] (نیشابور) رسید بخانهٔ یکی از آشنایان خود که دختری زیبا داشت وارد شد و آن دختر را بازدواج دراورد وآن همان مادر انوشیروان است وعده‌ای گویند ازدواج او دراین سفرانجام گرفته است نه درسفراول آنطور که گفتیم .اما بروایتی درباز گشت، انوشیروان نیز همراه او بود. قباد بربرادرش جاماسب پیروز شد (جاماسب شش سال حکومت کرده بود).

پس از آن قباد بادولت روم بجنگ پرداخت و شهر «آمد» را فتح کرد و شهر ارجان وشهر حلوان را بنا نهاد.

پس ازمرگ او خسرو انوشیروان جانشین پدر شد، سلطنت قباد با مدتی که برادرش سلطنت کرد چهل وسه سال طول کشید ، در زمان قباد بود که اقوام خزر بحدود خراسان حمله کردند وتاحوالی دینور رسیدند وقباد یکی از سرداران خود را بدفع آنان فرستاده بود که ۱۲ هزار سپاهی همراه داشت و آن سردار ناحیهٔ اران و نواحی مابین رودخانهٔ معروف به الرس (ارس) را تاشروان فتح کرد وقباد نیزبکمک سردار خود رفت و شهر بیلقان وبردعه (شهرمرزی) را بنا کرد و اران را نیز وسعت داد ، پس سد « اللان » را بین سرزمین شیروان و باب اللان (دربند) بنا کرد و شهرهای مهمّی نیزدرحدود سد بنانمود که بعد ازخرابی سد (باب الابواب) آن شهرها نیز ازمیان رفتند. (ص ۱۸۳)

---

[1] ۱- طبری : ابرشهر ، واین ضبط صحیح تر است.

وضع اعراب در زمان قباد

پس از آنکه حرث بن عمروبن حجر کندی بر اعراب ریاست یافت و نعمان بن منذر آنطور که گفتیم کشته شد ، قباد کس نزد او فرستاد که میان ما وآنکه پیش از تو فرمانروای عرب بود ، قرارهائی وجود داشت ومن میل دارم که با تو ملاقات کنم .

قباد زندیق بود وظاهری خوش‌داشت وبا دشمنان مدارا می کرد، وبهرحال برای ملاقات حرث از شهر خارج شد وقرار گذاشتند که عرب ازفرات باین سو تجاوز نکنند ، اما حرث طمع کرد ویاران خود را برآن داشت که از فرات گذشتند و برسواد تاختند .

قباد شنید ومتوجه شد که این کار مربوط به حرث است . او را خواست. حرث حاضر شد ، پس باو گفت شنیده‌ام جمعی از دزدان عرب چنین کارهائی کرده‌اند . حرث گفت من اطلاعی ندارم ومن نمی‌توانم جلو اعراب را بگیرم مگر بالشکروسپاه ومال، آنگاه قسمتی ازسواد را ازقباد خواست وقباد شش‌طسوج ازسواد را باوبخشید .

پس حرث، کسی‌را نزد تبع که دریمن بود فرستاده واو را به تسخیر سر زمین ایران تطمیع کرد ، تبع تا حیره پیش‌آمد و پسر برادرش « شمر » را که ذوالجناح لقب داشت نزد قباد فرستاد، وبا او نبرد کرد و اوقبادرا تا ری عقب نشاند ودر ری کشت ، سپس تبع ، شمر را بخراسان فرستاد وپسرش حسان را تاسند و به قولی تا چین‌اعزام‌داشت و هر کدام ازینان سردار سپاهی عظیم بودند (ششصد و چهل هزار سپاهی داشت) . هم‌چنین پسر برادرش یعفر را نیز به روم‌فرستاد که تا قسطنطنیه پیش رفت و باژوساو گرفت و روسیه را محاصره کرد ، ولی سربازانش دچار طاعون شدند و رومیان برآنان چیره گشتند وهیچکس از آنان نجات نیافت .

اما شمر ذوالجناح ، او تا سمرقند رفت و آنجا را محاصره کرد ولی برآن شهر پیروزی نیافت . شمر شنید که پادشاه‌آن شهرمرد احمقی است ودختری دارد که همهٔ کارها را او رتق وفتق می کند ، قاصدی نزد دختر فرستاد وهدیه‌ای گرانبها همراه او، و گفت که من اصولا به این شهر آمدم تا با تو ازدواج کنم و با من چهار هزار

صندوق مملو از طلا ونقره واسباب گرانبهاست همه را بتو خواهم بخشید و چین را هم خواهم گرفت . اگر بپادشاهی رسم تو ملکهٔ من خواهی بود واگر کشته شوم همهٔ این اموال ازآن تست .

پس ازرسیدن نامه، دختر قبول کرد و گفت تا صندوقهای طلا را نزد او بفرستند . شمر چهارهزار صندوق تعبیه کرد ودر هرصندوقی دونفر سپاهی کارآمد جای داد و در آنرا محکم تخته کرد وبداخل شهر فرستاد .

سمرقند درآنزمان چهار دروازه داشت وبر هردروازه هزار مرد پاسبانی میکرد و نشانه وعلامت میان سربازان جعبه ها این بود که پس از نواختن زنگ و بصدا درآوردن زنگوله ها دسته جمعی از تابوتها خارج شده دروازه ها را بگیرند.

پس از داخل شدن بشهر چون موقع را مناسب دید ، شمر زنگها را به صدا درآورد و سربازان از تابوتها خارج شدند و دروازه‌ها را گرفتند و شهر بدست آمد و مردم آن کشته شدند وشمر پس ازتسخیر نواحی اطراف آن بطرف چین رفت وترکان را هزیمت داد و سرزمین ایشانرا گرفت و درآنجا باحسان بن تبع که سه سال جلوتر از او به‌آنحدود رفته بود برخورد کرد وآن دوسردار درآنحدود بودند تا وفات یافتند وگفته می‌شود که مدت اقامت آنان بیست ویکسال بود ، بعضی نیز نوشته‌اند که پس ازبدست آوردن غنائم بازگشتند و تبع دریمن مرد .

آنچه را دربارهٔ قتل قباد در ری گفتم گفتار ابوجعفر بود والبته غلط ونادرست است زیرا همهٔ ایرانیان نوشته‌اند که قباد در روزگار معینی فوت کرده است وغیر از روایت فوق هیچکس چنین روایتی نداده است چه پس ازمرگ قباد فرزندش انوشیروان پادشاه شد واین حتی از قصیدهٔ قفانبک مشهورتر است واگر حکومت ایران پس از قباد به حمیری ها افتاده بود پس چگونه انوشیروان پس از پدر بسلطنت رسید وهمهٔ سلوك حتی روم باو خراج پرداختند؟

او دربارهٔ عبورشمروتبع ازخراسان وماوراءالنهر وچین سخن گفته است، عجیب است، یعنی که چندسرباز برای حفظ خود ندارد چگونه می‌تواند سربازانی فراهم کند که

به چین بروند وقباد را هم از میان بردارند وسمرقند را محاصره کنند؟

وباز گوید که تبع پس ازمرگ قباد برفارس و روم مسلط شد یعنی در ایام سلطنت انوشیروان، البته در این هم خلافی نیست که حضرت محمد در زمان انوشیروان متولد شده است وانوشیروان ۴۷ سال حکومت کرده وباز شک نیست که پس ازآنکه مردم حبشه بریمن مستولی شدند (آخرین پادشاه حمیری آنجا ذونواس بود) قبل از او کار حکام یمن به اختلال رسیده بود، تاجائیکه حبشه آنجا را گرفت و حبشه در زمان قباد بریمن مستولی گشت چگونه ممکن است که پادشاه حبشه در یمن باشد وآنوقت تبع بجنگ فارس برود و قباد را بکشد و قبل از آنکه حبشی‌ها را از یمن خارج کند بفارس بپردازد؟ اینها غیرممکن است، اگر ابوجعفر اندکی فکر درباره این مطالب می کرد از نقل آن شرم داشت.

اگر قرار باشد سنوات سلطنت حکام قبل و بعد تبع را بتحقیق ابوجعفر قبول کنیم مجموعاً زیاد طویل خواهد شد که سلطنت قباد بازمان حکومت بنی‌امیه مصادف می‌شود و حبشی‌ها در زمان بنی عباس بریمن تسلط می‌یابند و اسلام از سال سیصد هجری شروع می‌شود!![1]

ذونواس وتسلط حبشه بریمن

از فرزندان پادشاهان زرعه، ذونواس پسرتبان اسعد بن کرب بود که بپادشاهی یمن رسید و در زمان او بود که حبشی‌ها براین مملکت حمله بردند، توضیح آنکه یکی ازمسیحیان یمن بنام دوس پیش قیصر روم رفت واز او کمک خواست که علیه ذونواس قاتل مسیحیان کمک گیرد.[2] قیصر گفت که کشور شما از کشور مادور است و کمکی نمیتوانم بکنم اما بپادشاه حبشه خواهم نوشت که نجاشی بشما کمک کند زیرا اونیزمسیحی است. اونامه‌ای نوشت وپادشاه حبشه سپاهیانی فرستاد که **ابرهه** نیز با آنان بود، آنان تا ساحل یمن آمدند، ذونواس که بااسب خود بدریا زده بود درآنجا غرق شد وحبشیها

---

[1] ملک الخنیعة ، ص ۱۸۸

[2] داستان اصحاب اخدود ص ۱۸۸

بریمن تسلط یافتند وقتل عامی نمودند که ثلث مردم بقتل رسیدند وثلثی نیز بصورت برده بحبشه فرستاده شدند .

بعضی هم گفته‌اند که ذونواس به حبشی‌ها برخورد و کلیدهای خزائن را باآنان سپرد بشرط اینکه مردم را نکشند وتدبیری اندیشید که درنتیجه بیشتر سیاهپوستان کشته شدند ونجاشی مجدداً هفتاد هزار سپاهی به یمن فرستاد که ابرهه جزء ایندسته بود و ابرهه بود که بریمن مستولی شد وبمردم سخت گیری ها نمود تا جائیکه گفت: حتی هیچ عروسی نباید دریمن باختیار شوهر درآید مگراینکه قبلاً باغوش ابرهه رفته باشد . او چون بریمن استیلا یافت کس پیش ابوسره ذی‌یزن فرستاد وزن او ریحانه را خواست و با آن زن ازدواج نمود که مسروق ازاو متولد شد، این زن پسری نیز بنام معدیکرب داشت .

بهرحال، ذی‌یزن جریان حال را به کسری نوشت وتقاضای کمک کرد، کسری از مشکلات راه عذر خواست ، ولی آن جمع پیش کسری ماندند تا اینکه ذی‌یزن فوت کرد و پسر او معدیکرب که درخانهٔ ابرهه پرورش یافته بود جانشین پدر شد . (ص ۱۹۲) .

پادشاهی انوشیروان

پس از آنکه کسری به سلطنت رسید ، سپاس خدای بجای آورد ومردم را ازفسادی که در دین وزندگی آنان پدید آمده بود آگاه نمود و گفت که درترمیم خرابیها خواهد کوشید . آنگاه دستور داد تاکلیهٔ مزدکیان را بقتل رسانند واموال آنان را تقسیم کنند و به نیازمندان بدهند ، علت قتل اینان این بود : همانطور که گفتیم قباد به دین‌مزدک درآمده بود واز او درهر کاری پیروی واطاعت می کرد ، یکروز که مادر انوشیروان نزد قباد بود ، مزدک سرزده داخل شد واز قباد خواست که همسرش را دراختیار او گذارد وقباد قبول کرد ، اما انوشیروان سخت خشمگین شد والتماس می کرد که مزدک ازمادر او درگذرد و حتی خسرو حاضر شد پای او را ببوسد تا مادرش را رها کند .

قتل مزدکیان

پس از مرگ قباد، منذر پادشاه حیره نیز به انوشیروان پیغام فرستاد که علت مخالفت من با پدرت دربارهٔ اختلاف مذهب و پیروی مزدک بود وچون تو با مزدک مخالفت داری هرآینه مطیع خواهیم بود .

کسری آنگاه بارعام داد ودرهمان مجلس مزدک نیزحضور یافت وچندلحظه بعد منذر نیز بحضور رسید، انوشیروان گفت من دو آرزو از خداوند داشتم وامیدوارم که خداوند برآورده کند ، مزدک گفت آن دوآرزو چیست؟ گفت : اول آرزویم این بود که بسلطنت برسم و از وجود این مرد شریف یعنی منذر استفاده کنم ؛ و دوم آنکه همهٔ پیروان تو مرد زندیق را از میان بردارم .

مزدک گفت، یعنی می‌توانی همهٔ مردم روی زمین را بقتل برسانی؟ انوشیروان گفت آری وخواهی دید ای زنازاده ، بخداوند سوگند که هنوز بوی گند پای تو از آن روزکه پای ترا بوسیدم از مشام من خارج نشده است.

سپس دستور قتل اورا داد وبدارش کشیدند وآنگاه همهٔ پیروان او را ازحدود جازر تا نهروان و مدائن در یکروز کشتند که بصد هزار بالغ شد و همه را به دار آویخت و ازآنروز کسری به انوشیروان معروف شد .

آنگاه انوشیروان دستور داد حرث‌بن عمروالکندی را که در زمان قباد بپدرش قباد ومزدک کمک کرده بود تعقیب نمایند واز ترس از انبار به نوبه گریخت ومنذر اورا تعقیب کرد ولی او خودرا بداخل افریقا کشاند ونجات یافت ولی‌مال وثروتش بغارت رفت .

سپس انوشیروان عده‌ای را که درمال و کار مردم نیز دخالتهائی کرده‌بودند بقتل رساند واموال مردم را بصاحبان آن رساند و دربارهٔ هر فرزندی که اختلاف در خصوص پدر و مادرش پیش آمد دستور داد که هر یک از پدران که آن طفل را قبول کند سهمی از ملک دیگری باو بدهند و زنی که مورد تجاوز قرار گرفته بود ، مهر خود را ازمتجاوز دریافت می کرد وسپس اختیار داشت که درخانهٔ شوهر بماند یاجدا شود ورجال واشراف که خانوادهٔ آنان بی‌سرپرست مانده بود دختران وزنانشان

را بازدواج نجباء درآورد و از بیت‌المال جهیزهٔ آنانرا تأمین نمود و پسران آنانرا بکارگماشت همچنین پلها را تعمیر کرد وخرابیها را آباد نمود و اسواران و نجباء را مورد عنایت قرار داد.

آبادانی ها

در راهها رباطها و کاروانسراها و قلعه‌ها بنا کرد وعمال و حکام شایسته برگزید و در نیکی و داد از اردشیر پیروی کرد وحدود مملکت‌را تاسند وسندوبست ورخج وزابلستان وطخارستان رساند وبا بارز جنگها کرد و بقایای آنانرا ازمحل سکونتشان کوچ داد.[1]

درهمین حال ابخاز وبنجر وبلنجر و اللان‌ها بقصد کشور اوهماهنگ شدند و ارمنستان‌را غارت کردند، انوشیروان صبر کرد تا کاملاً درسرزمین او داخل‌شوند، سپس ناگهان برسر آنان تاخت وعلاوه بر دهها هزار اسیر که گرفتند جمعی کثیر را نیز بقتل آوردند و اسرا را در آذربایجان مسکن داد.

طغیان فرزند

کسری انوشیروان فرزندی رشید داشت که نام او انوشزاد بود. کسری شنید که این پسر پیرو زندیقان است، پسررا به‌جندی شاپور فرستاد ومربیانی‌را که گمان داشت دارای ایمان صحیح وقوی‌هستند برگماشت تا او را هدایت نمایند وتربیت کنند، درهمین احوال که انوشیروان در جنگ با روسیها بود خبر بیماری او بفرزند رسید وآن پسر همهٔ کسانی را که مربی و موکل او بودند بکشت و زندانیان را آزاد کرد وآنان بکمک او آمدند وعده کثیری از اسرا با اوهمدست شدند.

فرماندهٔ مدائن لشکریانی بجندی شاپور فرستاد تا آن شهر را محاصره کردندو خبراین واقعه به کسری رسید، کسری نوشت که این کار را فوری فیصله دهد و

---

[1] طبری : واعظم‌القتل فی‌امة یقال لهاالبارز، و مقصود از بارز، همان قوم پاریز است که در جبال بارزکرمان سکونت داشتند وبقول کریستن‌سن، انوشیروان آنان را منکوب ساخت وجوانانشان را به‌خدمات لشکری گماشت. رجوع شود به مقدمه نگارنده بر ذوالقرنین یا کورش کبیر. وایران در زمان‌ساسانیان ص ۲۵۹

فرزندش را اسیر کند. کار محاصره سخت شد تااینکه سربازان بزور داخل شهرشدند وگروهی کثیر راکشتند وانوشزاد را اسیر کردند.

درهمین وقت خبر جسد او را داور رازی به‌مادرش رساند و او برحاکم سیستان شورید وحاکم‌او را منهزم ساخت، این شخص بشهر رخج پناه برده وازآنجا نامه‌ای به کسری نوشته پس‌ازعذر خواهی، خواسته بود که کسانی راکه با او کمک کرده بودند عفو نماید وچنین کرد.

قبلاً فیروز پادشاه ساسانی درحدود «صول» و «اللان» قلعه‌ای ساخته بود که فرزندش قباد نیز بآن قسمتهائی اضافه کرده بود، کسری نیز در ناحیهٔ صول وگرگان ابنیهٔ فراوان بناکرد و قلعه‌های بیشمار ساخت. درهمین حال سیجبور[1] خاقان ترک متوجه بلاد انوشیروان شد و خزر و ابخاز و بلنجر نیز ازاو اطاعت کردند و سپاهی فراوان بهم‌زد و نامه‌ای بانوشیروان‌نوشت وتقاضای باج وخراج کرد ونوشت که‌اگر کسری قبول نکند چنین وچنان خواهد کرد.

کسری جوابی باو نداد وشروع به تحکیم قلاع حدود ارمنستان کرد وچون سپاه فراوان جمع کرد درهمین وقت خاقان متوجه ایران شد ولی کاری از پیش‌نبرد ومنهزماً بازگشت، و این خاقان همان کسی است که پادشاه هیاطله راکشته و قسمتی ازسرزمین آنجا را متصرف شده بود.

روم و انوشیروان

بین‌انوشیروان و **غطیانوس**[2] پادشاه روم آشتی برقرار بود، درهمین احوال میان دونفر ازسرداران عرب یعنی **خالد** بن جبله که حاکم شام و دست نشاندهٔ روم بود و **منذربن نعمان** ازطوایف لخمی که حاکم عمان و بحرین و یمامه و طائف وحجاز و دست نشاندهٔ انوشیروان بود اختلافی حاصل شد و بجنگ انجامید وخالد برنعمان پیروزی یافت واصحاب ویارانش راکشت واموال او را برد.

کسری جریان را به غطیانوس نوشت ویادآور صلح وعهد گذشته شد وگفت

---

[1] طبری: سنجبوا

[2] طبری: یخطیانوس

که باید خالد تلافی خرابیها را بکند وگرنه نقض عهد شده است. غطیانوس توجهی باین امر نکرد و کسری بفکر جنگ با غطیانوس افتاد و با هفتاد هزار سپاهی بجانب روم رفت، در بین راه شهرهای **دارا** و **رها** را گرفت و بشام رفت و سنبج و حلب و انطاکیه و فاسیه و حمص را گرفت و اموال و اسرای فراوان خصوصاً از انطاکیه بدست آورد و آنانرا به سواد فرستاد و دستور داد که شهری در برابر طیسفون بنا کردند که شبیه انطاکیه بود و آن اسیران را بدانجا فرستاد. و آن شهر رومیه نیز خوانده می‌شود و پنج طسوج دارد که طسوج نهروان علیا و نهروان وسطی و نهروان سفلی و طسوج بادرایا و طسوج باکسایا نام داشتند. خوار بار اسرا را فراهم نمود و برای رسیدگی بکار آنان یکی از نصارای اهواز را بآنها برگماشت که با او مذاکره و گفتگو کنند (ازجهت هم کیشی).

سایر شهرهای شام و مصر را غطیانوس به بهای گرانی از کسری بازخرید کرد و فدیه و باجی نیز قبول نمود که هرسال آنرا بدربار کسری میفرستاد تا از خطر جنگ دیگر مصون باشد.

کارهای دیگر

آنگاه انوشیروان از روم متوجه خزران شد و پس از کشتار زیاد و بدست آوردن غنیمت فراوان ودستگیری شورشگران بازگشت و متوجه یمن گردید و سرکشان را سرکوب کرد و به مدائن بازگشت و نعمان بن منذر را بحکومت حیره گماشت و سپس بجانب هیاطله رفت تا از شورشیان زمان جدش فیروز انتقام بگیرد، انوشیروان قبل ازین با خاقان خویشاوندی خانوادگی یافته بود، کسری بسرزمین هیاطله درآمد و حاکم آنجا را کشت و خانواده‌اش را برانداخت و تا بلخ و ماوراءالنهر و فرغانه سربازانش رفتند. آنگاه به مدائن بازگشت و با «برجان» نبرد کرد و لشکری به یمن فرستاد که حبشیان را ازمیان بردند. چهل و هشت سال و بقولی چهل و هفت سال سلطنت کرد و در اواخر سلطنت او بود که حضرت رسول متولد گردید. نوشته‌اند که هنگام تولد حضرت محمد ۴۴ سال از سلطنت انوشیروان میگذشت[1].

---

[1] طبری: ۴۲ سال

حکام عرب بقول هشام کلبی از جانب پادشاهان ایران تعیین میشدند وبعد از اسودبن منذر، برادرش منذربن منذر هفت سال و نعمان‌بن الاسود چهارسال و ابویعفر سه سال ومنذربن امرئ‌القیس (ذوالقرنین) ۴۹ سال وعمروبن منذر ۱۶ سال حکومت کردند و در ماه هشتم ازسال هشتم سلطنت همین عمروبن منذر بود که حضرت محمد متولد شد (عام‌الفیل - زمان کسری). پس ازآنکه کسری متوجه یمن شد، یکی از سردارانش به‌سرندیب رفت (وآنجا سرزمین گوهر بود) وبرآنجا تسلط یافت و برای کسری اموال زیاد و جواهر فراوان فرستاد. تا آن وقت در ایران بنت‌آوی = شغال نبود واین حیوانات از سرزمین ترک بایران میآمدند و انوشیروان ازین امر ناراحت بود وموبدان موبد را خواست وگفت که این حیوانات به سرزمین ماآمده‌اند وضرر فراوان زده‌اند چه باید کرد؟ آن موبد گفت من ازپدران خودشنیده‌ام که هروقت عدل نتواند برداد گری چیره شود، این حیوانات فراوان شوند و طولی نکشید که دشمنان نیزهجوم آوردند و دیری نگذشت که جوانان ترک بشهرهای ایران تاختند، کسری دستور داد که وزراء و کارگزارانش از ظلم وجور دست باز دارند ومردم را بزحمت نیفکنند وطولی نکشید که دشمنان وحیوانات نیزازین سرزمین رخت بربستند. (ص ۱۹۶)

کارهای انوشیروان در ارمنستان و آذربایجان

سالها قسمتی ازآذربایجان وارمنستان دردست رومیان و قسمتی در دست خزران بود و قباد قلعه‌ای محکم دریکی از نواحی این سرزمین بنا کرد.

درزمان سلطنت انوشیروان پس از جنگ فرغانه وبرجان، شاه هنگام بازگشت، شهر شابران و شهر مسقط و شهر دربند را که در راه دره کوهستان است بنا کرد، انوشیروان در این شهر مردمی را که «سیاسجین» نامیده میشدند جای داد و علاوه برآن نیز شهرهائی درآن حدود بنا کرد وبرای هردروازه‌ای باروئی ازسنگ بنانهاد.

درناحیهٔ جرزان شهر «سغدبیل» را بنا کرد ومردمی ازسغد وفارسیان را درآن

سکونت داد. دروازه الان را هم بنا کرد و هر قسمتی از ارمنستان را که در دست روم بود فتح نمود و شهر اردبیل را تعمیر کرد. آنگاه نامه‌ای به پادشاه ترک نوشت و او را بدوستی وهمکاری دعوت نمود و درخواست ازدواج کرد وچنین شد و هریک از دو پادشاه دختر دیگری را بازدواج آوردند ولی گفته میشود که انوشیروان دختری را که بخانهٔ خاقان ترک فرستاد، دختر خودش نبود و دختر یکی از زنان او بود که دخترخوانده محسوب می‌شد وچون دریکجا دو پادشاه گردآمدند انوشیروان دستورداد سربازانش قسمتی از لشکرگاه ترک را آتش زدند وچون پادشاه ترک ازین پیش آمد گله کرد، شاه گفت ازاین امر خبری ندارم ولی این کار چند شب دیگر نیز تکرارشد چون گله تکرارشد شاه عذرخواست وشب دیگر انوشیروان دستورداد که درقسمتی از لشگرگاه خودش نیز آتش زدند وصبح ازپادشاه ترک گله کرد وچون پادشاه ترک گفت که اطلاعی ندارد، شاه گفت معلوم می‌شود سپاهیان ما با صلح ماتوافق ندارند زیرا بخششها وغارتها کمبود یافته است ومی ترسم اقدامی کنند که دچار زحمت شویم وچاره نیست جزاینکه بدشمنی وعداوت بازگردیم، من عقیده دارم اجازه دهی که من قلعه‌ای ودیواری بین مملکت تو وخودم بنا کنم و در آن دیوار دروازه‌هائی بسازم که آمد ورفت مراقبت شود، پادشاه ترک قبول کرد وانوشیروان دیواری ازساحل دریا شروع کرد وبفراز کوهها ختم نمود ودرهای آهنین برآن گذارد وپاسبانانی برآنجا گماشت در همین وقت بگوش پادشاه ترک رساندند که انوشیروان باو خدعه کرده ودختری سوای دختر خود را به شاه داده است و باین حیله‌ها دست زده و دیگر راه مکافات هم نیست.

انوشیروان سردارانی بنواحی مختلف آنجا فرستادوحقوقی برای آنان معین کردو هر کدام لقبی یافتند که ازآن جمله «صاحب سریر»، «فیلانشاه» و«لکز» و«مسقط» وغیره بودند. و ازآن روز ارمنستان دردست ایرانیان بود تااسلام ظهور کرد. (ص ۱۹۶)*

---

*- واقعهٔ فیل ص ۱۹۶

بازگشت یمن به تصرف حمیریها و بیرون راندن حبشیان

پس ازآنکه یکسوم پادشاه یمن درگذشت برادرش مسروق پادشاه شد ، درزمان او، یمنی ها دچار مصائب شدند ، سیف بن - ذی یزن قیام کرد (کنیهٔ سیف ابومره بود ، و بعضی هم گفته‌اند که کنیهٔ پدرش ذی یزن ابومره بود) ، و پیش قیصر روم ازکسری شکایت کرد که پدرش را کمک نکرده بود ، درحقیقت کسری قصد داشت که باو کمک کند و ذی یزن پیش کسری رفت ودردربار اوفوت کرد ودراین مدت سیف ومادرش درخانه ابرهه بودند، پس ازمرگ ابرهه پسرش یکسوم متوجه کمک روم شدولی بعلت هم کیشی مردم روم وحبشه امکان کمکی نیافت ، مجدداً رو بجانب کسری کرد ، کسری ازو پرسید چه میخواهی ؟ گفت من پسرآن پیرمرد یمانی هستم که در دربار تو بامید کمک فوت کرد وآن‌وعده امروز حق من است. شاه گفت که سرزمین شما دور است وثروتی ندارد وراههای آن نیز سخت ومشکل است، آنگاه مالی باو بخشید، سیف از دربار خارج شد وپولهائی را که باو داده بودند بین اطرافیان پخش نمود، کسری‌شنید واو را خواست وعلت‌این کار را پرسید ، او گفت : من برای مال و ثروت پیش تو نیامدم بلکه آمدم تا از رجال ومردان توکمک گیرم ، سرزمین کوهستانی ما خود طلا ونقره است واحتیاجی به ثروت وپول کسری نداریم.

کسری‌را ازگفتار اوخوش آمد وباخود گفت این بیچاره گمان میکند خودش بیشتر ازمن به سرزمینش آشناست ! آنگاه با وزرای خود مشورت کرد ، موبدان‌موبد گفت این جوان با مرگ پدرش در دربار تو حقی دارد ومی‌شود باو کمک کرد، در زندانهای توکسانی هستند که پهلوان و با قدرتند ، اگر پادشاه آنانرا بکمک او فرستد از دوحال خارج نیست : اگر پیروز شدند که پیروزی آنان سهم پادشاه است واگر هم کشته شدند شاه از زحمت آنان راحت شده است. کسری پسندید و گفت‌تا همه زندانیان‌را که هشتصد تن بودند نزداوحاضر کردند، آنگاه یکی ازسرداران خودرا که وهرز نام داشت بر آنها گماشت (گفته‌اند که وهرز نیز زندانی بود و کسری

بعلتی براو خشم گرفته واو را در زندان انداخته و با هزار زنجیر مقید کرده بود) . بهرحال وهرز وزندانیان را در هشت کشتی نشاندند وفرستادند ، در راه دو کشتی آنان غرق شد و بقیه در ساحل حضرموت پیاده شدند و در آنجا مردمی کثیر نیز به سیف پیوستند ازآنجمله پهلوانانی ازکنده بودند .

مسروق با صد هزار حبشی و حمیری و عرب متوجه آنان شد ، وهرز دریا را پشت سر گذاشت و کشتیها را سوخت که سربازانش امید بازگشت نداشته باشند و حتی سایر وسائل زندگی را هم (غیر از خوار بار) سوخت و گفت اکنون دو راه در پیش است: یا پیروزی برحبشی ها یا مرگ، اگر پیروز شویم همه چیز خواهیم یافت و اگر شما بامن همراهی نکنید من هم اکنون خنجر خود را بزمین نهاده و سینه را برآن خواهم گذاشت تا از پشتم خارج شود وشما می‌دانید که تکلیف سپاه بی‌سردار چه خواهد شد. همه سربازان قول کمک دادند ، آنگاه به سیف گفت تو چه خواهی کرد؟ جواب داد : من هستم وشمشیرم ، پایم را در کنار پای تو خواهم نهاد، یا بمیریم یا پیروز شویم .

جنگ شروع شد ، مسروق در حالیکه برفیلی سوار بود و تاجی برسر داشت پیشاپیش لشکر حرکت می کرد و یا قوتی سرخ رنگ دروسط پیشانی او بود ، وهرز گفت سردار کیست؟ گفتند همانکه برفیل سوار است ویاقوتی برپیشانیش میدرخشد .

آنگاه براسبی سوار شد (بقولی براستری سوار شد) وگفت : «ابروهای مرا بالا زنید» (چون ابروهایش ازکبرسن برچشم او میافتاد)، چنین کردند ، آنگاه تیری بر کمان نهاد و گفت پس از آنکه تیرانداختم اگر متوجه شدید که سربازانش همانگونه ایستادند وحرکت نکردند ، من خطا کرده‌ام ولی اگر دور او جمع شدند وسرو صدا راه افتاد حتماً تیرخورده است وکار بمراد است وسپس تیر ازکمان خارج شد وراست برپیشانی دشمن خورد، مسروق کشته شد، حبشی ها گرد او را گرفتند وبالاخره فیل فرو افتاد وایرانیان حمله بردند، وهرز گفت کاری باعراب نداشته باشید وفقط حبشی ها را

بکشید وحتی یکنفر را باقی نگذارید ، اعراب فراری شدند و وهرز پیش رفت تا به **صنعاء** رسید و بریمن پیروز شد .

حبشی‌ها ۷۲ سال بر یمن مسلط بودند و چهار پادشاه از آنان حکومت کرد که عبارت بودند از : ارياط ـ ابرهه ـ یکسوم ـ مسروق پسر ابرهه .

وهرز پس ازتسلط بریمن نامه‌ای به کسری فرستاد وجریانرا خبر داد واموال و پول فراوان نیز فرستاد ، کسری دستور داد تا سیف‌بن ذی‌یزن را به حکومت آنجا بگمارد وبعضی‌نیزنوشته‌اند که‌معدیکرب‌بن‌سیف بن ذی‌یزن حاکم‌شد و کسری‌جزیه وخراج سالیانه‌ای برای اومعین کرد . وهرز چنین کرد وسپس‌نزد کسری بازگشت .

سیف همچنان حبشی‌ها را می کشت وحتی دستور داد تا زنان باردار را شکم دریدند که فرزندی ازحبشیان بدنیا نیاید وچنان شد که جز تنی چند معدود حبشی درین سرزمین باقی نماند واین‌چند تن هم درپیش مرکوب او می‌دیدند ، روزی که اودرراهی‌میگذشت وچند تن ازحبشی‌ها درخدمت اوبودند وگردونه او رامیکشیدند بجان او افتادند واو را کشتند ، مدت ۱۵ سال حکومت کرد پس‌ازمرگ او یک تن حبشی دیگر برمردم مستولی شد وبکشتار پرداخت . خبر او بکسری رسید و مجدداً وهرز را با چهارهزار پارسی بآنجا فرستاد وفرمان داد که دیگر یک تن ازسیاهان را باقی نگذارد وحتی فرزندان سیاهان را هم اگر از زنان عرب باشند بکشد و اوچنین کرد وجواب کسری را نوشت و کسری حکومت یمن را براو مقرر داشت وتا مرگ براین سمت باقی ماند . پس از مرگ او پسرش مرزبان بن وهرز را حکومت داد و بعد ازمرگش **تینجان**[1] پسرمرزبان وبعداً خرخسرة پسرتینجان حکومت‌یافتند تااینکه خسرو پرویز براین یکی‌خشم گرفت واو را احضارکرد ، وچون بحضور رسید شمشیر خود راکه یادگار پدرکسری بود به زمین افکند و همین کار او را از مرگ نجات داد ، خسرو او را از یمن برداشت وباذان را به یمن فرستاد و او آنجا بود تا پیغمبر اسلام ظهور کرد .

---

[1] طبری : بینجان ، (بیژن ؟)

دربارهٔ حکام یمن بعد از وهرز روایات مختلف است وذکر آن چندان فایدتی ندارد. (ص ۲۰۱)*

اصلاحات انوشیروان

قبل از سلطنت انوشیروان ، پادشاهان ایران از غلات دهات کشور بعنوان خراج مقداری ازیک سوم تایک چهارم ویک پنجم ویک ششم (بمیزان آب یاری ده وآبادانی آن) میگرفتند و همچنین مالیات سرانه نیز گرفته می‌شد، قباد دستورداد که زمینهارا نقشه برداری و اندازه گیری کنند وخراج را برطبق مساحت زمینها بست ولی قبل از آنکه این کار اوپایان یابد فوت کرد.

انوشیروان درزمان سلطنت خود فرمان داد که این کار را بپایان برند وآنگاه مالیات گندم وجو وانگور وخرما ونخل وزیتون وبرنج را هر کدام بطرز واندازه خاصی معین کرد و درسه قسط مالیات گرفته می‌شد واین همان روشی است که بعدها عمربن خطاب از آن پیروی کرد.

انوشیروان صورت مالیات هر محلی را به داوران و قضات آن شهر فرستاد که مأمورین زیاده برآن طلب نکنند ودستور داد اگرمحصول کسی آسیب دید درمالیاتش تخفیف دهند ومقرر داشت که همهٔ مردم سرانه را بپردازند مگربزرگان و کارگزاران دولت ولشکریان وهیربدان ودبیران ودرباریان. هر کسی باندازهٔ توانائی ومقام خود دوازده یا هشت ویا شش ویا چهار درهم می‌پرداخت و کمتر از بیست سال وبیشتر ازپنجاه سالگان معاف بودند.

کسری یکی ازسرداران و نجباء را که **بابک** نام داشت به ریاست عرض سپاه گماشت و او ترتیبی داد که در روزی معین سان دیده شود ، آنگاه کرسی مناسبی ساختند وآنرا مفروش نمودند وسپاهیان باسلاح وعدت تمام رژه رفتند ، درآن روزانوشیروان جزء سپاهیان نیامده بود، روز دیگرفرمانده نداکرد که همه کس باید در

---

* آنچه بعد از واقعه فیل درقریش اتفاق افتاد ص ۲۰۱
سوگند خاندان مطیب ص ۲۰۲

رژه شرکت کند ولوآنکه شخص شاه باشد ، کسری لباس پوشید و تاج برسر نهاد و سلاح گرفت ورژه رفت، پادشاه همهٔ سلاح را تماماً داشت مگراینکه کمان او زه‌اضافی احتیاطی نداشت ، بابک اسم شاه را یادداشت کرد و گفت که باید در مراسم بعدی سلاح کامل داشته باشد والا جریمه خواهدشد .

پس ازآنکه رژه پایان یافت ، نزد کسری رفت وعذر فراوان خواست و گفت که در حضور سپاه ناچار ازین سختگیری بودم . انوشیروان او را تحسین کرد و گفت هرگز این امر برمن گران نیامد ، زیرا من علاقه به بهبود کار و کشور خودم دارم .

کسری گفته است که شکر ونعمت درحکم دو کفهٔ ترازو هستند هر کدام فزونی یافت دیگری نیز افزون خواهد شد ، اما شکر، من می‌دانم که سپاسگزاری گاهی به زبان وگاهی با عمل انجام می‌شود ، من متوجه شدم که بهترین کارها نزد خداوند چیزی است که با آن آسمانها و زمینها قوام گرفته و کوهها برپای مانده و رودها جریان یافته ومردم سخت بدان محتاجند وآن عدل وحق است، پس آنرا برگزیدم چه عدل موجب آبادانی بیشتر است که قوام زندگانی خلق وچارپایان ومرغ وهمهٔ اهل عالم بدان است .

من دانستم که سپاهیان ،نگاهدارنده وحافظ آبادکنندگان و صاحبان عایدات کشور هستند، وصاحبان عایدات باید حقوق سپاهیان را که مدافع آنند بپردازندوطبعاً کسانی که خراج می‌پردازند درضمان آنان هستند، برساکنین شهرها وثروتمندان است که حقوق سپاهیانرا بپردازندچه آبادانی وامن وسلامت جان ومال مردم جز بوجود آنان ممکن نمیگردد ، وخوراك وغذا وخانه ومنزل وخرج خانهٔ سپاهیان جز به پولی که اهل خراج می‌پردازند تأمین نمی‌شود ، پس درحدود احتیاج خراج از آنان گرفتم و بقیهٔ درآمد مردم را به خودشان واگذاشتم وبه هیچیك ازدوطرف (مردم وسپاهیان) اجحاف روا نداشتم و هردو را درحکم دو چشم و یا دو دست و دو پا دانستم که بهرکدام زیانی وارد آید دیگری نیز زیان ببیند .

من سرگذشت گذشتگان را خواندم، آنچه ازکارهای آنان خدا پسند بود رها

نکردم . تاریخ مردم هند و روم را هم دیدم وآنچه درآن از خوبی بود برگزیدم وميل به هوا وهوس نکردم وبه همهٔ یاران وسرداران خود نوشتم که باین سخنان توجه کنند ونوشته هایی را که دلیل بر کثرت دانش وعقل وتوانائی بر پرهیزکاری است سرمشق قرار دهند .

بهمین دلایل بود که انوشیروان را تاروز قیامت عدالت درضرب المثل قرار دادند .

خسرو انوشیروان فرزندان متعدد داشت و بعد ازاو کشور به **هرمز** فرزندش رسید . تولد حضرت **محمد** درعام الفیل یعنی سال ۴۲ سلطنت انوشیروان اتفاق افتاد ودرسال ۲۲ سلطنت خسرو پرویز به پیغمبری مبعوث شد ودرسال ۳۲ سلطنت پرویز هجرت نمود . (ص ۲۰۴)*

کشتار تمیم درمشقر

پس ازآنکه وهرز اموال فراوان به حضور کسری فرستاد درسرزمین تمیم مردی بنام **صعصعه** گروهی را براو برانگیخت و او پس از دستگیری اقوام عرب عده‌ای از آنان منجمله **هوذه** را بحضور کسری فرستاد . کسری ازهوذه در خصوص تمیم سؤالاتی کرد و گفت آیا میان تو ومردم تمیم صلح وآشتی است یا خیر؟ اوجواب داد که بین من وآنان فقط مرگ فیصله خواهد داد . کسری گفت متوجه شدم وخواست که سپاهیانی به تمیم بفرستد باو گفتند که آنجا آب کم دارد و راههای دشوار ، و راهنمائی کردند که به وسیلهٔ عامل خود در بحرین **آزاد فیروز** پسرجشنس که عرب اورا مکعبر می نامید (چون دست و پای مردم را می برید باین نام خوانده شده بود) برای قتل بنی تمیم کمک بگیرد . کسری چنین کرد و هوذه را مورد عنایت فراوان قرار داد و گفت تا همراه قاصد شاه به بحرین رود . مکعبر فرمان داد تا همهٔ بنی تمیم برای سوگند خوردن برسرطعام حاضرشوند و آمدند ودر مشقر داخل شدند واین قلعه‌ای بود . چون بنی تمیم آمدند ، بدستور مکعبر، همهٔ مردان آنها را کشتند وفقط بچه ها را گذاشتند ودر همین روزبود که قعنب ریاحی کشته شد . سپس بچه ها را در کشتی ها نهادند وآنها را به فارس

---

*ولادت حضرت محمد

۲۰۴-۲۰۹

بردند . به روایت هبیرة بن خدیرعدوی، وقتی که اصطخر فارس فتح شد، جمعی ازاین جوانان بنی‌تمیم به وطن خود بازگشتند . هوذه دراین واقعه توانست صد تن را از مکعبر به عنوان اسیر بگیرد وسپس آنان را آزاد کرد . (ص ۲۱۰)

هرمز پسرانوشیروان

مادر هرمز دخترخاقان بزرگ بود ، پس ازمرگ انوشیروان هرمز بسلطنت رسید، پادشاهی سخندان و نیکوکار و ضعیف پرور بود و بیشتر تحمیلات را متوجه اغنیاء کرد و آنان از وی روی گردان شدندواوهم همین کینه رانسبت بآنان داشت . پادشاهی عادل بود، گویند روزی درساباط مدائن ازتاکستانی می‌گذشت ناگهان فریاد تاکبان بلند شد ومعلوم شد که یکی ازسپاهیان خوشه انگوری چیده است وسرباز ازترس پادشاه یک‌دستبند طلانشان در ازاء خوشه انگور باو بخشید تا ساکت شد .

طغیان‌ها

پادشاهی مؤید ومنصور بود وهر کاری که دست زد بپایان برد . بسیار باهوش ولی کینه‌جو بود وازین راه به‌دائی های ترک خود شباهت داشت . بسیاری ازدانشمندان واهل بیوتات واشراف راکشت(به قولی ۱۳ هزاروششصدنفر) . بیشتر به‌طبقات عوام توجه‌داشت وبسیاری ازبزرگان را زندانی کرد ومقرری آنانراقطع نمود وعدهٔ‌سپاه‌را کم کرد . کم کم عده‌ای ازاطرافیان براو بد گمان‌شده وسرپیچی نمودند وشابه پادشاه ترک نیزباسیصد هزار سپاه‌ترک براو قیام نمود (سال ۱۶ سلطنت او) و هرات و بادغیس را گرفت و پیغام فرستاد که چون خیال دارد بسرزمین روم برود راهها را برای او امن وآماده سازند ، ازطرفی پادشاه روم با هشتاد هزار نفر به‌مرز ایران رسید ، حاکم خزران نیز باب‌الابواب را گرفت و جمعی از اعراب نیز حدود سواد وعراق را غارت کردند ، هرمز یکی از سرداران خود موسوم به **بهرام جشنس** معروف به چوبین را با دوازده هزارسپاهی برگزیده بدفع پادشاه ترک فرستاد و او با شابه پادشاه ترک جنگید وبایک‌تیر اوراکشت ولشکریانش را غارت کرد، پسرشابه موسوم به **برموده** سرداری سپاه پدر راگرفت واو نیز مغلوب ومنهزم گردید ودر یکی

از قلاع محاصره و بالاخره تسلیم و بصورت اسیر بدرگاه هرمز فرستاده شد و قلعه غارت گردید.

اما در همین زمان بهرام ولشکریانش از ترس هرمز ، او را ازسلطنت خلع کردند وبحدود مدائن آمدند وچون متوجه شدند که فرزند هرمز موسوم به خسرو پرویزبرای پادشاهی مناسب تر است او را بسلطنت برداشتندوعده‌ای ازدرباریان هرمزنیز باو کمک کردند، درحقیقت قصد بهرام این بود که هرمز را از فرزندش پرویزبترساند و بین پدر وپسر اختلاف اندازد ، چه اگر پرویز پیروز می‌شد ، کار بهرام آسان‌تر می‌گشت واگر پدر فاتح میشد ، بهرام پیروزی می‌یافت . بهرام فکرمی کرد ، از میان بردن هرمز پس از سلطنت کار دشواری نیست وگر هرمز پیروز شود بهرام نجات می‌یابد، اقوال مختلف است ودرحقیقت بهرام تاحدی خود را مستقل وسزاوار سلطنت میدانست وچون هرمز باین امر آگاهی یافت از ترس پدر به آذربایجان فرار کرد ودر آنجا جمعی از مرزبانان و اسپهبدان براو گرد آمدند و در مدائن نیز عده‌ای از بزرگان (ازآنجمله بندویه وبسطام دائی‌های پرویز) سربرداشتند و هرمز را خلع کردند وچشم او را میل کشیدند ولی از قتل او چشم پوشیدند.

پرویز پس از شنیدن این خبر ازآذربایجان به پایتخت آمد . سلطنت هرمز ۱۱سال ونه ماه بود (۱۲ سال هم نوشته‌اند) وپیش از آن هیچیک ازسلاطین ساسانی میل کشیده نشده بودند وبعد ازآنهم نکشیدند.

بنای کاخ

ازکارهای نیکی که دربارهٔ اونوشته‌اند اینست که پس ازآنکه کاخ خودرا دور ازساحل دجله بنا کرد، مهمانئی عظیم برپانمود وجمعی کثیر ازمردم حضوریافتند، پس ازصرف غذاوطعام ازمردم پرسید که‌آیا دربارهٔ این کاخ نقص وعیبی بنظرتان رسیده است؟ همه گفتند نه هیچ عیبی ندارد، مردی برخاست وگفت: چرا، سه عیب دارد که بسیارفاحش وآشکار است ، نخست آنکه مردم همهٔ خانه‌های خودشان دردنیا بنا می کنند وتو دنیارا درخانه‌ات گرد آورده‌ای ودروسعت صحنها وکاخها افراط کرده‌ای بحدی که تابستان آفتاب زیاد و زمستان سرمای بی حد

ساکنین آنرا ناراحت خواهد ساخت. دوم آنکه پادشاهان از فراز کاخ به رودخانه ها و جویبار وجدول می نگرند تا غم واندوه آنان زایل شود وفکرشان آرامش پذیرد و رطوبت هوا آنان را جان تازه بخشد ، اما تو دجله را ترک کردی ودر بیابان خشک و دور از دریا بنا ساخته‌ای ، سوم اینکه منازل بانوان را در طرف شمال ساختمان ونزدیک منازل مردان قرار داده‌ای که باد دائم صدای زنان را بگوش آنان و عطری را که استعمال کرده‌اند بمشام آنان خواهد رساند واین از غیرت وحمیّت دوراست.

هرمز گفت : درخصوص وسعت حجره ها وصحن ها ، باید دانست که بهترین ساختمان آن است که چشم بتواند درآن به تفرج بپردازد ، شدت سرما و گرما را با خیش خانه ولباس وآتش می‌توان رفع کرد . اما نزدیکی بآب ودریا ، من یک روز نزد پدرم بودم واو دجله رانگاه می کرد، درهمان حال قایقی غرق‌شد وقایق سواران فریاد کمک برآوردند وپدرم برآنها افسوس می‌خورد وبه کشتی های اطراف کاخ دستور داد که غرق شدگان را نجات دهند ولی قبل از آنکه کشتی برسد همه غرق شدند ومن باخود گفتم که نباید همسایهٔ چنین پادشاه قهاری بشوم که از من قویتر است. اما در خصوص اطاق بانوان ، مخصوصاً آن اطاقها را درشمال ساختم زیرا هوای آن لطیف‌تر وملایم‌تر است وموافق طبع بانوان است واز اینجهت اینکار را کردم . در خصوص غیرت وحمیت هم باید بگویم که اصولاً مردان دراین کاخ داخل نمیشوند و فقط خواجه ها وبرده‌ها حق ورود باین عمارت را دارند ومن دانستم که این حرف تو از بغض و کینه‌ای که نسبت بمن داری سرچشمه گرفته است، حالا باید علت آنرا بمن بگوئی.

آن مرد گفت ، اکنون که حقیقت برپادشاه آشکار شده باید بگویم : من دهی داشتم که با محصول آن مخارج زندگی را تامین می کردم ، سرزبان آن ناحیه آن ملک را بزور از من گرفت ، دوسال است که میخواستم خود را بتو برسانم و برایم ممکن نبود ، ناچار با وزیر تو گفتگو کردم ولی داد مرا نداد ، من خراج قریه را تا

روزی که از اختیار من خارج شد پرداخته‌ام ، واین ظلم است که پس از پرداخت خراج، محصول آنرا دیگری ببرد .

صندوق شکایات

هرمز از وزیر پرسید واو حرفش را تصدیق کرد . پس مرزبان را احضار کرد و دوبرابر آنچه را که مرزبان گرفته بود به مرد مذکور بخشید و گفت تادوسال دراختیار صاحب قریه باشد وبهرکار اورا گماشت عمل کند و وزیرخودرا نیزعزل کردو گفت وقتیکه وزیر ازظالم حمایت کند، باید دیگری بجای او گماشت . آنگاه فرمان داد تاصندوقی تهیه کردند وآنرا قفل ومهر وموم کرد و بر درکاخ آویزان نمود واین صندوق شکافی داشت که هرکس شکایتی داشت آنرا درآن صندوق میانداخت، پادشاه هر هفته آن صندوق رامی گشود ونامه هارامی خواند، چندی بعد گفت میل دارم هرساعت از وضع مردم باخبر شوم، پس دستور داد زنجیری ساختند که یکسر آن درخوابگاه پادشاه و سر دیگر آن درخارج کاخ بود و زنگوله‌ای بآن آویزان کرد و هرمتظلمی آنرا بحرکت می‌آورد ، شاه با صدای زنگ باخبر می‌شد و رفع ظلم می‌نمود .

پادشاهی خسروپرویز

خسرو پرویز از سخت گیرترین و باشکوه‌ترین پادشاهان ایران بود واز جهت شکوه وعظمت ومال وبختیاری هیچ شاهی بمقام او نرسید وبهمین جهت اپرویز لقب یافت که معنای پیروز ومظفر می‌دهد، در زمان حیات پدر از بهرام چوبین پیش پدر بدگوئی کرد که خیال پادشاهی دارد وچون از افشای امر ترسید بآذربایجان رفت وهمانطور که گفتیم هرمز خلع شد و پرویز به پایتخت بازگشت (پیش از رسیدن بهرام چوبین) و تاج برسر نهاد وپس پیش پدر رفت ومتوجه شد که چشم پدر را میل کشیده‌اند . پرویز گفت من دراین امر بی گناهم وفقط از ترس به آذربایجان فرار کردم ، پدر پوزش پسررا پذیرفت و از او خواست که اولاً هر روز ندیمی برای او بفرستد ، ثانیاً از کسانی که او را خلع کرده‌اند انتقام بگیرد، پرویز گفت که بعلت نزدیک بودن خطربهرام

چوبین متأسفانه نمی‌تواند این انتقام را فعلاً بگیرد و پس از رفع خطر بهرام‌چوبین حتماً اینکار را خواهد کرد.

طغیان بهرام چوبین

بهرام بطرف نهروان رفت و پرویز او را تعقیب نمود و درآنجا با او برخورد کرد، اما متوجه شد که اطرافیانش چندان درجنگ پای‌فشار نیستند ، ناچار عقب‌نشینی کرد و پیش پدر رفت و با او دربارهٔ سرانجام کار مشورت کرد واو گفت که فعلاً صلاح است متوجه سرزمین موریق پادشاه روم شود ، پرویز مجدداً سپاهیانی فراهم نمود که در آن دائیهای او بندویه وبسطام و کردی برادر بهرام نیز شرکت کردند ، پس از خروج از مدائن متوحش شدند که مبادا بهرام به مدائن آید وهرمز را دوباره به پادشاهی رساند و پادشاه روم را برآنها برانگیزاند.

بهرام از همراهان دربارهٔ قتل پدرش هرمز مشورت کرد و آنان جوابی مثبت یا منفی ندادند، بندویه وبسطام بقصد قتل هرمز به مدائن‌آمدند واو را خفه کردند وپیش پرویز بازگشتند .

پرویز ویاران کوشش داشتند که هرچه زودتر ازفرات بگذرند و به سرزمینی برسند که بتوانند استراحتی بکنند، چون در دیری استراحت نمودند ناگهان سواران بهرام‌چوبین بسرداری شخصی بنام بهرام پسر سیاوش برسر آنان ریخت.

بندویه به پرویز گفت جان خود را برهان ، پرویز گفت چاره‌ای نمی‌بینم ، بندویه گفت من خود را فدای توخواهم کرد پس لباس او را گرفت وپوشید ، پرویز وچندتن از دیر خارج شده و درکوهستانها پراکنده ومتواری شدند وبهرام به دیر رسید و بندویه را آنجا دید که لباس پرویز را پوشیده بود و فکر کرد که پرویزاست او را دستگیر کرد ، بندویه خواهش کرد که تافردا او را مهلت دهد تابطریقی‌آشتی کنند وبهرام قبول کرد.

فردا حیلهٔ او آشکار شد، بهرام بندویه را حبس کرد وسپس با سپاهیان خود به پایتخت رفت و برتخت نشست و تاج سلطنت برسر نهاد ، البته شاهزادگان و

اسرا روی خوش باو نشان ندادند ولی طبقات عوام او را استقبال کردند ، در همین حال بهرام پسر سیاوش، بندویه را برای قتل بهرام چوبین تحریک کرد که بهرام متوجه شد وبهرام بن سیاوش را کشت وبندویه به آذربایجان رفت، در آن وقت پرویز به انطاکیه رفته بود، بهرام یاران خود را پیش پادشاه فرستاد و تقاضای بازگشت نمود و وعدهٔ یاری داد .

پناهندگی به روم

در همان حال پرویز با دختر موریق پادشاه روم که سریم نام داشت ازدواج کرد و با سپاهیان فراوانی که پادشاه روم همراه او کرد (۷۰ هزار) پرویز باذربایجان آمد و درهمین حال بندویه وعده‌ای از همراهان بهرام نیز با چهل هزار سرباز ایرانی از اصفهان و فارس وخراسان باو یاری کردند ، وپرویز متوجه مدائن شد .

بهرام‌چوبین نیز بطرف او آمد و جنگی شدید درگرفت که گروه زیادی فارسی و رومی در آن جنگ کشته شد و بالاخره بهرام چوبین منهزم شد و بطرف ترکستان رفت وپرویز بطرف مدائن بازگشت و ده هزار هزار درهم را که از روم بهمراه آورده وپراکنده شده بود گردآورد .

بهرام‌چوبین پیش ترکان مدتی ماند ، خسروپرویز قاصدی پیش همسر پادشاه توران فرستاد و هدیهٔ فراوان ازجواهر وغیر آن همراه او کرد ودرعوض خواست که بهرام را بقتل برساند ، واو چنین کرد .

پادشاه روم را قتل بهرام گران آمد وچون دانست که این قتل به تحریک همسرش صورت گرفته است او را طلاق گفت .

درهمین حال پرویز نیز بندویه را کشت وخواست بسطام را هم بکشد ولی او به طبرستان گریخت ودر آنجا پناه گرفت . ولی پرویز مقدمات قتل اورا نیز فراهم نمود .

جنگ با روم

اما روم، مردم آن مملکت پادشاه خود موریق را درسال ۱۴ سلطنت پرویز خلع کردند وکشتند و بطریقی بنام

فوقاس[1] بسلطنت برداشتند که او خانوادهٔ موریق را از میان برد مگر طفلی را که پیش پرویز فرار کرد.

پرویز لشکریانی همراه این طفل کرد و او را بروم بازگرداند و فاتح شد و بسلطنت رسید. پرویز سه تن از سرداران خود را به سپهسالاری گماشت، اولی که بوران[2] نام داشت با لشکری بشام رفت و آنجا را فتح کرد و بیت‌المقدس را گرفت و صلیبی را که مسیحیان گمان داشتند با آن عیسی بدار زده شده و بآسمان رفته است گرفت و پیش پرویز فرستاد.

سپهسالار دوم شاهین نام داشت که باسپاهی مصر را فتح کرد و کلید دروازه‌های اسکندریه را پیش پرویز فرستاد.

سپهسالار سوم که از آندو والامقام‌تر بود فرخان نام و مقام **شهربراز** داشت و مرجع دو فرمانده اول محسوب میشد. مادر این سپهسالار از شاهزادگانی بود که فقط فرزندان نجیب بدنیا می‌آورد. پرویز آن زن را خواست و گفت: میخواهم سپاهی به روم بفرستم که یکی از فرزندان تو رئیس آن سپاه باشد بگو کدام یک بدین کار سزاوارتر است؟ زن گفت نخستین پسرم از روباه مکارتر و از گنجشک ترسوتر است، شاهین از سنان براتر ولی شهر براز از کسری بردبارتر است. پرویز گفت من همان سردار بردبار را انتخاب میکنم واو را برگزید واو باسپاهی به روم رفت و آنجا کشتار فراوان کرد وشهرها را خراب نمود ودرختان را از ریشه برآورد وتا قسطنطنیه رفت تا اینکه به خلیج آن شهر رسید، درآن وقت کسی از رومیان از فرزند موریق اطاعت نمی کردو روی موافقت با او نشان نداده بودند وپس از قتل فوقاس، یکنفر را بنام هرقل به حکومت خود گماشته بودند و این همان کسی است که مسلمین شام را از چنگ او خارج ساختند. هرقل دربرابر قتل وکشتار سردار ایرانی ناچار بخداوند ملتجی شد و از او کمک خواست، درخواب مردی با ریش بلند درحالی که لباس نیکو پوشیده بود دید که براو داخل شد و رو به‌ایشان کرد وگفت من اسلام قبول کردم، هرقل خشمگین شد وخواب خود را بکسی نگفت، شب دوم نیز همان مرد بخواب اوآمد

---

[1] - طبری: قوفا

[2] - طبری: رمیوزان

که درمجلسی نشسته بود مرد دیگری داخل شد و زنجیری در دست داشت و آن زنجیر درگردن آن مرد انداخت واو را تسلیم هرقل کرد و گفت کسری را بتوتسلیم کردم، به اوجنگ کن پیروز خواهی بود . روز بعد هرقل رؤیای خود را بازگو کرد و رجال روم نیز به جنگ با ایران موافقت کردند وهرقل فرزند خود را درقسطنطنیه بجای خود گذارد واز راه دیگری غیراز آن طریقی که شهربراز گذشته بود به حدود ایران آمد وبه سرزمین ارمنستان رسید و از آنجا متوجه جزیرة‌العرب شد وتانزدیکی نصیبین پیش راند.

خسرو نیز سپاهی دربرابر او فرستاد وآن قشون درموصل متوقف شدند، سپس شهربراز راکه در راه روم بود از آمدن هرقل آگاه کرد واو را دعوت نمود که‌برای دفع هرقل آماده شود.

گفته‌اند که شهربراز که بطرف روم‌رفته بود ازشام گذشته وبه«اذرعات» رسید و با قشون روم درآنجا جنگ کرد و آنانرا منهزم نمود وکشتار واسارت فراوان کرد، درهمان حال‌فرخان برادر شهربراز یکروز پس از شرابخواری بسیار، گفت درخواب دیدم که برتخت خسرو نشسته‌ام ، این خبر به خسرو رسید و به برادرش شهربراز دستور داد که اورا بقتل برساند. شهربراز ازشجاعت وفداکاریهای برادرش‌شمه‌ای معروض خسرو داشت ، ولی کسری مجدداً قتل او را تأیید کرد ، شهربراز برای بار سوم‌مکاتبه کرد که کسری خشمگین‌شد واو را ازمقام‌خود معزول نمود وبرادرش فرخان را اسپرسالاری لشکر داد ، وشهربراز هم قبول نمود.

اما درهمان روزکه فرخان بمقام جدید نشست یک ورقه یادداشت کوچک نیز ازخسرو باو رسید که درآن بقتل برادرش‌شهربراز او را فرمان داده بود وفرخان مصمم بقتل برادر شد ، شهربراز مهلت خواست تا وصیت خود را بنویسد واومهلت داد، پس‌شهربراز صندوقی پیش‌آورد واز درون آن نامه های سه گانه خسرو رابیرون کشید وگفت من سه بار دربارهٔ قتل تو با کسری محاجه کرده و ترا نکشتم ، تو برای اولین دستور چنین تصمیمی گرفتی.

برادر از برادر عذرخواست ومنصب او را واگذار کرد و هردونفر به‌موافقت و

آشتی با پادشاه روم علیه خسرو متفق شدند، پس شهربراز نامه‌ای به هرقل نوشت و گفت من باتو حرفی دارم که فقط حضوراً می‌توانم بگویم ، تو می‌توانی با پنجاه نفر سرباز با من ملاقات کنی و من نیز در این ملاقات پنجاه نفر فارسی همراه خواهم داشت .

قیصر موضوع را بهمه سپاهیان گفت وفرمان داد که جاسوسانش اخبار مربوط به شهربراز را دقیقاً باو برسانند زیرا بیم داشت که دراین کار خدعه ونیرنگی باشد. ولی جاسوسان خبر دادند که چنین نیست و شهربراز با ۵۰ سوار آماده است ، قیصر نیز ۵۰ سوار برداشت وباهم ملاقات کردند و دراین میان مترجمی نیز با آنان بود، شهربراز گفت که من و برادرم سرزمین ترا خراب کردیم و کردیم آنچه کردیم ، امروز خسرو برما حسد برده است وخواسته تامن وبرادرم خلع کند وبقتل برساند ، اکنون ما حاضریم همراه تو باخسرو بجنگیم .

هرقل ازین جریان بسیار خشنود شد وطرفین باین امر متفق شدند ومترجم را نیز کشتند که خبر فاش نشود ، هرقل با قشون خود به نصیبین رسید و پرویز پس ازآگاهی ازاین امر یکی ازسرداران خود راکه «راهزار» نام داشت با۱۲ هزارمرد بجنگ او فرستاد ودستور داد که در نینوا توقف کند وجلوی پیشرفت هرقل رابگیرد ودر دسکره نیز حاکمی معین نمود ، راهزار بوسیله جاسوسان متوجه شد که هرقل با ۷۰ هزار سپاهی بجنگ‌آمده است وخبرآنرا به خسرو فرستاد وعجز خود را ازمقابله با این سپاه اعلام نمود. ولی کسری عذر او را نپذیرفت و دستور جنگ را صادر کرد واو قبول‌نمود وآماده شد، هرقل متوجه سپاه کسری شد وازدجله از راهی که راهراز درسسیرش بود گذشت ومتوجه راهراز شد وجنگی سخت درگرفت که راهراز و شش هزار ازسپاهیانش کشته شدند وبقیه هزیمت گرفتند، این خبر به پرویز که دردسکره بود رسید وبیمناک شد وبمدائن بازگشت ودرآنجا سنگر گرفت ونامه هائی به‌سرداران سپاه که فرار کرده بودند نوشت وآنانرا از بازخواست ترساند و دوباره بجنگ دعوت کرد ، واین عده هم ناچار به توطئهٔ برضد او پرداختند.

حیلهٔ جنگی

بهرحال هرقل تا نزدیک مدائن رسید و با غنائم فراوان بکشور خود بازگشت. علت بازگشت او نیز این بود که خسرو پس از آنکه ازمقاومت با هرقل عاجز ماند حیله‌ای اندیشید ونامه‌ای به‌شهربراز نوشت وازاو سپاسگزاری واو را در کارهائی که کرده بود تأیید کرد واز ملاقات اوبا پادشاه روم وکشاندن او به داخل ایران سپاسگزاری نمود ونوشت اکنون موقع آنست که تو ازپشت سر ومن از جلو باو تاخت آوریم و در فلان روز بهم خواهیم رسید و یکنفر از رومیانرا بجای نخواهیم گذاشت.

آنگاه این نامه را در جعبه‌آبنوس نهاد وراهبی‌را که دریکی ازدیرهای مدائن بود خواست وگفت من نیازی پیش تو دارم، راهب گفت پادشاه بالاتر از آنست که بمن محتاج باشد، ولی بهرحال من فرمان گزارم. خسرو گفت که رومیان نزدیک ما شده‌اند و راه‌ها بدست آنان افتاده است و من بیکی از فرماندهانم که در شام است احتیاجی دارم و چون تو نصرانی هستی اگر به رومیان برخورد کنی به تو آسیبی نخواهند رساند، نامه‌ای نوشته‌ام که در این جعبه است، او را به شهربراز برسان، سپس دویست دینار نیز باو داد.

راهب نامه را گرفت وبعد آنرا بازکرد وخواند و دوباره بجای نهاد و براه افتاد، در راه که نزدیک لشکر روم رسید ورومیان ورهبانان و ناقوسهای آنان را دید وصدای آنرا شنید احساس رقتی درقلب خود نمود و غیرت هم کیشی براو فائق آمد و با خود گفت ظلم است که بکمک من اینهمه نصرانی شهید شوند، پس به طرف چادرهای سپاه روم رفت وجریان را به سپاه روم گفت ونامه را بامیر داد.

هرقل نامه را خواند درهمین حال یاران او مردی را که از راه شام می‌رسید نیز دستگیر کرده و بحضور آوردند وهمراه او نیز نامه‌ای بود که از زبان شهربرزا به خسرو پرویز نوشته شده ودرآن بود که من پادشاه روم را فریب دادم وبداخله مملکت کشاندم و مایلم بدانم که شاه چه روزی باوحمله خواهد کرد تا من نیز ازپشت سر بطرف او هجوم آورم. و دراین واقعه حتی یکی ازافراد هرقل زنده نخواهند ماند.

هرقل با خواندن نامهٔ دوم (که اینهم ازحیله‌های خسرو پرویز بود) برایش مسلم

شد که خدعه‌ای در کار بوده است ، پس فوراً بفکر بازگشت افتاد و تقریباً بصورت هزیمت به روم رفت .

خبر بازگشت سپاه روم به شهربراز رسید وخواست که علت آنرا بفهمد ولی رومیان جواب صحیح باو ندادند واو خشمگین شد و کشتار بیدریغی درسپاه روم نمود وسپس نامه‌ای بخسرو نوشت و درآن ذکر کرد که من تدبیری اندیشیدم وبا کشاندن رومیان بداخل ایران عدهٔ زیادی از آنانرا کشتم واینک سرآنان را بحضور میفرستم، ودرباره همین حادثه است که خداوند این آیه را نازل فرمود :

الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون،

مقصود سر زمین «از رعات» است که پست ترین نقاط روم است .

حضرت محمد از پیروزی ایرانیان بررومیان دلخوش نبود زیرا رومیان اهل کتاب بودند و سزا نبود که مجوس برآنان تسلط یابند . (ص ۲۱۵)

نشانه‌هائی که پرویز از ظهور پیغمبر یافت

از جمله این آیات این بود : کسری پرویز برنهر «دجلة العوراء» سدی بست و مال فراوان بر آن خرج نمود، طاق ایوان کاخ اوبنیانی داشت که کسی مثل آن ندیده بود، دردرگاه خسرو پرویز سیصد وشصت مرد غیبگو ازکاهنان و ساحران و منجمان بودند ، در میان آن مردی از عرب بنام سائب بود که باذان او را از یمن نزد خسرو فرستاده بود ، و هرگاه کسری غمگین میشد یا پیش آمدی میکرد، همهٔ این جمع را میخواست وفرمان میداد تا در بارهٔ امری که مورد نظر بود گفتگو کنند .

هنگامیکه حضرت محمد به پیغمبری مبعوث شد ، طاق ایوان کسری بدون فشار غیرعادی شکاف برداشت، وسد دجلةالعوراء شکست، وچون این خبر رسید شاه سخت غمگین شد وگفت :

«شاه بشکست»[1]، خسرو کهنه وساحران را بخواند وسائب نیز درآن جمع بود

---

[1] ۱- عین جمله فارسی است که در ابن اثیر آمده است .

ومطلب را ازآنان پرسید ، که میزان درجات سماوی را حساب کنند ، درهمان حال دنیا تاریک شد وسائب ازحدود حجاز برقی را دید که درخشیدن گرفت وتاشرق رسید وسپس در زیر پای خود بوستانی سرسبز مشاهده کرد ، سپس گفت : اگر آنچه دیدم حقیقت داشته باشد ازحجاز پادشاهی برخواهد خاست که دنیا را تسخیر خواهد کرد و تا شرق نیز خواهد رسید .

اما منجمین و سائب بیم آن داشتند که واقع را به خسرو بگویند . وقتی که منجمین از حضور خسرو مرخص شدند باخود گفتند، چاره چیست؟ ظاهر اینست که قضائی آسمانی آمده است و پیغمبری برخواهد خاست که سلطنت را ازین شاه خواهد گرفت اما اگر خبر را به کسری بازگوئیم هرآینه مارا خواهد کشت، پس براین امر اتفاق کردند که مطلب را پنهان دارند و بخسرو گفتند :

ما دیده بودیم که ساختمان طاق و سد درساعات نحس قرار دارد و دراثر اختلاف شب و روز نحوست کار خود را کرد وشکست درارکان آن افتاد ، اکنون ما حسابی کرده‌ایم که با رفع نحوست، کاخ را دوباره بنیان کنی وسد دجله را تعمیر سازی (درظرف هشت ماه) .

خسرو چنین کرد وپس ازتعمیر، خود بربالای برج آن رفت ، اما درهمان حال دجله طغیان کرد وبنیان سدرا دوباره متزلزل نمود، خسرو را از خطر بیرون کشیدند واو قریب صدتن از منجمین وکهنه را کشت وگفت که من شما را در رفاه وآسایش نگذاشته‌ام که با جان من بازی کنید . بقیهٔ منجمان گفتند: پادشاها، ما خطا کردیم همچنان که گذشتگان ما نیزخطا کرده‌اند، وچون برای بارسوم همین جریان تکرارشد، منجمین را خواست وگفت اگر راست واقعه را بمن نگوئید همه شما را خواهم کشت وآنها مطلب راگفتند واضافه کردند که از بیم نتوانستیم بار اول حقیقت واقع را بیان کنیم .

چون سال ششم هجرت رسید ، حضرت محمد ، **عبدالله‌بن حذافة السهمی** رانزد پرویز فرستاد . درآن‌سال دجله وفرات طغیان عجیبی نموده بودند، اغلب کشتزارها را

آب فرا گرفت و همه ابنیه و تأسیسات خسرو در کنار دجله نابود شد و دهاتی چند زیر آب رفت.

چون اعراب بایران حمله بردند دیگر فرصت جلوگیری از آب و بستن و ترمیم شکافهای سدها ممکن نشد، تا زمان حجاج که بقایای آن سدها نیز از میان رفت و اکنون هم بهمان حال است.

ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف گوید که خداوند فرشته‌ای را نزد کسری فرستاد که عصائی بدست داشت و بازگونه راه میرفت، این فرشته به خوابگاه کسری که کسی را بدان راه نبود داخل شد، رو به کسری کرد و گفت:

مسلمان خواهی شد یا ملک تراچون این عصا را بشکنم؟ کسری فریاد زد، «بهل، بهل» و فرشته از کاخ خارج شد. کسری پرده داران را تنبیه کرد و گفت چرا اجازه داده‌اند کسی بداخل ایوان آید؟ آنان گفتند که ما هیچکس را اجازه ندادیم و اصولاً کسی را ندیدیم که داخل کاخ شده باشد.

سال بعد باز در همان روز و همان ساعت همان شخص داخل شد و همان جریان تکرار گشت و در سال سوم چون باز کسری جواب درستی نداد، عصا شکسته شد و فرشته خارج گشت و بعدها شد آنچه شد.

این نشانه از هم پاشیدگی ملک او و طغیان پسرش و ایران بر او بود تا بقتلش منتهی گشت.

حسن بصری گفته است که یاران پیغمبر از حضرت پرسیدند: حجت خداوند درمورد کسری چه بود؟ گفت: خداوند فرشته‌ای نزد کسری فرستاد که دستش را از دیوار کاخ کسری به درون برد و ازین دست نور پراکنده میشد، کسری چون آنرا دید به زاری افتاد. او گفت: ای پادشاه، وحشت مدار، خداوند پیغمبری فرستاده است و کتابی براو نازل کرد، ازو پیروی کن و اسلام آورد دنیا و آخرت خود را نجات بده.

کسری گفت: در باب آن مطالعه خواهم کرد.

جنگ ذی‌قار

از حضرت رسول(ص) روایت شده است که چون خبر پیروزی ربیعه را برسپاه کسری شنید، فرمود: «امروز نخستین روزی بود که عرب ازعجم داد خویش بستد»[1] وبوسیلهٔ من بود که پیروز شدند. این جمله ازآن حضرت باقی ماند.

پس از آنکه منذربن منذر بپادشاهی رسید پسرش درحمایت عدی‌بن زید بود، واو غیر ازنعمان ۱۱ فرزند دیگر هم داشت که به‌مناسب زیبائی اندام وپهلوانیشان به شیران (اشاهب) معروف شده بودند چون منذربن منذر درگذشت، کسری پسر هرمز خواست تا کسی دیگر را برعرب حکومت دهد، عدی پسران‌را احضار نمود و احترام کرد و درظاهر آنان را بر برادر دیگرشان نعمان فضیلت نهاد، پس بایکا یک جداگانه صحبت کرد وبآنان گفت که اگر کسری از شما درباب کمک بخود پرسشی کرد، باو بگوئید که ما همه با تو یکدل هستیم ولی از برادر خود نعمان ایمن نیستیم، سپس بانعمان صحبت کرد و گفت اگر کسری ازتوسؤالی کرد بگو: اگر تواز برادران من ناتوان باشی، من ازغیرآنان ناتوانم[2].

کسری به عدی‌بن زید گفت تاآنان‌را یکی‌یکی حاضر کرد وازهر کدام پرسید. آنان همان جواب را دادند، چون نعمان پیش آمد و ازو سؤال کرد، نعمان جواب آخر را داد. امابهرحال کسری اورا به‌حکومت گماشت وخلعت پوشید وتاجی برسرش نهاد که شصت‌هزار درهم بها داشت.*

نعمان، عدی‌بن زید را بزندان انداخت و عدی اشعاری سروده نزد برادرش فرستاد واو آن شعرها را بنظر کسری رساند و کسری نامه‌ای را بهمراه قاصدی برای آزادی عدی نزد نعمان فرستاد. برادرعدی خود قبلاً به‌زندان رفته وخبر اجازهٔ آزادی او را باو داد، اما عدی گفت تو ازکنار من خارج مشو، چه اگر خارج شوی مرا

---

[1] هذا اول یوم انتصفت العرب من العجم وبی نصروا. (طبری: باسمی نصر ص ۲۱۷

* - مناسبات عدی‌بن زید و عدی‌بن مرینا

خواهند کشت ولی برادر چنین نکرد. ازطرفی نعمان چون ازدستور کسری آگاه شد، پنهانی دستور داد تا عدی را خفه کردند.

وقتی رسول کسری نزد نعمان آمد، نعمان ازو پذیرائی کرد و چهارهزار مثقال [طلا] ویک جاریه باو داد، وچون موضوع راگفت، نعمان اظهار داشت برویم و زندانی راتحویل بگیریم. وقتی رسول کسری به‌زندان رفت زندانبانان گفتند که عدی چند روز است درگذشته است.

پادشاهان ساسانی اوصاف دختران زیباروی کشور را در بایگانی خود داشتند و کسانی را برای بدست آوردن آن دختران میفرستادند، ولی از اعراب خبری نداشتند، زیدبن عدی گفت من اطلاع دارم که نعمان بیش از بیست دختر ودختر عمه بسیار زیبا دارد، که هریک به‌ده‌تا ازین دختران می‌ارزد. شاه گفت بنویس که آنهارا بدربار بفرستند، زید گفت این کار نزد عرب ناپسند شمرده میشود، بهتر است که یکنفر را همراه من بفرستی تا مستقیماً گفتگو کنم. شاه چنین کرد وآندو بحیره رسیدند و پیش نعمان رفتند وزید باو گفت: عده‌ای از بستگان شاه خیال ازدواج با زنان عرب دارند واز تو میخواهد که دختران نزدیک خود را پیش او بفرستی و نشانی آن زنان هم اینست.

کنیزک انوشیروان

سالها قبل، منذر کنیزکی بدربار انوشیروان فرستاده و البته این کنیزک را درجنگها بدست آورده بود واو دارای این صفات بود:
خوش اندام، سفید رنگ، سیاهی چشم با سرخی آمیخته، ابروانی پرموی و کشیده، گونه برنگ مهتاب وآفتاب، سیاه چشم بحدی که سیاهی آن ازحد عادی بیشتر باشد، بینی کشیده ومنخرین کوچک، خوشبوی، چست وچالاک، خوش ساق، سفیدی چشم کاملا محیط برسیاهی وتحدب آن، گونه لطیف، قدبلند، بناگوش کشیده، سینه باز، پستان برجسته، شانه گوشت آلود، مچ متناسب، کف وپنجه نرم، انگشتان کشیده، شکم صاف ونرم، سه بند گوشتین، ابروی کمانی پیوسته، جلوصاف، کفل برجسته، رانهای پیچیده، سرین خوش نما وخوش نما، بازوی لطیف ومتناسب، نشیمنگاه بزرگ، ساق پر و

بلند ، سچ پای مدور ونرم ، کعب لطیف ، پوست نرم ، خرامان رونده ، بی‌تظاهر و بی‌اعتنا ومطیع صاحب ، بدون موی سفید درسر وعدم آمیختگی تیرگی رنگ باسرخی، بینی باریک، پهلوی گرم وحساس، هرگزسختی ندیده ، محفوظ وپاک وتلخ، مفتخر به‌نسب خود بدون آنکه اعتنا بفضیلت خود کند و مفتخر به فضیلت خود بدون اینکه از قبیلهٔ خود نام برد ، اگر درکار مورد مشورت واقع گیرد رأی او در حکم رأی بزرگزادگان باشد ولی عمل و رفتار او رفتار نیازمندان هنرمند ، زبان آور وخوش‌صدا که خانه‌را آرایش دهد وموجب حسرت وکوری چشم دشمن‌شود، اگر باو دست‌یازی سخت‌راغب وطالب‌باشد وچون کناره گیری‌از کنارت دورشود وهوائی درسرنپرورد، چشمانش بدرخشد وگونه‌اش‌سرخگون شود ولبش‌بلرزه افتد وآرزو های خفته را بیدار کند .

نوشیروان این کنیزک را پذیرفت ودستور داد که همین مقیاس ملاک انتخاب زنان زیباروی باشد. وتا زمان خسروپرویز این نوشته در دربار باقی ماند .

تفتین دشمن

زید این صفات‌را برای نعمان خواند وگفت: پادشاه ازتو چنین دختری می‌خواهد .

نعمان را این‌سخن سخت آمد و گفت : ما فی‌عین السواد و فارس ماتبلغون حاجتکم (و مقصودش این بود که در فارس و سواد آنقدر زنان زیباروی هستند که دختران عرب بشمار نیایند . م)

رسول کسری از زید پرسید عین یعنی‌چه ؟ او گفت: معنی‌این کلمه گاو است ! بهرحال دو روزمهمان نعمان بودند . نعمان بعد کاغذی به کسری نوشت که شاه میخواهد پیش من نیست و از زید خواست که عذر او را بشاه بازگوید .

زید بازگشت وبشاه گفت: نگفتم که اعراب درباره بخشیدن زنانشان‌غیر تمند وسختگیرند؟ وتعمداً یکی‌از کلمات‌راهم‌برای قاصدی که همراهش‌بود اشتباه‌ترجمه کرد وقاصد کلمه را نزد شاه طوری بازگفت که شاه خشمگین شد (او گفت: انه‌قال مافی‌بقرالسواد مایکفیه حتی یطلب ماعندنا ؟) ونعمان هم برخشم شاه آگاه شد و

خود را آماده کرد. شاه چندی بعد نعمان را احضار نمود، نعمان باسلاح و جمعی از ازسپاهیان بحدود کوهستان قبایل طی (که باآنان ازدواج کرده بود) فرار کرد ولی آنان ازترس کسری کمکی باو نکردند وهیچکس از اعراب هم باو کمک ننمود تا اینکه به ذی‌قار فرود آمد وبنی‌شیبان را ملاقات کرد و زن و فرزندان و اموال را بدو سپرد وآنگاه پیش کسری آمد[۱]. در کنار پل ساباط، زیدبن عدی را ملاقات کرد و گفت بخداوند که همهٔ این کارها زیر سر توست وبخدا اگر نجات پیدا کردم همان کاری با تو خواهم کرد که با پدرت کردم. بهرحال بدربار کسری آمد و کسری او را در بند انداخت وسپس به خانقین فرستاد تا آنجا طاعونی آمد وبمرد. بعضی نیز گفته‌اند که درساباط مرده است. مرگ او قبل ازظهور اسلام بود. پس ازمرگش، کسری، ایاس بن قبیصه را برحیره حاکم نمود وهم او بود که اموال نعمان را از هانی‌بن مسعود شیبانی باز خواست، و او از دادن اموال ابا کرد. کسری خشمگین شد و چون بنی‌شیبان به ذی‌قار آمدند کسری، نعمان‌بن زرعه راپیش‌آنان فرستاد که یا اموال‌را پس بدهند، یاسرزمین خودرا ترک گویند ویا آماده جنگ باشند. بنی‌شیبان، حنظلة ابن ثعلبه را بفرماندهی خود برگزیدند واو اجازهٔ جنگ داد. کسری، ایاس بن قبیصه طائی را با لشکری که جمعی از مرزبانان ایرانی و هامرز نسائی نیز با آنها بودند بجنگ فرستاد وایاد وتغلب وقیس بن مسعود بن قیس بن ذی‌الجدین کمک کردند.

هانی‌بن مسعود سلاحهای نعمان را تقسیم کرد وچون ایرانیان به بنی شیبان نزدیک شدند، هانی بن مسعود گفت ای خاندان بکر، شما توانائی جنگ با کسری‌راندارید، بهتراست به بیابان پناه بریم. حنظلة‌بن ثعلبه گفت: ای هانی، توخیال نجات ما را داری وحال‌آنکه ما را درمهلکه انداختی، وخواستند پراکنده شوند، اما اودرجائی پناهی‌ساخت وقسم خورد که ازینجا نخواهد گریخت، پس ریسمان کجاوه‌های زنان را برید که دیگر کسی بفکر فرار نیفتد. مردمان بازگشتند، سپاهیان ایرانی‌نیز پیش آمدند و جنگ درگرفت وسپاه ایران از ترس تشنگی عقب نشست و به چاهها

---

[۱] طبری: به صوا بدید همسرش.

پناه برد ، بنی‌بکر و بنی‌عجل آنان را تعقیب کردند وجنگ شدید شد ، ایرانیان به تالاب ذی‌قار پناهنده شدند (از بیم تشنگی) .

هفتصد تن از بنی شیبان آستین قباهای خود را بریدند تا شمشیر زدن آنان آسانتر باشد ، پس درهم افتادند ، هامرز سردار ایرانی تقاضای جنگ تن بتن کرد[1] ، بردبن حارثهٔ یشکری با او درآمیخت واو را بکشت ، پس میسرهٔ بکر ومیمنهٔ آن حمله بردند و به قلب سپاه زدند وشکست نصیب ایاس شد و ایرانیان گریختند و بنی‌بکر آنان را تعقیب کردند .

پادشاهان حیره بعد از عمروبن‌هند

بعد از مرگ عمروبن هند ، برادرش قابوس‌بن‌منذر ٤ سال حکومت نمود که هشت ماه آن در زمان انوشیروان بود وسه سال در زمان هرمز. بعد از قابوس ، سهراب بحکومت رسید ، سپس منذربن نعمان چهار سال ونعمان‌بن منذر پدر قابوس ٢٢ سال حکومت کرد که ٧ سال در زمان هرمز و ١٤ سال زمان پرویز بود .

پس از او ایاس بن قبیصه در زمان پرویز بحکومت رسید که نخیرجان با او بود - ١٤ سال حکومت کرد، درزمان او حضرت رسول به پیغمبری مبعوث شد، پس از او آزاد به پسر ماهیان همدانی ١٧ سال حکومت کرد که ١٤ سال آن در زمان کسری‌بن هرمز و ٨ ماه درزمان شیرویه ویکسال و٧ ماه درزمان اردشیرپسرشیرویه ویک ماه درزمان بوراندخت بود. پس ازاو منذربن نعمان‌بن‌منذر که دربحرین کشته شد حکومت یافت و تا وقتیکه خالدبن ولیدبه حیره آمد او حاکم بود ، پس از آن دیگر حکومت آل نصربن ربیعه با انقراض حکومت ساسانیان پایان یافت ، همهٔ حکام این طایفه بقول هشام بیست تن بودند که ٥٢٢ سال و هشت ماه حکومت کردند .

حکومت مروزان در یمن

پس ازعزل «زرین» ازیمن، کسری‌هرمز، سروزان را بریمن حاکم نمود ، مردم کوهستان مصانع

---

[1] و گفت : مردی به مردی.

یمن براو طغیان کردند وخراج باز گرفتند ، اوستوجه مردم کوهستان شد ، ولی معلوم شد که تسخیر این کوهستان مشکل است وتنها یک راه عبور دارد که گاهی یک مرد میتواند ازین کوهستان دفاع کند و رشته های کوه که بموازات هم کشیده شده آنرا چون قلعه ای محفوظ نگاهداشته است . اما سروزان بالاخره توانست باین راه نزدیک شود وازآن بگذرد چنانکه وقتی مردم حمیر اورا دیدند گفتند: این شیطان است. اوبرقلاع آنان تسلط یافت وخراج گذشته را بازگرفت وبکسری فرستاد. سپس کسری او راباز-خواند و پسرش « خرخسره » را بریمن حکومت داد و او چون عازم شد ، در راه درگذشت. پس باذان را حکومت دادند و او آخرین حاکم ایرانی بر یمن بود.

(ص ۲۲۱)

کشته شدن پرویز

خسرو پرویز ازجهت کثرت مال وفتوحات فراوان و بختیاری، معروف ودر حرص براموال مردم بسیار خودخواه بود و بهمین علت مردم باو بدبین شدند . گفته میشود که ۱۲ هزار زن یا بقولی سه هزار زن وهزاران کنیزک درحرم داشته است و پنجاه هزار اسب درآخور بسته بود، به جواهر وظروف طلا ونقره بسیاردلبستگی داشت . گویند که درسال ۱۸ سلطنت خود دستور داد میزان درآمد مالیاتی را جمع بندی نمایند واین رقم به صدو بیست هزارهزار مثقال رسید.

خسرو مردم را کوچک میشمرد . او دستور داد که یکی ازسردارانش بنام زاذان کلیهٔ زندانیان را بقتل برساند و تعداد این بیچارگان به سی وشش هزار تن میرسید، زاذان این کار را نکرد ، ولی البته همه آنان طبعاً جزء دشمنان شاه شدند . همچنین دستور داد که جمله منهزمین از لشکر روم را هم بکشند.

خسرو یکتن راگماشت که بقایای مالیات مردم را جمع آوری کند و او بسیار سختگیری نمود تاجمعی از مردم به بابل رفتند وآنجا شیرویه پسر خسرو را ملاقات کردند (خسروپرویز فرزندان خود را دربابل مقیم کرده بود تا دستشان ازکارها کوتاه باشد) واو را برپدر برانگیختند ، واو شبی به «بهرشیر» درآمد وپس از تسخیر

شهرامر بآزادی زندانیان داد . همچنین عده‌ای که خسرو امر بقتلشان داده بودنیز گرد او جمع شدند وفریاد «قباد شاهنشاه» برکشیدند[1] ودسته جمعی بحدود کاخ کسری رسیدند وپاسبانان از بیم جمعیت فرار کردند ، خسرو ناچار بیکی از باغهای کاخ گریخت ، مردم او را اسیر نمودند وفرزندش را بسلطنت برداشتند و او کسی را نزد پدر فرستاد و کلیه اموال اورا گرفت ، سپس ایرانیان تصمیم بقتل خسرو گرفتند و پسر نیز بآنان یاری کرد . خسرو سی وهشت سال سلطنت کرد که سی و دوسال و ۵ ماه و ۱۰ روز آن تا زمان هجرت پیغمبر از مکه بمدینه گذشت .

فرزندان خسرو

گفته‌اند که خسروپرویز ۱۸ فرزند داشت وبزرگتر آنان شهریار نام داشت و شیرین اورا بفرزندی گرفته بود ، غیبگویان گفته بودند که از یکی از فرزندان تو طفلی متولد خواهد شد که خرابی این کاخ ودربار و ازدست رفتن سلطنت در زمان اوست وعلامت آن نقصی است که دریکی ازاعضاء بدن او خواهد بود .

خسرو فرزندان خود را از نزدیکی با زنان منع کرده بود و شهریار مذکور ناراحتی خود را ازمباشرت بازنان بصورت شکایت به‌شیرین گفت وشیرین کنیزکی را پیش او فرستاد و بدلائلی گمان داشت که این کنیزك باردار نخواهد شد ، اما بهرصورت دخترك باردار شد واین طفل همان یزدگرد بود ، پنج سال این قضیه را ازخسرو پنهان داشتند، روزی متوجه شدند که خسرو درزمان پیری به‌اطفال خردسال علاقه دارد ، شیرین بخسرو گفت : میل داری فرزند یکی از فرزندان خردسال خود را ملاقات کنی؟ خسرو به‌شادمانی گفت: آری. شیرین یزدگرد را نزد او برد، یکروز که یزدگرد ببازی مشغول بود، خسرو بیاد گفتگوی غیبگویان افتاد ودستور داد پسرك را لخت کنند ومتوجه شد که دربالای ران‌او نقصی‌موجود است، خواست او را بقتل برساند ولی شیرین ممانعت کرد و گفت راه چاره آنست که طفل را ازحدود

۱ـ قباد نام شیرویه بود .

کاخ سلطنت خارج سازند ، پس او را به سیستان بردند یا بقولی دریکی ازقرای دور افتادهٔ «سواد» نهادند که نام آن قریه «خمانیه» بود .

پس از قتل خسروپرویز، پسرش شیرویه بسلطنت رسید. (ص ۲۲۲)

پادشاهی شیرویه

پس ازآنکه شیرویه بسلطنت رسید (مادر شیرویه مریم دختر موریق پادشاه روم واسم اصلی شیرویه قباد بود) بزرگان و اشراف بحضور او رسیدند و گفتند صلاح نیست که ما دو پادشاه داشته باشیم ، یا باید خسرو بقتل برسد ویا اینکه تو از سلطنت کناره گیری کنی ، شیرویه ازاین تذکر ناراحت شد وسپس پدر را از پایتخت بجای دیگر برد و زندانی کرد . باز بزرگان بحضور آمده وگفتند که ما از بدرفتاری خسرو بتنگ آمده بودیم و اموال فراوان نیز دارد که باید مصادره وشاه کشته شود ، سپس شیرویه مردی را که **اسبادجشنس** نام داشت پیش پدر فرستاد وگفت بپدرم بگوی که هرچه برسرت آید نتیجهٔ اعمال خود تست: برپدر یاغی‌شدی وچشمان اورا کور کردی و کشتی وفرزندان خودرا ازمشاوره ومجالست بامردم منع کردی وزندانیان را آزار دادی وزنان بسیار را بخودتخصیص داده ازعواطف واحساسات محروم ساختی و ازمعاشرت با دیگران پرهیز دادی و نگذاشتی که بخانهٔ شوهر روند وفرزندآورند ، مردم ورعایای خود را بظلم وخشونت اداره نمودی وبشدت وقساوت اموال‌جمع کردی وسپاهیان را درسرحدات روم حیران ساختی و دودستگی میان سپاه پدید آوردی و با موریق غدر ومکر نمودی (با اینکه بتو نیکی کرد ودختر خود را بتو داد) وچلیپای مسیحیان راکه برای تو و رعیت‌تو سودی نداشت بیخود نگاهداشتی، اکنون اگر حجتی داری بازگوی ویا نزد خدای توبه کن .

قاصد شیرویه پیش خسرو آمد و مطلب راگفت ، خسرو گفت از قول من به شیرویه (که عمر دراز نخواهد یافت) بگو که هیچکس گناه کوچکی را مرتکب نخواهد شد مگرآنکه دلیلی بزرگتر برصحت کار خود تواند داشت و اگر من آنطور بودم که توگفتی ، ای نادان ، صلاح تو نیست که این امر مهم را منتشر کنی ،

اگر قتل من با این رفتارها واجب نماید ، در حقیقت قضاة و داوران مملکت طبعاً پسر پدرکش را نه تنهاشاه خود نخواهند خواند بلکه مجالست و معاشرت با او را هم گناه شمرده او را ازخود دور خواهند کرد . خدای را شکر که من دراصلاح حال رعیت وخود و فرزندانم کوتاهی نکردم و برای اینکه تو بیشتر به نادانی خود آگاه شوی میگویم که اشرار و بدگویان، پدرم هرمز را بهمن بدگمان ساختند ومن متوجه سوء قصد او شدم وناچار به آذربایجان رفتم وچون کار پدر ساخته شد مرا به دربار خواندند و درهمان حال بهرام منافق برما تاخت ومرا ازکشور راند و بروم رفته و سپس بازگشتم و بدخواهان و قاتلان پدر را گرفتم . اما آنچه دربارهٔ فرزندان گفتی، من مربیان مناسبی برای فرزندان برگزیدم و ازجهت اینکه مردم ازشر شما در امان باشند مقرری خاص برای شما تعیین کردم و احتیاجات شما را برآوردم ، دربارهٔ تو اصولاً پیشگویان گفته بودند که تو برمن قیام خواهی کرد ، پادشاه هند نامه‌ای به من نوشته وهدیه‌ای فرستاده بود که من آن نامه را خواندم و متوجه شدم که گفته بود درسال سی وهشتم سلطنت من، تو به‌سلطنت خواهی رسید ومن آن نامه وزایچهٔ تو را مهر کرده‌ام واکنون نزد شیرین است ومیتوانی آنرا بخوانی، معذلک همهٔ اینها مرا ازنیکوئی و مماشاة با تو بازنداشت چه رسد باینکه بقتل تو دست یازم .

دربارهٔ زندانیان سخن گفتی، من هیچکس را مگر آنکه سزاوار قتل بود بزندان نیفکندم واین وزراء بودند که مارا بقتل آنها که سزاوار قتل بودند وامیداشتند و من بجهت اینکه از خونریزی بیزار بودم فقط به حبس آنان اکتفا کرده کارشان را بخدا بازمیگذاشتم و اگر تو آنها را از زندان آزاد کردی درحقیقت باخدای درافتاده‌ای و نتیجهٔ آنرا هم خواهی دید .

درخصوص جمع اموال وجواهر به عنف وشدت ، ای نادان بدان که بعد از خداوند تعالی، مملکت را مال وسرمایه ولشکر نگاه میدارد خصوصاً سرزمین ایران را که دشمنان از چارسوی بآن چشم طمع دوخته‌اند و جز بالشکر وسلاح که در اثر مال فراهم خواهد آمدچارهٔ آن نخواهد شد ، آنچه سلاح ومال، گذشتگان جمع کرده

بودند بدست بهرام دوروی ومنافق غارت شد و ازمیان رفت ومن پس از رسیدن به سلطنت، سپهبدان و قامروسانان[۱] را باطراف فرستادم که دشمنان‌را بکوبند و سرزمین آنانرا غارت کنند واین غنائم ازسرزمین آنانست.

من شنیده‌ام که تو دست به پاشیدن این اموال زده‌ای واین با مشورت آن زندانیان‌آزاد شده‌ای است که سزاوار قتل بوده‌اند، بایدبدانی که‌این ثروت بازحمت ومشقت وفداکاری مردم بدست آمده واینکار را مکن زیرا این سرمایه‌ها پناه وپشت کشور ونیروی برابری با دشمن است.

قتل پرویز

پس از آنکه اسبادجشنس بازگشت وجواب پدر را به‌شیرویه گفت، مجدداً بزرگان فارس نزد شیرویه آمدند وگفتند چاره نیست یا باید پدر را به قتل برسانی و یا اینکه ازسلطنت کناره‌گیری کنی، ناچار خواه‌ناخواه فرزند بقتل پدر امر داد، کسی که مأمور قتل پرویز شد جوانی بودبنام **مهرهرمز** پسر مردانشاه از سرزمین نیمروز.

پس از قتل پدر، شیرویه جامه برتن درید و زاریها کرد واز جنازهٔ پدرتجلیل نمود و بزرگان واشراف نیز پیروی کردند. پس از دفن پرویز، شیرویه امر داد تا مهرهرمز قاتل پدر را نیز بقتل رساندند، پرویز ۳۸ سال حکومت کرد.

آنگاه شیرویه امر بکشتن برادران خود داد و ۱۷ تن از برادران شجاع و دانشمند خود را بامشورت وزیرش **فیروز** بقتل آورد.

چندی نگذشت که شیرویه به بیماریهای متعدد گرفتار شد بطوریکه هیچ بهره‌ای از لذائذ دنیائی نبرد، در «دسکرهٔ ملک» درگذشت. او بعد از مرگ برادرانش شدیداً گریه و زاری میکرد.

شماتت خواهران

گویند در روز دوم قتل برادرانش، بوران‌دخت وآزرمیدخت خواهرانش بحضورآمده وسخت باو خشمگین شده ناسزا گفتند وگفتند که دراثر حرص و ولع به‌پادشاهی- که برای تونیزپایدار نخواهد بود- پدر

---

[۱] ظ: فادوسپانان.

وبرادران را ازمیان برداشتی، شیرویه با شنیدن این کلمات گریه فراوان کرد وتاج را از سر برگرفت و بدور افکند وهمچنان غمگین ورنجور بود ، در زمان او طاعون به ایران آمد وعدهٔ زیادی از ایرانیان بااین مرض درگذشتند که شیرویه نیزبدان بیماری مرد .مدت سلطنت اوهشت ماه بود. (ص ۲۲٤)

پادشاهی اردشیر

اردشیر هفت‌ساله بود که شیرویه بمرد و پس از او ایرانیان پسرش اردشیررا بسلطنت برگماشتندوسردی بنام **مهاذرجشنس**[1] که خوانسالار بود نایب‌السلطنه گردید ، سیاست خوب پیش گرفت واحکام‌اوچنان بود که کسی گمان نداشت فرمان طفلی خردسال است.

در آن زمان شهربراز وسپاهیانی که پرویز همراه او کرده بود درمرز روم بودند واو پس ازآشتی‌باخسرو هدایا وخلعت‌های فراوان بحضور میفرستاد وپرویز وشیرویه با او مکاتباتی داشتند ، ولی در مورد روی کار آمدن اردشیر بزرگان ایران با او مشورت ننموده بودند واو این مطلب را بهانه قرار داد و شروع به بیدادگری و کشتار نمود وبه بهانهٔ خردسالی اردشیر، نظر به سلطنت داشت و با لشکریان خود متوجه مدائن شد.

اردشیر ومهاذرجشنس و سایر شاهزادگان بشهر طیسفون رفتند وشهربراز آن شهر را محاصره کرد ومنجنیق ها برافراشت ولی پیروزی نصیب او نمیشد ، تا اینکه توطئه‌ای درشهربکاررفت ورئیس پاسبانان وسپهبد نیمروز خیانت کردند و دروازه‌های شهر راگشودند وشهربراز بشهر آمد و بقتل و کشتار بزرگان و مصادرهٔ اموال آنان پرداخت ویکی از یاران اردشیر او را در ایوان خسرو **شاه‌قباد** بفرمان شهربراز بقتل رساند. مدت سلطنت اردشیر یکسال وشش ماه بود.

پادشاهی شهربراز

پس از قتل اردشیر ازخاندان سلطنت کسی نمانده بود که بپادشاهی رسدو شهربراز[2] که‌فرخان نام اصلی‌اوبود بسلطنت

---

[1] دراصل : بهاذرجسنس

[2] دراصل: شهریراز

نشست ، درهمان زمان سه‌برادر ازاهالی اصطخر فارس بقتل او همت گماشتند (بکینهٔ قتل اردشیر) واین سه‌تن از محافظان خصوصی او بودند . رسم چنان بود که هرگاه شاه میخواست سوار شود گارد مخصوص بحال خبردار درحالیکه سلاح پوشیده وشمشیر نیزه دردست داشتند در دو صف میایستادند و چون شاه برابر هریک میرسید هرسرباز پیشانی خود را برروی سپر خود بعلامت احترام خم میکرد .

یکروز که شهربراز سوار براسب شد ، سه برادر مذکور کنار یکدیگر ایستاده بودند وچون شاه محاذی آنان رسید ، یکباره او را شمشیر زدند وشاه ازاسب افتاد ، در همانحال ریسمانی بپای شاه بسته وجسد را بخاك کشیدند . دراینکار عده‌ای از بزرگان نیز همراهی داشتند ، تمام مدت حکومت شهربراز چهل روز بود .

(ص ۲۲۵)

پادشاهی بوراندخت دختر پرویز

پس ازقتل شهربراز ، بوران بسلطنت رسید، زیرا مردی ازخاندان سلطنت نیافتند که‌سزاوار پادشاهی باشد ، این زن آبادانیها کرد و پلها ساخت و باقیماندهٔ خراج رابمردم بخشید وصلیبی را که ازمسیحیون بمدائن آورده شده بود به پادشاه روم بازگرداند . یکسال وچهار ماه سلطنت کرد وبمرد .

پس ازو مردی بنام **جشنسبنده**[1] (ازعموزادگان پرویز) بحکومت رسید و کمتر از یکماه سلطنت کرد ولی بعلت بدرفتاری بدست سربازان بقتل رسید .

پادشاهی ازرمیدخت دختر پرویز

پس ازقتل جشنسبنده ، ایرانیان ازرسیدخت دختر دیگر پرویز راکه از زیباترین زنان آن روز بود بحکومت برداشتند ، درآن ایام سردار بزرگ پارسیان **فرخهرمز** اسپهبد خراسان بود . او ازازرسیدخت درخواست ازدواج کرد ، ازرسیدخت نوشت که اصولاً زناشوئی برای ملکه جائز وسزاوار نیست و اگر غرض تو هم‌بستری بامن است، فلان شب وفلان ساعت پیش من آی . فرخ هرمز درهمان

---

[1] طبری : جشنسده

شب بجانب ملکه رفت ولی ملکه به رئیس گارد محافظ (امیر حرس) خود دستور داد که او را بقتل برساند وچنین کردند وجسدش را درمحوطه بیرون کاخ افکندند و فردا آنرا پنهان ساختند .

پسر این سپهبد، رستم نام داشت (وهمان کسی است که در قادسیه با مسلمانان بجنگ پرداخت) واو جانشین پدر درخراسان بود . اوپس از آنکه ازجریان قتل پدر آگاه شد با لشکریانی بسوی مدائن آمد وشهر را گرفت، ابتدا چشمان ازرمیدخت را میل کشید وسپس او را کشت وبعضی گویند که ملکه خود را مسموم کرد .

مدت سلطنت این زن شش ماه بود ، گویند پس ازاو مردی که کسری (خسرو پسر **مهرجسنس** نام داشت و ازاحفاد اردشیر بابکان بود بحکومت رسید ، این شخص در اهواز بود و بزرگان ایران او را به سلطنت برداشتند ولی بعد از چند روز بقتل رسید .

بعضی نیز نوشته‌اند که بعد از ازرمیدخت، **خرزادخسرو** یکی از پسران پرویز (که مادرش کردیه خواهر بسطام بود) حکومت یافت ، گویند که در قلعه‌سنگ[1] نزدیک نصیبین اورا یافتند ومدتی شاه بود تااینکه اوراخلع کردند و کشتند. اوشش ماه حکومت کرد .

دربارهٔ خسرو پسر مهرجسنس گویند که چون بقتل رسید بزرگان ایران اعلام کردند که هر کسی نسبتی بخاندان سلطنت دارد نسب‌نامهٔ خودرا ولو از طرف مادر هم باشد ارائه دهد ، درهمان اوان به مردی که در میسان اقامت داشت و **فیروز** پسر مهران جسنس نامیده میشد دست یافتند، این شخص جسنسبنده[2] نیز خوانده میشد ومادرش **صهاربخت** دختر یزدان‌زان[3] پسر انوشیروان بود که او را بسلطنت برداشتند، اوسری بزرگ داشت، چون تاج برسر نهاد گفت : «چقدر این تاج کوچک

---

[1] ۱- وجد بحصن الحجارة بقرب نصيبين

[2] ۲- طبری : جسنسده

[3] ۳- بلعمی : مهان‌دخت دختر یزدادبن انوشیروان

است» ، مردم این سخن او را بفال بد گرفتند و فی‌الحال او را کشتند ، بعضی نیز گفته‌اند که پس ازچند روز بقتل رسید . (ص ۲۲۵)

یزدجرد (یزدگرد) پسرشهریار پسرپرویز

ازین وقت، روزگارایرانیان پریشان شدو مسلمانان متوجه سرزمین آنان شدند. هر کسی که از خاندان سلطنت بود ادعای پادشاهی می‌کرد و کوشش‌داشت که اطرافیان خود را بکشد شاید کشور رانجات دهد، درهمین احوال مردم ازوجود **یزدگرد** پسرشهریار پسر پرویز که دراصطخر بود آگاهی یافتند و او را بمدائن بردند و بسلطنت برگزیدند ولی در حقیقت سلطنتی نبود . بعلت خردسالی او بزرگان وسرداران امور سلطنت‌را اداره میکردند وبهمین علت کار مملکت بضعف گرائید ودشمنان چیره شدند وبشهرها تاختند واعراب بجنگ ایرانیان درآمدند (در سال دوم‌سلطنت یزدگرد) . همهٔ عمر یزدگرد تاروزی که کشته شد ۲۸ سال بود و این آخرین پادشاه ساسانی بود ، و ازاین‌تاریخ ببعد وقایع تاریخی‌را براساس‌تاریخ هجرت خواهیم آورد . (ص۲۲۶)*

---

* - روزگار عرب درزمان جاهلیة	ص ۲۲۶
جنگ زهیربن جناب کلبی باغطفان	۲۲۶
یوم البردان	۲۲۸
قتل حجر ابی امرئ‌القیس	۲۳۰
یوم خزار	۲۳۵
کشتن کلیب وجنگهای میان بکر و تغلب	۲۳۶
جنگ بین حرث و بنی‌تغلب	۲۴۴
یوم عین اباغ	۲۴۵
یوم مرج حلیمه وقتل منذر	۲۴۶
قتل مضرط الحجارة (عمروبن‌منذر)	۲۴۹
یوم الکلاب الاول	۲۴۹

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

یوم شعب جبله
(جنگ بین بنی زراره و بنی عامر)

گویند که دین زردشتی در بحرین رواج داشت و بعضی از اعراب بدان دین متدین بودند از آنجمله زرارة بن عدس و پسرانش حاجب ولقیط و اقرع ابن حابس و غیر آنان زردشتی (مجوس) بودند و لقیط با دخترش **دختنوس** ازدواج کرد و گویند او در حالی کشته شد که با همسرش درآمیخته بود و درین وقت گفت :

یالیت شعری عنک دختنوس
اذا اتاها الخبر المرسوس
اتحلق القرون ام تمیس
لابل تمیس انها عروس

بعضی نیز گویند که درمیدان جنگ به قتل رسید و این خبر صحیح تر است.
(ص ۲۶۹)**

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

یوم اوارة الاول (جنگ بین امریٔ القیس وبکربن وائل)	ص ۲۵۱
« « الثانی	۲۵۲
قتل زهیربن جذیمه و یوم الرحرحان	۲۵۳
ایام واحس و الغبراء (جنگ بین عبس و ذبیان)	۲۵۸
** - یوم ذات نکیف (بنی بکر وقریش)	۲۶۹
الفجارالاول والثانی	۲۷۰
یوم ذی نجب (بنی عامر وبنی تمیم)	۲۷٤
یوم نعف قشاوه	۲۷٤
یوم الغبیط (بنی شیبان و تمیم)	۲۷۵
یوم مبایض (شیبان و بنی تمیم)	۲۷۷
یوم الزویرین (بکر وتمیم)	۲۷۸

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

یوم الصفقه ویوم الکلاب الثانی

وجه نام گذاری این روز اینست که باذان نمایندهٔ خسرو پرویز در یمن ، کالائی از یمن نزد خسرو فرستاد وچون این کالا به نطاع (سرزمین نجد) رسید ، بنی تمیم آنرا غارت کردند ونامه‌ها را دریدند وسواران را خلع سلاح کردند ، قاصدان نزد هوذة بن علی حنفی صاحب یمامه رفتند واو با آنان خوشرفتاری کرد ولباسشان داد و ازین وقت کسری بیشتر باین طایفه تمایل پیدا کرد ومالی فراوان وتاجی بعنوان پاداش باو فرستاد واین هوذه نصرانی بود. سپس کسری به هوذه دستور داد که بهمراه مکعبر با بنی‌تمیم بجنگد وچنانکه گفتیم مکعبر مغلوبین را پنج پنج و ده ده از درقلعه وارد میکرد و در آنجا یکایک آنها را گردن میزدند ، وقتی‌مردم دیدند که هرکس وارد قلعه میشود دیگر بازنمیآید بتحقیق افتادند ویکی ازآنان که داخل قلعه شد زنجیررا گسیخت و خواست بگریزد ، مکعبر دستور داد درقلعه را ببندند و از آنجهت این روز را «یوم الصفقة» نام دادند . صفقة بمعنی بستن دراست .

درهمین روز بود که حضرت محمد نیز به پیغمبری مبعوث شد. (ص ۲۸۵)*

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

ذکر اسارت حاتم طی	ص ۲۷۹
یوم مسحلان	۲۸۰
جنگ بنی‌سلیم و شیبان	۲۸۰
یوم جدود (بکر و بنی منقر)	۲۸۱
یوم الایاد	۲۸۱
یوم الشقیقة (قتل بسطام بن قیس)	۲۸۲
یوم النسار	۲۸٤
یوم الجفار	۲۸۵
**- یوم الکلاب الثانی	۲۸۷
یوم ظهرالدهناء (بین طی و اسدبن خزیمه)	۲۸۹

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

یوم الوقیط ٢٩٠
یوم المروت (بین بنی تمیم وعامربن صعصعه) ٢٩١
یوم فیف الریح (بین عامر وحرث بن کعب) ٢٩٢
یوم یحاحیم (بین قبایل مختلف طی) ٢٩٣
یوم ذی طلوح (بین بکر وتمیم) ٢٩٤
یوم السلان (بنی عامر وحمس) ٢٩٥
یوم ذی علق (بنی عامر و بنی اسد) ٢٩٦
یوم الرقم ٢٩٧
یوم ساحوق (بنی ذبیان و بنی عامر) ٢٩٧
یوم اعیار و یوم نقیعة ٢٩٨
یوم النباة (بنی عامر وغطفان) ٢٩٨
یوم الفرات ٢٩٩
یوم بارق (بنی تغلب ونمر بن قاسط) ٢٩٩
یوم طخفة (بنی یربوع ونعمان بن منذر) ٣٠٠
یوم النباج و ثیتل (قیس بن عاصم ومقاعس) ٣٠٠
یوم فلج (بکربن وائل وتمیم) ٣٠١
یوم الشیطین (بکر ومقایس بن عمر) ٣٠٢
ایام الانصار (اوس وخزرج) ٣٠٣
پیروزی انصار بر مدینه وضعف یهود ٣٠٣
جنگ سمیر ٣٠٤
جنگ کعب بن عمرو مازنی ٣٠٥
جنگ بین بنی عمروبن عوف وبنی الحرث (یوم السرارة) ٣٠٦
جنگ حصین بن الاسلت ٣٠٨
جنگ ربیع الظفری (بنی ظفر و بنی مالک ٣٠٨
جنگ فارع برسر غلام قضاعی ٣٠٩
جنگ حاطب ٣١١
یوم الربیع (خزرج و اوس) ٣١١

یوم‌البقیع (خزرج و اوس) ٣١٢
جنگ اول فجار ٣١٣
یوم معبس ومضرس (خزرج و اوس) ٣١٣
یوم الفجار الثانی (جنگ دوم فجار) ٣١٤
یوم بعاث (قریظه و اوس) ٣١٥
پیروزی ثقیف برطائف * ٣١٧

* * *

نسب رسول‌الله (ص) واخبار پدرانش ص ١ (جلد دوم)
الفواطم والعواتک ١٤
زناشوئی پیغمبر با خدیجه ١٧
حلیف الفضول (بین جرهم و قطوراء) ١٧
خراب کردن کعبه بوسیله قریش وتجدید بنای آن ١٨
زمانی که پیغمبر مبعوث شد (سال بیستم سلطنت پرویز) ٢٠
ابتدای وحی ٢١
معراج رسول ٢٢
اختلاف دراینکه چه کسی اول بار مسلمان شد ٢٥
اظهار دعوت نبوت ٢٧
آزار دیدن مسلمانان ٣٠
استهزاء کنندگان (و این شدیدترین آزار به حضرت بود) ٣٢
مهاجرت بسرزمین حبشه ٣٥
تقاضای قریش از پادشاه حبشه برای برگرداندن مهاجران ٣٧
اسلام آوردن حمزةبن عبدالمطلب ٣٨
اسلام آوردن عمربن الخطاب ٣٩
جریان صحیفه (آویختن آن به خانهٔ کعبه) ٤٠
وفات ابوطالب وخدیجه ٤٢

پایان جلد اول ٣١٩

بیعت اول عقبه واسلام سعدبن معاذ ٤٥
بیعت دوم عقبه ٤٦
هجرت پیغمبر (ص) ٤٨

وقایع سال اول هجرت

اعزام عبدالله بن جحش ٥٣
غزوة بدر (بزرگ) ٥٤
غزوه بنی قینقاع ٦٥
غزوة کدر (باضم کاف) ٦٦
غزوه السویق ٦٦

سال سوم هجرت

قتل کعب بن الاشرف الیهودی ٦٨
قتل ابی رافع ٦٩
غزوة احد ٧١
غزوة حمراء الاسد ٧٨

سال چهارم هجرت

غزوة الرجیع ٧٩
فرستادن عمروبن امیه برای کشتن ابی سفیان ٨٠
چاه معونة (با فتح میم) ٨١
کوچ کردن بنی النضیر ٨٢
غزوة ذات الرقاع ٨٣
غزوة دوم بدر ٨٤

سال پنجم هجرت

دراین سال ازدواج حضرت رسول با زینب دختر جحش (دختر عمه حضرت) صورت گرفت، غزوه دومة الجندل در ربیع الاول این سال بود.

غزوه خندق

واین غزوه در شوال این سال بود، دراین جنگ حضرت رسول باشارهٔ سلمان فارسی امر به کندن خندق دربرابر مخالفین داد وهمانجا است که پیغمبر فرمود «سلمان ازماست وازخانواده ماست» . (سلمان منا، سلمان من اهل البیت) ، هنگام کندن صخره‌ای (سلمان نیز همراه حضرت بود) برقی جهید که اطراف را روشن کرد ، حضرت تکبیر گفت و سه بار این برق تکرار شد ، سلمان در خصوص این برق پرسشی کرد ، حضرت فرمود که قصور پادشاهان ایران و حیره با برق اول روشن شد وجبرئیل امین بمن گفت که دین من بآنان خواهد رسید، برق دوم قصور شام و روم را روشن خواهد نمود ، و برق سوم روشن شدن قصور صنعاء خواهد بود . درین حال منافقین گفتند که چطور حضرت در اینجاست و از حیره ومدائن خبر میدهد وآنجا را برای شما میگشاید؟ در همین وقت این آیه نازل شد : واذیقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ماوعدنا الله و رسوله الا غروراً.

در همین جنگ بود که علی با عمروبن عبدود بجنگ پرداخت و اورا کشت. (ص ۸۴)*

---

* - غزوة بنی قریظه	ج ۲ ۸۸
غزوه بنی لحیان	۸۹
غزوه ذی قرد (بافتح قاف وراء)	۹۰
غزوه بنی المصطلق	۹۱
حدیث افک (تهمت وافتراء به عایشه)	۹۳
عمرة الحدیبیة	۹۵

جنگهای ایران و عرب

وقایع سال پنجم هجری

نامه‌نگاری حضرت رسول به پادشاهان

در همین سال حضرت رسول نامه هائی به کسری پادشاه ایران و قیصر و نجاشی و غیرآنان نوشت . **حاطب** بن ابی‌بلتعه را پیش مقوقس پادشاه مصر فرستاد و **دحیة** را نزد قیصر و **عبدالله‌بن** حذافه را نزد کسری قاصد نمود و **عمروبن** امیة پیش نجاشی رفت . مقوقس نامه حضرت را پذیرفت و چهار کنیزک که ازجمله آنان ماریه مادر ابراهیم بود پیش حضرت هدیه فرستاد .[1]

قیصر روم که هرقل بود نامه حضرت را گرفت و زیرپا نهاد وسپس به سردی در رومیه که غیبگوئی می کرد نامهٔ نوشت ودربارهٔ حضرت از اوپرسش کرد، حاکم رومیه در جواب نوشت که صاحب این نامه ها همان پیغمبری است که ما نیز در انتظار اوئیم ، هرقل کشیش ها را دعوت و در کاخی جمع کرد و درهای آنرا بست ومطلب را بآنان گفت و بیم خود را اظهار داشت وگفت که حتماً این مرد پیغمبر موعود است ، بهتر است که از او پیروی کنیم و چون قبول نکردند ، گفت من این مطلب را از جهت اطلاع برای شما گفتم و الا خود من نیز هم‌عقیده شمایم ، آنگاه به دحیه گفت که من میدانم فرستندهٔ تو پیغمبر خداست ولی از ترس رومیان جرأت قبول دین او را ندارم .

اما کسری اپرویز، پس از آنکه نامهٔ حضرت رسول بوسیلهٔ عبدالله‌بن حذافة رسید ، نامهٔ را پاره کرد و همانگاه پیغمبر فرمود که اساس سلطنت خود را از هم گسست ، نامهٔ حضرت این بود :

---

[1] درباب تفصیل وتصویراصل این نامه‌رجوع شود به مقالهٔ‌مترجم این کتاب تحت عنوان ماریه درمجلهٔ یغما (فروردین ۱۳۳۲) وکتاب خاتون هفت قلعه .

«بسم الله الرحمن الرحیم ، من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس ، سلام علی من اتبع الهدی وآمن بالله و رسوله ، و شهد ان لااله الاالله ، و أن محمداً عبده و رسوله ، و انی ادعوک بدعاءالله ، وانی رسول الله الی الناس کافة ، لانذر من کان حیاً ویحق القول علی الکافرین ، فاسلم تسلم ، فان تولیت فان اثم المجوس علیک .»

بنام پروردگار بخشندهٔ مهربان ، از محمد پیغمبر خدای به کسری بزرگ ایرانیان، سلام بر کسی که حق را پیروی کند وبخدا و پیغمبرش بگرود وقبول کند که خدائی جزخدای یکتا نیست ومحمد فرستاده و بندهٔ اوست، من ترا بدین خداوند دعوت میکنم و پیغمبر خداوند برای همه مردم هستم وترساننده کسانی که حق را بپوشانند و بگمراهان حق دهند ، اگر اسلام بیاوری بسلامت خواهی بود واگر سر بتابی هرآینه گناه زرتشتیان همه بگردن تست .»*

مأموریت باذان

پس از آنکه خسرو این نامه را خواند خشمگین شد و آنرا از هم درید ، وگفت این مرد از رعایای من است و بمن اینطور نامه مینویسد . آنگاه به باذان که فرماندهٔ او دریمن بود نامه‌ای نوشت وگفت که دونفر را پیش این مرد که درحجاز ادعای پیغمبری نموده بفرست که اورا پیش من بیاورند، دوتن را یکی بنام بابو که نویسنده وکاتب بود ودیگری بنام خرخسره بود با نامه‌ای به حجاز فرستاد که حضرت را نزد کسری ببرند وضمناً گفت که نتیجهٔ امر وجریان پیغمبری محمد را باو نیز اطلاع دهند .

پس ازآنکه قریش ازاین جریان باخبر شدند خوشحال شدند وگفتند که خسرو مأمور خاص فرستاد که کار را یکسره نماید .

آن دونفر قاصد پیش حضرت رفتند درحالیکه ریش وشارب خود را نیزاصلاح

---

* - ملاقات دحیه با اسقف روم وملاقات عمرو با نجاشی ص ۱۰۲ ج ۲ .

نموده بودند ، پیغمبر بآنان نگاه کرد و گفت وای برشما چرا اینکار را کرده‌اید ؟ گفتند خداوند ما چنین فرموده است (ومقصودشان پادشاهشان بود) .

پیغمبر فرمود : ولی خداوند من بمن فرموده که ریش را بگذاریم ولی شارب را اصلاح کنیم . آنگاه آندو نفر مأموریت خود را بازگفتند واضافه کردند که اگر قبول کند وهمراه آنان بیاید هرآینه باذان دربارهٔ او سفارشی نزد کسری خواهد نوشت ، ولی اگر نپذیرد واباکند مسلماً خود و خانواده‌اش هلاك خواهند شد .

پیغمبر فرمود : امروز بروید وفردا بیائید تا باشما صحبت کنم ، و همانشب رسول خدا آگاه شد که خداوند شیرویه را برخسرو مسلط ساخته وپسر پدر را کشته است ، فردا حضرت آندو را خواست وخبر قتل خداوند آنان را داد وگفت که دیری نخواهد پائید که قدرت دین وتسلط قوم من بسرزمین خسرو خواهد رسید ، اکنون وظیفهٔ شما اینست که نزد باذان برگردید و باو بگوئید که اگر اسلام پذیرفتی نجات خواهی‌یافت وآنچه راکه داری مجدداً تحت فرمان توخواهم گذاشت . سپس کمربندی ازطلا ونقره که یکی ازپادشاهان بحضرت فرستاده بودند به خرخسره داد و آندو بازگشتند و نزد باذان آمدند وماجرا بازگفتند . باذان گفت بخدا که مقام این مرد ازمقام سلطنت بالاتر است و به پیغمبر خدا میماند . اکنون من تحقیق کنم، اگر سخن او راست باشد که مسلماً پیغمبر خداست وگرنه نتیجه را خواهد دید . طولی نکشید که نامهٔ شیرویه به باذان رسید که در آن خبر قتل خسرو را داده بود ونوشته بود که قتل خسرو نتیجهٔ سختگیری های او وقتل اشراف ایران بوده است ، شیرویه درین‌نامه از باذان فرمانبرداری خواسته بود که اهل یمن را ایمن سازد و کار پیغمبر را نیز پایان دهد .

اما وقتی‌این نامه رسید که باذان خود وخانواده‌اش ومردم یمن همهٔ مسلمان شده بودند . (ص ۱۰۳ ج ۲)*

---

* - سرگذشت هوذة بن علی ص ۱۰۳ ج ۲

مردم خرخسره را صاحب معجزه گفته‌اند و معجزه بلغت حمیر بمعنی کمربند است .

مسألهٔ بحرین

اما منذربن‌ساوی والی بحرین، پس ازآنکه علاء بن الحضرمی پیش والی آمدوتقاضای قبول دعوت پیغمبر یا پرداخت جزیه را نمود (و در آنزمان بحرین جزء ایران بود) منذر قبول اسلام نمود و خانواده‌اش نیز باوگردیدند تااز جزیه معاف باشند، ولی یهودان ونصاری وسایر زرتشتیان ساکن آنجا با علاء و منذر در برابر پرداخت جزیه مصالحه کردند که هر نفر یک دینار بپردازد و بهمین جهت در بحرین جنگی صورت نگرفت زیرا بعضی مسلمان شدند و بعضی با قبول جزیه صلح نمودند . (ص ١٠٤ ج ٢)*

وقایع سال ٧ هجری

به روایتی درهمین سال (٧ هجری) بود که علاء بن الحضرمی ازطرف حضرت پیش والی بحرین منذربن‌ساوی رفت ومنذر بااو قرار گذاشت که مجوس را باپرداخت جزیه معاف دارند ، و مسلمانان ازگوشت قربانی آنان نخورند و با دختران آنان ازدواج نکنند ، بعضی نیزنوشته‌اند که رفتن علاء به بحرین درسال ششم هجرت بوده‌است . چنانچه گفتیم . (ص ١١٠ ج ٢)*

وقایع سال ٨ هجری

در همین سال (٨ هجری) حضرت محمد ، عمروبن العاص را به جیفر و عیاذ بنی الجلندی را به عمان فرستاد که جمعی کثیر مسلمان شدند واز مجوس نیز جزیه

---

*- غزوه خیبر ومرحب خیبری	ص ١٠٤ ج ٢
قطیهٔ فدک	١٠٨
عمرة القضاء	١٠٩

گرفته شد که اغلب ساکنین شهرها بودند واعراب در دهات بودند). بعضی نیز این واقعه را درسال ٧ نوشته‌اند. (ص ١١١ ج ٢)*

غزوه ذات‌السلاسل	ص ١١١ ج ٢
غزوة الخبط و غیرها	١١١
غزوة سوته	١١٢
فتح مکه	١١٤
غزوه خالدبن‌ولید با بنی‌جذیمه	١٢٣
غزوه هوازن در حنین	١٢٦
محاصره کردن طائف	١٢٨
تقسیم غنائم‌حنین	١٣٠

وقایع سال ٩ هجری

اسلام آوردن کعب‌بن زهیر	ص١٣٢
غزوه تبوك	١٣٤
آمدن رسولان ثقیف نزد حضرت رسول	١٣٧
غزوه‌طی واسلام‌عدی‌بن حاتم	١٣٨
آمدن هیئت‌های مختلف نزد حضرت رسول	١٣٩
حج ابوبکر	١٤١

وقایع سال ١٠ هجری

اعزام‌هیئتی به نجران	ص ١٤٢
اعزام‌علی (ع) به یمن واسلام آوردن همدان	١٤٥
اعزام امرأه به صدقات	١٤٦
حجة الوداع	١٤٦
عدد غزوات حضرت رسول	١٤٧

سفینه و سلمان فارسی

از جمله موالی حضرت یکی سلمان فارسی بود که کنیه ابوعبدالله داشت ، از اهل اصفهان بود ، برخی نیز اورا اهل رامهرمز دانسته‌اند، دراوایل عمر باسارت افتاد ودر وادی‌القری ازیک یهودی خریداری شد چه او منشی یکنفر یهودی بود تا حضرت رسول باو کمک کرد و آزاد شد. دیگر ابوضمیره که پارسی واز اولاد بشتاسب بود.

دیگر «**سفینة**» که بندهٔ ام سلمه بود و او را آزاد کرد باین شرط که خدمت حضرت رسول را بپذیرد ، گویند که نام اول او مهران بود ، برخی نیز رباح نوشته‌اند وگویند که ازایرانیان بود .

همچنین پسرش که ابامسروح کنیه گرفت وبرای حضرت رسول اذان میگفت ودر جنگهای بدر و احد شرکت داشت ، گویند از ایرانیان بود .

همچنین مهران که او نیز از بردگان حضرت رسول بود . (ص ۱۵۱ ج ۲) *

وقایع سال ۱۱ هجری

اسود عنسی و طغیان یمن

این شخص عیهله بن کعب نام داشت و لقب ذوالخمار داشت، پس از اسلام باذان، کار یمن

---

* - عدد حج پیغمبر	ص ۱۴۷ ج ۲
صفت پیغمبر ونامهای او وخاتم نبوت	۱۴۸
شجاعت وبخشش پیغمبر	۱۴۸
تعداد زنان حضرت رسول (۱۵ تن بود)	
موالی رسول‌الله	ص ۱۵۰
کاتبان حضرت	۱۵۱
اسماء اسبان حضرت	۱۵۲
شترها ، استرها وخرها	۱۵۲
نامهای سلاح پیغمبر	۱۵۲

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

بروفق مراد مسلمین بود . پس از مرگ باذان ، حضرت رسول چند تن از امراء را به یمن فرستاد ، عمروبن حزم را بحکومت نجران وخالدبن سعید را به حکومت مابین نجران و زبید گماشت و عامر بن شهررا بر همدان و شهر بن باذان را بر صنعاء حکومت داد .

پس ازمرگ حضرت اول کسانی که طغیان نمودند شهر وفیروز و داذویه بودند . اسود شعبده بازی عجیب بود ، متوجه صنعاء شد و شهربن باذان با او مقابله نمود ولی بقتل رسید و اسود برسرزمین یمن تسلط یافت . اسود پس از قتل شهربن باذان با دختر او ازدواج نمود . واین زن دختر عم فیروز بود .

مسلمین که درحضرموت بودند از کار اوبه وحشت افتادند که مبادا لشکری فراهم کند وبجنگ آنان آید ، درهمین حال نامهٔ حضرت محمد به مسلمین یمن رسید که بهر وسیله هست اسود را بقتل برسانند ومعاذ قبول این مأموریت نمود . جشنس دیلمی گوید که نامه حضرت به من و فیروز و داذویه رسید که اسود را با جنگ یا به توطئه بقتل برسانیم ، من پیش آزاد یکی از زنان باذان که پس از قتل شوهر بازدواج اسود آمده بود رفتم واو را بهمکاری با قتل اسود دعوت کردم واو پذیرفت وگفت بخدا که از هیچکس باندازهٔ او کراهت ندارم ، من خاطره قتل شوهرش را بازگو کردم وفضیحتی که بر زنان و دختران او آمده بود گفتم و چون پذیرفت نزد فیروز وداذویه وقیس رفتم وجریان را بازگو نمودم و توطئه را چیدم و باز پیش زن رفتم ـ اوگفت که درکاخ کسی نیست وفقط پاسبانان دراطراف قصر هستند ، اسود در فلان قسمت کاخ میخوابد ، شما باکندن نقبی باو دست خواهید یافت ـ سپس بکندن نقب از خانه های اطراف کاخ پرداختیم وبهمان ترتیب براو دست یافتیم و

بیماری رسول‌الله (ص) ومرگ او	ص ۱۵۳ ج ۲
داستان سقیفه وخلافت ابوبکر	۱۵۶
کفن و دفن پیغمبر	۱۶۰
اعزام سپاهیان به سرداری اسامةبن زید	۱۶۱

او بدست فیروز کشته شد ، وجسدش پیش پاسبانان کاخ افکنده شد. حضرت رسول همان شب از قتل عنسی خبر یافت.

در همین سال (١١ ه) بود که ابوبکر بفکر تسخیر سرزمین فارس و تعقیب یزدگرد پادشاه آنجا افتاد. (ص ١٦٥ ج ٢)*

طغیان دوم مردم یمن

گفتیم که پس از فوت حضرت رسول در صنعاء فیروز و داذویه حکومت میکردند ، درهمین وقت قیس بن عبدیغوث طغیان کرد و با فیروز و داذویه نیز یکی شد و آن دو را مطمئن ساخت و بعنوان مهمانی آنان را دعوت کرد و داذویه و فیروز و جشنس بدعوت او رفتند ، همینکه داذویه داخل شد ، او را بقتل رساند وچون فیروز خواست واردشود شنید که دو زن باهمدیگرصحبت میکنند ویکی به‌دیگری می گوید: این یکی هم مثل داذویه کشته خواهد شد.

داذویه بلافاصله براسب نشست و پابفرار نهاد و به جشنس نیز خبر داد و هردو به کوهستان « خولان» فرار کردند. سواران قیس از تعقیب آنان بازمانده به قیس خبر فرار آنهارا دادند، جمعیتی برفیروز گردآمد وجریان را به ابوبکر خبر دادند ، فیروز از بنی عقیل نیز کمک خواست و درجنگی که بین او وقیس درگرفت قیس را شکست داد. (ص ١٨٣ ج ٢)**

---

* - اخبار الردة	ص ١٦٥ ج ٢
طلیحة اسدی	١٦٦
ردة بنی‌عامر وهوازن وسلیم	١٦٩
بازگشت عمروبن العاص ازعمان	١٧٠
بنی‌تمیم وسجاح	١٧١
مالک‌بن نویره	١٧٣
مسیلمه واهل یمامه	١٧٤
ردهٔ اهل بحرین	١٧٨
ردهٔ اهل عمان ومهره	١٨١
** - ردهٔ حضرموت و کنده	ص ١٨٤ ج ٢

وقایع سال ۱۲ هجری

حرکت خالدبن ولید به عراق

در محرم این سال ، ابوبکر به خالدبن ولید که دریمامه بود نامه نوشت واو را وادار کرد که به عراق روی آورد و او به «بانقیا» و «باروسما» و «الّیس» فرود آمد و بامردم آنجا مصالحه نمود وهر نفری از مردم محکوم به پرداخت چهاردرهم بنام جزیه شدند آنگاه بطرف حیره آمد وایاس بن قبیصه در برابر او ایستاد .

خالد او را دراسلام یا پرداخت جزیه یاجنگ مخیّر نمود، وآنان نیزجزیه را پذیرفتند (۹۰ هزاردرهم) واین اولین جزیه‌ای بود که از ایرانیان به صندوق اسلام وارد گردید، سپس ابوبکر اورا مأمور ابلّة نمود .

خالد همچنین بااهل رده بجنگ پرداخت وبیکی از سرداران ایران بنام هرمز در «حفیر» برخورد که قلاع بسیار دراختیار داشت واین مرد کسی بود که درخشکی با عرب و در دریا باهندیها بجنگ پرداخته بود .

هرمزپس از رسیدن خبرورود خالدنامه‌ای به‌اردشیر پادشاه نوشت ودرخواست کمک فوری نمود واو نیز کمک کرد وسربازانی بسرداری **قباد و انوشجان** که ازاولاد اردشیر بزرگ بودند فرستاد و برای اینکه سربازان نگریزند آنان را با زنجیر بهم متصل کرده بودند ! هرمز نیز به پیشواز خالد رفت و این هرمز بسیار نسبت بعرب سخت گیر بود که رفتار او دربین عرب مثل شده ومیگفتند «فلانی کافرتراز هرمزاست» .

سپاه خالد رسید ودرمحلی که‌آب نداشت فرودآمدند ووقتی سربازانش پرسیدند چه خواهی کرد؟ گفت : صبر میکنم ، درهمین وقت ابری فراز آمد و بارانی ریزش کرد و سربازان نجات یافتند . آنگاه خالد وهرمز بجنگ تن به‌تن پرداختند و ظاهراً توطئه‌ای علیه خالدچیده شده بود وهمراهان هرمزبحمله پرداختند ولی قعقاع بن عمرو برآنان تاخت وآنان را دور کرد، هرمز کشته شد . این واقعه ذات السلاسل نام یافت . اعراب ایرانیان را تعقیب کردند، قباد و انوشجان نجات یافتند، خالد لباس هرمز را

بدست آورد که صد هزار درهم بها داشت و این از عادات ایرانیان بود که هرگاه کسی بمقام اشرافیت و نجیب زادگی میرسید بپوشیدن لباس صد هزاری مفتخر میشد، خالد جریان فتح وخمس غنائم را پیش ابوبکر فرستاد و سپس تا حدود پل عظیم بصره پیش آمد ومعقل بن مقرن را به ابله فرستاد وآنجا را فتح کرد واموال واسرای فراوان گرفت. ظاهراً این خبر مخالف خبری است که گویند فتح ابله بدست عتبة بن غزوان ودر زمان عمربن خطاب وبسال ۱۴ هجری صورت گرفته است. آنگاه مثنّی بن حارثه حصن المرأة (قلعه دختر)[1] را فتح کرد و اهالی آن اسلام آوردند، خالد و یارانش متعرض کشاورزان نشدند، زیرا ابوبکر آنان را چنین دستور داده بود.

جنگ الثنی

وقتیکه نامهٔ هرمز دربارهٔ خالد به اردشیر رسید، او قارن پسر قریانس را بکمک فرستاد و او بارسیدن کمک متوجهٔ هزیمت کنندگان شد، درهمین حال قباد وانوشجان وسایر منهزمان دوباره بازگشتند وبحدود رودخانهٔ ثَنْی آمدند، خالدنیز متوجه آنان شد وجنگ شدیدی دوباره درگرفت. دراین جنگ معقل بن اعشی، قارن را بقتل رساند وعاصم انوشجان را وعدی بن حاتم قباد را واین هرسه ازاشراف بودند. بعد ازآن دیگر مسلمین بقتل کسی دست نزدند که مقام اشرافیت یافته باشد. بهرحال جمع کثیری از ایرانیان بقتل رسیدند (قریب ۳۰ هزار) واین غیر ازجمعی بود که غرق شدند. زن وفرزندان جنگجویان را باسارت گرفتند و پنجیک غنائم و اسیران را به مدینه فرستادند و آنگاه بر کشاورزان نیز جزیه نهادند وآنها را اهل ذمه شمردند، دراین اسیرشدگان یکی هم ابوالحسن بصری بود که اصلاً نصرانی بود.

جنگ ولجة

پس ازآنکه خالد ازکار ثنی فراغت یافت، خبر آن به اردشیر رسید، اردشیر یکی از اسواران سواد را بنام **اندرزغر** بمقاتله فرستاد وپشت سراو **بهمن جاذویه** را نیز گسیل داشت. اندرزَغَر ازحدود حیره و کسکر

---

[1] در باب این قلعه وسایر ابنیهٔ دختر رجوع شود به رسالهٔ مترجم تحت عنوان «خاتون هفت قلعه».

و اعراب دهات و دهقانان لشکری گران فراهم کرد ومتوجه ولجة شدند و در آنجا سنگر گرفتند وسپس جنگی بس شدید درگرفت ، خالد حیله‌ای اندیشید واز پناهگاه هزیمت کرد و سربازان ایرانی نیز بدنبال آنان از سنگر برون آمدند ، در همین وقت اعراب بازگشتند وجنگی سخت درگرفت وعدهٔ کثیری از ایرانیان کشته شدند و اندرزغر منهزم شد ودر بیابان ازتشنگی بمرد . واقعهٔ ولجه درماه صفرصورت گرفت، خالد به کشاورزان امان داد وآنانرا اهل ذمه نمود ولی خانوادهٔ جنگ کنندگان را باسارت گرفت .

جنگ الیس

پس از واقعهٔ ولجه ، مسیحیانی که بایرانیان کمک کرده بود مورد خشم وغضب شدید هم کیشان عرب قرار گرفتند ولی نصارای دیگر برای کمک بایرانیان درالیّس (برکنار فرات) گرد آمدند وعبدالاسود عجلی برآنان سردار بود .

اردشیر به بهمن جاذویه که در قُشیناثا[1] بود نامه نوشت که به الیس پیش نصاری برود ، بهمن جاذویه ، جابان را پیش آنان فرستاد و از آنان خواست که فعلاً جنگ نکنند، آنگاه خود بهمن پیش اردشیر رفت تا دراین خصوص مشورت نماید ومتوجه شد که اردشیر بیمار است. پس پیش او ماند .

ازآنطرف نصارای عجل وتیم اللات وجابربن بجیر وضبیعة واعراب دهات حیره برجابان جمع شدند و چون خالد ازین امر خبر یافت متوجه آنان شد ، وقتیکه سردم این لشکریان را دیدند پیش جابان آمده وگفتند : آیا بهتر است که زودتر دست به جنگ بزنیم یا تأمل کنیم ؟

جابان گفت اگر آنها شما را مهلت دادند شما هم باایشان ملایمت نمائید .

سپاهیان با خاطر جمع به حرف اوگوش نکرده بساط سفره چیدند .

رود خون

خالد بمحض اینکه بانجا رسید ، باروبنه را نهاد وآمادهٔ جنگ شد ونخستین بار تقاضای جنگ تن بتن کرد و خواست تا

---

[1] طبری : قسیاثا

عبدالاسود و ابن بجرو مالک بن قیس برای جنگ آماده شوند. مالک به جنگ آمد و خالد اورا کشت، درین وقت سپاهیان ایران همچنان مشغول خوراك بودند، جابان به آنان گفت آیا هنوز کافی نیست، اکنون بهتر آنست هرچه از غذا مانده است آنرا به زهرآلوده کنید که اگر بشما پیروزی یافتند باخوردن آن ازمیان بروند، اماسربازان بدستور او عمل نکردند وجنگی شدید درگرفت و ایرانیان به امید رسیدن بهمن جاذویه پافشاری میکردند ولی مسلمانان نیز پای فشردند وخالد سوگند خورد که اگر برآنان پیروزی یافتم چندان ازآنان خواهم کشت که جوی خون جاری شود. بالاخره ایرانیان هزیمت گرفتند.

درین وقت منادی لشکر خالد فریاد زد: الاسر، الاسر (مردم را به اسیری بگیرید) وجز کسی را که مقاومت کند نکشید، پس اسیران را پیش آوردند، آنگاه دستور داد دریکجا آنان را گردن بزنند، ویکروز ویکشب مشغول گردن زدن بودند درین وقت قعقاع وچند تن دیگر به او گفتند که اگر تمام مردم دنیا را هم بکشی خون آنان مثل رودخانه جاری نخواهد، و برای اینکه قسم تو برآورده شود بهتر آنست که آب براین خونها جاری سازی، چنین کرد وخون جاری شد وآن جریان را **رود خون** نامیدند.

آنگاه خالد برسر سفره نشست و به مسلمانان گفت چون خسته هستید وسخت جنگیدید اکنون بخوردن غذا مشغول شوید و ازهمان غذای ایرانیان خوردند، و چون تا آنوقت نان نازک سفید ندیده بودند می گفتند: این تکه های سفید چیست؟

دراین واقعه هفتاد هزار نفر بقتل رسید وآن درماه صفر بود.

پس از تصرف الیس، خالد بسوی امغیشیا رفت (منیشیا هم نوشته‌اند) ودر آنجا غنائم فراوان که مانند آن ندیده بودند بدست آوردند زیرا مردم آنجا قبل از آنکه بتوانند اثاثیهٔ خودرا ببرند بفکر نجات خود افتاده بودند. آنگاه فتحنامه وپنج یک غنائم واسرا را پیش ابوبکر فرستاد وامغیشیا را خراب کرد، وقتیکه این خبر بابوبکر رسید گفت: حقا که زنان از زادن مردانی چون خالد دیگر ناتوانند.

جنگ فرات بادقلی

آنگاه خالد از امغیشیا به حیره رفت و با کشتی وسائل وذخیرهٔ خود راحمل نمود، مرزبان حیره که آزاذبه نام داشت به استقبال او آمد و بوسیلهٔ فرزندش آب نهرها را برگرداندو کشتی های خالد درگل ماند. خالد بهمراه سواران خود متوجه فرزند آزاذبه شد و حدود «فرات بادقلی» بجنگ پرداخت وموفق به قتل او ویارانش شد، آنگاه روی بجانب حیره نهاد، آزادبه از حیره فرار کرد و درهمین زمان خبر مرگ اردشیروهم خبر قتل فرزندش باو رسید و ناچار عقب نشینی کرد. آنگاه خالد متوجه حیره شد، مردم حیره در کاخهای خود محاصره شدند. ضراربن الازور کاخ سفید را که ایاس بن قبیصه طائی درآن بود محاصره کرد و ضراربن خطاب کاخ غَرِیّین را محاصره کرد که کاخ عدی بن عدی بود و ضراربن مقرن مزنی کاخ اقصربن مازن را محاصره کرد که «ابن اکال» درآن بود ومثنی کاخ اقصربن بقیله را محاصره کرد که عمروبن عبدالمسیح ابن بُقیله درآن بود.

مسلمانان جنگ شدیدی پیش گرفتند و کاخها وخانه ها راگشودند وقتل شروع شد. کشیش ها و رهبانان درمیان افتادند وپیشنهاد قبول اسلام یا جزیه ویا جنگ به محاصره شدگان شد.

ایاس بن قبیصه وعمروبن عبدالمسیح از کاخها بیرون آمده ونزد خالد رفتندو خالد باعمرو گفتگو کرد*. با عمرو غلامی بود که کیسه‌ای زهر همراه داشت، خالد آن راگرفت و کنار گذاشت وپرسید این را برای چه همراه برداشتی؟ گفت برای اینکه اگر به وضعی غیر ازآنچه اکنون دیدم دچار شدم بخورم، زیرا مرگ ازچنان حالتی بهتر است.

یک زن به هزار درهم

خالد گفت: اما هیچکس نخواهد مرد مگراینکه اجل او فرا رسیده باشد، آنگاه این عبارت را

---

* - گفتگوی خالد با عمروبن عبدالمسیح ص ۱۹۰ ج ۲

خواند: «باسم الله خیر الاسماء ، رب الارض والسماء الذی لا یضر مع اسمه داء، الرحمن الرحیم» ، سپس مقداری از آن زهر را بلعید.

عمرو گفت : بخدا تا وقتی که یک تن مثل تو درین لشکر باشد ، شما به هرچه بخواهید خواهید رسید.

پس از آن خالد پیشنهاد صلح مردم حیره را نپذیرفت مگر اینکه یک زن یعنی کرامة دختر عبدالمسیح را به «شُویل» تسلیم کنند. آنان ناچار چنین کردند و دختر را به شویل تسلیم نمودند وآن دختر حاضر شد با پرداخت هزاردرهم خود را از چنگ شویل خلاص کند.

مردم به شویل گفتند، اشتباه کردی وبه بهای کم راضی شدی، شویل گفت: حقیقت اینست که من فکر میکردم عددی بیشتر ازین نباشد!

اما علت این حادثه این بود که حضرت رسول وقتی از تسلط پیروان خود برمردم فارس سخن میگفت ، شویل به حضرت گفت : اگر پیروز شدیم باید کرامة دختر عبدالمسیح را به من بدهی (وظاهراً وقتی این دختر جوان بوده است شویل او را دیده وبدو دل باخته بود)، حضرت باو جواب موافق داد.

بعدها که حیره فتح شد، اوچندتن را بنام‌شهادت نزد خالدآورد ووعدهٔ حضرت رسول را یادآوری کرد ، وخالد باین وعده وفا نمود.

پس از آن مردم حیره دربرابر یکصد ونود هزار درهم قبول جزیه ، مصالحه کردند (برخی نیز ۲۹۰ هزار نوشته‌اند) وهدایائی نیز به‌خالد دادند، خالدفتحنامه‌و هدایا را نزد ابوبکر فرستاد وابوبکر پذیرفت وبه خالد نوشت که بقیهٔ جزیه را بتمام وکمال ازمردم حیره بستاند وخالد قراردادی نوشت واین قرارداد تا زمانی که‌مردم سواد طغیان کردند باقی بود ، پس آنرا ازمیان بردند تا مثنی برای بار دوم آنجارا فتح کرد، مجدداً قرارداد بسته شد و باز طغیان سوم پیش‌آمد که سعدبن ابی‌وقاص آنجا راگشود و چهارصد هزار برآنان جزیه نهاد. خالد گفته است : من مردمی‌چون مردم فارس ندیدم و ازمیان مردم فارس هم مانند مردم الیس کسی نیست.

وقایع بعد ازفتح حیره

دهقانان مترصد بودند که خالد چگونه با اهل حیره رفتار میکند و چون کار به صلح تمام شد دهقانان فرات بِسْریا وصلو باپسر نسطونا ونسطونا[1] تسلیم شدند وساکنین بین فلالیج تا هرسزجرد به دوهزارهزار درهم صلح نمودند (غیر ازآن عده که از خاندان کسری بودند). در این وقت خالد نامه‌ای بایرانیان نوشت وآنان را به اسلام یاقبول جزیه دعوت کرد، بعد ازمرگ اردشیر ایرانیان دچار اختلافات شدید شده بودند. در این زمان بهمن جاذویه «بهرسیر» را مکمن ساخته بود ومردم نیزعموماً (آنها که بین دجله وحیره سکونت داشتند) بعد ازمرگ اردشیر درجنگ با اعراب یکدل بودند، خالد مقیم حیره بود وتصمیم بحرکت داشت ولی ایرانیان همچنان به‌انتخاب کردن وخلع کردن امرا وپادشاهان سرگرم بودند وقصدشان هم مدافعه از بهرسیر بود.

شیری (شیرویه) پسر خسرو هرکس راکه از خاندان انوشیروان بود بقتل رسانده وفرزندانی که ازبهرام گوربودند نیز کشته شده بودند ودراین زمان نمیدانستند چه کسی‌را بشاهی انتخاب کنند. وقتیکه نامهٔ خالد، رسید زنان خاندان ساسانی جمع شدند وفرخزاد پسر بندو را مأموریت دادند تا هرکجا مردی از خاندان شاهی بیابد او را بسلطنت انتخاب کند.

درهمین حال جریربن عبدالله بجلی نزد خالد آمد، او پیش ازین ازشام نزد ابوبکر رفته بود وتقاضای جنگ با روم را نموده ولی ابوبکرجواب داده بود که گرفتاری میان مسلمین آنقدر هست که نمیتوانیم بفارس و روم هردو برسیم، و او را مجبور به رفتن نزدخالد نمود.

فتح انبار

خالد بفکر فتح انبار افتاد، این شهر را بدان جهت انبار نام نهاده‌اند که‌سردخانه های ذخیرهٔ گوشت درآنجا بود. اقرع بن حابس نیز فرمانده سپاه او بود، برگرد انبار حصار گرفتند و جنگ سخت درگرفت، او به سپاهیان خود پیشنهاد کرد که دراین جنگ هدف آنان چشم دشمنان باشد و

---

[1] طبری: نسطونابن بصبهری

گویند که هزار چشم را آنروز کور کردند و بهمین جهت این واقعه **ذات‌العیون** نام گرفت ، **شیرزاد** فرماندار ساباط نیز دراین جنگ حضور داشت وچون این اوضاع را مشاهده کرد تقاضای صلح نمود ولی خالد قبول نکرد ، سپس فرمان داد کلیهٔ شتران و باربرداران اردو را که ضعیف وپیر بودند کشتند و درخندق افکندند و بدین وسیله توانست از روی آنها ازخندق بگذرد. مسلمانان واهل انبار درداخل خندق باهم درآویختند، شیرزاد مجدداً تقاضای صلح نزد خالد فرستاد وخالد بدین شرط قبول کرد که شیرزاد بدون سپاهیانش بتنهائی بشهر خود ساباط بازگردد ، شیرزاد پیش بهمن جاذویه رفت وخالد با مردم انبار و کلواذی واطراف آنجا صلح نمود .

فتح عین التمر

پس ازآنکه خالد از کار انبار فارغ شد ، زبرقان پسر بدر را جانشین خود کرد وخود متوجه عین التمر شد ، درآنجا مهران پسر بهرام‌چوبین با گروه کثیری از سپاهیان ایرانی حکومت داشت و عده‌ای از اعراب نمر و تغلب وایاد نیز زیر نظر «عقة بن ابی عقة» بااو بودند وچون خبر حرکت خالد را شنیدند عقة به مهران گفت که ما عربها درجنگ با عرب آشناتر هستیم ، ما را بحال خود بگذار که کار خالد را یکسره کنیم. مهران گفت : صحیح می گوئید وشما بهتر می‌توانید با عرب بجنگید وجنگ شما با عرب مثل جنگ ما با عجم است. اما درین مورد دل با او یکی نداشت وتقیه می کرد.

باری ، عقة متوجه خالد شد ولی درجنگ اسیر شد ولشکریانش بدون جنگ عقب نشستند چون این خبربه مهران رسید با لشکریانش ازشهر فرار کردند وقلعه را واگذاشتند . خالد قلعه را گرفت وساکنین قلعه امان خواستند اما خالد بآنان امان نداد و همهٔ آنانرا باسارت گرفت وعقة را نیز بکشت و بعد اکثر اسیران را هم بقتل رساند وهمه اموال را بغنیمت برد، دراین جمع چهل نفررا هم که انجیل می‌آموختند باسارت گرفت وسپس بین اهل البلاء تقسیم کرد که از جمله آنان سیرین ابومحمد و نصیر ابوموسی وحمران غلام عثمان بود. آنگاه خبر فتح وپنج یک غنائم را نزد ابوبکر فرستاد.

(ص ۱۹۲ ج ۲)

واقعة دومة الجندل

خالد پس از فراغ از کار عین التمر بکمک عیاض ابن غنیم به دُومـَة الجنـدل لشکر کشید . درین ناحیه اعراب بهرا و کلب وغسان وتنوخ وضجاعم بودند واکیدرین عبدالملک و جودی ابن ربیعه بر دومة الجندل ریاست داشتند .

اکیدر ازجنگ باخالد وحشت داشت وپیشنهاد صلح کرد ولی خالد نپذیرفت . اکیدر خارج شد وخالد او را تعقیب کرد ودربین راه او را اسیر ساختند ویارانش را گرفتند .

پس خالد به دومة الجندل نزدیک شد ، درین وقت جودی بجنگ او درآمد و با اعرابی که برگردش جمع شده بودند بجنگ پرداخت، عده‌ای نیز بطرف عیاض حمله بردند، هم عیاض وهم خالد مهاجمان راعقب نشاندند و جودی اسیر شد وسپاهیان به قلعه پناه بردند .

خالد قلعه رامحاصره کرد وپس ازفتح قلعه بیشترآنها را کشت چنانکه دروازه‌های قلعه را تیغه کرد .جودی نیز کشته شد .تنها افرادی که ازطایفهٔ کلب بودند به توصیهٔ بنی‌تمیم ازقتل برکنار ماندند . اسیرانی‌را نیزکه باقی ماندند فروختند، وخالد خود دختر جودی‌را که بسیار زیبا ومعروف بود خرید، خالدمدتی در دومةالجندل بماند .

دراین زمان ایرانیان واعرابی که از قتل عقة خشمگین بودند یکدل شدند و زرمهر وروزبه بقصد تسخیرانبار خروج کردند و حُصَید وخنافِس نیز نیرو گرد کردند . قعقاع بن عمر که جانشین خالد درحیره بود پس از شنیدن این خبر اَعْبَد بن فدکی را به حصید وعروة بن الجعدالبارقی را به خنافس فرستاد و درهمین حال خالد نیزبه حیره آمد ودرپی آنان بفکر جنگ باسردم مدائن افتاد، اطرافیان از بیم مخالفت ابوبکر او را از این کار بازداشتند . قعقاع و ابالیلی بن فدکی متوجه روزبه وزرمهر شدند و در همین حال خبر رسید که هذیل بن عمران درمُضَیَّح لشکری گرد کرد و ربیعة بن بجیر در ثَنْی وبشر بخونخواهی عقة با زرمهر و روزبه یکدل شده‌اند ، خالد بکمک

قعقاع وابولیلی رفت درعین بهم رسیدند واز آنجا قعقاع متوجه حصید وابولیلی متوجه خنافس شد.

درحصید روزبه و زرمهر بمقابلهٔ قعقاع آمدند وجنگی سخت درگرفت که عدهٔ زیادی از ایرانیان کشته شدند وزرمهر نیز بدست قعقاع کشته شد وعصمة بن عبدالله نیز روزبه را بقتل آورد وآنچه درحصید بود باسارت وغنیمت برده شد وایرانیان به خنافس عقب نشستند، ابولیلی ولشکریان متوجه خنافس شدند، درآنجا مهبوذان فرمانده سپاه بود وچون خبر رسیدن لشکریان عرب را شنید بطرف مضیح نزد هذیل ابن عمران پناهنده شد.

واقعهٔ مضیح بنی البرشاء

چون خبر جنگ حصید وفرار سپاهیان خنافس به خالد رسید، خالد به‌قعقاع وابولیلی واعبد وعروة نوشت که در یکشب و یکساعت معین در مضیح گرد آیند. خود خالد نیز از عین بطرف آنان رفت، درساعت معین ازسه طرف ناگهانی سپاهیان عرب به هذیل شبیخون زدند ومردم شهر بخواب بودند بالنتیجه اغلب مردم کشته شدند وهذیل باچند تن باقی مالد.*

واقعهٔ ثنی و زمیل

ربیعة بن بجیر التغلبی درثنی و بشر (زُمَیْل در مشرق رصافة بود) و بکین خواهی عقه با زرمهر وروزبه هم پیمان شد، پس ازجنگ مضیح خالد متوجه ثنی شد ودرآنجا اردو گرفت وناگهان ازسه‌طرف بشهر هجوم آورد وحتی یک تن از اهالی آن را باقی نگذارد و خبر فتح وپنج یک غنائم را به‌ابوبکر فرستاد که ازجمله اسیران، دختر ربیعة بن بجیر را علی بن ابی طالب کرم‌الله وجهه خریداری فرمود و عمر ورقیه از او متولد شدند.

وقتی که هذیل درمضیح عقب‌نشینی کرد به عتاب بن فلان که دربشر بود و لشکری گران داشت ملحق شد، خالد برآنان نیز شبیخون زد و پیش از آنکه خبر ربیعه به آنان برسد، کشتاری عظیم کرد وخمس غنائم را به ابوبکر فرستاد وبقیه را

---

* - عبدالعزی بن ابی رهم وهذیل ص ۱۹۴ ج ۲

تقسیم کرد، آنگاه خالد از بشر به رُضاب آمد ، درآنجا هلال بن عقة حاکم بود ولی اطرافیانش ازگرد او پراکنده شدند وهلال نیز از آنجا فرار کرد و برخوردی با سپاه اسلام پیش نیامد .

واقعهٔ فراض

پس از آن خالد از رضاب به فراض آمد . این ناحیه در سرحدات شام وعراق وجزیرة العرب است . ماه رمضان را درآنجا بود ، رومیان وایرانیان وگروهی از تغلب وایاد ونمر درآنجا با خالد روبرو شدند و چون نزدیک فرات رسیدند، پیغام دادند یاخالد بآنسوی فرات رود ویا آنان از فرات خواهند گذشت . خالد گفت شما بیائید ، گفتند از ساحل دور شو و راهی بما بنمای که بیائیم ، خالد گفت چنین نخواهم کرد ولی ممکن است پائین تر ازمن فرود آئید، وآنها چنین کردند وجنگی شدید درگرفت که رومیان شکست خوردند وصدهزار تن کشته دادند ، آنگاه خالد ده روز درفراض بماند وسپس به حیره بازگشت (۵ روز آخر ذی القعده را) ، بعد بطور پنهانی با جمعی بطرف مکه برای ادای حج رفت و دوباره بازگشت بطوری که حتی لشکریان اودرست ازین جریان آگاه نشدند وابوبکر نیز حتی تا پس از بازگشت او خبر نیافت وپس از خبر خشمگین شد وبه جزای این خلاف، او را ازعراق به شام فرستاد تا در یرموك به مسلمانان کمک کند. خالد سوق بغداد را غارت کرد و مثنی نیز قطربل وتل عقرقوف وبادرویا را غارت نمود .

وقایع سال ۱۳ هجری*

مثنی بن حارثه درعراق

پس از آنکه خالد ولشکریانش متوجه شام شدند مثنی بن حارثه شیبانی بطرف حیره آمد و پایگاه گرفت و جاسوسان باطراف فرستاد ، پس از رفتن خالد ایرانیان دوباره جان گرفتند و درسال ۱۳ هجری بود که شهربراز[1] پسر اردشیر پسر شهریار شاپور متوجه مثنی شد ولشکری قوی نیزهمراه داشت که هرمز جادویه سپهدار ده هزارنفر آنان بود، مثنی ابن حارثه از حیره حرکت کرد و به پیشواز آنان رفت ؛ دو برادرش معنی و مسعود نیز جناحین لشکر او را داشتند، مثنی دربابل مقام نمود و هرمز برابر او آمد .

خسرو شهربراز نامه‌ای به مثنی نوشته بود که من لشکریانی از دهاتی‌ها و عامهٔ ایرانیان که اغلب تیمارگر مرغان و یا خرسبان هستند بجنگ تو فرستادم و میل دارم که تو بدست آنان نابود شوی .

مثنی جواب نوشت که تو یا مردی گمراه هستی که آن خود برای تو شر ومذلتی است و یا اینکه دروغگو هستی که ناچار دروغگویان نزد خدای و مردم و پادشاه رسوا خواهند شد. وخدای را شکر که کار دفاع تو به پرستندگان مرغان وخوکها کشیده است .

ایرانیان ازنامهٔ اوبوحشت افتادند، هرمزومثنی درحدود بابل به‌مقاتله پرداختند، در این جنگ فیلی بود که مسلمین را پراکنده میکرد وبیمناك می‌نمود ، مثنی شخصاً

---

* فتوحات شام — ص ۱۹۵ ج ۲
حرکت خالدبن ولید از عراق به‌شام — ۱۹۸
واقعهٔ یرموک — ۲۰۰=۲۰۲

---

[1] دراصل : شهریزان ، به قیاس طبری تصحیح شد.

خرطوم فیل را با شمشیر افکند و سربازان آن حیوان را کشتند و ایرانیان هزیمت گرفتند ومسلمانان آنانرا تا مدائن تعقیب کردند و بقتل و کشتار پرداختند.

درهمان وقت که هرمز جادویه هزیمت گرفت، شهربراز نیز وفات یافت و ایرانیان درجانشینی او اختلاف پیدا کردند، و دراین‌حال حدود دجله در دست مثنی ماند.

ایرانیان گرد **دخت‌زنان** دختر خسرو جمع شدند و او را بسلطنت گماشتند ولی کاری پیش نرفت، پس اورا خلع کردند وشاپور پسر شهربراز جانشین او شد.

توطئه قتل فرخزاد

دراین حال فرخزاد پسر بندوان[1] فرماندهی او را پذیرفت وضمناً ازاو خواست که ازرمیدخت دختر خسرو را بازدواج او درآورد واو پذیرفت، اما ازرمیدخت قبول نکرد وخشمگین شد وشکایت خود را پیش سیاوخش رازی برد، سیاوخش گفت با او دشمنی مکن وپیغام ده که بحضور آید. سپس خود عده‌ای فراهم کرد وشب عروسی که فرخزاد به‌حجله میرفت سیاوخش سلاح برگرفت و فرخزاد را کشت، در همین‌حال ازرمیدخت وسیاوخش و یارانش شاپور را محاصره کردند واو را نیز کشتند وبعد ازرمیدخت را به‌پادشاهی برداشتند.

گزارش مثنی

دراین وقت ایرانیان سرگرم این وقایع بودند. در همین حال مثنی خواست برای گزارش حضوری بحضور ابوبکر رود و بشیر بن الخصاصیه راجانشین کرد وخود به مدینه رفت تا درخصوص بخشش مرتدین نیز که بعلت سختگیری مسلمین حتی ازکفار بدتر میجنگیدند مذاکره کنند، چون به مدینه رسید، ابوبکر از بستر بیماری برخاسته بود، جریان راگزارش داد، ابوبکر عمر را خواست وگفت: ممکن است من امروز و فردا بمیرم، اگر مُردم مبادا که مرگ من موجب غفلت شما ازکار مسلمانان و پیشرفت لشکریان شود - همه نوع کمکی به مثنی بنمای، اگر هم مسلمین برشام مسلط شدند مردم عراقی راکه در آنجا می‌جنگند به مملکت خودشان برگردان.

---

[1] ظ: فرخزاد پسر بندو یا بندویه واین الف و نون نسبت است.

ابوبکر آنشب بمرد وعمر او را دفن کرد. (ص ۲۰۳ ج ۲ ابن اثیر)*.

بازگشت مثنی

گفتیم که مثنی بن حارثه از عراق پیش ابوبکر آمد و ابوبکر توصیهٔ او را به عمر نمود که لشکری همراهش اعزام داردو اولین شب پس از وفات ابوبکر، عمر عده‌ای را همراه مثنی نمود، شوکت وعظمت ایرانیان در آن عهد زبانزد اعراب بود وفتح آنجا را مشکل میدانستند. مثنی گفت: ای مردم این مطلب را آنقدر مهم جلوه ندهید، من اوایل حدود فارس را گشوده‌ام و برسواد پیروز شده‌ایم و اکنون برآنان تفوق یافته‌ایم و بامید خدا باقی آن کشور نیز ازآن ما خواهد بود، مردم به‌عمر گفتند که لااقل یکی از رجال قدیمی ازمهاجر وانصار را همراه او سازد، عمر گفت لازم نیست زیرا خدا همراه اوست، سپس سه‌تن یعنی **ابوعبید** پسر مسعود ثقفی پدر مختار و **سعدبن** عبیدة انصاری و **سلیط** بن‌قیس را همراه او کرد و ابوعبید را فرماندهٔ یک قسمت ساخت.

عمر، این سه تن را خواست وتوصیهٔ لازم را بآنان کرد و گفت اگر بتوانیداز مثنی پیشی بگیرید هرکجا را فتح کنید ازآن شماست، سپس گفت: هیچ چیز مانع‌من نیست که سلیط را فرماندهی دهم مگر سرعت او درجنگ، و شتاب در جنگ باعث از بین رفتن‌عرب است و باید برای فرماندهی کسی را برگزیدکه با تأنی کارکنند.

این نخستین لشکرکشی بود که زیر نظر ابوعبید توسط عمر انجام گرفت، پس

---

* - واقعهٔ اجنادین درشام	ص ۲۰۳ ج ۲
مرگ ابوبکر	۲۰۴
نام قضاة وکارگزاران او	۲۰۵
بعض حالات ومناقب او	۲۰۵
جانشین شدن عمربن خطاب	۲۰۷
فتح دمشق	۲۰۸
جنگ فحل (به کسرفاء)	۲۰۹
فتح نواحی کنارهٔ دمشق (شام)	۲۱۰
فتح بیسان و طبریة	۲۱۱

ازآن یعلی بن منیه را به یمن فرستاد و گفت تا مردم نجران را کوچ دهد که درجزیرة العرب صحبت دو دین درمیان نباشد .

واقعهٔ نمارق

مثنی به حیره آمد ، دراینوقت ایرانیان بعلت مرگ شهربراز بخود مشغول بودند وبالاخره شاپور پسر شهریار پسر اردشیر را برگزیدند ولی ازرمیدخت براو خروج کرد و او را کشت وفرخزاد را نیز ازمیان برداشت، پس بوران ادعای سلطنت کرد ومورد توجه عمومی قرار گرفت، او کس پیش رستم فرخزاد فرستاد و از او دعوت کرد که زودتر خود را به پایتخت برساند، رستم درخراسان بود وچون به پایتخت توجه کرد همهٔ طرفداران ازرمیدخت را منهزم نمود تا بمدائن رسید و آنجا را گشود وجنگی سخت درگرفت وسیاوخش رازی درمحاصره افتاد، ازرمیدخت درمدائن بود وچون مدائن بدست رستم گشوده شد سیاوخش بقتل رسید وازرمیدخت را کورکرد وبوران را برسلطنت گماشت (که ده سال سلطنت کرد) دراین وقت بفکر آن افتاد که یکی ازشاهزادگان ساسانی را بیابد و او را بسلطنت برساند ، ازمرزبانان فارس خواست که ازاو اطاعت کنند، وپیش از رسیدن ابوعبید ایرانیان باو تسلیم شدند .

رستم منجم وپیشگوئی لایق بود وگویا ازاو - بعدها - پرسیدند : توکه همهٔ وقایع را بخوبی میدانستی ، چه چیز ترا برین کارگماشت ؟ اوگفت طمع و سودای بزرگی و شرف !

مثنی به حیره آمد و ابوعبید نیز یک ماه پس از او رسید . رستم نامه‌ای به دهقانان نوشت و آنانرا به قیام علیه مسلمانان تحریک کرد و بهر قریه مردی فرستاد که لشکریانی فراهم کنند، **جابان** به‌فرات بادقلی **ونرسی** به کسکر رفت وقرار ملاقات را در وقتی معیین نهاد وسپس خود لشکری برای مبارزه با مثنی گرد آورد .

مثنی ازجریان آگاه شد واحتیاط کرد ، جابان باشتاب نمارق را گرفت و مردم آنجا وعدهٔ زیادی ازاهالی دهات وآبادیهای بالای فرات تاپائین آن شورش نمودند . مثنی ازحیره به خفان آمد که از پشت سردچار حمله نشود ودرآنجا بماند تا ابوعبید

باو رسید و پس از استراحت چند روزه ابوعبید ومثنی وسوارانش باستقبال جابان که جمعیتی کثیر درنمارق براو گرد آمده بود رفتند .

جناحین سپاه جابان را جشنس ماه ومردانشاه بعهده داشتند . درنمارق جنگی شدید درگرفت ولی ایرانیان به هزیمت افتادند وجابان بدست مطربن فضه تیمی اسیر شد و اَکْتَل بن شماخ عُکلی، مردانشاه را باسارت آورد واو را کشت .

جابان مطر راگول زد و گفت اگر بمن تأمین دهی من بتو دو پسر بچه زیباروی خواهم بخشید ومطر قبول کرد واو را فرار داد اما جابان باز بدست مسلمانان افتاد واو را نزد ابوعبید بردند واو خواست که جابان را بقتل برساند ولی بعد گفت چون یکنفر مسلمان او را تأمین داده است ازخدای بیم دارم که او را بکشم ، او را رها کردند واو آنان را به تعقیب منهزمین راهنمائی کرد تا به لشکر نرسی رسیدند و گروهی کثیر از آنانرا کشتند (ص ۲۱۲ ج ۲) .

واقعهٔ سقاطیه درگسکر

لشکریانی که فرارکرده بودند بطرف گسکر رفتند ونرسی پسر خاله پادشاه درآنجا بود ودرخت «نِـرْسیان» مخصوص او بود (و آن یکنوع خرمائی است که فقط خوراك پادشاهان ایران است وگاهی بکسی که بسیار مورد توجه آنان است میدهند وجز پادشاهان مذکور کسی حق کشت و برداشت حاصل آنرا ندارد) .

باری ، ابوعبید از نمارق بتعقیب آنان آمد وبرحدود گسکر لشکرگاه ساخت. مثنی نیز درفکر ترتیب مجدد نیرو بود . دوجناح نرسی را بندویه و تیرویه فرزندان بسطام دائی پادشاه بعهده داشتند ، اهل باروسما و زوابی نیز با او همکاری کردند .

پس از آنکه خبر شکست جابان به بوران و رستم رسید ، جالینوس را بکمك نرسی فرستادند واو قبل ازشروع جنگ پیش نرسی آمد . ابوعبید درجنگ شتاب کرد ودرسفلای گسکر لشکریان بهم برخورد کردند (آن محل سقاطیه نام داشت) وجنگی شدید درگرفت ولی ایرانیان باز عقب نشینی نمودند و نرسی فرار کرد و مسلمانان برلشکر او دست یافته وغنائم فراوان بردند وحتی اغذیه و آذوقه لشکر را نیز ضبط

کردند ومخصوصاً همهٔ ذخائر نرسیان را ضبط کرده مقداری از آنرا به کشاورزان و سربازان بخشید و خمس آنرا نزد خلیفه فرستاد و در نامهٔ خود نوشت که خداوند غذائی را که مختص اکاسره (پادشاهان ساسانی) بود بما ارزانی داشت و نصیب ما کرد ومخصوصاً آنرا تقدیم کردم که خلیفه ببیند وشکر خدای بجای آورد .

ابوعبید درآنجا ماند ومثنی را به باروسما فرستاد و او تا زوابی و حدود نهر جور[1] (گور) رفت و همه کسانی را که در مسیر بودند تا حدود زَند رود[2] باسارت گرفتند و کشتند وخراب کردند وفروخ و فرونداد از مردم باروسما وزوابی و کسکر جزیه گرفتند ومصالحه برقرار شد . فُرّوخ و فرونداد پیش ابوعبیدآمده انواع ظروف طعام وخرما وغیر آن پیشکش آوردند . ازآنان پرسیدند که آیا ازلشکریان نیزبهمین اطعمه پذیرائی میکنید؟ گفتند که ممکن نیست و این مخصوص امراست ، ابوعبید گفت ما حاجت به‌این غذای شما نداریم و ابوعبید بدترین کس جهان باشد اگرما قومی آمیزش نماید که برآنان پیروز شده است ، نه از غذای شما خواهیم خورد و نه بچیزی جز آنچه عامه مردم بدان دسترسی دارند دست خواهیم زد .

پس از شکست جالینوس هم همانطور غذائی برای ابوعبید بردند ولی او گفت که من این غذا را بی‌مسلمانان نخواهم خورد . آنگاه باو گفتند که به همه آنان چنین غذائی داده شده است ، آنوقت شروع بخوردن کرد .

کوشش جالینوس

رستم، جالینوس را نزد نرسی فرستاده بود که باهم بجنگ بروند اما پیش‌از ورود جالینوس، نرسی بجنگ ابوعبید رفته ومنهزم شده بود ، جالینوس به باقسیاثا از محال باروسما نزول کرد ، ابوعبید متوجه او شد، وجنگ درگرفت ولشکریان او منهزم‌شدند وجالینوس نیز گریخت وابوعبید همه آن نواحی‌را گرفت، سپس به‌حیره بازگشت، زیرا عمر باو گفته بود که تو بسرزمین مکر و حیله وخدعه وخیانت وجباری خواهی‌رفت، به‌سرزمینی که‌مردمش درشرارت گستاخ

---

[1] طبری : نهر جوبر

[2] طبری : زند ورد .

هستند وخوب میدانند ولی خیر وصلاح رافراموش میکنند وآنرا ناشناخته میگذارند ، همیشه مواظب خود باش و زبان نگاهدار و راز خود افشا مکن که هرکس راز نگاهداشت درحصن آن محفوظ است و اگر این حصن را ضایع کرد خود ضایع شده است .

واقعه قس

پس از آنکه جالینوس شکست خورد نزد رستم بازگشت ، رستم گفت: کیست ایرانئی که براعراب چیره گی جوید؟ گفتند بهمن جادویه معروف به ذوالحاجب (بدان جهت او را ذی‌الحاجب گفته‌اند که بعلت پیری مجبور بود بوسیله‌ای همیشه ابروهای خودرا بالا نگاهدارد تاپیش پای خود را ببیند) ، او فیلی نیز همراه داشت .

رستم ، جالینوس را زیر نظر بهمن دوباره بجنگ فرستاد و به بهمن گفت اگر جالینوس برای بار دوم خواست فرار کند گردن او را بزن!

بهمن جادویه درفش کابیان را بهمراه برداشت و این درفش از پوست ببر به‌عرض ۸ وطول ۱۲ ذراع ساخته شده بود. بهمن درقُسّ[۱] ناطف فرودآمد وابوعبید باستقبال او رفت ودر مروحه لشکرگاه ساخت.

خواب زن

زن ابوعبید که دومه نام داشت ومادر مختار معروف بود، در خواب دیده بود که مردی از آسمان فرود آمد درحالیکه ظرفی پر ازشراب بدست داشت وآن شراب را به ابوعبید داد، عده‌ای نیز باو آشامیدند.

زن این خواب را به شوهرش گفت ، ابوعبید گفت اگر خدا بخواهد در این جنگ شهادت درپیش است ، سپس لشکریان را خواست وگفت اگر من کشته‌شدم فلان کس واگر فلانی نیز کشته شد فلانی جانشین ما خواهد بود ونفر آخر مثنی را نام برد .

بهمن جادویه باو نامه فرستاد که یا راه عبور بما باز دهید و یا اینکه شما از رود گذشته و باینطرف بیائید که جنگ کنیم ، لشکریان وحتی سلیط او را از عبور از

---

[۱] طبری : قرقس.

رود منع کردند ولی او لج کرد ونپذیرفت وگفت کسی ازمن بیشتر برای مرگ آماده نیست، سپس ازپلی که ابن‌صلوبا بنا کرده بود بگذشت، اما سرزمین حدود رودخانه برای لشکریان او تنگ و کوچک بود ، جنگ شروع شد و چون چشم اسبان عربی به فیل افتاد رم کرده گریختند واطاعت نکردند وچون جنگ با فیل و بصدای شیپور وکرنای شروع شد وتیرباران گرفتند کار برعرب سخت شد ، خصوصاً فیل سر دسته که چون حمله میکرد آنان را میراند، ابوعبید فریاد زد که فیل را بکشید، چند تن بفیل حمله برده او را پی کرده خرطومش را زخمی ساختند و سواران فیل فرود افتادند ، سایر فیلها نیز به سرنوشت این فیل دچار شدند وهجوم عرب آنانرا ازپای درآورد ، یکی ازفیلان به ابوعبید حمله برد و ابوعبید او را بشمشیر مجروح کرد ولی فیل با دست ابوعبید را بزمین افکند وبرجسد او سوار شد، لشکریان که این وضع را دیدند پراکنده شدند .

بلافاصله پرچمدار دیگری پرچم را بدست گرفت، فیل همچنان ابوعبید را مالش دادتا بمرد سپس ازاو گذشت واعراب جسد ابوعبید را گرفته همراه بردند، فیل هفت‌تن پرچمدار را که بعد ازابوعبید انتخاب شده بودند بکشت تااینکه مثنی پرچم رابدست گرفت . مردم ازنبرد با فیل میگریختند ، عبدالله‌بن مرثدالثقفی وقتیکه وضع ابوعبید وجانشینانش را دید ومتوجه شد که لشکریان میگریزند فوری بطرف پل رفت وپل را شکست وقطع کرد و آنوقت گفت ای‌مردم اکنون دیگر همانطورکه سردارانتان کشته شدند شما نیزیا باید کشته شوید یاپیروز گردید .

ایرانیان اعراب را تاحدود پل تعقیب کردند ، برخی به فرات افتادندو کشته شدند ، دراین زمان مثنی پای فشرد و گفت خودتان را با آب نکشید ، بجنگید تاشهادت یابید ! عروة بن زید و ابومحجن ثقفی و ابوزبید طائی (بااینکه نصرانی بود) همراهی کردند و مجدداً پلی موقت ساختند تابعضی نجات یافتند وآخرین نفری که حدود پل به قتل رسید سلیط‌بن قیس بود .

خراسانی وفارسی

مثنی نیز ازپل گذشت، درآنطرف پل مردم مدینه از او روی گرداندندومثنی کم‌جمعیت‌ماند ومجروح نیزشده بود وحلقه‌ای از زره او در بدنش فرو رفته بود.

مثنی جریان هزیمت مسلمانان را به عمر نوشت واین امر بر عمر گران آمد و برای کشته شدگان وابوعبید طلب رحمت کرد.

در این جنگ چهارهزار تن از مسلمانان کشته و غرق شدند و ده هزار نفر گریختند ، البته از ایرانیان نیز شش هزارتن کشته شد. بهمن جادویه خیال داشت که از پل گذشته اعراب را تعقیب نماید اما در همین‌حال جریان اختلاف ایرانیان در پایتخت وشورش مردم دربرابر رستم ونقض عهد ها او بگوش بهمن رسید، مردم دو دسته شدند، فهلوج[1] طرفدار رستم‌واهل فارس طرفدار فیروزان بودند.

بهمن بمدائن بازگشت. این‌واقعه درشعبان ماه اتفاق افتاد وازکشته‌شدگان جسر (پل)، عقبه وعبدالله فرزندان قبطی‌بن قیس نیز بودند. قیس بن‌السکن بن قیس ابوزید انصاری نیز که درجنگ بدر شرکت کرده بوده کشته شد.

حکم بن مسعود برادرابوعبیدوفرزندش جبر بن الحکم بن مسعودنیز به‌قتل رسیدند.

جنگ دوم الیس

جابان و مردانشاه از آنچه بر ذوالحاجب گذشته بود اطلاع نداشتند و از شهر خارج شده برای رسیدن باو براه افتادند ، مثنی متوجه این‌مطلب شد وبا جمعی ازسواران درطلب آنان برآمد و عاصم‌بن عمرو را هم جانشین خود کرد.

جابان ومردانشاه بگمان اینکه مثنی‌فرار کرده بفکر معارضه با اوبرآمدند ولی گرفتار شدند وساکنین‌الیس نیز برفرمانروایان خود خروج کردند ولی منکوب واسیر شدند واهومجن از الیس فرار کرد و دیگر بهمراه مثنی‌بن حارثه بازنگشت.

جنگ بویب

پس از آنکه عمر از سرنوشت ابوعبید در جسر خبر یافت ، عده‌ای را نزد جریر‌بن عبدالله فرستاد، این جریر وقتی بحضرت

---

[1] ظ ، فهلوج = اهل پهله ، خراسان

رسول قول داده بود که کمک کنند ونکرده بود وابوبکر ازو تقاضای انجام وعده کرده بود و باز به مماطله گذرانده بود ، عمر از او ایفای وعده را خواست و او به طوایف بُجَیله سفارش کرد که همه کمک کنند وچون جمع شدند عمر آنان را به عراق اعزام داشت ، آنان اصرار داشتند که به شام بروند ، عمر به عراق اصرار ورزید و آنان را وعده داد که ربع پنج یک غنائم را به آنان بدهد و پذیرفتند و نزد مثنی رفتند . عصمة بن عبدالله را نیز بکمک فرستاد وجمع کثیری از نصارای نمر با انس بن هلال نمری درین جنگ شرکت کردند .

خبر لشکرکشی عرب به رستم و فیروزان رسید و مهران همدانی را به حیره فرستادند . مثنی که آنوقت بین قادسیه وخَفّان بود این خبر را شنید وفرات بادقلی را پناهگاه ساخت وبه جریر و عصمة و سایرین نیز خبر داد که بطرف بُوَیْب حرکت کنند و آنان در بویب باو رسیدند . مهران نیز در برابر او در آنطرف فرات بود ، (بویب در حدود کوفه است) . مهران به مثنی پیغام داد که یا شما راه عبور ما را باز کنید ویا خود از فرات بگذرید .

آنان اجازهٔ عبور مهران را دادند واو برساحل چپ فرات فرود آمد . ماه رمضان بود ، مثنی یارانش را بافطار دعوت کرد . جناحین مثنی را بشیر بن خصاصیه و بسر بن ابی رهم گرفته بودند .

جناحین مهران را نیز «آزادبه» مرزبان حیره ومردانشاه بعهده داشتند، ایرانیان درسه صف بمقاتله حاضر شدند ودرهر صفی فیلی جلودار بود . مثنی از سپاهیان سان دید وبهر گرد آنان گشت درحالیکه براسب خود سوار بود وسربازان را قویدل مینمود و برابر هر گروهی که میرسید درفش را تکان میداد و بسربازان میگفت : امیدوارم پیروز شوید، بخدا که من امروز توفیق همه شمارا میخواهم ودلبستگی بخود ندارم . سربازان نیز همینگونه او را جواب میگفتند .

پس گفت : هروقت من چهار بار تکبیر گفتم دسته جمعی حمله برید، درتکبیر

اول ایرانیان هم‌حمله آوردند ولشکریان درهم‌آمیختند، مثنی متوجه شد که بنی‌عجل درکار سست شدند، پیغام داد که مبادا امروز کار مسلمین را به رسوائی بکشانید. گفتند اطاعت داریم وپای فشردند. جنگ طول کشید، مثنی به‌انس‌بن هلال‌نمری گفت تومردی عرب هستی واگرچه دین مارا نداری اماعرق عربیّت درتو هست، من چون به‌مهران حمله کردم تو نیز کمک کن، او نپذیرفت ومثنی حمله برد وطولی نکشید که میمنهٔ سپاه مهران شکست برداشت، سواران درهم‌آمیختند و گردوغباری سهمگین برخاست و بااینکه بشدت میجنگیدند کسی نمیتوانست تشخیص دهد که پیروزی باکیست، مسعود برادر مثنی در این جنگ آسیب دید ویاران او پراکنده شدند، فریاد زد ای آل بکر درفش خود را بپای دارید، مرگ من شما را سست نکند. مثنی نیز گفت اگر سرداران کشته شدند کسی از جنگ باز نایستد و پایداری کند، در همین حال یک جوان نصرانی ازبنی‌تغلب، مهران را کشت و براسب او برآمد و تغلبی‌ها دلگرم‌تر شدند وچون همهٔ عوامل بعرب‌یاری میکرد، ادبار ایرانیان پیش آمد و مثنی فریاد پیروزی برکشید تا ایرانیان هزیمت گرفتند، مثنی برآنان پیشی گرفت و پل را بدست آورد وقبل از رسیدن آنان راه را بست وایرانیان پراکنده شده برخی به آب افتادند و برخی اسیر شدند واغلب بقتل رسیدند. کمتر جنگی میان مسلمانان و ایرانیان باین شدت درگرفته بود. سالهای‌سال استخوان کشته شدگان در این بیابان باقیماند.

گفته‌اند که صدهزار تن دراین جنگ کشته شده‌اند. آنروز را روز اعشار هم گفته‌اند زیرا صد مرد درآن جنگ هرکدام ده تن را درآنروز کشته بود که ازآنجمله عروة‌بن زید وغالب کنانی و عرفجه ازدی، از اصحاب نه گانه، بودند.

مسلمین، کفار را روز وشب تعقیب میکردند ومثنی ازاینکه پل را قبل ازفرار ایرانیان گرفته بود اظهار پشیمانی میکرد و میگفت که: عجزه را عاجزتر کردم، خداوند مرا از شر دست‌یابی به پل (قبل از فرار فراریان) حفظ کند، چه من اشتباه

کردم ، زیرا نباید کسی را که دست از جان شسته است و فراری است در بن بست قرار داد .

عده‌ای از مجروحین در این جنگ درگذشتند که از آنجمله مسعود برادر مثنی و خالدبن هلال بود . مثنی برآنان نماز گزارد و گفت خدای‌را شکر میگویم که اگر پای فشردند وشهید شدند ، بهرحال شکستی در بویب پیش نیامد . در این جنگ غنیمت فراوان ازچارپایان وآرد و گاو بچنگ مسلمین افتاد که آنرا به خانوادهٔ خود در مدینه وسایر جاها فرستادند .

سپس مثنی عده‌ای را درتعقیب وجستجوی ایرانیان فرستاد وآنان تا «سیب» پیش آمدند وگاو و گوسفندواسیرفراوان گرفتند وتقسیم نمودند. ربع ازخمس راهم بقبیلهٔ بُجیلة دادند. وآنان که درتعقیب ایرانیان بودند کس نزد مثنی فرستادند وازسلامت خود باواطمینان دادند واجازهٔ پیشروی گرفتند وباز بحمله پرداختند وتا حدود ساباط رسیدند ، مردم آنجا حصارگرفتند واعراب، دهات‌را غارت کرده وبرهمهٔ نواحی سواد که بین عرب ودجله بود مسلط شدند . (ص ۲۱۷ ج ۲) .

جنگ خنافس و بازار بغداد

مثنی پس ازاین فتوحات، بشیر بن خصاصیة رادرحیره جانشین خود کرد و سپاهیانی به میسان ودست میسان فرستاد و در الیس (یکی از قرای انبار) فرود آمد و این نبرد بنام آخرین نبرد الیس وآخرین نبرد انبار نامیده شده است .

دراینجا دونفر پیش مثنی آمدند : یکی اهل انبار بود و او مثنی رابه بازار خَنافِس راهنمائی کرد ودیگری که اهل حیره بودراهنمای اوبه سوق (بازار) بغداد شد. مثنی پرسید که بکدام زودتر میتوان رسید. گفتند که هرکدام در روزی معین تشکیل می‌شوند ، ولی بازار خنافس را بازرگانان مدائن کسری وسواد و ربیعه وقضاعه مشحون ازکالا ساخته‌اند ، مثنی برخنافس هجوم برد و روزی که روز بازار آن شهر بود بازار را غارت کرد ودرین بازارگروهی بسیار از ربیعه وقضاعه بودند و

رومانس پسر وَبَرَه بر قُضاعه ریاست داشت وسلیل بن قیس بر بنی ربیعه، واین گروه حافظ بازار بودند. مثنی بازار را غارت کرد وهرچه درآن بود ازمیان رفت ونگاهبانان نیز خلع سلاح شدند. برای دهقان انبار مسلم شد که مثنی رو بمدائن دارد.

بهرحال مثنی از آنجا شبانه به بغداد آمد و به بازارها حمله برد وشمشیر در میان مردم نهاد وهرچه میخواست ببرد. مثنی گفته بود که بجز طلا ونقره وخز چیزی غارت نکنید.

بعدازآن متوجه نهرالسالحین[1] (درانبار) شد، درآنجا شنید که سربازان میگویند ممکن است از پی ما حمله شود. مثنی آنان را خواست و گفت خدای را شکر کنید که بسلامت بازگشتید وبه تقوی وپرهیز نجات یافتید نه به دشمنی وگناه، درکارها خوب بنگرید و سپس سخن گوئید، خدای را سپاس گزارید که در جاهای متعدد پیروز شده اید، این غارتها رعبی دردل آنان افکنده است واگر باشما نبرد کنند باز خدای، شمارا پیروزی خواهد داد.

سپس ازآنجا به انبار رفت وتمام شهرها ودهات سواد را ازحدود کسکر وپائین فرات تا عین التمر و سرزمین فلالیج غارت وتصرف کرد.

پس ازآنکه مثنی ازبغداد به انبار مراجعت کرد مُضارِب عجلی را با گروهی بجنگ «کباث» فرستاد، مسلمانان نیز در تعقیب او رفتند و مثنی بآنان رسید و در آنجا بود که اعراب درقتل و کشتار زیاده روی کردند، سپس «فرات بن حیان تغلبی» و «عیبة بن نهاس» را نیزبه غارت قبایل تغلب (حدود صفین) فرستاد ومثنی خود نیز درپی آنان رفت و عمروبن ابی سلمی را جانشین خود کرد.

چون بحدود صفین رسیدند ساکنین آنجا فرار کردند، سپس از فرات به جزیره عبور نمودند. دراین وقت آذوقه وعلوفۀ مثنی تمام شد ومردان ودواب ناچار هرچه مییافتند از آن سد جوع میکردند و چارپایان و مراکب خود وحتی پوست آنها را

---

[1] طبری: نهر سیلحین.

میخوردند تا بالاخره چارپائی از «دباوحوران» دیدند وسه‌تن ازبنی تغلب یافتند واز آنها راهنمائی خواستند ، آنان بشرط امان راهنما شدند و به‌قبیله‌ای از تغلب رفتند و شبانه به خانه‌ها ریختند وجوانان را کشتند وخانواده‌ها را باسارت گرفتند واین فرقه از «بنی ذی‌الرُ‌ویحلة» بودند. کسانی که ازبنی ربیعه درلشکربودند اسیران را خریدند وآزاد کردند.

دراین وقت مثنی خبرشد که جمعی ازاهالی درسواحل دجله گرد آمده‌اند، درجناح او نعمان بن عوف و مطر الشیبانیان بودند و حذیفة بن محصن درمقدمهٔ لشکر او بود، اینان درپی فراریان تاختند ودر تکریت بآنان رسیدند و غنیمت فراوان بدست آمد و دوباره بانبار بازگشتند، عتیبه و فرات تا بالای صفین را غارت نمودند که بنی‌تمر وبنی‌تغلب نیز درآنجا بودند وچنان حمله‌ای براین قوم صورت گرفت که اغلب خودرا به رود میافکندند و غرق میشدند و فریاد الغرق الغرق بلند بود و عتیبه و فرات جواب میدادند که «تغریق به تحریق» (بیاد بود زمانیکه این طایفه قومی از بکر بن وایل را بآتش کشیده بودند). سپس نزد مثنی بازگشتند واین اخبار به عمر رسید و فرات وعتیبه را خواست ودراین مورد بازخواست کرد وآنان گفتند که این کار را برای انتقام نکردند بلکه این جمله را بصورت مثل بیان داشتند وچون قسم خوردند دوباره بازگشت داده شدند (ص ۲۱۸ ج ۲).

مقدمات جنگ قادسیه و انتخاب یزدگرد

ایرانیان پس از آنکه رفتار مسلمانان را با ایران وایرانیان دیدند به رستم و فیروزان گفتند که نتیجهٔ اختلاف شما بیچارگی خلق شد و دشمن برکشور غلبه یافت و شما با اختلاف رأی، خود ومملکت را به تباهی افکندید، و پس از بغداد وساباط وتکریت مسلماً نوبت مدائن است.

فیروزان ورستم به بوران دختر خسرو گفتند که صورت زنان خسرو وجاریه‌ها وکنیزکان او وخاندان ساسانی را بنویسد واو نوشت، پس همه را بدربار فراخواندند

و بآنان شکنجه دادند تا نشان یکی از شاهزادگان ساسانی را بدهند، چه هیچکدام از آنان پسری نداشتند. یکی از زنان گفت که فرزندی بنام یزدگرد (یزدجرد) از اولاد شهریار پسر خسرو که مادرش از اهل «بادرویا»ست سراغ دارد ، بفرستید و او را بخواهید، چه این طفل را درزمان «شیری» هنگامی که او همهٔ شاهزادگان‌را بقتل میرساند من ربودم وپیش دائی‌هایش فرستادم.

بدینطریق ایرانیان یزدگرد را جسته واو را به‌سلطنت برداشتند ودراین‌وقت یزدگرد ۲۱ سال داشت.

ایرانیان با یافتن پادشاه خود قویدل شدند و مرزبانان کمر اطاعت بستند و لشکرها بکمک فرستادند وهرلشکری بنام ناحیه‌ای که سربازان به آنجا آمده بودند نامیده میشد : مثل لشکر حیره ولشکر ابلّه ولشکر انبار وغیر آن .

خبر گرد آمدن ایرانیان به مثنی رسید واو جریان را به عمربن‌خطاب نوشت، هنوز نامهٔ مثنی به عمر نرسیده بود که مردمان سواد برضد عرب سربشورش برداشتند وهرکس تعهدی کرده ویا نکرده بود طغیان نمود، مثنی به «ذی‌قار» فرود آمد ودر « طف » لشکرگاه ساخت . چون نامهٔ مثنی به عمر رسید گفت : بخدای سوگند که پادشاهان عجم باج گزار ملوك عرب خواهند شد ورئیس وشاهزاده وشریف و بنده و خطیب وشاعری باقی‌نخواهد ماند مگر اینکه از آنان پیروی کند. آنگاه نامه‌ای به مثنی‌نوشت ودستور داد لشکریان او در نواحی سواد سنگرگرفته ازمیان ایرانیان خارج شوند. کلیهٔ سواران مَضْر و ربیعه وهم‌پیمانان آنان را فراخواند وهمهٔ‌مردم نجدطوعاً و کرها فراآمدند ودر شراف و «خل» حدود غضی(کوهی درحدود بصره) وسلمان جای گرفتند.

این‌وقایع درماه ذی‌قعدهٔ سال‌سیزدهم‌اتفاق افتاد وعمردر ذی‌الحجة‌همانسال پس از حج، به همهٔ عمال‌عرب نوشت که‌حتی‌یک اسب یایک سوار هم‌اگر بتوانند به کمک بفرستند یعنی آنها که نزدیک مدینه‌اند کمک را به‌مدینه بفرستند و آنها که درحدود عراق‌اند مستقیماً به مثنی ملحق شوند، و چنین شد.

درین سال عمر حج گزارد. عامل او در مکه «عتاب بن اسید» بود ودر طائف عثمان بن ابی‌العاص، و در یمن یعلی بن منیه، و در عمان ویمامه حذیفة بن محصن، و در بحرین علاء بن حضرمی، و درشام ابوعبیدة بن جراح، ودر کوفه وجاهائی که فتح شده بود مثنی بن حارثة.

علی بن ابی‌طالب امور قضاوت را اشراف میکرد.

(ص ۲۲۰ ج ۲)

وقایع سال ۱۴ هجری

جنگ قادسیه

شروع حوادث قادسیه

پس از آنکه کمکها از هرطرف گرد آمد و درمدینه جمع شد، عمر از مدینه خارج شد و حدود رودخانه‌ای که ضرار[1] نام داشت توقف نمود و لشکریان گرد او جمع شدند و کسی نمیدانست که آیا عمر توقف خواهد نمود یا اینکه براه خواهد افتاد و هیچکس هم جرأت پرسش نداشت. پس، از عثمان وعبدالرحمن بن عوف وعباس بن عبدالمطلب خواستند که تکلیف آنان روشن شود واینان باهم پیش عمر آمدند، عثمان علت خروج عمر را پرسید، عمر مردم را جمع کرد و دربارهٔ حرکت به عراق با آنان گفتگو کرد. همه گفتند: تو راه بیفت، ما نیزپیرو تو ایم. عمر گفت بسیار خوب آماده باشید - من نیز حرکت خواهم کرد، آنگاه همهٔ اصحاب حضرت رسول را گرد آورد؛ همچنین علی را که در مدینه جانشین او بود نیز فراخواند و طلحه وزبیر و عبدالرحمن را که در سپاه بودند گرد آورد و به مشورت پرداخت. عمر سپس گفت که من عازم حرکت بودم ولی صاحبان رأی مرا از رفتن بازداشتند و صلاح در آن دانستند که مردی از یاران پیغمبر را بجای خود بفرستم و در این میان **سعدبن ابی وقاص** که در هوازن بود انتخاب شد. عمر باو نوشت که سپاهی باسلاح گران فراهم سازد، سعد پاسخ موافق داد. مردم به عمر گفتند که خوب است «اسد عادی» را نیزبرگزینی، عمر گفت کدام اسد؟ گفتند سعدبن مالک، پس سعدبن مالک راخواست واو را برای جنگ عراق برگزید و سفارشهای لازم را نمود و گفت مبادا غره شوی اگر گویند خال پیغمبر و یاراوهستی، چه خداوند بدی را بابدی جبران نمیکند بلکه بدی را بانیکی تلافی میکند.

---

[1] طبری : صرار.

درنظر خداوند بین هیچکس از جهت نسبت تفاوتی نیست مگر به‌طاعت آن کس ، چه مردم درنزد خداوند یکسانند و تنها عبادتگزاران فضیلت دارند. بنگر ، هرچه رسول خدای فرموده بدان عمل کن .

سپس ، او را به‌صبر سفارش کرد و برمیان جماعتی که حدود چهار هزار تن بودند سروری داد ودرین جمع حمیضة‌بن نعمان بن حُمیضه وعمروبن مَعْدِیکَرِب وابوسبرة ابن ذؤیب ویزیدبن حارث صدائی وحبیب ومُسْلِیة وبشربن عبدالله هلالی نیز بودند .

سپس‌عمر از برابر طوایف سکون نیز گذشت که حُصَین بن نُمیر ومعاویة بن خدیج درآنها بودند ، عمر از آنان روی گرداند . پرسیدند برای چه؟ عمر گفت: من این طوایف را خوش ندارم . این واقعه گذشت .

بعدها معلوم شد که سودان‌بن حُمران که عثمان راکشت وابن‌ملجم که‌علی را بقتل رساند ازین طایفه بودند ومعاویة‌بن خدیج ازکسانی بود که شمشیر را به خونخواهی عثمان درمیان مسلمانان به‌حرکت درآورد وحصین‌بن نمیر از سخت‌ترین مردم درقتل علی بود .

بهرحال، عمر همهٔ اینان‌را موعظه ونصیحت کرد وآنانرا براه انداخت وسپس دوهزار یمانی و دوهزار نجدی را نیز بکمک سعد فرستاد .

مثنی‌بن حارثه نیز هشت هزارسپاهی داشت و منتظر سعد بود ، اما قبل از رسیدن سعد ، مثنی دراثر جراحتی که برداشته بود درگذشت . دراین وقت بشیربن خصاصیه را به جانشینی او برگزیدند .

سعد در «زَرود» فرود آمد و هشت هزار سپاهی همراه داشت ، همچنین عمر به بنی اسد فرمان داده بود که در حدود سرزمین خودشان بین «حَزْن» و بسیطه مهیا ومستعد باشند و سه هزارکمک نیز از آنان رسید .

سعد به‌شراف رسید و درآنجا فرود آمد واشعث‌بن قیس نیز با ١٧٠٠ تن یمانی باو پیوست . مجموع عده‌ای که درقادسیه‌جمع شدحدود سی‌هزارتن بودند . هیچکس

از این عده مثل قوم ربیعه نسبت با یرانیان گستاخ وجری نبود و مردم لقب ربیعةالاسد را به‌جای ربیعةالفرس تبدیل کرده بودند.[1]

عمر هیچیک از بزرگان و خطبا و شعراء و رؤسای قوم را سراغ نداشت مگر اینکه آنها را به کمک سعد فرستاده بود و مسلمین عراق و سربازان مثنی نیز به او پیوستند و در شراف جمع شدند.

آنگاه سربازان را تقسیم بندی کردند وهرده نفر زیر نظر یک گروهبان (عریف) قرار گرفت وپرچمها را بدست کسانی که سابقاً درجنگ شرکت کرده بودندسپردند و برای سپاه فرمانده و پیشرو و طلیعه تعیین نمودند.

زهرة بن عبدالله بن قتادة بن حویة ازاصحاب رسول پیشرو سپاه شد واو در عُذیب ماند. درمیمنه عبدالله بن معتم که اوهم ازاصحاب حضرت بود ودر میسره شُرحبیل ابن سَمْط کندی قرارگرفت. خالدبن عُرفطه را نیز به جانشینی خود تعیین کرد، عاصم بن عمرو برساقه لشکر ماند و سواد بن مالک طلیعه‌دار شد، سلمان بن ربیعة فرمانده اسلحه خانه وآذوقه و حمّال بن مالک برپیادگان و عبدالله بن ذی‌السهمین[2] برسواران امیر شدند و عبدالله بن ربیعه نیز منصب قضا یافت.

رهبری سلمان

درا ینجا راهنما وراهبر آنان سلمان فارسی، و زیادبن ابیه دبیر بود. دراین حال مُعَنّی بن حارثه شیبانی وسلمی دختر خَصَفَه همسر مثنی به شراف آمدند. معنی پس از مرگ برادرش پیش قابوس بن منذر به قادسیه رفته بود و ایرانیان در قادسیه سنگر گرفته بودند. معنی بحدود قادسیه رفت واطراف آنرا مواظب بود وسپس به ذی‌قار بازگشت ونزد سعد رفت و پیغام مثنی را باو رساند که هنگام مرگ آنانرا بجنگ برضد ایرانیان وراندن آنان از دیار عرب تهییج کرده بود و گفته بود که باایرانیان درنزدیکترین نقطه به‌سرزمین عرب بجنگید نه در داخل کشور خودشان که اگر شکست خوردید امکان برگشت به‌وطن داشته باشید.

---

[1] طبری: و در جاهلیت، عرب، فارس و روم را اسد میخواند.

[2] در طبری: خثعمی، در متن ابن اثیر حنفی (؟).

سعد و یارانش برمثنی درود فرستادند و معنی را بر کار خود ابقا نمودند و خانواده‌اش راگرامی داشتند. آنگاه سعد با سلمی زن مثنی ازدواج کرد. دراین‌زمان ۹۹ تن بدری و سیصد وچند تن از صحابه و سیصد تن که فتح مکه را دیده بودند و هفتصد تن از فرزندان صحابه همراه او بودند.

در همین حال نامهٔ عمر به سعد رسید که نقشه‌های مثنی را تعقیب نماید. همچنین نامه عمر به ابوعبیده در باره توجه بعراق واصل شد. ایرانیان دراین وقت درقصر ابن مقاتل بانعمان بن قبیصه طائی پسر عم قبیصة‌بن ایاس حاکم حیره ارتباطی داشتند. *

بهرحال سعد ازشراف به‌عُذیب وسپس به‌قادسیه (بین عتیق وخندق) فرودآمد عمر به‌سعد نوشت که من می‌بینم که شمابر دشمن چیره شده آنان را بهزیمت خواهید فرستاد، دراین صورت اگر کسی از شما امان خواست او را امان دهید و به پیمان خود وفا کنید وگرنه دشمن قوی وشما ضعیف خواهید شد.

آزادمرد و پسرش

چون زُهْره[1] درمقدمه فرود آمد سی‌تن ازمعروفین لشکر را بغارت حیره فرستاد. وچون ازسَیلَحْین گذشتند متوجه سرو-صدائی شده صبر کردند تا نزدیک رسید.

معلوم‌شد که خواهر آزادمرد بن آزادبه مرزبان حیره با فرماندار «صنین» که از اشراف عجم بود ازدواج کرده، بُکَیْر بن‌عبدالله لیثی امیر آن عده بر شیرزادبن آزادبه حمله برد واو را شکست داد وغنائم فراوان گرفت و دختر آزادبه را باسی‌تن از دهقانان و صد تن از یاران آنان و رعایاشان باسارت گرفت با غنائمی که بحساب نمی‌آمد. سعدبه عُذیب آمد واموال را تقسیم نمود و سپاهیانی بسرداری غالب بن عبدالله درآنجا گذاشت و بعد به قادسیه فرود آمد.

سعد یک ماه درقادسیه ماند ولی کسی ازایرانیان براهر نیامد. پس سعد

---

* گفتگوی نعمان باعبدالله‌بن‌سنان. ص ۲۲۲

[1] ـ طبری: زهرة‌بن‌الحویه.

عاصم بن عمرو را به میسان فرستاد که گوسفند و گاو برای لشکریان حمل نماید ولی او نتوانست و مردمان آن ناحیه نیز در قلاع خود تحصن جستند.

عاصم دیگری را بجانب گله ها فرستاد که گاو و گوسفند حمل کند و او از کسی پرسید که گاو و گوسفندی در این حدود میتوان یافت یا نه؟ او جواب داد خیر، درهمین حال فریاد یک گاو از آخور بلند شد و دروغ او آشکار گشت و گاوها را گرفته باردوگاه آورده بین لشکریان تقسیم نمودند و از تنگی نجات یافتند و این روز را یوم الاباقر گفتند. *

سعد درحدود کسکر وانبار غارت فراوان کرد و آذوقه لشکریان را برای مدتی تأمین نمود. بین ورود خالدبن ولید بعراق و ورود سعد به قادسیه در حقیقت دوسال و اندکی وقت گذشته بود.

سعد مدت دو ماه واندکی در قادسیه ماند تا پیروز شد.

درخواست کمک مردم

مردم سواد متوجه یزدگرد شده و اعلام داشتند که عرب قادسیه را بچنگ آورده وچیزی باقی نگذارده و حدود فرات را بآتش کشیده چارپایان و آذوقه را از میان بردند، اگر نمیتوانید بما کمک کنید لااقل اجازه دهید خودمان با آنان گفتگو و احیاناً جنگ کنیم. همچنین کسانی که درحدود طف ملک و ثروتی داشتند چنین مطلبی را به یزدگرد نوشتند. یزدگرد، رستم راخواست و گفت میل دارم ترا باین سرزمین بفرستم، تو امروز از بزرگان ایرانی وخود میدانی که چه برایرانیان رفته است، رستم جواب موافق داد و گفت نباید در این کار شتاب کرد، اینک ایرانیان از اعراب وحشت گرفته‌اند و جنگهای پی درپی نتیجه‌ای جز هزیمت ندارد. شاه نپذیرفت، رستم دوباره سخن را دراین مورد بتفصیل کشانده و گفت اگر میدانستم نظر پادشاه بامن همراه نیست هرآینه لب بسخن نمیگشودم اکنون هم توقع دارم که مرا به مرکز

---

* - بازگوئی این واقعه در زمان حجاج و دروغ پنداشتن آن ص ۲۲۲ ج ۲

حکمروائی وسپهداری خود [خراسان] بازگردانید وبرای اینکار جالینوس رابرگمارید ویا دیگری را درنظر بگیرید ، من هنوز از ایرانیان نومید نیستم .

یزدگرد نپذیرفت واو را باینکار مجبور کرد واو ناچار اردوگاه را درساباط زد و باز از شاه خواست که او را از اینکار معاف دارد ولی باز شاه نپذیرفت .

اعزام هیئت عربی

سعد از آنچه گذشته بود اطلاع یافت و جریان را به عمر نوشت . عمر جواب داد دراین باره اندوهمدار، ازخدای کمک بخواه و توکل براو کن . ضمناً کسانی را نزد ایرانیان بفرست و آنانرا به مصالحه دعوت کن .

سعد هیئتی را نزد یزدگرد فرستاد که این عده جزو آنان بودند: نعمان بن مقرّن و بُسربن ابی رُهْم وحملة بن جُویه وحنظلة بن ربیع تمیمی وفرات بن حیان وعدی بن سهیل و عُطارد بن حاجب و مُغیرة بن زرارة بن نباش الاسدی و اشعث بن قیس وحارث بن حسّان وعاصم بن عمرو و عمرو بن معدیکرب ومُغیرة بن شعبه ومعنّی بن حارثه . این هیئت چون بایرانیان رسیدند و با رستم ملاقات نمودند اجازه حضور یزدگرد را خواستند . یزدگرد آنان را موقوف داشت و رستم و وزرایش را خواست ودربارهٔ کار باآنان صحبت کرد وسپس درحالیکه عده‌ای ازبزرگان نیزحضور داشتند بوسیلهٔ مترجم ازآنان که براسبهای شیهه کش سواربودند پرسید که چه چیز شمارا وادار به جنگ با ایرانیان کرد؟ چندگاهی که ما شمارا بخود بازگذاشتیم گستاخ شدید وبما برآمدید .

نعمان بن مقرن رو بیاران کرد وگفت اگر اجازه میدهید من از جانب شما صحبت کنم واگر هم مایل هستید دیگری را به سخنگوئی انتخاب کنید ، همه گفتند تو صحبت کن .

گفتگو با یزدگرد

نعمان گفت : خداوند برما رحمت آورد و پیغامبری برما فرستاد که ما را به خیر راهنماست و از شرّ بازمیدارد ، او بما وعده داده است که اگر دعوت او را بپذیریم خیر دنیاوآخرت یابیم، ازهرقبیله‌ای جمعی گرویدند وجمعی بمخالفت برخاستند، ما ابتدا ازمخالفین داخلی شروع کردیم

و چون بجنگ و محاجه پرداختیم همه حقیقت را پذیرفتیم و کسی مخالف نماند . سپس بما فرمان داد که باقوام نزدیک خود بپردازیم وچنین کردیم وآنانرا به‌دین خود خواندیم واکنون شما را به‌این دین میخوانیم که آئینی پاک است ونیکی‌ها را نیک وبدیها وزشتی‌هارا بد میداند، اگر نمی‌پذیرید یاجنگ ویاجزیه را قبول نمائید واگر قبول دارید ، کتاب خدایرا بر شما حاکم میکنیم که شما بر طبق احکام آن فرمان رانید و بازمیگردیم و سرزمین شما را بخودتان میگذاریم . اگر جزیه هم بپذیرید شما را ترک خواهیم گفت، وگرنه بجنگ می‌پردازیم .

یزدگرد بسخن آمد وگفت : من واقعاً مردمی بدبخت‌تر وکم جمعیت‌تر و بیچاره‌تر ازشما سراغ ندارم ، ما برشما بعضی ازمردم دهات گماشتیم که به‌آسایش نان وآبی بدست آرید تاآنکه طمع درسرزمین ما نداشته باشید، اگربخود مغرور شده‌اید که واقعاً بیجاست واگر مایل هستید نان وآب بیشتر بیابید اشکالی ندارد، نان وقوت شما را بیشتر خواهیم کرد و امیری برشما خواهیم گماشت که موافقت بیشتری باشما داشته باشد و بزرگانتان‌را هم محترم خواهیم داشت .

آن عده ساکت بودند ، مُغَیرة بن زَرارة برخاست وگفت : ای پادشاه ، این بزرگان و رؤسای عرب که نزد تو آمده‌اند آنقدرها پای‌بند ریاست و امور دنیاوی نیستند و درحقیقت همه آنچه را که مأمور بابلاغ آن بودند بزبان نیاوردند وآنچه هم که شاه به آنان جواب گفت ، پاسخ آنان نبود . اکنون من بازمیگویم و انتظار پاسخ کافی دارم : آنچه درخصوص سوء حال وبدی معیشت اعراب گفتی، درحقیقت بدتر ازآنست که بزبان آوردی .

آنگاه درحدود گفتار نعمان سخنانی دربارهٔ سیاست حضرت رسول گفت و اظهار داشت که یا قبول اسلام ویا جزیه ویا جنگ جواب ما خواهد بود .

یزدگرد گفت اگر قاصد نبودید (و سفیر ازقتل معاف است) هرآینه شما را می‌کشتم، بازگردید . آنگاه فرمان داد باری خاک آوردند وبردوش آنان نهاد گفت این را برای آن کسیکه خودرا اشرف شما میداند هدیه ببرید . سپس دستور داد آنهارا ازشهر

واز دروازه‌های مدائن خارج نمودند و گفت به فرمانده خود بگوئید که من رستم را به دفع او فرستاده‌ام که او را بخاک بسپارد وشمارا نیز با او در خندق قادسیه خاک کند و به داخله عرب وارد شود وچنان با شما رفتار کند که از رفتار شاپور با شما شدیدتر باشد .

عاصم‌بن عمرو برخاست که بار خاک را بگیرد و گفت من اشرف وسیّد این قوم هستم ، بسته خاک را بردوش گرفت و براسب خود سوار شد و پیش سعد آمدو به سعد گفت مژدگانی بده که خداوند کلید دروازه‌های کشور ایران را بماسپرد .

دیدن این منظره بردرباریان یزدگرد گران آمد، وپادشاه ، رستم را که ازساباط احضار کرده بود بخواند و گفت من در میان اعراب تاکنون چنین اشخاصی ندیده بودم، باید جوابی بهتر از آنچه گفتند بآنان داد ، برمن مسلم شد که اینان بمقصدی که دارند یاباید توفیق یابند ویا کشته‌شوند، اگرچه‌متوجه‌شدم که افضل آنها احمق تر آنهاست ، برای اینکه مشتی خاک راگرفت و برسر نهاد و رفت .

رستم گفت ای پادشاه ، این مرد ازهمه داناتر وهوشمندتر بود زیرا این‌امر را به فال نیک گرفت . رستم از پیش شاه خشمناک خارج شد وکسی را براثر هیئت اعزامی‌عرب فرستاد که خاک را پس گیرد وبا خود تفال زد که اگر قاصد بآنان برسد ما پیروز خواهیم بود واگر بآنان نرسید مملکت ما از دستمان رفته است . قاصد تا حیره رفت ولی بآنان نرسید وبازگشت. رستم گفت اینان خاک مارا بهمراه خود بردند (رستم منجم و پیشگوی ماهری بود) .

غارت آبادیها

پس از بازگشت این عدّه ، سوادبن مالک تمیمی به نجاف وفراض هجوم برد وسیصد چارپا و گوسفند و گاو غنیمت بگرفت و بین لشکریان تقسیم کرد واین روز را روز حیتان نامیدند ، آنروزها آذوقه کمیاب بود وبهمین جهت روزچنین موفقیتی را بنام خاص خوانده‌اند مثل یوم‌الاباقر (روزگارها) و یوم‌الحیتان (روز ماهی‌ها) .

دسته دیگری نیزبفرمان سعد بغارت رفتند وشترهای بنی‌تغلب و نمر را گرفتند

وبین لشکریان تقسیم کردند، عمروبن حارث نیز برنهرین حمله برد وچارپایان بسیاری گرداند و بازگشت.

رستم در این حال بطرف ساباط خارج شد وجالینوس را با چهل هزارتن برمقدمهٔ سپاه گماشت وخود نیز باشصت هزارسپاهی که بیست هزار برساقه لشکر بودند حرکت کرد و **هرمزان** را برمیمنه و **مهران** بن بهرام را برمیسره گماشت.

رستم به یزدگرد گفته بود که درصورت پیروزی، آنان را تاخانه آنان تعقیب خواهم کرد وچنان خواهم کرد که خودشان به امان آیند.

رستم با شصت هزارتن از مدائن خارج شد ومقصد او ساباط بود. پس ازآنکه نزدیک ساباط رسید نامه‌ای به برادرش **بندوان**[1] نوشت و طی آن نامه گفت: قلاع خود را محکم سازید ومستعد جنگ باشید، زیرا اعراب سرزمین ما را زیر سم ستوران خواهند پیمود و فرزندان شما را اسیر خواهند کرد. من برآنم که باید بهرحال آنقدر با آنان مقابله کرد که روزی اقبال آنان بادبار رسد، ماهی آب را تیره کرده ونعائم و زهره بربالاست ومیزان برابر است و بهرام پشت کرده[2] اینان برما استیلا خواهند یافت، و اما آنچه برمن گران آمده اینست که پادشاه فرموده که من باید حتماً باین جنگ برخیزم وگرنه خود بجنگ خواهد رفت.

جابان، رستم را سر پل ساباط ملاقات کرد واین هردو پیشگوی ومنجم بودند. جابان باو گفت مگر تو گردش ستاره را متوجه نیستی وآنچه من دیده‌ام ندیده‌ای؟ رستم گفت چرا، ولی درحقیقت به کاری دست زده‌ام وآتشی برپای شده است که ناچار از پیروی و فرمانبرداری تا پایان کار هستم.

سپس رستم به «کوثی» رفت ودر بین راه به مردی عرب برخورد کرد. باو گفت شما چه میگوئید وچه میخواهید؟ عرب جواب داد که آنچه را خدای وعده فرموده

---

[1] طبری: مرزبان الباب.

[2] طبری: فان السمکة قد کدرت الماء وان النعائم قد حسنت وحسنت الزهرة واعتدال المیزان و ذهب بهرام ولاری هؤلاء القوم الاسیظهرون علینا ویستولون علی مایلینا.

در سر زمین شما خواهیم یافت (اگر ازمسلمانی روی برتابید) . رستم گفت اگر قبل ازین کار، ما، همه شما را کشتیم چه خواهد شد ؟ عرب گفت ، هرکدام از ما که کشته شدیم به بهشت خواهیم رفت و هرکس که باقی بماند لطف خدای شامل او خواهد شد و ما براین امر مطمئن هستیم .

رستم گفت، خوب، بااین حساب ازامروز ماباید خودرا دراختیار شما بگذاریم . آنمرد گفت کارهای شما ، شما را دراختیار ماگذارده است و همانها شما را مسلمان خواهد ساخت ، بآنچه که در اطراف خود می‌بینی غرّه مشو زیرا اگر برمردم فرمانروائی ، برقضا وقدر خداوندی فرمان نداری . رستم دستور داد گردن آن مرد را زدند .

سپس رستم به « بُرْس » فرود آمد، درآنجا سربازانش اموال مردم را غارت نموده فرزندان آنان‌را باسارت گرفته بازنانشان درآمیختند وبه شرابخواری وبدمستی پرداختند . مردم به رستم شکایت بردند ، رستم به سربازان گفت : بخدا سوگند که آن مرد عربی راست گفت، زیرا اعمال ما، ما را مسلمان خواهد ساخت . این اعراب نیز درجنگند و هیچکدام چنین رفتاری ندارند وشما میتوانستید با مردم خوشرفتاری کنید واز ظلم بپرهیزید واحسان نمائید ولی چون روش انسانی خود را تغییر دادید هرآینه خداوند باشما دیگرگون رفتار خواهد کرد .

سپس دستور داد گردن یکی ازکسانی‌راکه ازو شکایت شده بود زدند وآنگاه به‌حیره فرودآمد و به‌تهدید، مردم‌آنرا دعوت به همکاری کرد . ابن بُقَیْله باو گفت کسانی راکه بیاری ما ناتوان باشند وما را در دفاع از خود سلامت کنند ، برخود گرد مکن .

پس ازآنکه رستم به نجف رسید بنظرش آمد که فرشته‌ای درحالی که رسول (ص) و عمر با او بود از آسمان فرود آمد و آن فرشته سلاح ایرانیان را گرفت وبه حضرت رسول بخشید وحضرت آنرا به عمرداد . رستم‌ازین رؤیا اندوهگین شد .

جاسوسان عرب

در این وقت که رستم در نجف وجالینوس بین نجف وسیلحین بود، ازطرف سعد مردم «سواد» و «حُمَیضه» با دسته های صدتائی از سربازان در پراکنده شدند و نَهْرَیْن را غارت کردند. خبر آن برستم رسید و دسته‌ای از سواران را بدفع آنان فرستاد. سعد نیز عاصم‌بن عمرو وجابر اسدی را در پی آنان فرستاد و عاصم بآنان رسید و زد و خوردی درگرفت و ایرانیان گریختند و مسلمانان با غنائمی بازگشتند.

سپس عمروبن معدیکرب وطُلیحه اسدی بعنوان طلایه پیش‌آمدند وبیش از یک فرسخ نپیموده بودند که برق سر نیزه‌ها وشیههٔ اسب سواران را دیدند وشنیدند و پیش سعد بازگشتند و نزدیکی سپاه دشمن را بازگفتند.

طلیحه تا نزدیکی‌های لشکرگاه رستم رفت و شبی را بصورت جاسوس در چادرهای آنان ماند وحتی طناب چادرها را پاره کرده وچند اسب را رها کردوبازگشت. ایرانیان متوجه شدند و در تعقیب او برآمدند تا سواری باو رسید ولی طلیحه او را کشت، مجدداً سواری دیگر و بالاخره سوار سومی رسید وچون سرنوشت دونفر ماقبل خود را دید (پسر عم همان سوار بودند) خشمگین‌تر شد ونزدیک طلیحه رسید ولی بچنگ طلیحه اسیر شد وطلیحه او را بحضور سعد برد سپس مترجمی خواست وامان گرفت و بعد گفت من ازکودکی درجنگها شرکت داشته‌ام ولی تاکنون چنین سپاهیان وجنگجویانی ندیده‌ام که یک‌تن از آنها دوفرسنگ را طی کند وداخل لشکر هفتاد هزارنفری شود.

آنگاه اطلاعاتی در بارهٔ ایرانیان بآنها داد و خود مسلمان شد و از همراهان طلیحه گردید و درجنگ قادسیه از «اهل البلاء» بود وسعد او را «مسلم» نامید.

آنگاه رستم حرکت کرد وجالینوس و ذوالحاجب را جلو فرستاد. جالینوس به نزدیکیهای زهره رسید و ذوالحاجب نیز در طَیْزَناباذ فرود آمد و رستم خود در «خراره» جای گرفت.

رستم از آنجا به قادسیه آمد واز روز حرکت او از مدائن تا رسیدن به‌قادسیه چهار ماه طول کشید. از هرمنزل با احتیاط راه میافتاد و پیش میآمد.

در این وقت، عمر نامه‌ای به سعد نوشته او را به صبر و حوصله و بردباری فرمان داده بود. رستم در قادسیه به حوالی عتیق درمحاذات لشکریان سعد توقف نمود ولشکریان نیز پی درپی فرودآمده چادر میافراشتند بطوریکه کم کم جای برای آنان تنگ میشد.

همراه رستم ۳۳ فیل بود که از آنجمله فیل موسوم به «سابور سپید» بود، در قلب لشکر ۱۸ فیل جای گرفته و پانزده فیل دیگر نیز در دوجناح لشکربودند.

رستم پس ازیکشب توقف از عتیق بجانب خفان آمد وتقریباً درانتهای پل برابرلشکر اسلام رسید ودرجائی که مشرف برسپاهیان عرب بود موضع گرفت وعده‌ای را نیز نزد زهره فرستاد وتمایل به‌صلح وآشتی کرد که‌شما همسایگان مائید وما بشما خوبی خواهیم کرد.

زهره گفت: ما فعلاً چنین منظورهائی نداریم. زیرا بطلب دنیا نیامده‌ایم بلکه خواست ما آخرت است، خداوند پیغمبری از میان ما برگزیده است ومارا براه خدا می‌خواند وما نیز باو پاسخ موافق گفته‌ایم، خداوند باین پیغمبرش گفته‌است که پیروان اوبر کسانی که بدین او متدین نشوند پیروز خواهند شد. کار دیگر او اینست که بندگان خدای را از پرستش بندگان رهائی دهد، زیرا مردم همه فرزندان آدم وحوا و از یک پدرومادر و برادران همدیگرند.

رستم گفت بسیار خوب است آیا توقع داری در حالی که لشکر من همراه من است، باین گفتار تو پاسخ نیست بدهم جواب داد، نه‌بخدا. رستم گفت تا کنون پادشاه ایران هیچکس را جز صاحبان عنوان به فرماندهی نمی گماشتند و اگر کسی از حد خود خارج میشد به طبقهٔ خود خیانت کرده بود. زهره گفت امروز ما خود از بهترین مردم روی زمین هستیم و بنابراین دیگر نمیتوانیم مثل سابق فرمانبردار باشیم بلکه فقط فرمانبر خدای خواهیم بود.

رستم از اوجدا شد و درین باب با رجال خود مذاکره کرد ، درباب مصالحه کسی روی موافق نشان نداد .

رستم سپس کسی را نزد سعد فرستاد و گفت کسی را پیش ما قاصد کن که با او گفتگو کنیم، سعد خواست گروهی را بدین منظور بفرستد. یربعی بن عامر گفت لزومی ندارد که دسته‌جمعی پیش‌او برویم، بهتر است من بتنهائی جواب آنانرابگویم وسعد نیز او را فرستاد .

چون نزد آنان رفت او را درکنار پل نگاهداشتند و خبرورود او را به رستم دادند ، رستم لباس تمام‌وکامل پوشید و برتختی از طلا نشست و بساط گسترد و پرده‌ها و قالیهای زربفت افکند وربعی را درحالی که‌خرقه‌ای‌پوشیده و نیزه‌ای برنی زده بود پذیرفت، اوبرابر فرشهای زربفت ازاسب فرودآمد، باوگفتند تا سلاح خودرا بگذارد، ولی او نپذیرفت، رستم‌اجازه ورود باوداد واو درحالیکه به کمک نیزهٔ خود قدم برمیداشت پیش‌آمد وچون نزدیک رسید افسار اسب خود را به‌دوتا بالش بستر بست ، یعنی دونهالی را شکافت و ریسمان را از آن گذراند و عبای خود را بکمر بست ، باوگفتند سلاح خود را کنار بگذار ، گفت شما مرا نخواستید که سلاحم را بگیرید ، شما مرا دعوت کردید . به‌رستم خبر دادند ، گفت : بگذارید بیاید . پس پیش‌آمد ، قالی وفرشی نماند که آنرا آلوده نساخت، چون نزدیک رستم‌رسید برروی زمین نشست ونیزه خود را هم برروی قالی برابرش محکم کرد .

گفتگوها

رستم گفت : چرا آنجا نشستی ؟ جواب داد ، میل نداشتم بر فرش و زینت شما بنشینم .

مترجم رستم شخصی بنام عبود واز اهل حیره بود . از او پرسید چه مشکلی برای شما پیش آمده است؟ جواب داد : خداوند ما را مأمور نمود که بر هرکس که او بخواهد خروج کنیم واز تنگی معیشت درآمده از دنیای بزرگ خداوند بهره بریم و ازستم دین‌های دیگر به‌عدل و داد اسلام پناه ببریم ومردم را بدین او

بخوانیم، هر کس پذیرفت مورد احترام ماست و هر کس نپذیرفت با او بجنگ میپردازیم تا اینکه یا ما به بهشت برویم یا پیروز شویم.

رستم گفت من گفتار شما را شنیدم ولی آیا ممکن است شما فرصتی بدهید تا ما در این امر مطالعه‌ای بکنیم؟ گفت آری، ولی حضرت رسول فرمود که بیش از سه روز مهلت برای دشمن ندهیم و ما برای شما سه روز فرصت مطالعه در این کار را خواهیم داد، شما مطالعه کنید ویکی از سه راه را انتخاب نمائید:

- یا اینکه اسلام را بپذیرد تا ما شما وسرزمین شما را واگذارده وبرگردیم.
- یا اینکه جزیه قبول کنید تا از شما دست برداریم.
- یا اینکه از روز چهارم آمادهٔ جنگ باشید ومن در اینمورد از جانب یارانم بشما اطمینان میدهم.

پرسیده شد آیا تو فرمانده وبزرگ سپاه عرب هستی؟ گفت نه ولی مسلمانان مثل یک تن واحد هستند و خرد و بزرگ در این امور ذی‌رأی ونافذ هستند.

رستم سپس با فرماندهان خود خلوت و مشورت کرد و گفت آیا شما تا امروز کلامی باین استحکام و روشنی شنیده بودید؟ گفتند خیر، ولی محال است که دین این سگان را بپذیریم، مگر متوجه لباس او نشدید؟ رستم گفت، نه نباید بلباس این مرد نگریست، باید به رأی وعقیده او نگاه کرد واین روش عرب است که اصولا بلباس و ظاهر خود نمیپردازد وآن را اهمیت نمیدهد وآنان چون شما نیستند.

روز بعد رستم به سعد پیغام داد که آن مرد را دوباره بفرستد، سعد در این وقت حُذَیْفَة بن مِحْصَن را فرستاد واو نیز با همان لباس وهمان وضع پیش آمد وحتی از اسب پیاده نشد وسواره کنار رستم ایستاد، رستم گفت فرود آی، گفت نه، رستم پرسید چرا همان رسول اول را پیش ما نفرستادند؟ حذیفه گفت فرماندهٔ ما مایل است در هر مورد چه هنگام سختی وچه هنگام راحتی، عدالت وانصاف بین ما روا دارد وامروز نوبت من بود.

رستم پرسید چه قصدی ونظری دارید؟ حذیفه عین همان جملات ربعی را تکرار

کرد . رستم گفت تا چه روزی قرارداد بگذاریم؟ گفت تا سه روز دیگر و سپس بازگشت .

رستم به‌یاران گفت متوجه شدید که عرب دیروزی تا سراپرده ما پیش آمد و عرب امروزی حتی از اسب پیاده نشد .

رستم روزبعد قاصد دیگری خواست و مُغیرة بن شُعبه را نزد او فرستادند . وقتیکه مغیره آمد ، رستم تاج بسر نهاده و لباس زربفت پوشیده و راه ورود را طوری تعبیه کرده بودند که هر کسی مجبور بود پیاده قدم بردارد تا به‌رستم برسد . مغیره همچنان پیش آمد تا کنار رستم رفت و کنار او برتخت نشست ، پاسداران او را فرو کشیدند ودر جای دیگر نشاندند . مغیره گفت مادربارهٔ شما چیزهائی شنیده بودیم ولی امروز دانستیم که واقعاً قابل ترحم‌تر ازشما قومی نیست، ماما کنین عربستان هیچکس را بندهٔ دیگری نمیدانیم، من فکر میکردم که مردم ایران هم‌درامور بایکدیگر مساوی هستند ولی امروز متوجه شدم که چنین نیست وناچار شما محکوم ومغلوب خواهید شد زیرا هیچ حکومتی براین اساس پایدار نخواهد ماند .

سپس رستم آمد و در بارهٔ مردم ایران گفتاری جامع بیان داشت و از آنان به نیکی یاد کرد وگفت ما بعلت پیروزی بر دشمنان مقام اشرافیت یافته‌ایم وهیچکس دردنیا بپایه ملت ایران نمیرسد وما بر همه پیروز شده‌ایم وکسی برما چیره نخواهد شد ، درنزد ماخفیف‌تر از مردم عرب ملتی نیست که اهل بیابان و سخت گذرانند ، اگر دچار قحطی و غلاء شده‌اید بگوئید تا دستور دهم مقداری خرما و جو بین شما قسمت کنند وبسر زمین خود بازگردید، من متوجه شدم که این رفتار شما نتیجه تنگی و سختی زندگی شماست ومن به‌فرماندهٔ شما یک چارپا و خلعت وهزار دینار وبرای هر نفر یک پیمانه خرما خواهم داد که به‌مسکن خود بازگشت نمائید زیرا مایل به قتل وکشتار شما نیستم .

مغیره پس از شکر خدای، گفت : خداوند خالق ورازق بندگانست و هرچه کرده صلاح خلق بوده ، آنچه دربارهٔ مردم کشور خود گفتی البته خواست خداست

اما دربارهٔ تنگی معیشت وسختی زندگانی ، البته ما خود آنرا میدانیم ومنکرنیستیم ولی همیشه مردم تنگدست در امید گشایش زندگی هستند همچنانکه خوشبختان نیز روزی گرفتار بلا وتنگدستی خواهند شد و شما اگر سپاس خدای گزارده بودید نعمت شما فزونی مییافت وحال آنکه باندازهٔ نعمت خود سپاس نداشته‌اید وطبعاً حال شما دیگرگون خواهد شد .

خداوند پیغمبری از میان ما مبعوث کرد که شما را یابه قبول اسلام و یابه قبول جزیه ویا جنگ وادار نماید .

رستم گفت: واگر کشته شوید؟ جوابداد درآنصورت به بهشت خواهیم رفت ولی اگر از شما کسی کشته شود نصیبش آتش است و بالاخره آنها که از ما باقی بمانند برشما پیروزی خواهند یافت .

رستم سخت خشمگین شد و قسم خورد که صبح خورشید برنخواهد آمد مگر اینکه همه شما را از میان برداشته باشم . مغیره بازگشت و رستم با ایرانیان گفتگو کرد وگفت اینان بهرحال رشادت دارند واگر میان آنان اختلافی واقع نشود، کسی دربرابرشان پایداری نتواند. شما بردبار باشید وخودپسندی را از خود دورکنید . پس کسی را بدنبال مغیره فرستاد وگفت چون ازپل گذشت باوبگوکه فردا یکچشم اوکور خواهد شد.

او پیغام را رساند ولی مغیره گفت : در نبرد با شما مشرکان من حاضرم که دوچشمم نیزکور شود. قاصد برگشت وخبر داد .

رستم فردا بایرانیان گفت که من در این جنگ بیم بدبختی بزرگی را دارم ، سپس سه‌نفر ازطرف سعد مجدداً برای گفتگو آمدندوگفتند که فرماندهٔ مامیگوید که بیائید و بپذیرید آنچه‌را بخیر وصلاح ما وشماست تا ماهم به‌سرزمین خود بازگردیم و روز مبادا نیز یار شما باشیم و باعث هلاک مردم ایران دراین راه نشوید . رستم گفت: بسایک حکایت ومَثَل روشن تر از هرکلامی‌است، نشنیده‌اید که شغالی به تاکستانی راه یافت، صاحب تاکستان باخود گفت تجاوزیک شغال چیزمهمی‌نیست و

اهمیتی نداد ولی شغال دربیابان به یاران خود ازآن تاکستان خبر داد و دسته‌جمعی بباغ او حمله بردند و تاکستان را خراب کردند حال آنکه چاره‌ای برای صاحب تاکستان نبود جزآنکه در باغ را ببندد وهمه را براند. شما هم امروز مزه طعام و شراب ما را چشیده‌اید وطبعاً بیاران عرب بیابانی خود خواهید گفت وآنها نیز بطمع خواهند افتاد ودسته‌جمعی مجدداً متوجه دیار ما خواهند شد. صلاح ما دربازگشت شماست، بمصداق حکایت آن مگسی که دو درهم داشت و میگفت کیست که این دودرهم را بستاند ومرا به ظرف عسل راهنمائی کند، چون به ظرف عسل رسید در آن افتاد و بیرون شدن نتوانست، فریاد زد کیست که چهاردرهم بستاند ومرا ازین ظرف بیرون آرد؟

و باز مثل این داستان است که کسی غذائی را جائی نهفت، موشها سبد را سوراخ کردند وداخل رفتند واو خواست بابستن سوراخ همه را بکشد. یکی گفت: نه، این باعث خواهد شد که بقیهٔ غذا هم فاسد شود، بهتر است لوله‌ای دیگر بگذاری وظرف را تکان دهی، موشها از آن لوله یکایک بیرون می‌آیند وتو آنها را خواهی کشت، و او چنین کرد. اکنون شما نیز براثر طمع به چنین مخمصه‌ای افتاده‌اید.

رسولان بااعتراف به سختی زندگانی خود گفتند: مااسلام آورده‌ایم وچاره‌ای جز جهاد نداریم، اما مَثَل شما ایرانیان همانند آن کسی است که درختان فراوان کاشت وباغبانان برآن گماشت، ولی باغبانان کم کم درشتی کردند وکار را بجائی رساندند که ناچار برای حفظ خود درباغ، با صاحب باغ برآمدند و پیروز شدند.

مذاکرات به‌سردی خاتمه یافت ونتیجه نداد.

رستم گفت: دراین صورت شما از رود خواهید گذشت یا ما عبور کنیم؟ گفتند شما بگذرید. سعد به‌سربازان خود گفت تا سنگرها را محکم گرفتند و راه عبور آنانرا گشود ولی پل را دراختیار آنان نگذاشت وآنان با نی و پوشال وخاك وچوب برای عبور پلی ساختند.

رستم آن شب درخواب دید که فرشته‌ای ازآسمان فرود آمد و کمانهای آنان را بهم بست و دوباره بآسمان رفت، غمگین از خواب برخاست و جریان را به نزدیکان خود گفت .

وقتیکه رستم برای عبور ازپل سوار شد دوزره پوشید و مغفر برسر نهاد وسلاح بست وهنگام سوار شدن پای در رکاب ننهاد ، وگفت : فردا همهٔ آنان را سرکوب خواهیم کرد ، یکنفر گفت ان شاءالله (اگر خدا بخواهد) . رستم گفت : و حتی اگر هم نخواهد . . . سپس گفت پس از شیر شغال میدان‌دار میشود، یعنی پس ازخسرو موقع تاخت وتاز عرب است، ولی خدا کند سال بوزینه نباشد ! اما معلوم بود که همهٔ این سخنان را از روی وحشت می گفته است. (ص ۲۳۰ ج ۲) .

روز ارماث

ایرانیان پس از آنکه از عتیق عبور کردند، سراپردهٔ رستم را زدند و او بر دستگاه فرماندهی نشست. ۱۸ فیل در قلب لشکر قرار داد که بر پشت هر کدام کجاوه هائی بود وجنگجویان درآن بودند. دو دوطرف لشکر هشت یا هفت فیل قرار داشت. جالینوس بین رستم و میمنه قرار گرفته وفیروزان بین رستم ومیسره جای گزید.

یزدگرد نیز درهرمنزلی پاسبانی نهاده بود که مرتباً اخبار را از دربار به‌رستم و بالعکس میرساندند، یعنی هراقدامی که درلشکرگاه انجام میگرفت به‌نفر نزدیک رستم گفته میشد و او به‌پاسگاه بعدی، همینطور به‌ترتیب، تاخبر به دربار می‌رسید. مسلمانان ابتدا بجنگ نمودند، در آن ایام سعد دمل هائی دربدن داشت وبه بیماری عرق‌النساء گرفتار بود و نمیتوانست در جای خویش بنشیند و ناچار بربستری تکیه داده بود که مشرف برسپاهیان بود و صف لشکریان برگرداو احاطه نمود، یکی از سپاهیان درمورد این جنگ گفته است:

«مامی جنگیم تا خداوند پیروزی فروفرستد، سعد در دروازهٔ قادسیه سنگر وپناه ساخته، ما وقتی بازگردیم که زنان اغلب بیوه‌اند و حال آنکه زنان سعد بیوه نخواهند بود».

این اشعار بگوش سعد رسید و گفت خداوندا اگر این مرد دروغگو باشد، زبان او را قطع کن! گویند همان لحظه تیری به شاعر خورد وزبانش را برید. سعد فرود آمد و از مردم عذر خواست و دملهای بدن خود را نشان داد که در ران او بود، لشکریان عذراو را پذیرفتند وپوزش خواستند وچون نمی‌توانست سوار براسب شود خالدبن عُرفُطة را جانشین خود ساخت وچون عده‌ای مخالفت مینمودند گروهی از مخالفین را گرفت و درقصری توقیف کرد که از آنجمله ابومِحجن ثقفی بود، بعضی نیز

گفته‌اند که ابومحجن را بعلت شرابخوری زندانی کرد. سربازان ناچار ازخالد اطاعت کردند. روز دوم محرم سنه ۱۴ هجری خطبه‌ای برای لشکریان خواند و آنانرا به جهاد تهییج نمود و وعدهٔ خدای را بآنان یادآوری کرد که گشودن سرزمینها وغنائم ونتایج آن نیز درجملهٔ آن بود. هرفرمانده سپاهی نیز بهمین طریق رفتار کرد، آنگاه سعد یکدسته از صاحبان نظر را که مغیره و حذیفه وعاصم وطلیحة و قیس الاسدی و غالب وعمْرو بن معدیکرب وامثال آن جزء این عده بودند و بعضی از شعراء امثال شَمّاخ و حُطَیْئَه و اوس بن مَغْراء و عَبْدة بن الطبیب را مأموریت داد که در برانگیختن و تهییج لشکریان فعالیت نمایند.

صف لشکریان ایران درساحل رود عتیق بود و صف مسلمانان درکنار دیوار قُدَیس وخندق قرار داشت، یعنی ایرانیان واعراب بین خندق وعتیق قرار گرفته بودند، ایرانیان سی‌هزار مرد مجهز به زنجیر همراه داشتند.

سعد ابتدا لشکریان را به قرائت سوره جهاد امرداد (سوره انفال). پس ازخواندن آن سوره، دلها به هیجان درآمد وچشمها پرخون گشت، پس از فراغت قراء ازخواندن سوره انفال، سعد فرمان داد که هرکسی بجای خود بازگردد وسنگر بگیرد تا اذان ظهر گفته شود، سپس گفت بعد ازنماز من تکبیر خواهم گفت وشما نیزهمراه من تکبیر گوئید وآماده باشید، تکبیر دوم سلاح را بچنگ گیرید و درتکبیر سوم براسبها برآئید و با تکبیر چهارم با لشکریان دشمن درآمیزید چنانکه تاقلب آنان فرو روید ومرتب لاحول ولاقوة الابالله را برزبان آرید.

پس از آنکه تکبیر سوم گفته شد سربازان تاب نیاوردند ومعلوم شد که اهل نجدات شروع بجنگ کرده‌اند ودر برابر آنان ایرانیان نیز بدفاع پرداختند وچکاچاک شمشیر برخاست. غالب بن عبدالله اسدی شروع به اُرجوزه کرد وهرمز که ازحکام «باب» بود وتاج برسر داشت با او برآمد. غالب بر او پیروز گشت واو را اسیر نمود و پیش سعد برد وبجای خود برگشت.

سپس عاصم برخاست و رجز خواند و به‌تعقیب یک تن ایرانی پرداخت که

فرار کرده بود ، عاصم او را تعقیب نمود تا داخل سپاه دشمن شد و دیگران نیز باو کمک کردند واو آن مرد را که براستر سوار بود گرفت و بهمراه آورد ومعلوم شد که نانوای پادشاه بوده و مقداری از غذای شاه و شیرینی نیز همراه داشت ، او را نیز پیش سعد فرستادند وسعد غذاها را بین لشکریان تقسیم کرد .

در اینوقت یکنفر ایرانی پیش آمد و هم‌نبرد خواست ، عمروبن معدیکرب با او برآمد واو را از اسب برگرفت و با او درآویخت وبکشت وزینت دست و بازوبند او را برداشت . در اینوقت فیلها متوجه لشکر عرب شده و دسته‌ها را پرا کندند و اسبان لشکر عرب فرار کردند، ایرانیان با ۱۷ فیل بطرف بجَیله حمله بردند وچیزی نمانده بود که بجیله هلاک شود، سعد به‌بنی‌اسد فرمان داد که بجیله را کمک نمایند. طلیحة‌بن خُوَیلد وحمال‌بن مالک بادسته سپاه خود حرکت کرده با فیلها درآویختند تا سرنشینان فیلها تعادل خودرا ازکف دادند وفرو افتادند. یکی ازآنها متوجه طلیحه شد ولی بقتل رسید.

اشعث‌بن قیس درمیان مردمِ کنده بپای خاست وگفت ای مردم کنده ، آفرین بربنی‌اسد که بهرحال حمله میکنند وپیش میروند، شما هم کاری کنید که مایهٔ ننگ قوم خود نباشید ، سپس بحمله پرداخت ودیگران نیز پیروی کردند. ایرانیان چون سرنوشت فیل وفیل سواران را دیدند بطرف بنی‌اسد تیراندازی نموده و برآنان حمله بردند ، دراین حمله ذوالحاجب و جالینوس شرکت داشتند ، مسلمین هنوز منتظر تکبیر چهارم سعد بودند ، سپاهیان ایران بنی‌اسد را درمیان گرفتند و فیل‌ها نیز همراه آنان بودند ، سعد تکبیر رابع را گفت ومسلمانان نیز فریاد برآورده بکمک بنی‌اسد حمله کردند، فیلها بطرف میمنه ومیسره روی‌نهاده واسبان را به‌وحشت وفرار افکندند. سعد قاصدی پیش عاصم‌بن عمروتمیمی فرستاد و گفت ای قوم بنی‌تمیم آیا راه چاره‌ای برای این فیلها درنظر ندارید؟ جواب مثبت دادند ، آنگاه تیراندازان بنی‌تمیم نزد عاصم جمع شدند و او فرمان داد که اول سواران فیل را از روی فیل فرو اندازند و به شمشیرداران گفت شما وظیفه دارید که خرطوم فیلها را قطع کنید ، و بدین‌طریق

دسته جمعی بر فیل‌ها حمله بردند. در این وقت همچنان جنگ در اطراف بنی‌اسد شدت داشت.

سواران عاصم دسته جمعی خرطوم فیلها را قطع کردند تا بزمین افتاده وچاردست وپای آنها بهوا رفت، بنی‌اسد همچنان می‌جنگیدند تا خورشید غروب کرد و سایهٔ شب فرو افتاد و طرفین بجای خود بازگشتند. در این واقعه پانصد تن از بنی‌اسد تلف شدند واین روز اول جنگ وروز اَرْماث (جمع رَمَث) بود وعمرو بن شاس اسدی در این باره گفته است:

جَلَبنا الخیل مِن اکناف نیقٍ　　الی کسری فوافَقها رعالا
تَرَکْنَ لهم علی الاقسام شَجْواً　　و بالحَقوَین ایاماً طوالا
قتلنا رستما و بَنیه قَسْرا　　تثیر الخیل فوقهم الهَیالا *

درآنوقت سعد با سَلمی همسر مثنی بن حارثه شیبانی (پس ازمرگ شوهرش) در شراف ازدواج نموده بود، هنگام حرکت لشکریان در روز ارماث، سعد به‌علت بیماری نمی‌توانست بنشیند واز درد دمل ناله می‌کرد، سلمی پس ازآنکه نالهٔ شوهر و ضمناً جنگ ایرانیان وعرب را دید و شنید، فریاد زد: ای مثنی، کجائی، کجائی که امروز یاران خود را در این گیرودار تماشا کنی وببینی که این مرد ازدرد دملی ناله می‌کند!

این توهین که برسعد بیمار وارد می‌شد، سخت گران بود. سعد، با دست بر روی زن نواخت وگفت هنوز هم از مثنی سخن میگوئی؟

زن گفت؛ عجب است که هم غیرت داری وهم ترسو هستی!!

روز اغواث
(دومین روز جنگ)

روز بعد، سعد دستور پرستاری از مجروحین و ترتیب کار کشته شدگان را داد، مجروحان را بزنان سپرد که ازآنان پرستاری کنند و مقتولین را در سرزمین بین عُذیب و عین‌الشمس دفن نمودند، هنوز از کار این جمع فارغ نشده بودند که طلایهٔ سواران شام رسید، بدین معنی که فتح دمشق قبل از قادسیه صورت گرفته و عمر نامه‌ای به

---

*- ظاهراً این اشعار مربوط به روزهای بعد و پس از قتل رستم است.

ابوعُبَیْدة بن جراح نوشته و او را مأمور بکمک به لشکر عراق نموده بود و او نیز لشکری بهمراه هاشم بن عُتبه‌بن ابی‌وقاص فرستاد که در مقدمهٔ آن قعقاع بن عمرو تمیمی بود . قعقاع در حرکت شتاب کرد و صبح همانروز که مشغول کفن و دفن مقتولین وترتیب کارمجروحین بودند(یوم آغواث) بعراق رسید . سربازان ازین دسته پیشواز نموده خوش آمد گفتند و آنانرا تحریض به‌شرکت در جنگ نمودند . گویند دربارهٔ قعقاع ، ابوبکر گفته بود که در لشکری که مثل این مرد باشد هرگز هزیمت نخواهد افتاد. قعقاع هم‌آورد (تن به تن) خواست و ذوالحاجب او را پاسخ گفت و آن دونفر به نبرد پرداختند وقعقاع توانست ذوالحاجب را بقتل برساند . آن شب لشکریان با قتل ذوالحاجب به‌عیش و سرور پرداختند و از آن ساعت شکست عجم شروع شد .

جنگ تن به تن

قعقاع مجدداً هم‌آورد خواست و فیروزان[1] و بِنْدوان ازلشکر بیرون آمدند ، حارث‌بن ظَبْیان نیز (از بنی‌تمیم) به کمک قعقاع آمد وچهارنفری بزدوخورد پرداختند .قعقاع ، فیروزان‌وحارث، بندوان را کشت .

قعقاع فریاد زد ای مسلمانان به‌شمشیر مارا یاری کنید . درهمین‌وقت‌لشکریان بهم برآمدند وتاغروب بزد و خورد پرداختند. دراین روز مسلمانان درکشتارایرانیان بیداد کردند و فیلی‌هم در جنگ شرکت نداشت زیرا کجاوه فیلها در روزهای قبل شکسته واز میان رفته بود ودرفکر ترمیم آن بودند .

ترس از شتران

درهمین‌حال قعقاع دستورداد شترها را باپارچه ها‌به‌اشکال گوناگون تزیین نموده و اسبان را در برابر آنها رژه داد و این‌برای این بود که‌دیگر اسبها ازدیدن‌فیل رم نکنند سپس‌دستور داد آنهارا تابرابر لشکریان ایرانی بردند وآنروز روز اغواث بود ، همانطورکه روزقبل(روز ارماث) ایرانیان چنین کرده بودند. دراین‌میان اسبان ایرانیان ازدیدن این حیوانات عجیب وغریب رم می کردند وهمان بلائی که ازفیل برسر اعراب آمد ازشتر برسر ایرانیان

---

[1] طبری : بیرزان.

رسید . در این وقت مردی ازتمیم بقصد قتل رستم پیش رفت ولی اشتباهاً دیگری را بقتل رساند وخود کشته شد .

مردی ازایرانیان مبارز خواست و اَعْرَف بن اعلم عقیلی پیش آمد وبا اونبرد کرد واو راکشت . دیگری پیش آمد و بقتل رسید ، در اینحال چند تن از ایرانیان گرد او را گرفته سلاح را از اوجدا کردند، او مشتی خاك برداشت وبرچهرهٔ ایرانیان پاشید و در همین فرصت فرار کرده نزد یاران بازآمد .

قعقاع دراین روز سی‌بار حمله برد که درهرحمله سرداری را ازمیان برمیداشت که ازجملهٔ آنان بُزُرجُمهر همدانی بود .

اَعْوَربن قُطْبه با شهریار سیستان[1] نبرد نمود وطرفین کشته شدند .

آرامش وسکون

جنگ سواران تا حوالی ظهر طول کشید و از آن ساعت همه سپاه بهم‌آویختند وتا نیمه شب جنگیدند . شب ارماث شب سکون و شب اغواث شب تیرگی‌خوانده شد . اغواث نیز روز پیروزی مسلمانان بود چه بسیاری ازبزرگان‌فارس را آنروز کشته بودندوسواران‌قلب سپاه‌دراین‌نبرد کوشش بسیار کردند ولی با مقاومت پیاده ایرانی مواجه شدند .

سعد می‌خواست بخواب رود ، به اطرافیان گفت : اگر گروهی خفتند و جمعی بیدار ماندند مرا بیدار مسازید که معلوم می‌شود اطمینانی در کار هست ، اگر هردوطرف (ایرانیان وعرب) خفتند ، باز هم مرا بیدار مکنید که قوای طرفین مساوی است ، ولی اگر همه اعراب بخواب رفتند ، مرا بیدار سازید که دلیل بر وضع نامساعد است .

زندانی شعر

وقتی جنگ درسواد شدت یافت ، ابو مِحْجَن در زندان سعد بود ، به سلمی زن سعد گفت : آیا می‌توانی مرا آزاد کنی و اسب سعد ، بَلْقاء ، را دراختیار من بگذاری؟ بخدا سوگند اگر پس از نبرد سالم ماندم خود را دوباره بتو تسلیم نموده پایم را درقید خواهم گذارد .

---

[1] ۱ـ طبری : شهر برازسجستان .

سلمی بر او رقّت کرد و آزادش نمود، و اسب سعد، بلقاء را باو داد و او سوار شد و برمیسرهٔ ایرانیان حمله برد و از پشت سر مسلمانان مجدداً به میمنهٔ ایرانیان حمله کرد و جمعی کثیر را کشت و همه را به تعجب واداشت زیرا کسی او را نمیشناخت. عده‌ای گفتند این مرد یا هاشم و یا از یاران هاشم است. سعد گفت اگر ابومحجن در حبس نبود هرآینه می گفتم که این مرد ابومحجن است و این اسب بلقاء است.

بعضی میگفتند این مرد خَضر است و جمعی میگفتند اگر فرشتگان حق شرکت در جنگ را داشتند میگفتیم که این مرد فرشته است. شب به نیمه رسید و مسلمین بازگشتند، ابومحجن بطرف قصر آمد و شخصاً بدست خود دوپا را درقید نهاد و گفت:

لقد عَلِمَتْ ثقیف غیر فخر بأنا نحن اکرمهم سیوفا
و اکثرِهم دُروعا سابغات و اصبرهم اذا کرهوا الوقوفا
و انّا وفدهم فی کل یوم فان عمیو فسل بهم عریفا
و لیلة قادس لم یشعروا بی ولم اُشعِر بمخرجی الزحوفا
فان اُحبس فذلکم بلائی وان اترک اذیقهم الحتوفا*

سلمی از او پرسید که چرا شوهرم ترا بزندان انداخت؟ جواب داد: بخدا من نه شراب خوردم و نه کار حرام کردم، من در زمان جاهلیت شراب زیاد میخوردم، مرد شاعری هستم که مرتباً خمریات بزبانم می‌آمد و گفته بودم:

اذا مِتُّ فادفنی الی اصل کَرمَةً تُرَوّی عظامی بعد موتی عروقها
ولا تَدفِنَنّی بالفلاة فاننی اخاف اذا ماُمتُّ ان الا اذوقها**

وتنها بهمین علت بحبس افتادم.

---

* - قبیلهٔ ثقیف میدانند: من ادعای فخر نمی کنم، ولی، ما ازهمه کس دربکاربستن شمشیر سزاوارتریم وهم از برداشتن زره‌ها و بردباری در جنگ، ما مقدم بر دیگرانیم، اگر نمی‌توانند ببینند، ازآنهائی که دیده‌اند بپرسند. مرا درشب قادسیه نشناختند ودرك نکردند. گرفتاری من خود بلائی است ولی اگر آزاد شوم دشمنان مزه مرگ را خواهند چشید.

** - چون از دنیا درگذرم، مرا در پای تاك دفن کنید تا ریشه های آن استخوان مرا سیراب کند، مرا دربیابان بخاك مسپارید که بیم آن دارم دیگر ازچشیدن آن محروم بمانم.

سلمی آن روزها نسبت بسعد خشمناك بود ، صبح روز بعد ناگهان پیش سعد رفت و ابتدا آشتی کرد وبعد جریان رفتار ابومحجن راگفت و آزادی او را خواست. سعد با آزادی ابومحجن موافقت کردو گفت: دربارهٔ کاری که کردی ازتو بازخواستی ندارم ، برو و او را آزادکن .

روز عماس[1]

آفتاب روز سوم برآمد و سپاهیان درسنگرهای خود مترصد مانده ، میان دو سپاه دوهزارتن از مسلمانان کشته و مجروح افتاده ونیز ده‌هزار تن از ایرانیان کشته و در میدان مانده بود! مسلمانان کشتگان خود را بطرف مقابر حرکت دادند که دفن نمایند ومجروحین را نیز به زنان سپردند واطفال به کندن قبر پرداختند. ولی اجساد ایرانیان همچنان درمیان صفوف برزمین ماند واین خود وسیلهٔ دلگرمی بیشتر مسلمانان میشد. قعقاع یاران خود را درمراکز سپاه جای داد وگفت که چون صبح برآید، صد نفر صد نفر دسته‌بندی کرده و آماده باشند وبرای دلگرمی لشکر ازهمان کسانی که درجنگ شرکت کرده بودند،سربازانی را بخارج میفرستاد و دستور داده بود دوباره وارد شوند و باین طریق سپاه را دلگرم میکرد که ازشام کمک میرسد.

هنگام صبح یاران قعقاع حضور یافتند و اطرافیان او نیز به دسته‌های هفتادنفری تقسیم شدند که قیس بن هبیرة بن عبدیغوث معروف به قیس مکشوح نیز درمیان آنان بود. دراین حال کسانی که دریرموك به هاشم همراهی کرده بودند یاری کردند. چون به‌قلب لشکر رسید تکبیر برآورد ومسلمانان نیز جواب به تکبیر گفتند وقرار شد اول شمشیربازان وسپس تیراندازان بمیدان آیند آنگاه حمله به مشرکان شروع شود و چنان کرد که صف آنان تا عتیق شکسته شد.

ایرانیان باز به تعبیهٔ سنگر مشغول شدند ، در همین حال پیش‌درآمد سپاه با فیلی که عده‌ای اطراف آن بودند به میدان آمد و دونفر سوار نیز در اطراف فیل بودند ، اسبهای عرب از دیدن فیلها این بار رم نکردند زیرا فیل وقتی که تنها بود

---

[1] عماس = شدید وسخت.

موجب وحشت اسبان میشد ولی وقتیکه عده‌ای با اسب دراطراف آن بودند موجب وحشت نبود .

روز عماس از سخت‌ترین روزهای جنگ، هم برای عرب وهم برای ایرانیان، بود وهراتفاقی که دراینروز میافتاد بوسیلهٔ فریاد وبواسطهٔ قراولان بین راه به یزدگرد میرسید . دراین روز مخصوصاً قیس مکشوح وهاشم جنگهای شدید نمودند . عمروبن معدیکرب گفت : کار فیل با من ، اگر درکمک تأخیر کنید بدانید که کار ابوثور (لقب خود عمرو بود) تمام‌شده است ودیگر کسی مثل ابوثور برای شمانخواهد آمد، آنگاه بطرف فیل حمله برد و چنان به‌نبرد پرداخت که گردوخاکی عظیم برپا شد و دراین گیرودار اسب او بسرنیزه تلف شد و او اسب یکنفر ایرانی راگرفت و برآن نشست ولی نتوانست مقابله نماید وبازگشت نمود .

در همین حال سوار ایرانی مبارز طلبید ویکی از مسلمانان که شَبْر بن علقمه نام داشت وکوتاه قامت بود برابر رفت، پهلوان ایرانی باو حمله برد وشبر مقاومت نمود وبالاخره پهلوان را بزمین افکند وبرسینه‌اش نشست وکارد برگرفت که او را بکشد، درین موقعیت دهنهٔ اسب سوار فارسی بر بازوبند سوارش بسته بود ، در همین حال اسب رم کرد وگریخت ومرد ایرانی را هم بهمراه کشید وبرد ولی شبر او را تعقیب کرد وگرفت واو را بقتل رساند ولباس وسلاح او را ازبرش کند وآن لباس گرانبها را به ۱۲ هزار درهم فروخت .

جنگ فیلها

دراین وقت سعد متوجه شد که فیلها در صفوف لشکر شکاف انداخته وحملهٔ خود را بازگرفته‌اند . قاصدی پیش قعقاع و عاصم فرزندان عمرو فرستاد که هردو بکار جنگ فیل مشغول شوند. قعقاع و عاصم نیزه برگرفتند و متوجه سپاه شدند ، حمال و رَبیل نیز بآنان یاری کردند ، قعقاع و عاصم حمله کرده و فیل را نیزه زدند ، فیل از درد برپا بلند شد و سواران خود را بر زمین افکند ، قعقاع فیل را نیزه باران کرد و سواران آن را نیز بقتل رساند، حمال و رَبیل نیزبرفیل حمله بردند ونیزه درچشمانش کردند وسپس خرطوم او را بریدنداما

ربیل به‌ضرب طبرزین فیلبان مجروح شد وفیل نیز مجروح درمیان صفوف بجای ماند.

فیل اجرب بالاخره خود را به رود عتیق افکند وصفوف لشکر ایرانی نیز شکسته شد ، در این وقت شب رسید و تا آن ساعت طرفین سخت بکارزار مشغول بودندولی کسی پیش نمیبرد ومساوی ماندند.*

لیلةالهریر

گویند بدین جهت آنرا لیلةالهَریر گفتند که سکون و سکوتی برلشکر حکمفرما بود. وجز صدای « هرهر » سپاهیان چیزی شنیده نمیشد.

درآنشب، سعد ، طلیحه و عمرو را به اطراف سپاه فرستاد تاپائین لشکرگاه را حفاظت کنند که کسی از پشت سر حمله نکند وضمناً راه‌ها را تحت حفاظت بگیرند. عمرو قسمت پائین رود را داشت.

مسعود بن مالک اسدی وعاصم بن عمرووابن ذی البُردین هلالی وابن ذی السَهمین و قیس بن هُبَیره اسدی بدون اجازهٔ سعددست به حمله زدند و سعد رو بخدا کرد و گفت : خدایا اینان‌را پیروزی ده ، اگرچه ازمن کسب اجازه نکردند ولی من آنانرا ازین جنگ بخشیدم.

قرار بود که این دسته پس ازسه‌بار تکبیرحمله برند، امابنی‌اسد درهمان‌تکبیر اول حمله بردند، پس‌آنگاه نخع وبجیله و کنده وسایر رؤساء حمله نموده وجنگ گرم شد و حنظلة‌بن ربیع و امراء دسته‌های ده نفری‌تشکیل‌داده وطلیحة وغالب وحمال و اهل نجدات نیزبآنان ملحق شدند و تاشب بجنگ پرداختند وبعد ازعشاء نیزصدای چکاچاك شمشیرها بگوش میرسد. آنشب شبی برسعد گذشت که تا آنشب چنان شبی نگذرانده بود وحالتی برعرب وعجم رفت که کسی بخاطر نداشت ، دیگراخبار وگزارشها نه بسعد و نه به‌رستم نمیرسید ، سعد مرتب بدعا میپرداخت وچون صبح لشکریان ساکت‌تر شدند، سعد متوجه شد که کار آنان روبراه‌تر است، اولین صدائی که بعد از نیمه شب شنیده شد بانگ قعقاع بود که میخواند:

---

* - ج ٢ ص ٢٣٦.

نحن قتلنا معشرا و زائدا   اربعة و خمسة و واحداً
نحسب فوق اللبد الاساودا   حتی اذا ماتوا دعوتُ جاهدا
الله ربی و احترزت عامدا *

سردار لشکر ایران ترک طبری هم که پیشاپیش بود بدست قوم کنده کشته شد. شب هریر گذشت و آنشب را شب قادسیه نیز گفته‌اند.

قتل رستم

هرلحظه قعقاع درلشکر میگشت ومیگفت ساعتی دیگرپایداری کنید، پیروزی ازآن ماست زیرا پیروزی نتیجهٔ شکیبائی‌است. سپس دسته‌ای باقعقاع همراه شده چنان کوشیدند که بین لشکریان رستم وسایر لشکر شکاف انداختند و دولشکر تاحوالی ظهر سخت جنگیدند.

اول بار فیروزان و هرمزان شکست یافتند و آندو تا پایان کار خود ایستادگی کردند ولی شکاف درقلب سپاه افتاد و بادی شدید وسهمگین باگرد وخاکی عظیم برخاست وخیمه وخرگاه رستم‌را ازجا کند. رستم به‌سایهٔ استری حامل زرکه نزدیک او بود پناه برد و دراین سایه نشست دراینحال لشکریان عرب براو حمله بردند، هلال‌بن عُلّفه ریسمانهای باری‌راکه‌رستم زیر آن‌بود باشمشیر قطع کرد وبارهاازپشت مرکب گسست ویکی ازدوعدل بار براوافتاد، هلال ابتدا رستم‌رانشناخت، ولی‌چند ضربه برپشت او زد وچون ازجامهٔ او بوی مشک برخاست دانست که ازبزرگانست. رستم بطرف رود عتیق گریخت وخود را به آب انداخت، هلال به تعقیب او پرداخت تابالاخره پای‌او راگرفت وازآب بیرون کشیده پیشانی‌او را باشمشیرشکافت و رستم کشته شد، آنگاه تنه او را زیرپای چارپایان انداخت و برگردونه رستم‌سوار شد وگفت بخدای کعبه قسم که رستم راکشتم: اینجاست، اینجاست ... اعراب گرد او جمع شدند وتکبیر فرستادند. لباس رستم را پیش سعد فرستادند و آنرا به هلال

---

* - ما آن گروه راچهار چهار و پنج پنج ویکایک کشتیم، شیرهای افکنده‌را می شمریم، چون همه رفتند ما بدعا پرداختیم و ازخدا یاری خواستیم و احتیاط کردیم.

بخشید ولی کلاه او را نتوانستند بدست آورند که آب برده بود و اگر بدست آنان میرسید صدهزار درهم قیمت داشت.

گفته‌شده است که چون هلال به‌تعقیب رستم پرداخت، رستم بطرف او تیری افکند که پای او را در رکاب باسب دوخت، ولی هلال با همان‌حال توانست خود را به‌رستم برساند و او را بکشد. پس از آنکه فریاد هلال بلند شد که رستم را کشتم، قلب سپاه ایرانی شکست. جالینوس برسه پایه‌ای بلند شده و ایرانیان را به‌بازگشت و عبور از رود فرمان داد، آن عده که نزدیک بودند ناچار به رود افتادند ولی همه آنان بدست مسلمانان کشته شدند وتعداد کسانی را که به‌زنجیر بسته شده بودند و بقتل رسیدند نیز سی هزار نوشته‌اند.

درفش کاویان

ضراربن خطاب درفش کاویان را بدست آورد و در برابر آن سی هزار دینار گرفت وقیمت این درفش هزارهزار و دویست هزار درهم بود. تنها در همین جنگ ده‌هزار تن کشته شدند واین رقم غیر از رقم کشته شدگان قبلی است. پیش از لیلةالهریر از مسلمین دوهزار و پانصد تن و در لیلةالهریر و قادسیه شش هزار کشته شدند و آنان را در خندق نزدیک مشرق دفن نمودند، مقتولین قبل از لیلةالهریر را در مشرق دفن کرده بودند.

آنگاه لباس واموال را جمع آوری نمودند و آنقدر اشیاء گردآوری شد که تا آن روز کسی بآن اندازه ندیده ونشنیده بود و دیگر پس از آن هم ندید.

قتل جالینوس

آنگاه سعد، کس پیش هلال فرستاد واز احوال رستم پرسش کرد. او جسد رستم را نشان داد. سعد گفت هرچه میخواهی ازو برگیر. هلال، لباس او را کند جزآنچه بایدعورت را بپوشاند، سپس سعد، قعقاع وشرحبیل را درپی همراهان رستم فرستاد که درحوالی قادسیه (یک‌بانگ صدا = خراره) بآنان رسیدند، زهرة بن حَوِیّه نیز باسیصد سوار درتعقیب آن رفت تابه منهزمین رسید، جالینوس منهزمین راهدایت وگردآوری میکرد، زهره، جالینوس را کشت و لباس او را کند و آنچه مردم بین سیلحین تا نجف بود بقتل رسیدند و با اسیران فراوان

بازگشتند ، یک جوان از نخع هشتادتن از ایرانیان را باسارت گرفته همراه می‌آورد . سعد از لباس جالینوس متعجب شده آنرا بیش ازحد زهره دید و در بارهٔ آن به عمر نامه نوشت و عمر جواب داد که در این مورد با نظر زهره عمل کن و یا جامه و یا پاداش خوبی باو بده ، زیرا ممکن است نسبت بتو بدبین شود و خصوصاً در حضور یارانش جامه را باو ببخش وجایزهٔ او را نیز ۵۰۰ درهم بده.

کار بجائی رسید که هنگامیکه ایرانیان را تعقیب میکردند اگر یکی ازمسلمانان به یکنفر ایرانی اشاره می کرد که پیش او بیاید ، میآمد و چون نزدیک میشد او را میکشت. گاه بود که سلاح خودشان را میگرفتند و با همان سلاح ایشان را میکشتند وگاهی به دونفر که همراه بودند فرمان میدادند که یکی دیگری را بکشد .

مقاومت‌ها

سلمان بن ربیعه باهلی و عبدالرحمان بن ربیعه به گروهی رسیدند که مشغول نصب پرچم بودند، آن گروه گفتند تاآخرین نفس خواهیم جنگید . . . سلمان همهٔ آنها را کشت ، پس ازهزیمت قریب سی گروه از ایرانیان مقاومت کرده ازفرار خودداری داشتند ، سی دسته ازمسلمین متوجه آنان شده و بجنگ پرداختند ودر این جنگ هرکس که گریخت یا ایستاد کشته شد زیرا مسلمانان از دوطرف آنانرا محاصره کرده بودند.

ازکسانیکه دراین نبرد فرار میکردند هرمزان دربرابر عطارد و اهود دربرابر حنظلة بن ربیع (کاتب پیغمبر) و زاد بن بُهَیش دربرابر عاصم بن عمرو، وقارن دربرابر قعقاع بودند.

ازآن دسته نیز که ایستادگی کردند و کشته شدند شهریار پسر کنا را دربرابر سلمان بن ربیعه و پسر هربذ در برابر عبدالرحمن بن ربیعه و فرخان اهوازی در برابر بسر بن ابی رُهم جهنی وخسرو شنوم[1] همدانی در برابر ابن هذیل کاهلی بودند.

در این نبرد مؤذن اعراب نیز کشته شد و کسانیکه جنگ می کردند حاضر

---

[1] در اصل : خشرسوم ، به‌ضبط طبری تصحیح شد.

نبودند ترک جنگ کرده اذان بگویند ، سعد بین آنان قرعه انداخت تا یکنفر به قید قرعه انتخاب شد .

بهر کدام از جنگندگان قادسیه ، هنگام تقسیم غنائم ، پانصد درهم رسید . ٢٥ سردار در این جنگ بودند از آنجمله : زهره و عصمة‌الضبی و کلخ . بهر یک از کسانی که در جنگهای قبل (روزهای مخصوص عرب) شرکت داشتند سه هزار درهم رسید . *

آگاهی عرب از قادسیه

اعراب در مورد پایان جنگ قادسیه آنقدر علاقه‌مند بودند که هر کسی منتظر خبر تازه ازین واقعه بود . بعضی گفته‌اند که خبر قادسیه بوسیلهٔ اجنه در همه‌جا پراکنده شد . سعد مژدهٔ فتح را به عمر نوشت و نام کشته شدگان‌را در آن ذکر کرد و نامه را سعدبن عُمَیلة فزاری همراه برد .

هر روز عمر به خارج مدینه آمده ازمسافران قادسیه استخبار میکرد . آنروز همینکه این قاصد رسید ، عمر در راه از او پرسید : ای بنده خدا از قادسیه چه خبر؟ او گفت خداوند مشرکین را شکست داد ، عمر همچنان ازاو سؤال میکرد وبشیر اورا نمیشناخت وتند میراند وعمر درپی او میدوید تا وارد شهر شد و در آنجا بود که مسلمانان بر عمر سلام کرده احترام گذاشتند . قاصد تعجب و تحیر نمود ، پرسید تو خلیفه بودی ومرا آگاه نکردی ؟ عمر گفت ای برادر من ، غم مدار که خبر خوش داری .

مسلمین در قادسیه ماندند تا قاصد بازگردد ، عمر دستور پرداخت مقرری جنگجویان و کمک لشکریان شام را به عراق صادر کرد .

برخی گفته‌اند که واقعهٔ قادسیه در سنهٔ ١٦ هجری اتفاق افتاد ، بعضی از اهالی کوفه نیز نوشته‌اند درسال ١٥ هجری بوده است وقبلاً گفته شد که این واقعه درسال ١٤ روی داده است .**

---

* - گفتگوی عرب در باب شهدای قادسیه ص ٢٣٩ ج ٢

** - ص ٢٣٩ ج ٢

حکومت عتبة بن غزوان بر بصره

گفته‌اند که عمر در همین سال، عتبة بن غزوان را بحکومت بصره فرستاد. قبل از این تاریخ، درین محل قُطبة بن قتادهٔ سدوسی امارت داشت و کارش غارت اطراف بود.

او به عمر نوشت که اگر عده‌ای کم بکمک من بفرستید با ایرانیان جنگیده آنانرا بیرون خواهم کرد، عمر باو نوشت که فعلاً در همانجا باشد و منتظر بماند و شریح بن عامر را از بنی‌سعد بسوی او فرستاد و او به بصره آمد، قطبه بصره را ترک نموده به اهواز رفت ودر دارس فرود آمد ودرآنجا بود که با لشکریان ایرانی تصادف کرد و بقتل رسید وعمر ناچار عتبة بن غزوان را به بصره فرستاد.

نصایح عمر

هنگامیکه عتبة عازم بصره بود عمر باو گفت: من ترا بحکومت سرزمین هند میفرستم که درسرز کشور دشمن است وامیدوارم که خداوند ترا در حکومت آنجا مؤید دارد، به علاء بن حضرمی نوشتم که باعَرفجة ابن هرثمه ترا کمک کند، چون پیش تو آید بااو مشورت کن وسپس مردم را بخدای دعوت نما، هرکس قبول کرد ازو بپذیر وهرکس ازجزیه ابا کرد حوالهٔ او باشمشیر است، در حکومت خود پرهیزکاری پیشه کن، مبادا بخود مغرور و متکبر شوی از آنچه اطرافیان درباره تو بگویند، هیچ نعمت و بلندی مقامی ترا متکبر ومغرور سازد.

عتبة و یاران بطرف بصره راه افتادند وآمدند تاحوالی مِرْبَد حوالی پل کوچک رسیدند، فرماندار فرات که خبر ورود آنانرا شنید وباچهارهزار تن سپاهی پیشواز آنان رفت و جنگ درگرفت وعتبة با پانصد نفر آنان را شکست داد و همه را کشت وجز فرماندار فرات کسی باقی نماند، او را اسیر کرد و ضمن خطابه‌ای یاران خود را به بی‌وفائی دنیا و لزوم تأمین خیر اخروی دعوت نمود.

درضمن آن گفت: وقتی ماهفت تن باپیغمبر همراه بودیم، ماتوشه‌ای نداشتیم وگرسنگی و تشنگی برما فشار آورده بود، برگ درخت میخوردیم، من دانه‌ای خرما یافته وآنرا دونیم کرده نیمی را بهسعد دادم ونیمی را خود خوردم. اکنون هرهفت تن امیر وفرمانده مملکتی شده‌ایم.

بنای بصره

عتبة در ربیع الاول یا ربیع الآخر سنهٔ ۱٤ به بصره وارد شد (باز هم گفته شده است که بصره بعد از جلولاء و در سال ۱٦ هجری فتح شده است). عتبة پس از ورود به این ناحیه یکماه توقف نمود. و در این وقت مردم شهر ابلّه خروج نمودند و پانصد سوار نیز همراه آنان بود و این محل مرکز بارانداز کشتی هائی بود که از چین میآمدند. عتبه با آنان جنگید و آن عده را منهزم نمود تا جائیکه بشهر خود عقب نشستند، عتبه به لشکرگاه بازگشت ولی فراریان از ترس شهر را هم تخلیه کرده خارج شدند و مسلمانان پشت سر آنها شهر را گرفتند و امتعه و اسلحهٔ فراوان بغارت برده آنرا تقسیم کردند و خمس آنرا بمدینه فرستادند.

تعداد مسلمانان سیصد تن بود و در اوائل شعبان این پیروزی بدست آمد، پس از آن بمیدان رزق (خوار بار) فرود آمد و محلی برای مسجد در نظر گرفت و آنرا با نی پوشید. اولین طفلی که در آنجا متولد شد عبدالرحمن بن ابی بکرة بود که پس از تولدش شتر قربانی کردند. در همین وقت اهالی دشت میسان گرد هم جمع شدند، عتبه به تعقیب آنان رفت و آنانرا عقب نشانده سربازان آنانرا اسیر کرد و گزارش لازم را بعمر فرستاد. عمر از قاصد دربارهٔ اوضاع بصره پرسید و او جواب داد که مردم آن شهر در طلا و نقره غوطه‌ورند. از این وقت مردم به عزیمت به بصره راغب شدند و بآنجا مهاجرت آوردند.

عتبه، مُجاشع بن مسعود سلمی را انتخاب کرده بطرف فرات فرستاد و مغیرة بن شعبه را برای نماز انتخاب کرد تا مجاشع باز گردد و گفت پس از آنکه مجاشع بازگشت البته او امیر لشکر باشد و آنگاه خود بقصد ملاقات با عمر حرکت کرد.

مجاشع در جنگ با اهالی اطراف فرات پیروز شد، در همین وقت عده‌ای از ایرانیان برهبری فلیکان برای مقاومت جمع شدند و مغیرة بن شعبه به مقابلهٔ آنان رفت و در مَرغاب با آنان برخورد و جنگ شدید درگرفت، در همین حال زنان مسلمان هم دسته‌جمعی چارقدهای خود را بلند کرده و برچوب بستند و بکمک مردان شتافتند ایرانیان با دیدن این پرچمها گمان کردند که کمکی به سپاه عرب رسیده است و از بیم

عقب نشستند ومسلمانان برآنان پیروز شدند ونامه به‌عمر نوشتند، عمر ازعتبه پرسید چه کسی را به‌بصره گماشتی؟ اوگفت: مجاشع بن مسعود را. گفت: اتستعمل رجلا من اهل الوبر علی اهل المدر (مرد بیابانی را برشهرنشینان امیر کردی؟) عمر فرمان داد که بکارش بازگردد، ولی اودر راه فوت کرد، دربارهٔ مرگ‌او روایات دیگرهم گفته‌اند.

ازجمله کسانی که درمیسان اسیر شدند ابوالحسن بصری و ارطبان جدعبدالله بن عون بود. بعضی‌نیز گفته‌اند که حکومت عتبه دربصره درسال ۱۰ وبقولی ۱۶ بوده است وظاهراً روایت اول صحیح است، اودراین شهر شش‌ماه حکومت کرد وبعد عمر مغیرة‌بن‌شعبه را به‌بصره فرستاد واو دوسال دربصره بود وبعد ابوموسی انتخاب شد. برخی هم نوشته‌اند که ابتدا ابوموسی و بعد مغیره انتخاب شد.

در همین سال بود که عثمان‌بن ابی‌العاص به حکومت بحرین انتخاب شد.*

---

* - ص ۲۴۱ ج ۲

وقایع سال ۱۵ هجری

گویند شهر کوفه را سعدبن ابی‌وقاص در سال ۱۵ هجری به کمک ابن بقیله بنا کرد. ابن بقیله گفته بود: مایلم سرزمینی را بتو نشان بدهم که از فلات پست‌تر واز زمین گود بلندتر باشد. وآن محل کوفه است.*

تأسیس دفاتر و دیوانها

در سال ۱۵ هجری بود که عمر برای مسلمانان حقوق و ماهیانه تعیین ودفاتر دیوان وحساب ایجاد کرد وهر کسی را بتناسب تقدم وسابقهٔ درجهاد در مقام خود بحساب آورد.

علی وعبدالرحمن بن عوف به‌عمر گفتند که ابتدا ازخود شروع کن، اوگفت: نه، بل باید از عم پیغمبر (عباس) شروع کنم که «نزدیکتر سزاوارتر است»، پس به کسانی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند و آنگاه آنها که در حدیبیة حضور داشتند مقرری داد وسپس به‌مجاهدان پرداخت. به‌مجاهدان قبل ازقادسیه سه هزار، به جنگاوران قادسیه دو هزار و به اهل البلاء (آنان که از وطن دور افتاده بودند) دوهزار وپانصد درهم وبرای جنگجویان بعد از قادسیه هزار درهم معین نمود.**

---

* - واقعه مرج روم	ج ۲ ص ۲۴۱
فتح حمص و بعلبک وجاهای دیگر	۲۴۱
فتح قنسرین و ورود هرقل به‌قسطنطنیه	۲۴۳
فتح حلب و انطاکیه وسایر شهرهای بزرگ	۲۴۳
فتح قیساریه و محاصرهٔ غزه	۲۴۵
جنگ بیسان و اجنادین	۲۴۵
فتح بیت‌المقدس (ایلیا)	۲۴۶
** - اعتراض بعض مسلمانان به‌مقرری‌ها	ج ۲ ص ۲۴۹

آنها که دونفری بر یک شتر می‌نشستند پانصد، وسه نفری ها سیصد، وچهارنفریها دویست وپنجاه درهم ، اهل هجر دویست درهم ، حسن و حسین و ابوذر و سلمان سه هزار ، عباس عم پیغمبر بیست و پنجهزار و به روایتی دوازده هزار ، به زنان پیغمبر هر یک ده هزار درهم - باستثنای کنیزکان - داده شد. برای عایشه دو هزار اضافه معین شد ولی اوقبول نکرد و گفت همه مساوی هستیم. زنان جنگاوران بدر هم هر کدام پانصد و زنان دلاوران بعد از بدر چهارصد و زنان جنگهای مرزی با ایران و بیوه های جنگ قادسیه دویست درهم مقرری دریافت کردند. سایر زنان و اطفال بازمانده و یتیمان جنگی هر کدام صد درهم دریافت داشتند. *

جنگهای دیگر

پس از آنکه سعد از کار قادسیه فراغت یافت ، دوماه درآنجا اقامت کرد و جریان کار را به عمر نوشت ، عمر درپاسخ او را به حرکت بطرف مدائن فرمان داد وامر داد که زنان وفرزندان را درعتیق بگذارد و سپاهی برآنان موکل گرداند وحقوقی نیز برای آنان معین نماید.

جنگ برس

سعد سپس در روزهای آخر شوال از قادسیه خارج شد و چون مقدمهٔ سپاه عرب به بُرس رسید (وعبدالله بن معتم و زهرة بن حویه وشرحبیل بن سمط فرماندهٔ آنان بودند) بُصبُهریٰ با جمعی از ایرانیان با آنان برخورد کرده ولی به بابل عقب نشستند. با این جمع باقیمانده سپاه قادسیه و رؤسای آنان نجیرخان[1] ومهران رازی وهرمزان و سایرین بودند، فیروزان فرماندهٔ آنان بود. بصبهرا برای همکاری پیش می‌آمد ولی در رودخانه افتاد و به نیزه‌ای که زهره پرتاب کرد کشته شد، ودهقان برس - بسطام - با زهره صلح نمود. سپس مسلمانان با بستن پل از رود گذشته از وضع بابل مطلع شدند. زهره جریان را به سعد نوشت، سعد خود به برس آمد واو را در مقدمه گذاشت وعبدالله وشرحبیل وهاشم مرقال را درپی

---

[1] - طبری : نخیرجان

* - بازهم گفتگو دربارهٔ مقرری ها ج ۲ ص ۲۵۰

اوفرستاد ودر بابل برسر فیروزان فرودآمدند و گفتند که قبل ازپراکنده شدن و گریختن سپاه فیروزان بهتر است با او بجنگیم و چنین کردند و ایرانیان را شکست دادند ، هرمزان بطرف اهواز فرار کرد ، او را تعقیب نمودند واو به نهاوند گریخت ودرآنجا بود که گنجهای خسروانی نهفته شده بود . نخیرخان ومهران هم بطرف مدائن رفتند و پل را بریدند . سعد در بابل اقامت کرد وشنید که نخیرخان کسی بنام شهریار را درکوثی گذاشته و خود رفته ، در اینوقت زهره پیش او آمد درحالیکه بُکیربن عبدالله‌لیثی و کثیربن شهاب سعدی هم بااو بودند . هردو ازرودصران[1] گذشتند وبه باقی لشکریان برخوردند که فیومان میسانی و فرخان اهوازی برآنها سردار بودند: بکیر، فرخان را بقتل رساند و کثیر فیومان را درسورا کشت ، در همین وقت زهره نیز به حوالی سورا آمد، سعد وهاشم وسایرین نیز به‌آنحدود رسیدند .

شهریار و زهره

زهره بطرف ایرانیان که دراین وقت بین «دیر» و کوثی بودند پیش رفت، نخیرخان ومهران بجانشینی‌خود شهریار را تعیین نموده بودند، زهره با آنان روبرو شد و جنگی تن بتن درگرفت، شهریار به‌نبرد تن بتن درآمده وزهره ، ابانباته نائل بن جُشعم را به‌مبارزهٔ اوفرستاد، شهریار پس از برخورد با نائل نیزه را انداخت وسپس شمشیر کشیدند و بهمدیگر نزدیک شده آنقدر زد و خورد نمودند که مجروح شده وبالاخره ازاسب درافتادند، شهریار برپشت نائل افتاد وبا پای خود برسینه او فشار آورده شمشیر کشید که او را بکشد ولی انگشتانش در دهن نائل رفت واو استخوان انگشتش را گزید و شکست وچون از تاب درد سست شد ، نائل برخاست و او را بزیر افکند و برسینه‌اش نشست و شمشیرش را گرفت و زرهش را پاره کرد وپهلو وشکمش را باکارد شکافت. سپس اسب و بازوبند ولباس او را گرفت. یارانش فرار کردند .

زهره درکوثی ماند تاسعد بآنجا آمد ، نائل به‌پیشواز رفت ، او سلاح شهریار ولباسش را باو بخشید، سعد مدتی درآنجا ماند ومقام ابراهیم خلیل را هم زیارت کرد .

---

[1] ۱- طبری : صراة .

بعضی نوشته‌اند که این وقایع در سال ۱۶ هجری اتفاق افتاد .

بهرسیر وجنگ آن

سعد ، پس از آن زهرة را به بهرسیر فرستاد ، در اوایل ورود شیرزاد دهقان ساباط برای آشتی با او ملاقات کرد وزهره او را پیش سعد فرستاد و باقبول جزیه صلح نمود، همچنین زهره با گارد (لشکریان خاص) دختر خسرو که بوران نامیده می‌شد برخورد کرد ، این سربازان سوگند خوده بودند که تاپای جان برای حفظ کشور بکوشند و هرروز این سوگند را تکرار می کردند . اما زهره آنان را شکست داد ، هاشم‌بن عتبه برادرزادهٔ سعد ، «مقرّط» شیر محافظ مخصوص کسری را بکشت .

سعد پیشانی او را بوسید و او نیز پای سعد را بوسه داد و سپس سعد او را در مقدمهٔ سپاه به بهرسیر فرستاد وسعد ومسلمانان نیز پشت سر او به مظلم رسیدند و متوجه ایوان کسری‌شدند، ضراربن خطاب بادیدن ایوان تکبیرفرستاد وسایر مسلمانان هم ازتعجب تکبیر فرستادند وهردسته‌ای که وارد می‌شدتکبیر می‌فرستاد . آنگاه بشهر داخل شدند .

ورود مسلمانان بمدائن درماه ذی‌حجة بود وعمر نیز درهمین‌سال حج گزارد .

* * *

در این وقت عمال عمر در یمامه و بحرین عثمان بن ابی‌العاص و در عمان حذیفة‌بن ِ محصن ودر شام‌ابوعبیدة‌بن جراح‌ودر کوفه ونواحی‌آن سعدبن‌ابی‌وقاص و دربصره مغیرة‌بن‌شعبة بودند . (ص ۲۵۰ ج ۲).

وقایع سال ۱۶ هجری

فتح مداین

مداین غربی (بهرسیر)

در این سال، درماه صفر مسلمانان به بهرسیر داخل شدند، سعد این شهر را محاصره کرده وسوارانی فرستادتا مردمان غیرذمه‌را غارت نمودند، ودرآنحدود برخورد به‌صدهزار کشاورز کردند وهر زارعی رابه‌یکی ازسواران بخشید. شیرزاد دهقان‌ساباط تقاضای‌آزادی کشاورزان راکرد. سعد کسی پیش عمر فرستاد و ازو اجازه خواست، عمر جوبداد کشاورزانی که خودشان پیش آمده تسلیم شوند درامان شما هستند و اگر کسی فرار کرد وشما باو برخورد کردید دراختیار شماست، بقیه را میتوانی آزاد کنی. سعد همه آنها را آزاد کرد، بعد نامه‌هائی به دهقانان فرستاد و آنان را به‌اسلام یاقبول جزیه دعوت کرد که‌تجاوزی بآنان نشود، بعضی‌پذیرفتند ولی‌هیچکس ازبستگان خاندان سلطنت قبول این امر را نکرد.

درحدود سواد و سرزمین عرب و غربی دجله جائی نماند که مردم ایمان نیاورند، لشکریان در بهرسیر دوماه اقامت نمودند و بوسیله منجنیق‌ها وسایر ادوات ناریه مردم‌را هدف قرار میدادند، در اطراف شهر بیست منجنیق کارگذارده بودند و هرگاه که عده‌ای ایرانی خارج میشدند با آنان نبرد میکردند و حتی یک تن را باقی نمیگذاردند، دراین اواخر ایرانیان تک‌تک برای جنگ خارج میشدند.

زهرة‌بن حویه در زرهش شکافی پیدا شد وگرچه باو اصرار کردند که زره را تعمیر کنند، نکرد و گفت: اجر من وقتی فزون خواهد بود که تیرهای پارسیان ازین زره بگذرد ومرا هدف گیرد. اتفاقاً تیری ازهمین شکاف به سینهٔ اونشست، هرچه خواستند تیر را خارج کنند نپذیرفت و با همان تیر دوباره به میدان رفت و بر

شهریار استخر حمله برد واو را کشت ولی خود نیز کشته شد ؛ (بعضی نیز گفته‌اند که بعد از این واقعه ، زهره مدتها زنده بود و در زمان حجاج بدست شبیب خارجی کشته شد) .

پیشنهاد شاه

کار محاصرهٔ مدائن غربی طول کشید و آنقدر سخت شد که مردم گربه وسگ را خوردند ولی دست ازمقاومت برنداشتند .

درهمین حال از طرف پادشاه پیغام رسید که تقاضای صلح نموده بود براینکه ازدجله بآنطرف متعلق به‌عرب و بطرف مشرق متعلق به عجم باشد ، وطی آن پیام داده بود که آیا هنوز سیر نشده‌اید؟

ابومفزر اسود بن قطبه جوابی داد که کسی معنی آنرا نفهمید واز دجله گذشت وبمدائن شرقی آمد که ایوان کسری درآنجا بود ، درهمین حال یکنفر از شهر خارج شد وامان خواست و چون پیش آمد گفت که در شهر کسی نیست و همه رفته وفرار کرده‌اند، گفتند چرا فرار کرده‌اند؟ جواب داد که پادشاه ماقاصدی پیش‌شما فرستاده تقاضای صلح نموده بود ولی‌شما پاسخ گفتید که ما صلح نخواهیم کرد تا اینکه‌عسل «افریدون» و ترنج کوثی را بخوریم ، و پادشاه گفته بود که حقا که فرشتگان این جواب را بزبان آنها داده‌اند. (ابومفزر خود نیز گفته بود من ندانستم چه گفتم) .

آنگاه بطرف شهر دیگر رفتند ، پس از آنکه مسلمین داخل شهر شدند بدستور سعد درمنازل فرود آمدند واز آنجا متوجه مدائن شدند ولی راه در دست دشمن بود .

(ص ۲۰۱ ج ۲)

فتح مدائن

فتح مدائن درماه صفر سال ۱۶ هجری بود، سعد مدتی ازایام صفر را دربهرسیر توقف کرد . دراین‌وقت بیگانه‌ای او را به تعقیب ایرانیان ازبیراهه دعوت کرد واو نپذیرفت، امادیگری گفت اگر سه روز تأخیر کنی یزدگرد آنچه را که در مدائن هست همراه خواهد برد ، این امر موجب تهییج سعد به‌عبور از دجله گردید وچون بعضی درخواب دیده بودند که اسبهای مسلمانان از دجله گذشتند ، تعبیر به خیر نموده وسپاهیان را گرد کرده و گفت : دشمن شما اکنون پشت‌این رود دربرابر شما پناه گرفته ، از پشت سربیمی نداریم ولی‌او می‌تواند

با کشتی عبور کرده ما را از میان ببرد ومن عقیده دارم قبل از آنکه او مارا درو کند ما باید دشمن را درو کنیم، و من مصمم بعبور ازدجله هستم ، همه گفتند پذیرفتیم و رأی را اطاعت می کنیم .

راهنمائی سلمان

عاصم بن عمرو با ششصد نفر از سلحشوران پیش افتادند و با اسب شنا کنان به آنطرف دجله رفتند . اسبان را نر وماده راه انداختند تا بهوای هم تندتر بروند .

سعد نیز بیاران گفت بحول خداوند حرکت کنید ولاقوة الا بالله العلی العظیم ، سربازان ازدجله میگذشتند و درحین عبور همچنانکه در خشکی بودند با هم بگفتگو می پرداختند، سلمان فارسی نیز دراین کار راهنمای قافلهٔ سعد بود، ناگهان اسب سعد وسلمان را آب برد، ولی هردو نجات یافتند واز آن جمع هیچ چیز از میان نرفت مگر یک کاسه که از مالک بن عامر عنبری در آب افتاد که بعد پیدا شد ، یکنفر هم از قوم بارق بنام غَرقَدْه از پشت اسب بآب افتاد ولی قعقاع او را نجات داد .

ایرانیان پس ازشنیدن خبرعبور اعراب بطرف حُلوان عقب نشستند، یزدگرد نیز خانوادهٔ خود را به‌حلوان فرستاده بود ، مهران الرازی و نخیرخان مأمور حفاظت مدائن وگنجها شدند ، آنچه درخزانهٔ نهروان گران قیمت بود نیز همراه بردند وزنان و فرزندان را هم حرکت دادند ولی البسه وظروف وقالی و پرده و غیرآنرا نتوانستند ببرند، همچنین گاو وگوسفند ومواد غذائی را باقی گذاشتند، درخزانه سه هزارهزار موجودی بود[1] که نصف ازآنرا رستم هنگام حرکت به قادسیه همراه برده و نصف دیگر باقی مانده بود .

اولین کسی که به‌مدائن داخل شد عاصم بن عمرو بود وسپس دسته های سپاهی که متعلق به قعقاع بن عمرو بودند نزول کردند، در راهها وخیابانهای شهر هیچکس از بیم حرکت نمیکرد ، بزرگان همه درکاخ سفید پناه گرفته بودند ، سربازان عرب کاخ را محاصره کرده وآنانرا باسلام یا جزیه دعوت نمودند واین دسته جزیه را

---

[1] طبری : سه هزارهزار.

پذیرفته واهل ذمه شدند، سپس سعد به کاخ سفید وارد شد واجازه داد که زهره در تعقیب ایرانیان به‌نهروان برود، در این قضایا سلمان فارسی راهنمای مسلمانان بود و به‌فارسی آنانرا دعوت میکرد که تسلیم شوند.

ایوان کسری نمازخانه

سعد، ایوان کسری را مصلی قرارداد ولی هیچ یک ازنقشه‌ها و تصاویرومجسمه های آنرا تغییروضع نداد. آنروز را روز«جراثیم» (پایاب) خواندند چه سربازان بکمک گدارها گذشته بودند.

سعد پس از دخول در ایوان این آیه را خواند، «کم ترکوا من جنات وعیون و زروع تا آخر آیه.. قوماً آخرین، (چقدر باغها و چشمه ها و کشتزارها گذاشتند و رفتند) سپس نماز پیروزی را گزارد (هشت رکعت) و نماز فریضه را هم تمام خواند زیرا قصد اقامت کرده بود. و نخستین نماز جمعه را که در ماه صفر ۱۶ هجری بود در مدائن بجا آورد.

غنائم وتقسیم آنها

سعد دستور داد عمروبن مقرن به جمع آوری غنائم بپردازد و سلمان بن ربیعهٔ باهلی آنرا تقسیم کند، غنائم حاصله ازکاخها و ایوان وخانه های قصر و اطراف آن و شهر همه را محاسبه کردند. مقداری را هم مردم مدائن پس ازفرار آتش زده یا ازمیان برده بودند. درمدائن برخورد به‌یک خزینه‌ای نمودند که باسرب مهر وموم‌شده بود، ابتدا گمان می کردند درآن غذاست ولی بعد متوجه شدند که پراز ظروف طلا و نقره بود، مردی که اینان را یافته بود طلا و نقره را بیک قیمت می‌فروخت، همچنین مقدار زیادی کافور دیدند که گمان کردند نمک است و با این آرد خمیر نمودند و سپس متوجه تلخی آن شدند.

غنائم و ذخائر

همراهان زهره دسته‌ای از ایرانیان را درکنار پل نهروان دیدند که دسته جمعی برای فرار ازپل می گذشتند، عده‌ای ازاسبها به رودخانه ریختند و استری نیز برود افتاد، مسلمین استر را از رود گرفتند و متوجه شدند لباس ونشان و گردن‌بند و زره جواهرنشان کسری برآن استر بارشده است واین زره جواهرنشان خسرو بود که در جلسات رسمی با آن می‌نشست. دواستر دیگر نیز

گرفتند که تاج مرصع کسری در یکی از آنها و در سبدی نهفته بود ، در سفط دیگر بار قاطر لباس مخصوص پادشاه که از دیبای زربفت و جواهرنشان بود بارشده بود .

قعقاع به‌سوار دیگر ایرانی برخورد واو را کشت وهمراه او دوبسته یافت که در یکی پنج شمشیر ودر دیگری شش شمشیر و چند زره بود از آنجمله زره پادشاه و کلاه‌خود و زره هرقل و زره خاقان ترك و زره «داهر» پادشاه هند و زره بهرام‌چوبین و زره سیاوش و زره نعمان بود و این اشیاء را ایرانیان هنگام تسلط بر پادشاهان آن نواحی بدست آورده بودند ، شمشیرها هم شمشیر خسرو وقباد وهرمز و فیروز و هرقل وخاقان وداهر وبهرام وسیاوش ونعمان بود، همه اینها را قعقاع پیش سعد فرستاد .

سعد درانتخاب یکی ازشمشیرهااو را آزاد گذارد واو شمشیر هرقل را برگزید، زره بهرام را هم باو دادند وسایر اشیاء را بین رؤسا لشکر تقسیم نمودند مگر شمشیر خسرو و نعمان را که پیش عمر خطاب فرستادند، همچنین تاج کسری و زیورآلات و لباس او را نیز پیش عمر فرستادند که درمعرض دیدار مسلمانان قراردهد .

عصمة‌بن خالد ضبی[1] دونفر را دید که دو الاغ همراه داشتند ، یکی را کشته ودیگری فرار کرد ، دو الاغ را پیش کارپرداز اموال بردند (صاحب‌الاقباض) واو متوجه شد بر یکی از آنها دوسبد بارشده که در یکی از سبدها ، مجسمه اسبی تمام زر با زین نقره و لگام طلائی و مکلل به یاقوت و زمرد قرار داشت وسواری از نقره مکلل به‌جواهر نیز برآن بود ، درسبد دیگر شتری از نقره قرارداشت که روپوش آن طلا و زمامش طلائی وهمه اینها یاقوت‌نشان بود ومردی ازطلا برآن نشسته، پادشاه ایران دومجسمه را همیشه در دوطرف تاج کیانی می‌نهاد ، درهمین حال مردی که این اشیاء را یافته بود پیش آمد ، ازاو پرسیدند که هیچ ازاینها برای خودت برداشته‌ای؟ گفت : اگر خدائی نبود بخدا قسم که حتی یک مثقال آنرا پیش شما نمی‌آوردم و این شخص عامربن عبدقیس بود ، سعد گفت بخدا قسم که سربازان ما

---

[1] ۱- طبری : عصمة‌بن حارث...

امین هستند واگر اهل بدر فضیلت تقدم نداشتند من می گفتم که این دسته از اهل بدر هم برترند.

وقتیکه شمشیر و بازوبند کسری را پیش عمر آوردند به آورنده گفت حقا که لشکریان ما صاحب امانت هستند. پس ازآنکه غنائم جمع شد سعد آنرا بین سپاهیان تقسیم کرد (البته پس از وضع پنج یک) تعداد آنان شصت هزار تن بود و بهرسواری ۱۲ هزار رسید وهمه کسانی که این مبلغ را دریافت کردند از سواران بودند و سرباز پیاده‌ای نبود، قسمتی از خمس را بین اهل البلاء تقسیم نمود، منازل مردم نیز بین سربازان تقسیم شد وخانواده‌های آنها را درخانه‌ها سکونت دادند وتا وقتی که سربازان ازکار جلولاء وحلوان وتکریت و موصل فارغ شدند اینان در مدائن بودند و بعد از آن به کوفه منتقل شدند.

قالی بهارستان

آنگاه سعد، جزء اموالی که بعنوان خمس می‌فرستاد، همه اشیائی را که ممکن بود مورث تعجب و شگفتی عرب شود همراه آن فرستاد. هنگام تقسیم غنائم متوجه شدند که قالی بزرگ بهارستان اعتدال تقسیم را بهم میزند، سعد به مسلمانان گفت: اگر راضی باشید سهم شما را از این قالی پیش عمر بفرستم که هرکجا بخواهد آن قالی را قرار دهد زیرا اگر آنرا بین خودمان تقسیم کنیم برای هرکدام جزء کمی خواهد رسید ولی اگر پیش مردم مدینه فرستاده شود درجای مناسبی قرار خواهد گرفت، همه قبول کردند و سعد آنرا پیش عمر فرستاد.

این قالی شصت ذراع طول وشصت ذراع عرض داشت (مقدار یک جریب). پادشاهان ایران این قالی را برای کاخ زمستانی خود ساخته بودند، دراین فصل که گل ترک دنیا کرده بود، براین بساط بشراب می‌نشستند وچنان بود که گوئی درباغ و بوستانی سبز و خرم نشسته‌اند. نقش گلها و درختان و جویبارها برآن بافته شده و با تاروپود زرین صحن بستان را نشان می‌داد، گوئی متن آن کشتزاری وسیع است و

بر آن سبزه و گل و برگ درخت ریخته ، و شاخه‌های درختان از طلا و گلهای آن نیز از طلا و نقره و میوه آن از جواهر و امثال آن بود .

وقتیکه این قالی در جزء پنج یک اموال به عمر رسید، عمر اموال را تقسیم کرد و بعد گفت دربارهٔ این قالی چه میگوئید و چه کنیم؟ بعضی گفتند، این قالی مخصوص خلیفه باشد .

علی گفت : هرگز یقین خود را با شک شکسته مساز ، تو از این دنیا جز آنچه به استحقاق دریافته‌ای ، حقی نداری . حق تو اینست که بدهی و ببخشی و بپوشی و کهنه کنی و بخوری تا سیر شوی ، ولی نمی‌توانی این فرش را بهمین صورت که هست باقی بگذاری . چه بعد از تو دیگری آنرا تملک خواهد کرد که شاید مستحق آن نباشد .

عمر گفت بخدا سوگند که راست گفتی ، آنگاه آنرا بین یاران تقسیم کرد و قطعه‌ای از آن نیز نصیب علی شد که آنرا به بیست هزار درهم فروخت .

همراه پنج یک، بشیر بن خصاصیه رفته بود. کسی که غنائم را تقسیم می‌کرد سلمان بود .

مردم به ایرانیان قادسیه درود فرستادند ، وقتیکه عمر شمشیر نعمان را دید از شرح حال و نسب نعمان پرسید ، جبیر بن مطعم گفت این مرد عربی بود که نسبتش به خاندان قنص یکی از اعاجم می‌رسید، زیرا یکی از ایرانیان بنی عجم بن قنص بود . عمر شمشیر نعمان را باو بخشید . (ص ۲۰۰ ، ج ۲) .

جنگ جلولاء و فتح حلوان

در این سال واقعهٔ جلولاء نیز اتفاق افتاد و علت آن این بود که ایرانیان پس از آنکه از مدائن به جلولاء هزیمت کردند از بین افراد مختلف آذربایجانی و جبل، و فارس و سایرین اختلاف افتاد ، رؤساء گفتند که اگر پراکنده شوید و بسرزمینهای خود بروید دیگر هرگز گرد نخواهید آمد و دیگر کشوری باقی نخواهد بود ، بهتر آنست که در این شهر لشکر گرد کنیم و با عرب بجنگیم اگر کار بمراد شد که فبها و اگر هم نشد تازه

مثل آنست که پراکنده شده ودر شهرهای خود بدست اعراب کشته شویم و بدنام هم خواهیم بود، این سخنانرا اغلب پذیرفته و خندقی کندند ودر اطراف آن خندق زیر لوای **مهران رازی** گرد آمدند. یزدگرد نیز به حلوان آمد وخندق سپاهیان او را با خارهای آهنین حصار نمودند و فقط چند راه برای عبور ومرور بازگذاشتند.

سعد ازاین جریانات باخبر شد ومطلب را به‌عمر نوشت، عمر جواب داد که هاشم بن عتبه را به جلولاء بفرست وقعقاع بن عمرو را درمقدمه لشکر او بگذار، اگر خداوند پیروزی داد قعقاع را بین سواد وجبل فرمانروا گردان. این سپاه دوازده‌هزار بود، سعد همه این دستورها را انجام داد.

هاشم بعد از تقسیم غنائم با دوازده هزار نفر که عده‌ای از وجوه مهاجرین و انصار و بزرگان عرب جزء آن بودند بآنصوب حرکت کرد، از بابل گذشت و با دهقان آنجا «مهروذ» بدین‌طریق صلح نمود که زمینی را که یک جریب وسعت داشت از درهم مفروش نموده بعنوان غرامت تسلیم دارد، آنگاه بطرف جلولاء آمد ولشکریان ایران‌را درخندقها محاصره کرد، ایرانیان درمحاصره ماندند جز درمواردی که کار لازم بود کسی از حصار خارج نمی‌شد، مسلمین قریب هشتاد روز آنان را در محاصره داشتند و بعضی روزها جنگ‌هائی نیز درمی گرفت که به نفع مسلمین تمام می‌شد.

باد خشمناک

درهمین حال مرتباً ازطرف یزدگرد به مهران کمک میرسید و سعد نیز کمکهائی برای مسلمین می‌فرستاد، دراین وقت بین ایرانیان اختلافی روی داد وگروهی از حصار خارج شدند و جنگ درگرفت، در همین حال گردوغبار و بادی‌شدید برخاست که دنیا تاریک شد، ایرانیان درتنگنائی سخت گرفتار شن شدند، اغلب اسبهای آنان می‌افتاد وسربازان وسواران به خندقها سرنگون می‌شدند وچون راهی برای خروج اسبها ساختند، آن راه نیز خراب شد و این خبر به‌مسلمانان رسید وحمله را شدید کردند وجنگی سخت درگرفت که ازجنگ لیلة‌الهریر شدیدتر بود.

جلولاء

در اینحال قعقاع متوجه دروازهٔ خندق شد و آنجا را گرفت و منادی فریاد زد که ای مسلمانان اینک فرماندهٔ شما به خندق رسید وآنجا را گرفت، یاری کنید و بخندق داخل شوید، واین فریادها برای تقویت روحیهٔ مسلمین بود وهمه افراد یکباره حمله بردند وشکست در سپاه ایران افتاد واز چپ وراست خندق بفرار پرداختند وآنهائی که درحصار خارهای آهنین مانده بودند همه کشته شدند واسبان وچارپایان آنان ازکف رفت و بعضی نیز پیاده گریختند که مسلمین به‌تعقیب آنان پرداختند تا کسی ازآنان باقی نماند ، درآن روز صد هزارتن از ایرانیان بقتل رسیدند و دره‌ها و خندقها را لاشه مقتولین پوشاند ، و بهمین جهت آنجا جلولاء[1] نام نهاده شد.

قعقاع بن عمرو همچنان پیش می‌رفت تا به‌خانقین رسید.

چون خبر هزیمت لشکریان به‌یزدگرد رسید از حلوان متوجه ری شد. قعقاع به‌حلوان بازگشت ولشکریان او و سردارانش نیز فرود آمدند، فتح جلولاء در ذی‌القعده سال ۱۶ هجری روی داد.

پس ازآنکه یزدگرد ازحلوان حرکت کرد ، «**خسرشنوم**» را جانشین خود درآن شهر ساخت، وچون قعقاع به‌قصر شیرین رسید خسرشنوم به‌مقابله بااوپرداخت و «**زینبی**» دهقان حلوان نیز پیش آمد وبا قعقاع برخورد کرد ولی زینبی بقتل رسید و خسرشنوم فرار کرد و مسلمانان برحلوان مسلط شدند وقعقاع درآنجا ماند تا سعد به‌کوفه آمد. آنگاه قعقاع متوجه کوفه شد و **قباد** راکه اصلاً خراسانی بود جانشین خود ساخت.

سپس جریان فتح را به عمر نوشتند و اجازه گرفتند که در پی قعقاع تا حلوان بروند ولی عمر موافقت نکرد وگفت کاش بین سواد و ری کوهستان سدی بود که‌نه آنان می‌توانستند ازآن بگذرند ونه ما، فعلاً همین دشتهای سواد برای ما کافی‌است ومن سلامت مسلمین را مد نظر دارم نه غنائم وثروت را.

---

[1] جلولاء = پوشیده، مفروش‌شده.

قعقاع هنگام تجاوز به خانقین به مهران نیز برخورد کرد و او را کشت ولی فیروزان نجات یافت و به کوهستان پناهنده شد واسیران فراوانی نصیب قعقاع گشت که آنانرا نزد هاشم گسیل داشت و هاشم اسیران را بین سربازان تقسیم کرد. عده‌ای از آنان زن بودند که بعدها نیز فرزندانی بدنیا آوردند . از جمله کسانی که نسبش باین زنان اسیر می‌رسید ام‌الشعبی بود (این عده را سبی جلولاء خوانده‌اند).

زیاد و غنائم زیاد

غنائم نیز تقسیم شد و بهر یک از سواران ۹ هزار درهم و نه چارپای رسید ، گفته‌اند که مجموع غنائم سی هزارهزار بود که سلمان بن ربیعه آنرا تقسیم کرد وسعد خمس آنرا پیش عمر فرستاد و صورتحساب را با زیاد بن اُمیّه ارسال نمود. زیاد جریان وقایع را با عمر گفتگو کرد، عمر گفت آیا می‌توانی همانطور که بامن حرف زدی بامردم هم گفتگو کنی ؟ زیاد گفت به خدا سوگند که من کسی را از تو باهیبت‌تر نمیدانم ، پس چطور نتوانم بدینگونه باآنان سخن گویم ؟ سپس در میان مردم بسخن پرداخت و داد سخن داد که عمر او را خطیبی بالغ دانست واو گفت که این طلاقت لسان را فتوحات سربازان اسلامی بمن آموخته است.

پس از آنکه خمس غنائم‌را تحویل داد ، عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن ارقم شب را در مسجد خوابیدند و از اموال پاسبانی کردند ، صبح روز بعد که عمر بسراغ اشیاء واموال آمد و یاقوت‌ها و زبرجدها وسایر جواهر را دید ناگهان بگریه افتاد، عبدالرحمن گفت علت گریه خلیفه چیست وحال آنکه گاه خنده وشادی است؟ عمر گفت علت گریه من چیز دیگر است، درحقیقت اینهمه اموال را خدای بهرکس داد جزآنکه میان آن قوم حسد وبغض برانگیخته شود چیزی پیش نخواهد آمد و مبادا که شما هم برحصّه‌ای که بقرعه بشما خواهد افتاد حسد ورزید یا کینه به دل گیرید .

همچنین عمر ازتقسیم دهات سواد جلوگیری وممانعت کرد، چه بعلت جنگلها و بیشه‌ها و تقسیم آبها بوضعی خاص ممکن نبود، همچنین ازتقسیم اموال متعلق به

آتشکده‌ها و آنچه متعلق به کسری و اطرافیانش و پیک‌ها و آنچه مربوط به‌مقتولین و پناهندگان بود از بیم افتادن اختلاف وفتنه وآشوب بین‌مسلمانان خودداری کرد واز فروش آن نیز جلوگیری نمود وفقط نمایندگانی گماشت که بردرآمد آن اموال و امکنه نظارت کنند، همچنین ازتقسیم وخرید وفروش اراضی واملاک سوادجلوگیری کرد (مابین حلوان و قادسیه) را چنانکه زمینی راکه جریر درساحل فرات خریده بود آنرا به صاحبش پس داد وازین عمل ابراز نارضایتی کرد. (ج ۲ ص ۲۵۷)*

فتح ماسبذان

پس از آنکه هاشم ازجلولاء به مدائن بازگشت، سعد خبردار شدکه آذین پسر هرمزان سپاهیانی جمع کرده و به دشتها روی آورده است . سعد ، ضراربن‌خطاب را با سپاهی به مقابلهٔ او فرستاد و در دشت ماسبذان بهم برخورد نمودند و جنگی شدید درگرفت وآذین توسط ضرار دستگیر و سرش از تن جدا شد ، سپاهیان عرب تا حوالی سیروان جلو رفته و ماسبذان را قهراً گرفتند ، مردم آنشهر به جبال فرار کردند، ضرار آنانرا دعوت به مصالحه کرد وآنان هم پذیرفته بازگشتند ، ضرار تا انتقال سعد به کوفه درماسبذان بود ، سپس بطرف کوفه عزیمت کرد و پسر هذیل اسدی را درماسبذان جانشین خود ساخت.

بعضی نوشته‌اند که فتح ماسبذان بعد از واقعهٔ نهاوند روی داده است . در همین سال بود که عمر به مشورت علی‌بن‌ابی‌طالب به‌نوشتن تاریخ فرمان داد. (ج ۲ص ۲۵۹)** .

---

* - فتح تکریت و موصل ج ۲ ص ۲۵۷

** - فتح قرقیسیا ص ۲۵۹

وقایع سال ۱۷ هجری

شهرسازی کوفه

دراین سال بود که نقشهٔ بنای کوفه ریخته شد و کوفه محل حکومت گردید و سعد از مدائن بآنجا نقل مکان کرد و دلیل آن این بود که سعد پس ازآنکه جریان فتوحات را به عمر نوشت ، عمر وقتیکه تغییر رنگ و ضعف حال قاصدها را دید ازعلت آن سؤال کرد ، گفتند که تغییر وضع مسکن و بلاد ما را بدین روز افکند ، عمر دستور داد که جائی مناسب را انتخاب و برای سکونت سربازان اختصاص دهند .

در همین وقت گروهی از بنی‌تغلب برای عقد معاهده پیش عمر آمده بودند و عمر با آنان قرارگذاشت که هرکس از آن قوم اسلام پذیرد امان یابد و هرکس نپذیرد جزیه بپردازد یااینکه ترک دیارگوید وبهرحال عده‌ای از بنی‌تغلب بمدائن رفتند و بدستور سعد در آنجا مسکن کردند و سپس بدستور او به کوفه آمدند ، گفته میشود که حذیفه به عمر نوشت که شکم اعراب از لاغری به‌پشت چسبیده و رنگ آنها تغییر پذیرفته است (وحذیفه همراه سعد بود) ، عمر به سعد نوشت که از علت تغییر رنگ سربازان برای من بنویس ، سعد علت را تغییر آب و هوا نوشت ، زیرا برای عرب آب وهوائی موافق است که بازندگی شتر او موافق باشد . عمر نوشت که سلمان و حذیفه را بصورت راهنما وسیاح باطراف بفرست تا جائی مناسب پیدا کنند که آب وهوای بین خشک و مرطوب دریائی داشته باشد و ضمناً بین من وشما دریا یا پلی حائل نباشد .

سعد آن دو را روانه کرد، سلمان تا انبار وحدود غربی فرات آمد ولی جائی را نپسندید تابکوفه رسید . حذیفه نیز درسواحل شرقی فرات جستجو کرد واو هم جائی را

ندید تا بکوفه آمد، جائی که سنگریزه بیابان وشن رودخانه درهم آمیخته بود، در این محل سه دیر وجود داشت: دیر حرمه[1] و دیر ام عمر و دیر سلسله. از این جای بسیار خوششان آمد، فرود آمدند ونماز گزاردند واز خدای خواستند که آنجارا منزل مسلمان قرار دهد و سپس پیش سعد بازگشتند.

درهمین حال قعقاع بن عمرو وعبدالله بن معتم نیز بحضور خوانده شده بودند، آنان نیز پذیرفتند وسعد ازمدائن به کوفه نقل مکان کرد (درمحرم سنه ۱۷ هجری). بین انتقال به کوفه و واقعهٔ قادسیه یک سال ودوماه فاصله بود واز زمان خلافت عمر تا آبادانی کوفه سه سال وهشت ماه میگذشت.

سعد پس از نزول درکوفه، نامه‌ای به‌عمر نوشت و طی آن نگاشت که من اکنون درمنزلی مابین حیره وفرات فرود آمده‌ام که آب وهوای بری وبحری هردو را دارد، جائی که حلفاء و نصی[2] هردو در آن میروید، من مسلمانان را درسکونت در این منزل و مداین مختار گذاشتم، هرکس خواست بعنوان سپاهی ونگاهبان در مدائن مانده و هرکس نخواست به کوفه آمد.

خانه سازی

پس از برقراری مسلمانان درکوفه، نیرو و قدرت سربازان بازگشت. سپس از مردم کوفه برای ساختن خانه‌های نی اجازه یافت وهمچنین دربصره، ومردم دوشهر نیز ازترس تجاوز سپاهیان به ساختن خانه‌های نئی پرداختند، ولی در بصره و کوفه حریقی روی داد و درماه شوال همه خانه‌ها سوخت، سعد گروهی نزد عمر فرستاد واز او درساختن خانه‌های گلی اجازه خواست، عمر بشرط اینکه کسی ازسه اطاق بیشتر نسازد و زیاده‌روی در ساختمان نکنند، اجازه داد، همین اجازه را هم به بصره فرستادند. در فرود آمدن به کوفه ابوهیاج بن مالک ودر بصره عاصم بن دلف ابوالجربا نظارت داشتند.

---

[1] طبری: دیر حرقه.

[2] طبری: حلی و نصی.

مهندس روزبه

خیابانها و کوچه های چهل ذراعی و بیست ذراعی و هفت ذراعی بنا کردند و در هر دو محل اولین بنای آنجا بنای مسجد بود، مردی نیرومند در وسط مسجد ایستاد و تیری از هر طرف افکند و دستور دادند که در ماورای آن تیررس به ساختمان خانه بپردازند.

سر در جلوی مسجد کوفه را باستون سنگهای مرمر یکی از کاخهای خسروانی که در حیره بود بنا کردند، و در اطراف صحن خندقی ایجاد نمودند. همچنین سعد زیر زمینها و نقب هائی در اطراف مسجد بنا کرد که امروز به قصر کوفه معروف است و مهندس آن **روزبه** بود و آنرا از آجر کاخهای سلطنتی ایرانیان در حیره برپا کرد و بازارها را هم بصورت دکه در کنار منازل ساختند.

عمر شنید که سعد از صدای مردم و بازاریان در کنار کاخش ناراحت است و هم متوجه شد که مردم آن قصر را قصر سعد نامیده‌اند، محمد بن مسلمه را به کوفه فرستاد و دستور داد که در بزرگ کاخ را بسوزد و بازگردد، واو چنین کرد، سعد این جریان را شنید و قاصد را خواست ولی قاصد پیش سعد نیامد، خواست حقوق و پولی باو بدهد قبول نکرد، و نامه عمر را باو داد که نوشته بود: «بمن اطلاع دادند که تو کاخی ساخته و آنرا قلعه‌ای برای خود قرارداده‌ای و بنام کاخ سعد معروف است و بین تو و بین مردم حائلی است. از آنجا خارج شو و خانه‌ای نزدیک بیت‌المال بگیر و در قصر را ببند و مبادا خانهٔ تو طوری باشد که مردم بدان راه نداشته باشند».

سعد قاصد را خواست و درباره آنچه که مردم در خصوص او گفته بودند قسم خورد و محمد که قاصد بود، بازگشت و پیغام سعد را به عمر رساند و عمر آن را پذیرفت.

برچهارحد کوفه، قعقاع درحلوان و ضراربن خطاب در ماسبذان وعمربن مالک با عمروبن عتبه در قرقیسیا و عبدالله بن معتم در موصل حکمرانی و حراست داشتند و اگر هم یکی از سرداران فوق از شهرهای مذکور خارج میشد، جانشینی برای آنان

معین میگشت. پس از آبادانی کوفه، سعد سه سال و نیم در آن شهر حکومت داشت. (غیر از مدتی که در مدائن حکومت میکرد)*.

حمله بایران از راه بحرین

گفته‌اند پس از آنکه اهواز و اطراف آن بتصرف عرب درآمد، عمر گفت: کاش میان ما و فارس کوهستانی از آتش بود که باوجود آن نه ما بایرانیان میرسیدیم و نه ایرانیان بما دست می یافتند.

در زمان ابوبکر، علاء بن حضرمی در بحرین بود و عمر او را عزل نمود و قدامة ابن مظعون[1] را بجانشینی او گماشت، سپس او را هم معزول نمود و علاء را مجدداً به بحرین فرستاد و سعد بن ابی‌وقاص را به رقابت علاء برای جنگ با اهل رّده فرستاد.

پس از آنکه سعد در قادسیه پیروز شد و دستگاه ایرانیان درهم نوردیده گشت علاء هم خواست که در جنگ با ایرانیان کاری کرده باشد و البته عمر او را از دریا و جنگ دریائی منع کرده بود و این امر به توصیهٔ حضرت رسول و ابوبکر بود، ولی علاء بدون توجه باین امر مردم را گردآورده بطرف فارس روی آورد و هر دسته سربازان را به سرداری یکنفر مأمور نمود که جارود بن معلی و سوّار بن همام و خلید بن منذر بن ساوی از آنجمله بودند، آنگاه سربازان را از دریا عبور داد (بدون اجازهٔ عمر) سربازان از بحرین به فارس فرود آمده به حدود اصطخر رسیدند، ایرانیان بسرداری هربذ ایستادگی کردند، مسلمین از کشتیهای خود دور افتاده بودند، خلید درمیان مردم ایستاد و گفت: شما بجنگ این مردم آمده‌اید، نه اینکه آنان شما را بجنگ خوانده باشند، کشتی و زمین برای کسی است که پیروز شود، از صبر و حوصله و پرستش

---

[1] ۱- طبری: مطعون.

* - فتح حمص و حمله هرقل به مسلمانان	ج ۲ ص ۲۶۰
فتح الجزیره و ارمنستان	ص ۲۶۱
معزول ساختن خالد بن ولید از سپاهسالاری	ص ۲۶۳
ساختمان مسجدالحرام و وسعت بخشیدن به آن	ص ۲۶٤

خداوند کمک جوئید ، آنگاه نماز ظهر را خواند و سپس بجنگ پرداختند و جنگی شدید درگرفت (در محلی که «طاوس» خوانده میشد) . در این جنگ سوار و جارود کشته شدند ، خلید دستور داد که سربازانش پیاده بجنگ بپردازند، از ایرانیان نیز جمعی کثیر کشته شد ، بهرصورت بفکر بازگشت به بصره افتادند ولی راه عبور دریا را نمیدانستند ، زیرا ایرانیان راهها را بسته بودند ، وقتیکه خبر علاء به عمر رسید به عتبة بن غزوان دستور داد که باسپاهی بکمک علاء برود .

عتبه سپاهی کثیر مرکب از دوازده هزار نفر که عاصم بن عمرو و عرفجة بن هرثمه و احنف بن قیس نیز در آن بودند عازم فارس نمود و این عده با اسب و قاطر بآنصوب روی آورده و خود را بحدود طاوس که خلید در آنجا محاصره بود رساندند و جنگی شدید درگرفت (شهرك سردار ایرانیان بود) وعدهٔ زیادی از ایرانیان کشته شدند و فتح به مسلمین روی آورد ، مسلمین بدستور عتبه به بصره مراجعت کردند، پس از آنکه عتبه به اهواز رسید از عمر برای انجام فریضه اجازه خواست و پذیرفته شد و پس ازحج از مقام خود استعفا داد ولی استعفای او پذیرفته نشد و بکار خود آمد ولی در راه بیمار شد و درگذشت وپس از رسیدن خبر فوتش، عمر به زیارت قبر او آمد و درسر قبر او گفت : «اگر اجل در پیش نبود میتوان گفت که درحقیقت من باعث قتل تو شدم» سپس براو درود فرستاد .

جانشین او در بصره ابوسبرة بن ابی رهم شد ولی پس از مدتی معزول ومغیرة ابن شعبه جانشین گشت وبعد ابوموسی بدین شغل معلوم شد که از آنجا بکوفه رفت .

جای پای زن درعزل مغیره

در این سال مغیرة بن شعبه را عمر از بصره معزول و ابوموسی را جانشین او نمود وسبب آن را اینطور نوشته‌اند : ابی بکرة و مغیرة بن شعبه با هم اختلافی داشتند و منزل آنان نیز در نزدیکی یکدیگر بود، یک روز چندتن نزد ابوبکرة آمده و با او مشغول گفتگو بودند درهمین حال باد شدیدی وزید وپنجرهٔ خانه را گشود . ابوبکره برای بستن آن ازجای برخاست، درهمین حال متوجه شد که پنجرهٔ خانهٔ مغیره نیز گشوده شد ومغیره درمیان

پای زنی مشغول عمل لقاح بود ، ابوبکر بآن چند نفر گفت برخیزید و این وضع را ببینید ، برخاستند ودیدند (این چهارتن ابوبکر و نافع بن کلدة و زیادبن ابیه - برادر مادری ابوبکرة - و شبل بن معد بجلی بودند) سپس ابوبکره گفت باید دراین مورد شهادت بدهید ، پرسیدند این زن کیست؟ معلوم شد ام‌جمیل بن افقم از بنی عامربن صعصعة است که با مغیره و بعضی امرای دیگر ارتباط دارد، ودرآن عهد بعضی از زنان این کار را میکردند. پس ازآنکه زن برخاست او را شناختند.

وقتیکه مغیره خواست برای نماز به‌مسجد برود ، ابوبکرة از ورود اوجلوگیری کرد و نامه‌ای به‌عمر نوشت . عمر، ابوموسی را بفرمانداری بصره گماشت و فرمان داد که دستورات شرعی را کاملاً اجرا نماید ، و بیست ونه نفر که از آنجمله انس ابن‌مالک وعمران بن‌حصین وهشام بن عامر بودندنیز با اوهمراه شدند ، ونامهٔ عمر را به مغیره دادند بدین‌مضمون :

«امابعد، خبری بزرگ برمن رسیده‌است، اینک ابوموسی‌را فرستادم، فرمانبردار او باش وهرچه‌دراختیار توست باو بسپار» . مغیره آنچه‌تحویل‌او بود تسلیم کرد، و از شهر خارج شد و ابوبکرة وشهود دیگر نیز بهمراه او نزد عمر آمدند ، مغیره بعمر گفت ازاین‌قوم سؤال کن که مرا چگونه دیده‌اند ؟ آیا پشت من بآنان بود یا روی من، و زن را چگونه دیده‌اند و شناخته‌اند ، اگر روی من بآنان بود ، چطور شده که من‌خود را از ایشان نپوشیده‌ام و اگر پشت بآنان داشته‌ام، بچه جهت خود را مجاز دانسته‌اندکه درمنزل من نظر انداخته ، زنی را درخانهٔ من تماشا کرده‌اند ؟ بخدا قسم که من جز با زن خود نبوده‌ام واینان اشتباه کرده‌اند.

ابوبکره گفت که من او را با ام‌جمیله دیده‌ام درحالیکه مثل فروکردن میله درسرمه‌دان با آن زن همخوابه بوده است و این در حالی بود که هردو پشت باو داشته‌اند، شبل ونافع هم همینطور شهادت دادندولی زیاد گفت که من‌او را درحالیکه میان پای زن نشسته بود دیدم و دوپای حنا بسته بحال جنبش برگردن او بود و صدای نفس او را هم نیز می‌شنیدم ، عمرگفت آیا او را آنطورکه میل درسرمه‌دان

بنماید دیدی؟ گفت نه، گفت آیا زن را میشناسی؟ گفت نه. عمر گفت پس اشتباه کرده‌اید، آنگاه دستور داد آن سه تن را با تازیانه حدّ زدند، مغیره درمیان افتاد و گفت اینان اشتباه کرده‌اند واکنون نوبت انتقام من است. عمر گفت، ساکت باش، ساکت، بخدا اگر این یکی هم شهادت را مثل آن سه نفر داده بود، حتماً ترا سنگسار می کردم.

فتح اهواز

در این سال اهواز و مناذر و نهرتیری توسط اعراب فتح شد، بعضی نیز گفته‌اند که این فتح در سنهٔ ۲۰ اتفاق افتاد. علت این پیروزی این بود: پس از اینکه هرمزان روز جنگ قادسیه عقب نشست (و او یکی از بزرگان خاندانهای هفتگانهٔ فارس بود که ناحیهٔ مهرجان‌قذق و کورالاهواز پیروان او بودند) پس ازعقب نشستن به خوزستان رفت و بر آنجا مسلط شد و هر کس را خواست ازمیان برد، هرمزان به مردم میسان ودست میسان از مناذر و نهرتیری سخت گرفت، عتبة‌بن غزوان برای دفع او کمک خواست واو نعیم‌بن مقرن ونعیم بن‌مسعود را بکمک او فرستاد و فرمان داد که در علیای میسان و دشت میسان قرار گیرند و بین آنان و بین نهرتیری فاصله‌ای باشد. همچنین عتبه، ۸ نفر از مهاجرین بنام سلمی‌بن قین و حرملة‌بن مریطه را به حدود میسان و دشت میسان فرستاد که نزدیک مناذر جای گرفتند. بنی عم او غالب وائلی و کُلیب بن وائل نیز باو کمک کردند وضمن صحبت با سلمی وحرمله قرار شد که یک دسته به مناذر و دسته دیگر به نهر تیری حمله برند وطبعاً هرمزان در دو جبهه خواهد جنگید و شکست خواهد خورد بنی‌اعمام ابن مالک که قبل از اسلام در خوزستان مسکن گزیده بودند بآنان کمک کردند و مردم نیز با آنان همگام شدند شبی که قرار بود سلمی و حرمله وغالب و کلیب بهم برسند، هرمزان بین نهرتیری و دُلث قرار گرفته بود، نعیم و یارانش ابتدا شروع به پیشروی کرد و با هرمزان بین دلث ونهر تیری برخورد کردند، سلمی با مردم بصره و نعیم‌بن مقرن با مردم کوفه نیز حمله بردند و جنگی شدید درگرفت درهمین حال هرمزان متوجه شد که مناذر ونهرتیری نیز بتصرف عرب درآمد وازین

خبر، شکست در دل او افتاد وعقب نشست ، مسلمین بکشتار پرداختند و تا ساحل دجیل آنانرا تعقیب نمودند. فراریان به‌سوق‌الاهواز رفتند. هرمزان ازپل سوق‌الاهواز گذشت ودر آنطرف سنگر گرفت و دجیل بین هرمزان و مسلمانان واقع شد.

هرمزان چون قدرت مقاومت در خود ندید تقاضای صلح کرد ، عتبه بشرط تسلیم اهواز ومهرجان قذق تاحدودنهرتیری ومناذر وسوق‌الاهواز بامصالحه‌موافقت نمود ، ولی هرمزان جوابی باین شرط نداد ، سلمی سپاهیان را به مناذر گماشت و غالب و حرمله را به نهرتیری فرستاد. طوائفی نیز از بنی‌العم به‌بصره فرود آمدند.

تقسیم املاک شاهی

عتبه گروهی را نزد عمر فرستاد که سلمی نیز با جمعی ازمردم بصره جزء آن گروه بودند. عمر گفت هر نیازمندی دارند از او بخواهند. احنف‌بن‌قیس گفت: مردمان کوفه در باغهائی فرود آمده‌اند واز محصول و حاصل آن بهره میبرند ولی ما مردم بصره سرزمین حاصلخیز نداریم ، یکطرف دریا و یکطرف بیابان است ، خانه‌هایمان کوچک و جمعیت ما زیاد است و ثروتمند کم داریم ، کاری کن ای امیرالمؤمنین که گشایشی درکار ما حاصل شود. عمر گفت برای بهبود وضع آنان کلیهٔ اموال و املاک شاهی را در بصره بین آنان تقسیم کنند، واحنف‌بن‌قیس سخنگوی آنانرا به کدخدائی بصره گماشت و راجع به‌او به عتبه نامه نوشت و آنان را به‌بصره بازگرداند.

* * *

باری، میان هرمزان وغالب وکلیب درحدود اراضی‌مورد صلح اختلاف پیش آمد ولی سلمی وحرمله میان افتادند وحق را بجانب کلیب وغالب دادند. هرمزان تسلیم نشد و ازکردها کمک خواست ، سلمی نیز جریان را بعتبة و عتبة به عمر نوشت ، عمر جواب داد که در فکر جنگ باشد و حرقوص‌بن زهیر یکی از صحابه را نیز بکمک او فرستاد. مسلمانان و هرمزان درسوق‌الاهواز مستقر شدند و اعراب از پل گذشته بجنگ پرداختند و کشتاری هولناک درحدود اهواز اتفاق افتاد و

هرمزان شکست یافته به رامهرمز فرار کرد. حرقوص سوق الاهواز را فتح نموده در آنجا فرود آمد و سپاهیان خود را تا حدود تستر فرستاد و بر مردم جزیه بست و فتحنامه را با خمس غنایم پیش خلیفه فرستاد.

مذاکرات هرمزان و مردم شوشتر با مسلمانان

درین سال، شوشتر فتح شد، برخی نیز سال ۱۶ یا ۱۹ نوشته‌اند. پس از آنکه هرمزان در جنگ سوق الاهواز فرار کرد، حرقوص ابن زهیر فرمانده سپاه، جزء بن معاویه را به تعقیب او فرستاد و او همچنان تاخت تا به حوالی «شغر» که قریه‌ای بود رسید. پس شهر دورق را گرفت و برخی با جزیه صلح کردند. حرقوص در اهواز شروع به آبادی نواحی و کندن نهرها نمود و چون هرمزان تقاضای صلح کرد، نپذیرفت و در کوهستانهای آنحدود و سنگرها پناه گرفت و چون لشکریانش در زحمت بودند و خبر به عمر رسید، بدستور عمر در دشتها مسکن کرد.

فتح رامهرمز و شوشتر

بعضی فتح رامهرمز و شوشتر را در سال ۱۷ و برخی در ۱۹ نوشته و برخی سال ۲۰ هم ذکر کرده‌اند.

در این ایام یزدگرد که در مرو بود ایرانیان را به شورش وا می‌داشت و تحریکاتی میکرد و با مکاتبات مقدمات مقاومتی را فراهم میکرد. حرقوص و جزء و سلمی و حرمله ـ سرداران عرب ـ ازین تحریکات آگاهی یافتند و جریان را به عمر نوشتند. عمر دستور داد که سعد سپاهیانی به فرماندهی نعمان بن مقرن به اهواز بفرستد و به ابوموسی نیز چنین فرمانی داد که فرماندهٔ آن سهل بن عدی باشد. براء بن مالک و مجزاة بن ثور و عرفجة بن هرثمة و امثال آنان نیز درین لشکر بودند و نعمان با سپاه کوفه عازم اهواز شد. با اسبان لشکر اسب و استر یدکی بود تا با کشیدن بار خسته نشود. نعمان یکسره متوجه هرمزان ـ که در رامهرمز بود ـ شد و در محل «اربک» بهم رسیدند و جنگی شدید در گرفت و هرمزان از رامهرمز به شوشتر رفت.

نعمان پس از فتح رامهرمز به ایذج آمد و با شیرویه صلح کرد و شهر تسلیم شد. بصریان نیز در سوق الاهواز منزل گزیدند ولی قصد آنها اهواز بود. نعان به شوشتر

آمد ، هرمزان با سپاهی که از پارسیان و اهوازیان و مردم کوهستان متشکل بود حصاری شد وخندق‌را توسعه داد. حرقوص وسلمی وحرمله شوشتر را محاصره کردند و ابوموسی نیز بدستورعمر به‌یاری آنها رسید واین‌محاصره نزدیک یکماه طول کشید. براء پسر مالک (برادر انس‌بن‌مالک) کشته شد درحالیکه با صد تن نبرد تن به تن کرده بود.

مجزأة پسر ثور و کعب پسر ثور نیز همینگونه دلیری‌ها کرده بودند. محاصره‌شدگان نزدیک هشتادبار به لشکر خارج حصار حمله بردند وگاه پیروزی نصیب درونیان بود وگاه نصیب بیرونیان.

عبور از راه آب

در آخرین حمله ، مسلمانان از برا خواستند که دعا کند شاید خدا کمکی کند - وگویند اومستجاب‌الدعوه‌بود - دعایش‌قبول شد چنانکه لشکر دشمن تا پشت خندق هزیمت کرد و چون تعقیب شدند به داخل حصار رفتند.

مدت محاصره طولانی شد وقحط وغلا در شهر پدید آمد چندانکه یکی ازمردم شهر پیش‌نعمان آمد و راه ورود به‌شهر را به او نشان داد. گویند دیگری‌نیز نامه‌ای نوشته به تیر بست و تیر را بخارج افکند ، مضمون آنکه «اگر امان داشته باشم راه ورود را نشان خواهم داد». امان نامه نوشتند و با تیر بداخل شهر انداختند و او درجواب نوشت که ازفلان مجرای آب میتوانید داخل‌شوید.

ابوموسی با کمک عامربن‌عبد قیس از آن محل حمله بردند و بهمراه کسی که راهنمائی کرده بود حمله شروع شد و بصریان هم همراهی کردند وچون بداخل‌شهر رسیدند ندای تکبیر بلند شده و دروازه‌ها گشوده گشت.

هرمزان ناچار به ارگ شهر (شارستان) پناه برد وقلعه به محاصره درآمد تا ناچار تسلیم شد و به‌بند افتاد. غنایم را تقسیم‌نمودند. به‌هر سوار سه هزار و به‌هر پیاده یک‌هزار درهم رسید وبه آن دو تن که امان خواسته بودند وبه‌مردم بشرط آن که از خانه بیرون نیایند امان داده شد.

درین جنگها مجزأة بن ثور و براء بن مالک کشته شدند . ابوسبره فراریان را تا شوش دنبال نمود و شهر شوش را به همراهی نعمان بن مقرن و ابوموسی محاصره کرد و جریان را به عمر نوشتند . عمر نوشت تا ابوموسی به محل حکمرانی خود بصره بازگردد و این سومین نوبت حکومت او درآنجا بود .

زر بن عبدالله بن کلیب شهر جندیسابور را محاصره کرد . فرماندهی سپاه بصره‌را اسود بن ربیعه ملقب به مقترب داشت (بدان سبب که چون نزد پیغمبر آمد گفت: من آمده‌ام که بوسیلهٔ تو نزد خدا قرب یابم و پیغمبر او را مقترب خواند) .

هرمزان درمدینه

ازطرف ابوسبره ، انس بن مالک واحنف بن قیس به‌عنوان نماینده نزد عمر رفتند و هرمزان نیز با آنها بود و آنگاه که خواست به شهر وارد شود، او را لباسهای رنگارنگ زیبا از دیبای زرکش به‌تن کردند وتاج مکلّل برسرش نهادند و برای تماشای مسلمانان وارد شهر کردند.

عمر درمسجد بود تا نمایندگان کوفه را بپذیرد درحالی که‌پوشاک سر خود را زیرانداز ساخته و برآن خفته بود و تازیانه‌ای نیز به‌دست داشت.

هرمزان پرسید : خلیفه کجاست ؟

گفتند : این مرد که خفته عمر است .

پرسید : نگهبان و حاجب و دربان ندارد ؟

گفتند: نه، وحتی دبیر و کاتب هم ندارد .

گفت : شاید پیغمبر است ؟

گفتند : نه ، اما پیرو پیامبر است وجانشین اوست .

عمر ازین سروصداها بیدار شد و آرام بنشست و سپس پرسید :

- این هرمزان است ؟

گفتند : آری .

پس سپاس خدای بجای آورد و گفت خدایرا شکر که این مرد را اسیر وذلیل ساخت . بدستور عمر تاج و زیور ازو برگرفتند وجامه‌ای سخت بدو پوشاندند.

هرمزان گفت : ما وشما هردو در جاهلیت میزیستیم ، آنروزگاران خداوند از هردوی ما دور بود ، اما روزگار دگرگون شد و پیروزی نصیب شما آمد ، که ما پراکنده بودیم .

عمر گفت : تو خیانت و پیمان شکنی کردی .

هرمزان گفت : می‌ترسم قبل از بیان دلیل آن، مرا به‌قتل برسانی .

عمر گفت : بیم مدار .

هرمزان گفت : تشنه‌ام .

برایش قدحی آب آوردند، هرمزان درقدح نگریست وچون آنرا آلوده وناپسند یافت، گفت :

- من اگر ازتشنگی بمیرم هرگز ازچنین ظرفی آب نخواهم خورد . جام دیگری آوردند . هرمزان جام را گرفت ولی دستش میلرزید و درخوردن مردد بود ، سبب پرسیدند ، گفت :

- بیترسم که هنگام آب خوردن مرا بکشید .

عمر گفت :

- مترس ، و مطمئن باش که تا آب را نخوری تو را بقتل نخواهندرساند .

هرمزان موقع را مناسب دانست وظرف آب را واژگونه کرد وآب را بزمین ریخت .

عمر گفت : باز برایش آب بیاورند .

هرمزان گفت : من تشنه نیستم ، مقصودم این بود که ازتو امان گرفته باشم .

عمر گفت : نه ، من به‌تو امان نمیدهم ، تو باید کشته شوی .

هرمزان گفت : تو به من امان دادی .

عمر گفت : دروغ میگوئی و چنین نیست .

انس بن مالک که حاضر بود، رو به‌عمر کرد و گفت :

- این مرد راست میگوید، زیرا تو باو امان دادی .

عمر گفت: من هرگز به قاتل مجزاة بن ثور و براء بن مالک امان نداده‌ام، چه میگوئید و به کدام دلیل چنین مطلبی بیان می کنید؟

انس گفت: تو به هرمزان اظهار داشتی که تا آب را نیاشامی کشته نخواهی شد، واو آب را نیاشامید. سایر حاضران نیز حرف انس را تأیید کردند.

عمر گفت: صحیح است، اما هرمزان، تو مرا فریب دادی. ولی اگر مسلمان نشوی بهرحال انتقام پس خواهی داد. هرمزان مسلمان شد. سپس برای او ماهیانه دوهزار درهم حقوق تعیین کردند ودر مدینه برایش خانه فراهم ساختند.

درین گفتگو، مغیرة بن شعبه گفتار آن دو را ترجمه میکرد و در ابتدا برایش ترجمه آسان نبود و بالاخره مترجم دیگری رسید.

عمر از قاصدانی که در آنجا بودند پرسید:

- شاید مسلمانان با اهل ذمه وجزیه دهندگان رفتاری خوش ندارند که آنان هر روز طغیان میکنند؟

حاضران گفتند: نه، ما جز حفظ عهد رفتاری نداریم.

عمر گفت: پس چرا این وقایع پیش می‌آید؟

احنف بن قیس گفت: ای عمر، تو بما گفته‌ای که از ادامهٔ فتوحات چشم‌پوشی کنیم ومیدانی که هنوز پادشاه ایران زنده است، بنابراین هرروز احتمال طغیان هست، که دو پادشاه در یک اقلیم نگنجند، ازطرف پادشاه آنها همیشه تحریک به پیمان‌شکنی میشود و تا ما پیشرفت خود را ادامه ندهیم چنین خواهد بود، مگر اینکه پادشاهشان از میان برداشته شود که امید آنان قطع گردد وتسلیم شوند.

عمر گفت: راست گفتی.

سپس به کار نمایندگان رسیدگی کرد و چون خبر رسیده بود که ایرانیان در حدود دماوند به‌تجهیز سپاه مشغولند، اجازهٔ پیشروی عرب را صادر کرد.

درهمین ایام به روایتی محمد بن جعفر بن ابی‌طالب درحوالی شوشتر بقتل رسید.*

---

* - ابن اثیر ج ۲ ص ۲۶۶

فتح شوش

پس ازآنکه ابوسبره پیرامون شوش سپاه آورد، مسلمانان شهر را محاصره کردند . برادر هرمزان که شهریار خوانده می‌شد فرماندار شهر بود، درجنگهای ابتدائی پیرامون شهر مسلمانان دچار شکست میشدند .

بعضی روحانیان نصاری که درشوش بودند از دروازه‌های شهر به مسلمانان خبر رسانیدند که برطبق روایات ما ، وقتی شوش تسلیم خواهد شد که دجال بدان حمله کند واگر دجال با شما باشد امکان فتح برای شما هست !

درین احوال ابوموسی به‌بصره رفت و مقترب‌بن ربیعه فرمانروائی سپاه را بجای او به‌عهده گرفت .

درین اثنا خبر رسید که ایرانیان درنهاوند گرد آمده و آمادهٔ کارزار شده‌اند . نعمان فرماندهی کوفه را داشت . شهر جندی شاپور نیز درمحاصرهٔ زر قرار گرفت . نامه‌ای ازعمر رسید که نعمان به‌نهاوند رود . صاف‌بن‌صیاد که همراه مسلمانان بود به‌قلعهٔ شوش حمله برد وخود دروازه‌ها را مورد تهاجم قرار داد و زنجیرها وقفلهای دروازه‌ها شکست و در باز شد وسربازان به‌شهر ریختند ومردم باتقاضای آنان‌موافقت کردند وشهر از غارت مصون ماند .

مقترب آنگاه به جندی شاپور برای کمک به زر لشکر فرستاد .

قبر دانیال

درهمین‌وقت به‌ابوسبرهٔ خبر دادند که قبردانیال نبی درشوش است، او برای اینکه ازاین‌امر اطلاع کامل‌حاصل کند قبر را بحال خود باقی گذاشت . (دانیال بعد از روزگار بخت‌النصر درفارس بود وهنگام مرگ به فرزند خود گفت ، برای اینکه کتاب خدا ازمیان نرود این کتاب را به آب بینداز، فرزندش چنین نکرد و کتاب‌را جائی پنهان‌نمود، پدر از او پرسید چه کردی ؟ آیا اتفاقی نیفتاد ؟ گفت: چرا، دریا طغیان کرد و کتاب را فرو برد . پدر فهمید و گفت تو فرمان‌مرا عمل نکردی . پسر رفت و کتاب را در آب انداخت، دریا آغوش باز کرد و زمین پدیدار وهمچون تنور منفجر گشت و کتاب را بلعید و باز زمین‌فرو رفت ودریا

آنرا پوشاند . پسر جریان را به‌پدر گفت و پدر قبول کرد که اکنون دیگر راست می‌گوید .

دانیال درشوش درگذشت، مردم آنجا برای رسیدن باران از جسد اواستمداد می‌طلبیدند و استسقاء میکردند) .

در باب جسد دانیال از عمر کسب تکلیف شد و اوگفت جسد را در خاک پنهان کنند .

اما یزدگرد ، پس از واقعهٔ جلولاء باتفاق هفتاد سردار به اصطخر رفت و « سیاه » فرمانده سپاه نیز با او بود . یزدگرد سیاه را به شوش و هرمزان را به شوشتر فرستاد تا دفاع کنند ، سیاه در ناحیه‌ای موسوم به کلتانیه جای گرفت .

حیلهٔ سیاه

مردم اصطخر با اطلاع از واقعهٔ جلولاء به ابوموسی پیشنهاد صلح کردند، اما ابوموسی قصد شوشتر کرد . سیاه بین رامهرمز و شوشتر خیمه زده بود ، او با سرداران مشورتی نمود وضمن سخنانی گفت : ما تا امروز عرب را فقیر ومسکین و بدگذران وتیره بخت می‌خواندیم ولی اکنون می‌بینیم که آنان برما پیروز شده‌اند وحتی‌چارپایان‌آنها بردروازهٔ اصطخر بسته شده‌است وخود بجای شاهان و بزرگان نشسته‌اند و زود است که چارپاهایشان به درختهای داخل کاخهای اصطخر نیز بسته شود ، هیچ دژ و بندی در برابر آنان پایداری نتوانند ، اکنون بهتر است به پایان کار بیندیشیم .

بزرگان گفتند : صلاح ، صلاح تست .

سیاه گفت بهتر است با آنها صلح کنیم و دینشان را بپذیریم .

ده تن از بزرگان به ریاست شیرویه انتخاب شدند که پیش ابوموسی رفته تقاضای صلح بنمایند .

ابوموسی بدین شرط پیشنهاد آنهارا پذیرفت که دیگر با عرب نجنگند بلکه با عرب همکاری کنند و درین صورت درسپاه اسلامی صاحب مقامی نیز خواهند شد و اگر مسلمان شوند عمر خود این امان‌نامه و تعهد را امضاء خواهد کرد . آنها

پذیرفتند و عمر نیز تأیید کرد و چون مسلمان شدند در جنگ شوشتر شرکت کردند و سیاه لباس ایرانی پوشید و تن را بخون آلوده و در کنار دیوار شهر افتاد ، مردم پنداشتند که مجروح است، دروازه را گشوده و خواستند او را بداخل دروازه ببرند، اما او برخاست وآنان را درهم پراکند و سایرسپاهیان به کمک او از همان دروازه وارد شهر شدند .

بعضی این حیلهٔ سیاه را مربوط به‌فتح شوشتر دانسته‌اند .

مصالحه جندی شاپور

در همین سال، مسلمانان، جندی شاپور را محاصره کردند و زربن عبدالله مشغول این کار بود . مردم شهر با تیری که به میان لشکر اسلام انداختند امان خواستند و دروازه‌ها را گشودند وچون تسلیم شدند قبول جزیه نمودند مسلمانان، از این نوع تسلیم در تعجب بودند . مردم جندی‌شاپور گفتند که از طرف سپاه شما نیز تیری که خط امان بدان بسته بود به میان سپاه ما درشهر افتاد وبدین جهت تسلیم شدیم . اما اعراب گفتند که ما چنین تیری نینداخته بودیم .

مردم گفتند : ما دروغ نمی گوئیم ، پس ازتحقیق معلوم شد غلامی که اصلاً جندی شاپوری بود خودسرانه چنین کاری کرده است . این غلام مکنف نام داشت . مردم شهر گفتند، اگر بخواهید عهد شکنی کنید مختارید، مسلمانان ازعمر چاره‌جوئی کردند وعمر گفت : این امان‌نامه معتبر است وبآن رفتار کنید ومسلمانان نیز بدستور عمر از آزار اهل شهر ابا کردند .

لشکرکشی به کرمان

هرچند گفته شده است که لشکرکشی به کرمان درسال ۱۸ بود ، ولی بیشتر آنرا مربوط به سال ۱۷ دانسته‌اند . بااجازهٔ عمر کشورگشائی عرب توسعه یافت، ابوموسی در بصره مرکز گرفت و چند سردار را با درفش (فرمان خاص) برای فتوحات داخل ایران برگزیدند، سهیل بن عدی با درفش خراسان به سوی احنف که صاحب‌لواء خراسان بود رفت: درفش اردشیرخره را برای مجاشع ابن مسعود سلمی ، ودرفش اصطخر را برای عثمان بن ابی‌العاص ثقفی و بیرق فسا و دارابجرد را برای ساریة بن زنیم کنانی و درفش کرمان را به سهیل بن عدی و درفش

سیستان را به عاصم بن عمرو و بیرق مکران را به حکم بن عمیر تغلبی دادند ، و این سپاه آرائی تا سال ۱۸ هـ. طول کشید.

همچنین عبدالله بن عتبان را به کمک سهیل بن عدی و علقمة بن نضر و عبدالله بن ابی عقیل و ربعی بن عامر و ابن ام غزال را به کمک احنف فرستادند. عبدالله بن عمیر اشجعی به کمک عاصم بن عمرو رفت و حکم بن عمیر همراه شهاب بن مخارق شد.

برخی این وقایع را مربوط به سال ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ نوشته‌اند و به موقع بیان خواهد شد.*

---

* ـ امرای ولایات در این سال ج ۲ ص ۲۶۸

وقایع سال ۱۸ هجری

درین سال، رها و حرّان و رقّه بدست عیاض بن غنم گشوده شد، و باز در همین سال عین الورده گشوده شد، درهمین سال در ماه ذی الحجه، عمر، مقام را از کعبه جدا نمود، درهمین سال هم از طرف عمر، شُرَیح بن حارث کندی قاضی کوفه شد. والی بصره درین سال کعب بن سور ازدی بود وسایر امرا بجای خود تثبیت شده بودند و عمر خود امیرالحاج بود.*

---

* ـ قحط و غلای رماده	ج ۲ ص ۲٦۸
طاعون عمواس (درفلسطین و شام)	ص «
ورود عمر به شام پس ازطاعون	ص «

وقایع سال ۱۹ هجری

برخی از تاریخ نویسان فتح جلولاء و مداین را درین سال نوشته‌اند که شرح آن گذشت. گویند درهمین سال فتح قیساریه بدست معاویه انجام گرفت. و کوه حره لیلی نزدیک مدینه آتش‌فشان شد و به فرمان عمر صدقه‌ها دادند. عمال وحکام او در ولایات همان حکام قبلی بودند.*

❀ - فتح مصر ج ۲ ص ٢٦٩

وقایع سال ۲۰ هجری

درین سال عمر ، سعدبن ابی‌وقاص را از امارات کوفه معزول کرد ، چه مردم کوفه ازوشکایت کردند و حتی گفتند که اونماز خود را درست نمی‌خواند ... امراء و حکام ولایات همان حکام سابق بودند .*

---

* - فتح مصر ج ۲ ص ۲۶۹

وقایع سال ۲۱ هجری

جنگ نهاوند

به روایتی وقوع جنگ نهاوند را در سال ۲۱ و برخی درسال ۱۸ یا ۱۷ دانسته‌اند ، اما بهرحال ، علت وقوع آن این بود که پس از آنکه علاء حضرمی به‌فارس هجوم برد و اهواز را گشود ، مردم ایران باپادشاه خودشان که درین وقت درمرو بودمکاتبه کردند واو را به‌جنگ برانگیختند و سپس در نهاوند گرد آمدند . پادشاهان اطراف مثل دربند وسند وخراسان و حلوان نیز کمک کردند و پس از رسیدن لشکریان به نهاوند ، سعد از اجتماع ایرانیان آگاه شد و واقعه را به‌عمر اطلاع داد .

اتفاقاً جمعی از مسلمانان نیز علیه سعد شورش کرده و اختلافی بین آنان ظاهر شده بود ، از آن جمله بود جراح بن سنان اسدی که شکایت به عمر برده بودند ، عمر گفت : البته من از رسیدگی بکار شما ناتوان نیستم ، پس محمد بن مسلمه را برای رسیدگی به‌آن صوب گسیل داشت واو در کوفه بکارفرمانداران وامراء رسیدگی کرد و متوجه شد که ناراضی‌ها زیاد نیستند و تنها گروهی که از طرف جراح اسدی تحریک شده‌اند غوغاسی کنند* .

سپس به صلاحدید محمد، سعد ، عبدالله بن عتبان را جانشین احتمالی خود در کوفه قرار داد که مورد تأیید عمر نیز قرار گرفت .

لشکر آرائی

مقدمات جنگ نهاوند در زمان سعد صورت گرفت ، اما خود واقعه زمان عبدالله بن عتبان روی داد ، ایرانیان فرمانهای یزدگرد را بین مردم توزیع نموده و گروهی لشکر تحت قیادت فیرزان (فیروزان ؟)

---

* - گفتگوهای محمدبن مسلمة با ناراضی‌ها و نفرین سعد برمردم وعاقبت کار توطئه - کننده‌گان ج ۳ ص ۳

گرد آمدند که گویند ۱۰۰ هزار مرد جنگی بود وچون این خبر به عمر رسید، اعراب را گرد آورده و گفت: امروز روزی است که تکلیف ما را یکسره خواهد کرد ، من خیال دارم که خود به این جنگ بروم و در میان کوفه و بصره ، مرکز نظامی برای خود انتخاب کنم.

طلحة بن عبدالله گفت :

تو در هر کار تجربه اندوخته ونیک و بد آن را خوب میدانی ، هرتصمیمی که اتخاذ کنی عین صواب وقابل پیروی است، تو فرمان بده وما فرمان خواهیم برد.

عمر مجدداً از مردم نظر خواست ، عثمان گفت :

مصلحت آنست که به سپاهیانی که در شام هستند نامه نوشته شود تا بمیدان عراق بروند وخود نیز با مردم مدینه ومکه به کمک شتابی ، درینصورت همهٔ مردم با تو همراهی خواهند کرد.

... عمر باز نظر خواست.

علی بن ابی طالب برخاست و گفت :

اگرسپاهیان شام ازآن حدود خارج شوند، مردم روم به بقایای آنان وخانواده هایشان حمله خواهند برد وخود نیز اگر از مدینه خارج شوی ، آشفتگی و شورش ها پدید خواهد آمد ومردم بی پناه خواهند بود. مصلحت اینست که به مردم بصره نامه بنویسی وبخواهی تا سه قسمت شوند ، گروهی درمحل بمانند وحافظ زنان وخانواده ها باشند، گروهی به کوفه به کمک یاران خود روند وجمعی مواظب شهرهائی که تسلیم شده اند باشند ، اگر تو در میدان باشی ، ایرانیان برای از بین بردن سپهسالار عرب کوشش بیشتر خواهند کرد.

عمر گفت :

صلاح در همین است ، و خود نیز چنین عقیده ای داشتم ، منتهی می خواستم که شما آنرا تأیید کنید. اکنون بگوئید که چه کسی را برای سالاری سپاه انتخاب کنم.. پس ازگفتگوها، نعمان بن مُقَرّن مزنی انتخاب شد وهمه گفتند شایسته است.

نعمان درین وقت حوالی جندی شاپور و شوش مشغول جنگ بود ، عمر به او نوشت که بسوی سرزمین ماه[1] لشکر بکشد و بطرف نهاوند روی آورد .

برخی نیز نوشته‌اند که نعمان درین وقت فرماندار کسکر بوده است وعمر به‌او فرمانداد تا از مقام خود کناره گرفته فرماندهی سپاه را بپذیرد .

همچنین به عبدالله‌بن عتبان نوشته شد که مردم را بیاری نعمان گرد آورد واو چنین کرد وشترسواران قبل ازهمه دعوت او را لبیک گفتند، این سپاه از بصره خارج شد و نعیم‌بن مقرن برادر نعمان نیز با آنها بود ، ازطرفی بدستور عمر ، سپاهیان دیگر عرب مردم اهواز را مشغول داشتند که نتوانند بکمک اهل نهاوند بروند و فرماندهٔ این‌سپاه مقترب وحرمله و زر بودند واین گروه به نوبهٔ خود تاحوالی اصفهان وفارس نیز پیش رفتند .

حذیفة‌بن یمان، وپسر عمر، وجریربن عبدالله بجلی، ومغیرة‌بن شعبه‌وجمعی دیگر ازسرداران درسپاه عرب، به‌نهاوند رسیدند . ابتدا طلیحة‌بن خویلد وعمروبن‌معدیکرب وعمروبن‌ثنی برای تجسس به‌اطراف رفتند، عمرو به بهانهٔ عدم آشنائی باداخلهٔ ایران بازگشت ، طلیحه به‌نهاوند رسید وچندان به‌ایرانیان‌نزدیک شد که برخی گفتندشاید طلیحة به‌دشمن پیوسته باشد، اماچون‌بازگشت‌ازحرفی که زده بودند استغفار کردند . طلیحه گفت :

حتی‌اگر دین‌هم درمیان نبود ، روی‌تعصب عربیت ممکن‌نبود من باایرانیان بسازم . بهرحال برطبق گزارش او ، راه برای عبور عرب مناسب ومساعد بود .

سپاهیان نعمان متوجه نهاوند شدند . درین سپاه سی‌هزارمرد جنگی بود ، فرماندهی پیشاهنگان (مقدمه) را نعیم‌بن‌مقرن داشت و حذیفة‌بن یمان و سُویدبن مقرن فرماندهی دوجناح را داشتند وقعقاع بن‌عمرو فرماندهٔ افراد متفرق بود ومجاشع ابن‌مسعود دنبالهٔ لشکر را اداره میکرد . ازمدینه نیز پی‌درپی کمک میرسد .

---

[1] ماهات = ماد ، عراق وآذربایجان .

سپاه عرب به‌محل «اسپیذهان» رسید واینجا بود که ایرانیان به فرماندهی فیروزان موضع گرفته بودند و **زردق** و **بهمن جاذویه** دوجناح اورا داشتند.

بیشتر سربازان کمکی عرب، آنها بودند که در جنگ قادسیه و جنگ‌های سایر ایام شرکت نداشتند. نعمان پس از برخورد با سپاه ایران، تکبیر خواند و لشکر او نیز یکباره بانگ تکبیر برداشتند که لرزه براطراف افتاد. چادر نعمان و سران سپاه کوفه مثل حذیفه و عقبة‌بن‌عامر و مغیره و بشیربن‌خصاصیه و حنظلهٔ کاتب و جریربن‌عبدالله و اشعث‌بن‌قیس و وائل‌بن‌حجر و سایران درآنجا زده شده بود.

بلافاصله بعدازپیاده کردن اثقال واموال، جنگ شروع شد.

خندق پناهگاه ایرانیان

روز چهارشنبه و پنجشنبه طرفین به یک میزان نبردآزمائی نمودند. اما روز جمعه، ایرانیان به‌خندق پناه بردند ودر محاصرهٔ اعراب افتادند. مدت محاصره طول کشید وگاه‌به‌گاه ایرانیان ازخندق خارج شده، جنگهائی‌میکردند وباز عقب می‌نشستند.

چون محاصره طول کشید، مسلمانان به مشورت نشسته و گفتگو کردند و به‌نعمان گفتند: ایرانیان اکنون پناهگاه خوبی دارند هروقت بخواهند می‌جنگند و هروقت مایل باشند استراحت می‌کنند، ولی ما وضع‌مناسبی نداریم. نعمان بامشورت بسیار ازسرداران راه چاره خواست.

تصمیم‌براین گرفتند که به‌طریقی ایرانیان را ازسنگر خارج‌سازند، عمروبن‌ثنی-پیر قوم- گفت: محاصره برای آنها مطمئناً سخت است وبه‌ستوه خواهند آمد و باید صبر کرد. اعراب نپسندیدند و عمروبن‌معدیکرب گفت: باید حمله کرد و جنگ را تشدید نمود. طلیحه نیز گفت باید تعدادی سوار فرستاد وجنگ را شروع کرد، چون سواران عقب نشینند، ایرانیان ازسنگر بیرون خواهند آمد. واین‌فکررا نعمان پسندید وقعقاع را به‌انجام آن فرمان داد.

سرباز در زنجیر

ایرانیان گروه گروه خارج شدند وآنهارا هفت به هفت بازنجیر بسته بودند[۱]، قعقاع کم کم عقب نشست وایرانیان آنان را تعقیب کردند وچون ازسنگرخود دور افتادند لشکر عرب بازگشت وپافشاری کرد و سپرها را بروی خود کشید که از تیر محفوظ بماند (چون تیرهای ایرانیان کاری بود و عده‌ای را زخمی کرد) اعراب از نعمان خواستند که اجازهٔ شروع جنگ را بدهد، واو مدتی صبر کرد تاساعت مناسب فرا رسید وبراسب نشست و گفت من تکبیرخواهم گفت ؛ چون تکبیر سوم راگفتم حمله کنید ، اگر من کشته شوم بعد از من حذیفة فرماندهٔ سپاه است واگر او کشته شود دیگری ، وبدین‌طریق هفت نفر را بعدازخود تعیین کرد ونفر آخر مغیرة بن شعبه بود .

قتل نعمان

نعمان پس ازسخنرانی، خود تکبیر گفت وجنگ شروع شد، نعمان جامهٔ سپید پوشیده وکلاه سپید برسرداشت، پافشاری مسلمانان زیاد بود تاجائیکه ایرانیان شکست خورده تن به‌فرار دادند. زمین ازنعش کشتگان پوشیده شده بود و خون درهمه‌جا جاری بود تابحدیکه سپاهیان و اسبان آنان لیز می‌خوردند واسب نعمان نیز بهمین سبب لغزید و نعمان به‌زمین افتاد و کشته شد.

نعیم ، برادرش ، جامه برنعش او افکند و بیرق را به‌دست گرفت وبه‌حذیفه داد . به دستور مغیره قتل فرمانده را پنهان نگاهداشتند . ایرانیانی که شب فرار کردند، راه گم کرده وبیشتر به‌مقصد نرسیدند وبرخی دوباره به‌محل سابق-اسپیذان- بازگشتند ولی خارهای آهنین که خود درراه پراکنده بودند، آنان‌را مجروح ساخت وچون هفت‌تن هفت‌تن بازنجیر بسته شده بودند، اگر یکی مجروح می‌شد، آن‌دسته‌را ازکار می‌انداخت. وطبعاً مسلمانان به‌آنان رسیده همه‌را می‌کشتند.

درمحلی بنام « لهب » که زیر اسپیذان بود ، گویند قریب صد هزار تن

---

[۱] - برای اینکه فرار نکنند و یا اینکه نوعی تعبیهٔ جنگی بوده است که ستون قوی‌تر باشد ومقاومت کند. (مترجم)

درهمین محل کشته شد ، برخی نیز اصولاً تعداد کشته‌شدگان را حدود ۸۰ هزار نوشته‌اند واین غیر از سی هزارتنی است که درمیدان جنگ کشته شده بود .

درهٔ عسل

فیروزان خودرا درمیان مجروح‌شدگان پنهان ساخت وسپس به‌همدان فرار کرد . قعقاع به‌دستور نعیم بن مقرن به‌تعقیب او رفت . در دره‌ای نزدیک همدان ، قافله‌ای که عسل بار داشت راه را بسته بود ، فیروزان از اسب پیاده شده به کوه گریخت ولی قعقاع و یاران رسیده ، او را کشتند . درهمین‌جا بود که مسلمانان باخود می گفتند « ان لله جنوداً من عسل » و کاروان عسل را به‌غنیمت بردند . آن دره بنام درهٔ عسل خوانده شد .

فراریان به‌همدان رسیدند ، خسره‌شنوم فرماندهٔ ایرانیان که حال را چنین دید امان گرفت . تااین‌وقت مسلمانان ازسرنوشت نعمان بن مقرن اطلاع نداشتند وپس از پیروزی چون ازاحوال او سؤال کردند ، بآنان گفته شد که خداوند ، فتح را نصیب شما و شهادت را نصیب نعمان کرد و اینک حذیفه فرماندهٔ سپاه است و باید از او پیروی کنید .

پس ازین مقدمات ، مسلمانان به‌نهاوند داخل شده کالا وسلاح ولباس فراوان و زر و سیم هرچه بود بر گرفتند وتحویل سائب بن اقرع - متصدی بیت‌المال - دادند و منتظر خبر قعقاع شدند .

هربذ پرستار آتشکده نیز امان‌خواست وحذیفه اورا امان‌داد ، پس هربذ گفت : چون به‌من امان‌دادید ، اکنون ، من خزانهٔ خسرو را به‌شما نشان خواهم‌داد وچون از کم و کیف آن خزانه پرسیدند ، او دو سبد بزرگ محتوی جواهر پیش آورد که حذیفه آنها را نزد عمر فرستاد وکمی نیز به‌سپاهیان داد . جواهرات را سائب نزد عمر برد .

سائب گوید ، هربذ آن دو سبد را نزد ما آورد که ذخیرهٔ نخارجان بود[1] ومن که

---

[1] - درطبری ، این خزانه متعلق به نخیرجان نوشته شده است . برای سرگذشت او رجوع شود به‌خاتون هفت‌قلعه تألیف مترجم ص ۱۲۰ .

آنرا گشودم مروارید و زمرد ویاقوت بسیار دیدم وپس‌ازتقسیم غنائم، آنهارا باخود نزد عمر بردم وخبر فتح را هم‌دادم. سه روز بعد قاصد از نهاوند رسید وخبر فتح را آورد ولی چون مسلمانان قبلاً خبر شده بودند، تصور کردند این خبررا جن ها قبلاً داده‌اند. چون خبر شهادت نعمان‌را به‌عمر دادم، اوگفت: انا لله وانا الیه راجعون وزاری بسیار کرد. پس‌ازآن خبر غنیمت دوسفط جواهررا دادم، گفت: به‌بیت‌المال بسپاروخود به کوفه برگرد. من فوراً عازم کوفه‌شدم. فردای‌آن روزقاصدعمردرپی من راه افتاده بود، ولی من چنان تند می‌رفتم که قاصد درکوفه به‌من رسید وچون ازشتر پیاده شدم او هم پیاده شد وگفت: باید نزد خلیفه بازگردی ومن گرچه با شتاب آمدم، ولی بهرحال تااینجا نتوانستم به‌تو برسم.

پس من بازگشتم، چون چشمش به‌من افتاد گفت: من باتو چه کنم؟

گفتم برای چه؟

گفت: من همانشب درخواب دیدم که فرشتگان مرا به‌طرف‌آن دوسفط جواهر می‌کشیدند، ومیخواستند باآن مرا داغ کنند، اکنون تو این‌جواهررا بگیر وبرو میان مسلمانان تقسیم کن یا بفروش وپول آن‌را به‌مسلمانان بده.

سائب، جواهررا برداشت وبه کوفه‌آمد وآنهارافروخت. عمروبن حریث‌مخزومی آن جواهر را به دوهزار هزار درم خرید وچون آن را به‌ایران برد، درمیان ایرانیان به‌چهارهزارهزار فروخت وتوانگرترین مردم روزگار شد.

اسیر نهاوند

درپیروزی نهاوند، هریک ازسواران مسلمان شش هزاردرم وپیادگان دوهزاردرهم غنیمت بردند. اسیران را به‌مدینه بردند. ابولؤلؤ غلام مغیرة‌بن‌شعبه، وقتی به‌هریک ازگرفتاران خردسال می‌رسید، دست برسر او می‌کشید وخود می‌نالید ومیگریست ومیگفت: «عمر جگر مرا خورد» چه‌او از اهل نهاوند بود ودرجنگهای ایران و روم گرفتار شده و سپس بچنگ عرب افتاد. فتح نهاوند را **فتح‌الفتوح** نام نهادند، چه پس‌ازآن دیگر ایرانیان نتوانستند لشکری که قابل باشد گرد آورند.

فتح دینور و صیمره

ابوموسی که نهاوند را ترک کرد به‌همراه لشکریان بصره دینور را به‌تصرف آورد وپس‌ازپنج روز توقف ، به‌عقد صلح باپرداخت جزیه ، موفق شد . اهالی شیروان نیز مثل آنها مصالحه کردند ، سپس سائب‌بن اقرع از طرف ابوموسی متوجه صیمره - مهرجان قذق - شد وپس‌ازفتح آنجا بامردم صلح نمود . برخی نیز گفته‌اند که سائب مستقیماً از اهواز متوجه مهرجان قذق شده بوده است .

فتح همدان و ماهین (دوماه)

پناهندگان ایرانی درهمدان به‌محاصرهٔ نعیم‌بن‌مقرن وقعقاع دچار شدند . خسره‌شنوم با قبول جزیه مصالحه کرد وخود فرمانروای همدان و مسؤل پرداخت جزیه شد وتعهد کرد که ازتجاوزات ایرانیان جلوگیری‌خواهد کرد . ماهین که خبر تسلیم خسره‌شنوم را شنیدند آنها نیز متابعت کرده قبول صلح نمودند و حذیفة پذیرفت . **دینار** یکی از ملوك‌الطوائف به‌ایرانیان گفت که اموال خود را پنهان کنید وچیزی به‌آنها ندهید وخودرا فقیر بنمایانید ، اما خودش بادادن هدایای بسیار به عرب ، خود را مقرب ساخت وبالنتیجه‌حکومت‌آن‌نواحی‌رایافت وبهمین‌نحوآن‌نواحی بنام ماه دینار خوانده شد . گویند این‌دینار درایام خلافت معاویه به‌کوفه رفت ودرآنجا به‌مردم گفت : شما آن روزها که ازسرزمین ما می گذشتید بهترین‌مردم بودید ودرزمان عمر وعثمان هم همچنان، اما پس‌ازآن تغییر خصلت دادید وبخل وتنگ‌نظری برشما غلبه کرد وشاید این دراثر ازدواج پدران شما با زنان نبط وهم‌نشینی با ایرانیان پیدا شده است : غدرْ وخیانت ازخراسان ، ونظرتنگی از اهواز.

ورود مسلمانان به‌ایران

درین‌سال به‌فرمان عمر، اعراب به‌داخل ایران پا نهادند . برخی صدور این‌فرمان را درسال ۱۸ دانسته‌اند وعلت آن این بود که یزدگرد پس‌ازفرار به‌داخلهٔ ایران پی‌درپی سپاهیانی گرد میآورد وبرابر اعراب می‌فرستاد، عمر به‌فرماندهان سپاه بصره و کوفه فرمان داد که به‌داخلهٔ ایران حمله برند .

بعد از سعد وقبل از عماربن یاسر دوتن دیگر نیز براین نواحی امیر شده بودند که یکی عبدالله بن عبدالله بن عتبان بود (وواقعهٔ نهاوند درزمان او رخ داد) ودیگری زیادبن حنظله که با عبدالله بن قصی همکاری داشت ودرزمان او فرمان حمله به ایران صادر شد.

پس ازعزل عبدالله، زیاد که جزء مهاجرین بود بجای او آمد. او بااصرار از کار خود استعفا داد. عمر پذیرفت و عماربن یاسررا جانشین او کرد ونامه‌ای به مردم کوفه نوشت که عمار ازین پس حاکم شماست و عبدالله بن مسعود نیز با او همراه خواهد بود. عبدالله بن مسعود را عمر ازحمص فرا خواند وبه کوفه فرستاد. عبدالله بن عبدالله را هم به یاری مردم بصره فرستاد و ابوموسی را نیز سفارش کرد که با مردم کوفه همراهی کنند.

درهمین اوقات خبر رسید که مردم همدان قرارداد سابق خودرا نقض کرده و طغیان نموده‌اند. عمر لوای سپاه را به نعیم بن مقرن فرستاد که به همدان هجوم برد و پس ازفیصلهٔ کار همدان متوجه خراسان شود.

عتبة بن فرقد و بکیربن عبدالله نیز متوجه آذربایجان شدند. یکی ازطریق حلوان ودیگری ازطرف موصل به آن سامان هجوم برد. سپس عبدالله بن عبدالله را به اصفهان فرستاد و امارت بصره را به سراغه واگذار کرد. (ج ۳ ص۸)

فتح اصفهان

عبدالله بن عبدالله بن عتبان درین سال ازطرف عمر به جانب اصفهان روانه شد. او ازبزرگان واصحاب بود وبابنی حبلی- ازطایفهٔ بنی اسد- همراه بود. ابوموسی نیز به یاری او روانه شد. جناحین را به دستور عمر، دوتن از یاران یعنی عبدالله بن ورقاء ریاحی و عصمة بن عبدالله به عهده گرفته و متوجه نهاوند شدند. حذیفة به مقر فرماندهی خود درحوالی دجله بازگشت. عبدالله باسربازانی که تحت فرمان نعمان بودند متوجه اصفهان شد.

دراصفهان مردی بنام **استندار** حکومت داشت[1] وسپاه اورا برازبن جادویه رهبری

---

[1] ۱- شاید هم لقب او بوده است. (مترجم)

میکرد. مردی سالخورده بود وسپاهی عظیم داشت. دوسپاه دررستاق اصفهان به هم رسیدند. شهربراز سردار ایرانی به‌میدان رفته مبارز خواست. درین جنگ تن بتن، عبدالله بن ورقاء ریاحی به‌مبارزهٔ او رفت واورا به‌قتل رساند. سپاهیان اصفهان عقب نشستند. عبدالله متوجه «جی» شد که مرکز اصفهان به‌شمار میرفت و فادسفان درآن محل حکومت داشت.

عبدالله، جی‌را محاصره کرد. مردم شهر به‌مدافعه پرداختند، اما بالاخره فادسفان به‌صلح تن داد بشرط اینکه هرکس که درشهر بماند جزیه بپردازد وهرکه خارج شود املاك اورا متصرف شوند.

درین وقت ابوموسی نیز از اهواز به کمک عبدالله آمد، البته درین وقت صلح اتفاق افتاده بود. تمام مردم اصفهان جزیه را پذیرفتند جز ۳۰ تن که درمخالفت خود پایدار مانده بالاخره راه کرمان را پیش گرفتند.

عبدالله وابوموسی باهم شهر جی‌را متصرف‌شده به‌شهر ورود نمودند وفتح نامه جانب عمر فرستادند.

به‌دستور عمر، قرار شد عبدالله به‌کرمان متوجه شده و به سهیل بن عدی که درآن‌وقت درکرمان می‌جنگید ملحق شود. عبدالله چنین کرد و «سائب بن اقرع» را به‌جانشینی خود گماشت.

روایت شده است که پیشوای سپاهیان فاتح اصفهان نعمان بن مقرن بود واو ازجانب عمر مستقیماً به‌اصفهان رفته بود ولی از مردم کوفه نیز درخواست کمک کرد. حاکم اصفهان درآن‌وقت «ذوالحاجبین» بود.

مغیرة بن شعبه ازجانب نعمان بااو جنگید و نعمان خود نیز اورا یاری کرد، ذوالحاجبین ازاسب درافتاد وشکمش پاره شد و سربازانش فرار کردند. نعمان نیز کشته شد.

معقل بن یسار گوید: من درحالیکه نعمان درمیدان افتاده بود اورا دیدم وبراو علامتی گذاشتم وچون کفار رفتند، درحالی که مشکی‌آب همراه داشتم بازگشتم واورا

غسل دادم وخاك ازچهره‌اش ستردم، او در دم آخر بود وپرسید: چه‌شد؟ گفتم پیروز شدیم. اوگفت: الحمد لله وسپس جان داد. این روایت بدین‌صورت آمده ولی‌ظاهراً صحیح اینست که نعمان درجنگ نهاوند به‌قتل رسید.

ابوموسی قم وکاشان را نیز فتح کرد. (ج ۳ ص ۹)

فرماندهی مغیره در کوفه

درین‌سال، ازطرف عمر، فرمانروائی کوفه به عماربن‌یاسر واگذار شد. بیت‌المال را به ابن‌مسعود سپردند. عثمان ذوالنورین به‌مساحت سرزمین های‌اشغالی پرداخت. براثر شکایت مردم کوفه، عمار ناچار استعفا داد وعمر حکومت کوفه را به‌جبیربن‌مطعم سپرد بشرط اینکه بکسی باز نگوید. مغیرة‌بن‌شعبه زن خود را نزد جبیر فرستاد وازو تحقیق کرد (به‌بهانهٔ تهیهٔ توشهٔ سفر) وچون مسلم شد که حکومت را به‌جبیر داده‌اند، نزد عمر رفت وگفت: امیدوارم حکومت جدید کوفه مبارك باشد!

عمر ازینکه جبیر نتوانسته بود رازرامکتوم بدارد درهم شد واورا معزول کرد و مغیره را بجای او برگماشت و مغیره تادرگذشت عمر حاکم بود.

برخی نیز گفته‌اند که عمار درسال ۲۲ ازامارت برکنارشد وابوموسی‌جانشین او شد وشرح آنرا خواهیم گفت. (ج ۳ ص ۱۰)

وقایع دیگر

امراء ولایات درین‌سال اینان بودند: عمیربن‌سعد امیردمشق وحوران وحمص وقنسرین وجزیره، معاویه والی بلقاء واردن وفلسطین وسواحل دریا وانطاکیه وکناره وقلقیه ومعره...

درین‌سال حسن بصری بدنیاآمد... درهمین‌سال عثمان‌بن‌ابی‌العاص‌سپاهیانی به‌سواحل‌فارس فرستاد که ازآن‌میان جارود عبدی بود ودرجنگی که رخ داد جارود به‌قتل‌رسید ودرهٔ آن‌محل بنام او معروف‌شد. برخی نیز گفته‌اند که جارود درنهاوند کشته شد.

حممه نیز درهمین‌سال دراصفهان درگذشت، هم‌چنین علاء حضرمی امیربحرین بمرد وابوهریره را عمر بجای او منصوب ساخت...(ج ۳ ص ۱۰)

وقایع سال ۲۲ هجری

درین سال آذربایجان فتح شد . بعضی نیز گفته‌اند که این فتح درسال ۱۸ وبعدازفتح همدان و ری و جرجان بود . اکنون به‌شرح این وقایع می‌پردازیم .

فتح همدان برای باردوم

پیش ازین گفته شد که نعیم بن مقرن به همراه قعقاع بن عمرو همدان را فتح کردند . پس ازبازگشت این دوتن، مردم همدان به کوشش خسروشنوم علم طغیان برافراشتند . عمرفرماندهی نعیم را تأیید کرد و نعیم مجدداً متوجه همدان شد وبااحتیاط شروع به پیشروی کرد .

درمحاصرهٔ همدان مردم ناچار تقاضای صلح نمودند و نعیم باتحمیل جزیه، صلح را پذیرفت . برخی فتح مجدد همدان را درسال ۲٤ نوشته‌اند واگر این درست باشد ٦ماه پس ازقتل عمر خواهد بود .

هنگامی که نعیم با ۱۲ هزارسپاهی در همدان بود ، مردم دیلم و ری با آذربایجانیان همدست شدند واین همدستی منجر به‌این شد که «موتا» امیر دیلمیان بالشکریان خود به «واج روذ» آمد . زینبی پدر فرخان نیز اورا یاری کرد واسفندیار برادر رستم درآذربایجان سپاهی گرد آورده به‌اینان پیوست .

خبر این گردآوری سپاه به‌نعیم رسید واو یزیدبن‌قیس را که از قبیلهٔ همدان بود به‌جانشینی انتخاب کرد وخود عازم جنگ شد . جنگی سخت‌تر ازجنگ نهاوند درگرفت . ایرانیان شکست خورده منهزم شدند وکشته بسیار دادند .

چون مژدهٔ فتح به‌عمر رسید ، بدستور عمر ، نعیم متوجه ری شد .

روایت شده است که جریربن عبدالله بدستور مغیرة بن شعبه که امیر کوفه بود همدان را فتح کرد وحتی گفته‌اند که درجنگ همدان یک چشم او کور شد واو گفت:

چشم خودرا درراه خدا دادم... بهرحال همدان‌را بامصالحه گشود واملاک اطراف آن‌را تصرف کرد. برخی‌هم نوشته‌اند که مغیره شخصاً همدان‌را تصرف کرد و جریر پیشرو سپاه او بود. روایت دیگرهم هست که قرظة‌بن کعب انصاری همدان را فتح کرده است. (ج۳ ص۱۱)

فتح قزوین و زنجان

مغیرة پس‌ازآنکه جریر را برای فتح همدان روانه کرد، براءبن‌عازب را باسپاهی برای فتح قزوین فرستاد بااین‌امید که پس‌از تسخیر قزوین به‌جنگ با دیلمان بپردازد. مسیر او از «دست‌بی» بود. براء لشکریان‌خودرا به‌ابهر وقلعهٔ‌آنجا رساند، محافظین‌قلعه جنگیدند وچون کارشان بجائی نرسید امان خواستند واو امان داد ومصالحه کرد.

سپس بطرف قزوین رفت. مردم قزوین از دیلمیان کمک خواستند، دیلمیان رسیدند ولی درکمک‌دادن به قزوینیان مماطله کردند وبالنتیجه مردم قزوین ناچار تقاضای‌صلح کردند وشرایط صلح آنها باشرایط صلح ابهریکی بود. درهمین جنگ بود که یکی‌ازاعراب گفته بود:

قد علم الدیلم اذ تحارب   حین اتی فی جیشه ابن‌عازب
بأن ظن المشرکین کاذب   فکم قطعنا فی دجی الغیاهب
من جبل وعر ومن سباسب[1]

براء دیلمیان را تارومارکرد ووادار به‌قبول باج نمود. علاوه‌برآن به‌دیلمان وجیلان و طیلسان(طالشان) و بیر لشکرکشید وسپس بازگشت. (ج۳ ص۱۱)

فتح ری

نعیم ازواج‌رود متوجه ری شد. زینبی ابوفرخان با پادشاه ری که سیاوخش‌پسر مهران پسر بهرام‌چوبین بود مخالفت وسپس ری‌را تسلیم کرد. سیاوخش ازاهل دماوند وطبرستان وقومش وجرجان کمک خواست وبزودی کمکهائی رسید ودردامنهٔ جبال ری جنگ درگرفت.

---

[1] دیلمیان دانستند که ابن‌عازب با سپاه خود آمده است ودیگر خیال‌آنها باطل ازآب درآمده است. ماکوههای سخت وبیابانهای بزرگ را دردل شب تار پیموده‌ایم.

زینبی به‌نعیم گفت: تعداد این مردم زیاد است وتونتوانی باآنها برآئی، بهتر آنست که سواری به همراه من بفرستی تا بوسیله‌ای آنهارا فریفته وسپس وارد شهرشوم ودروازه‌ها را بگشایم.

نعیم چنین کرد و گروهی به سرپرستی منذربن عمرو برادرزاده‌اش نیز همراه زینبی شدند. زینبی به‌فریب آنهارا بداخل شهر برد ودروازه‌هارا گشود، مردم بااین گروه به‌جنگ پرداختند که ناگهان صدای تکبیر از پشت سر آنان برخاست ومردم ناچار مقاومت را ترک گفته فرار کردند. جمعی کثیر کشته شدند و با نی کشتگان‌را علامت گذارده شمردند.

غنیمتی که درین جنگ نصیب اعراب شد نمونه‌ای ازغنائم مدائن بود. زینبی با نعیم پیمان صلح بست وخود به‌حکومت ری (مرزبانی) منصوب شد وعنوان اشرافیت درخاندان او نسلاً بعد نسل باقی ماند. شهرام و فرخام[۱] به‌زینبی بزرگ نسبت میرساندند. بدین‌طریق خاندان بهرام چوبین ازمیان رفت. شهر کهنهٔ ری به‌دستور نعیم ویران شد وشهر جدید به‌دستور او ساخته گردید.

فتح نامه‌را باخمس غنائم نزد عمر فرستادند. مضارب عجلی این خبررا رسانید.

درین وقت مصمغان نیز با نعیم مکاتبه کرد وقرار شد که در دماوند باشد و فدیه‌ای بپردازد.

برخی نیز نوشته‌اند که فتح ری توسط قرظة بن کعب انجام گرفت وبعضی آن‌را به‌سال ۲۱ نسبت داده‌اند واقوال دیگر هم هست. خدا داناتر است. (ج ۳ ص ۱۲).

فتح قومس و جرجان وطبرستان

عمر، پس ازدریافت خبر وخمس فتوحات ری، به‌نعیم فرمان داد که برادرش سویدبن مقرن را به همراه هندبن عمرجملی وگروهی دیگر به‌طرف قومس بفرستد، او چنین کرد وکسی دربرابر سپاه مهاجم نایستاد وشهرها با مسالمت گشوده شد. درین وقت کسانی که ازسر راه اوگریخته به‌طبرستان رفته بودند بااو مکاتبه کردند واو پذیرفت که پس‌از قبول جزیه درامان باشند.

---

[۱] ظ: فرخان(؟)

سوید آنگاه به‌جانب جرجان رفت. وبامکاتبه‌ای که باپادشاه آنجا «زرنان صول» کرد، قرار به‌مصالحه بشرط پرداخت جزیه کشید وقرارشد که زرنان بحکومت آن‌جا باقی بماند بشرط آنکه دربرابر دشمن عرب جنگ کند.

زرنان از سوید استقبال کرد و سپاهیانش وارد شدند و باج و خراج گرفتند. او مرزبانان ترک را گردآورده ومقام هر کسی‌را معین نمود. ضمناً مرزبانان و کسانی‌را که حافظ حدود وثغوربودند ازپرداخت جزیه معاف‌داشت. سپهبد طبرستان نیزضمن نامه‌ای از سوید تقاضای مصالحه کرد وباشرط پرداخت مبالغی قبول شد و قرارداد نوشتنند.(ج ۳ ص ۱۲)*

فتح آذربایجان

درین‌سال پس‌ازآنکه نعیم ری را گشود، یکی از سرداران خود بنام سماك بن خراشه انصاری‌را برای همراهی بکیربن عبدالله به‌طرف آذربایجان فرستاد. سماك باهمراهی بکیر حمله بردند تابه کوهستان «جرمیذان» رسیدند. درآنجا به‌اسفند یار برخورد واو(اسفندیار) از«واج رود» عقب نشست. درجنگی که پیش آمد، اسفندیار گرفتار شد، اسفندیار به‌بکیر گفت که اگر میخواهی صلح وآرامش برقرار شود صلاح اینست که مرا نگاهداری، زیرا مردم آذربایجان بدون صلاحدید من دست ازجنگ نخواهند کشید.

مردم به‌کوهستان پناه‌برده وسربازان شهرهارا سنگربسته بودند. سماك بن خرشه به‌کمک بکیر آمد. عتبة‌بن فرقد نیز بعض نواحی‌را گشود.

بکیر از عمر استجازهٔ پیشروی کرد و عمر اجازه داد که خودرا به‌دربند برساند وهرجارا فتح کرد ازجانب خود والی برایش معین کند.

ازطرف بکیر، عتبة‌بن فرقد به‌جانشینی تعیین شد و سماك بن خرشه نیز ازطرف عتبة نیابت حکومت یافت.

---

* - فتح طرابلس غرب و برقه ج ۳ ص ۱۲.

پس ازآنکه عتبة به‌حکومت آذربایجان تعیین گردید ، بهرام بن فرخزاد آهنگ جنگ بااو کرد . درین جنگ بهرام شکست خورده وفرار نمود . باشنیدن این خبر ، اسفندیار گفت که دیگر صلح دارد نزدیک میشود .

بادخالت اسفندیار[1] ، مردم آذربایجان صلح را پذیرفتند، خبر فتح ازطرف بکیر به‌عمر فرستاده شد . عتبان نیز این خبررا تأیید کرد وعطایای بسیاری نزد عمر برد .

درین‌سال عمر به‌حکام نوشته بود که هنگام حج نزد او گرد آیند تادستورات تازه به‌آنان صادر نماید .(ج ۳ ص ۱۳) .

فتح دربند

فتح دربند نیز درهمین‌سال رخ داده‌است . ابوموسی به‌دستور عمر به بصره رفت و سراقة‌بن عمرو که معروف به‌ذوالنوربود مأمور فتح دربند گردید . عبدالرحمن بن ربیعة که اوهم ملقب به‌ذوالنور بود درمقدمهٔ لشکر راه افتاد . یکی ازجناحین به‌حذیفة‌بن اسید غفاری وجناح دیگر به‌بکیربن عبدالله لیثی سپرده شده بود . مأموریت تقسیم غنائم را به‌سلمان‌بن ربیعة باهلی دادند . بکیر قبل ازینان متوجه دربند شد .

به‌دستور عمر، حبیب‌بن مسلمة از جزیره برای کمک سراقة عازم گردید و زیادبن حنظله جانشین او گشت . پادشاه سرزمین دربند شهریار[2] نام داشت واز اولاد همان شهریاری بود که با بنی‌اسرائیل درافتاده ودرشام باآنان جنگیده بود .

شهریار باامرای سپاه مکاتبه وتقاضای‌تأمین کرد . به‌او امان داده‌شد وشهریار به‌سپاه دشمن آمد وگفت: من دربرابر مردمی‌ایستاده‌ام که‌چون سگ برای شما دشمن هستند وملل گوناگونی که نسب صحیح ندارند و مصلحت نیست که مردم صاحب حسب آنان را رها کنند . من از مردم فتح[3] وازمردم ارمن نیستم . شما برسرزمین من پیروز شده وبه‌من تأمین داده‌اید، پس اکنون ازشما خواهم‌بود ودست من دردست

---

[1] - طبری : اسفندیاذ .

[2] - طبری : شهربراز .

[3] - طبری : قبج .

شماست وجزیه به‌شما خواهم پرداخت. شما پیروز هستید ومصلحت نیست که مرا خوار کنید دربرابر دشمنی که مترصد شماست. مصلحت آنست که مارا با دریافت جزیهٔ بسیار ضعیف نسازید.

عبدالرحمن موقع را مغتنم شمرد واورا نزد سراقة فرستاد، سراقة باپیشنهاد او موافقت کرد ودرمورد عدم پرداخت جزیه گفت: فقط کسانی‌را که درجنگ بنفع ما شرکت کنند ازجزیه معاف خواهیم داشت ومردمی که درشهرهامقیم‌اند ناچار باید بپردازند. طرفین پذیرفتند وجریان به‌عمر نوشته شد، واو نیز تأیید کرد.

فتح موقان

سراقه پس‌ازفتح دربند، بکیربن‌عبدالله و حبیب بن مسلمه وحذیفة بن اسِید و سلمان بن ربیعه را به‌جانب جبال فرستاد، این جبال برارمنستان احاطه داشت. بکیر متوجه موقان، وحبیب متوجه تفلیس، و حذیفه به جانب کوهستان اللّان، و سلمان متوجه ناحیه‌ای دیگر شدند وخبر این فتوحات به‌عمر فرستاده شد.

عمر درباب فرستادن این‌سرداران به‌نواحی شمالی درتردید بود، منتهی دربرابر امر انجام‌شده‌ای قرارگرفته بود وچاره‌ای نداشت. چه‌مسلمین لذت فتوحات‌را چشیده ومایل به‌پیشروی بودند.

درهمین وقت سراقه درگذشت. اوهنگام مرگ عبدالرحمن بن ربیعه‌را به‌جانشینی خود منصوب ساخته بود. پیشرفت سرداران عرب درین‌سرزمین قابل توجه نبود. تنها بکیرتوانست سپاهیان موقان‌را درهم‌شکند ومردم آن به‌پرداخت جزیه خودرا موظف ساختند بدین‌معنی که هرکس بالغ است یک‌دینار جزیه بپردازد.

این فتح درسال ۲۱ ه. روی داد. عمر، عبدالرحمن بن ربیعه‌را به‌جانشینی سراقه تأیید کرد وضمناً اورا به‌ادامهٔ جنگ تشویق کرد.

جنگ با ترکان

عبدالرحمن به‌فرمان عمر شروع به‌پیشروی کرد واز دربند نیز گذشت. شهریار[1] به‌اوگفت: مقصود تو چیست؟ او

---

[1] ۱ - طبری: شهریراز.

گفت : خیال فتح بلنجر وسرزمین ترکان را دارم. شهریار گفت: ما به همین قانعیم که آنها از دربند نگذرند ومارا به زحمت نیندازند.

عبدالرحمن گفت: ما باین قانع نیستیم و کوشش داریم که آنان را درسرزمینشان سرکوب کنیم. من سربازانی دارم که اگر امیرالمؤمنین فرمان بدهد تاسرزمین روم هم پیشروی خواهند کرد.

شهریار گفت : اینان کیستند؟

عبدالرحمن جواب داد : همان کسانی که پیغمبر را درکارها یاری کردند و بانیت پاك اسلام پذیرفتند. . . همواره پیروز خواهند بود ، مگر نیرومندتری ازآنان دراخلاق پیدا شود وآنان را تغییر دهد.

بلنجر توسط عبدالرحمن فتح شد. ترکان عقیده داشتند که فرشتگان درین فتح باو یاری کرده‌اند. جمعی ازترکان به‌حصار پناه بردند وعبدالرحمن با غنیمت بسیار بازگشت درحالی که دویست فرسنگ راه بریده وحتی یک تن کشته نداده بود.

درزمان عثمان بن عفان هم چندبار به‌سرزمین ترکان حمله شد ، دراختلافات میان کوفیان ، عثمان جمعی از مرتدان را به‌امارت ترك منصوب داشت ولی کاری ازپیش نرفت.

باری، عبدالرحمن بن ربیعه بار دیگر حملهٔ به ترکان را آغاز نمود ، ترکها درجنگلها کمین کردند وعبدالرحمن درجنگ به‌قتل رسید. گویند هاتف و فرشته‌ای فریاد میزد : ای مسلمانان پایداری کنید ، چه سلمان بن ربیعه برادرش پرچمدار مسلمانان خواهد بود. اعراب جسد عبدالرحمن را برزمین گذاشته وگریخته بودند. سلمان به‌همراه ابوهریره‌دوسی عقب‌نشینی کرده به‌جیلان (گیلان) آمدند وتاگرگان رفتند.

ترکان به‌جسد عبدالله احترام گذاشتند وازین جسد طلب باران ازخداوند کردند وهنوز هم استسقای آنان ازین جسد ادامه دارد (ج ۳ ص ۱۰).

رفع اختلاف میان اهل کوفه و بصره

درین سال ، عمر ، غنائم و شهرهای مفتوحه را میان مردم کوفه وبصره تعدیل ومجدداً تقسیم کرد . زیرا سراقه به‌عمر نوشته بود که جمعیت بصره زیاد شده و پول موجود برای نگاهداری آن شهر کافی نیست ودرخواست اضافه کردن یکی از«ماهین» (بلوك ماه ـ ماد) یا ماسبذان را به‌مقرری بصره نمود .

درهمین حال مردم کوفه نیز ازاین اقدام باخبر شدند وازعماربن یاسر امیر خود خواستند تابه‌عمر بنویسد که رامهرمز و ایذج را نیز به‌آنها اختصاص دهد، چه‌عقیده داشتند که این دو شهر توسط لشکریان کوفه گشوده شده و مردم بصره درتسخیر آن دخالتی نداشته‌اند وفقط پس‌از فتح به‌لشکر کوفه ملحق‌شده‌اند . اما عمار به‌تقاضای آنان اعتنائی نکرد .

عطارد یکی‌ازمردم کوفه به‌عمار گفت : ـ ای غلام گوش‌بریده ، ما هرگز از ملکی که خود فتح کرده‌ایم نخواهیم گذشت .

عمار گفت : چون تو به‌من توهین کردی ودرباب گوش‌من که بسیار دوستش دارم ناسزا گفتی، ازنوشتن این گزارش‌ها به‌عمر خودداری خواهم کرد .

ازین‌پس اهل کوفه نسبت باو بدبین‌شدند واختلاف میان مردم بصره و کوفه نیز بالا گرفت . بصریان مدعی‌فتح چندآبادی پیرامون اصفهان شده بودند ولی کوفیان می‌گفتند که شما هنگام فتح به کمك ابوموسی آمده‌اید ولی ما قبلاً آن شهرها را فتح کرده بودیم .

عمر حرف آنهارا تصدیق کرد . مردم بصره که درجنگ قادسیه شرکت کرده بودند گفتند باید ازسایرممالك مفتوحه نیز بما سهمی برسد وبنابراین‌حق، عمر اجازه داد که به‌شرکت کنندگان درجنگ قادسیه بجای زمین هرکدام صددینار بدهند . مردم ازین حکم خشنود شدند .

بعدها که حکومت بدست معاویه افتاد سهمی برای‌مردم قنسرین که ازدهات

حمص بود ازجهت فتوحات عراق و آذربایجان و موصل و باب گرفت. این مردم از مهاجرین کوفه بودند ودرین فتوحات شرکت داشتند، چه نواحی جزیره و موصل محل مهاجرت مردم کوفه و بصره شده بود.

درین سال مردم ارمنستان پیمان خودرا نقض کردند. حبیب بن مسلمه بردربند امارت داشت ودر جرزان[1] مقیم بود، او بامردم تفلیس برای سرکوبی ارامنه مکاتبه کرد وازآنان کمک خواست. (ج ۳ ص ۱۶)

عزل عمار یاسر از کوفه

درین سال بدستور عمر، عماریاسرازحکومت کوفه معزول شد و ابوموسی رابجای او انتخاب کردند. مردم کوفه ازعمارشکایت کرده بودند ودست به انقلاب زدند واو باجمعی ازمردم کوفه به حضور عمر رفت، ولی همان همراهان به عدم لیاقت او گواهی دادند. یکی ازین همراهان سعدبن مسعود ثقفی، عموی مختار، بود.

پس ازعزل او، عمر پرسید: آیا دلتنگ شدی؟ گفت: ازانتصاب خودم خشنود نبودم ولی ازعزل ناخرسندم.

عمر گفت: من میدانستم که تو درکارها لیاقت نداری ولی میخواستم این آیه را به اثبات برسانم که فرمود: نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین.[2]

سپس عمر از کوفیان پرسید: چه کسی را می پذیرید؟ همه به ابوموسی اشاره کردند. عمر فرمان حکومت ابوموسی را صادر کرد واو یکسال درکوفه بود.

چندی بعد مردم کوفه به علت اینکه غلام ابوموسی به فروش علف دست زده بود شکایت کردند وگفتند او تجارت می کند، عمر براساس این شکایت ابوموسی را عزل کرده به بصره فرستاد.

ابن سراقه امیر بصره به حکومت جزیره منصوب شد. آن شب را عمر در گوشهٔ

---

[1] ۱ - ظ: خزران(؟)

[2] ۲ - برضعیفان منت گذارده، آنهارا زبردست وپیشوا می سازیم.

مسجد خوابید، مغیرة بن شعبه بر کنار او پاسداری کرد وچون عمر تعجب نمود، مغیره گفت : چون احتمال امری بزرگ می‌رفت ، من این کار را کردم . زیرا صد هزار مرد از امیر خود ناراضی هستند و امیر آنها نیز ناراضی است .

باری، پس از آن درباب حکومت کوفه مشورت کردند . عمر گفت : عقیدهٔ شما چیست درباب اینکه مردی مسلمان ودرعین‌حال ضعیف براینان امیر کنم ، زیرا من از اهل کوفه به‌تنگ آمده‌ام ؟ آیا مردی ضعیف باید فرستاد یا مردی قوی وصاحب اراده؟

مغیره گفت : مردی قوی که عزم خودرا به‌سود تو بکار برد بهتر است .

عمر خود مغیره را به امارت کوفه منصوب کرد واو دو سال درآنجا بود تا درهمان شهر وفات یافت . ظاهراً عمر میخواست که سعد را هم بر کار مغیره بگمارد ولی اجل اورا مهلت نداد . (ص۱۶ ج۳)

فتح خراسان

درین سال، احنف بن قیس عازم جنگ خراسان شد ، روایتی نیز هست که این کار بسال ۱۸ هجری صورت گرفته است .

اما علت این حمله این بود که یزدجرد پس از آنکه بعد از هزیمت از جلولاء به‌ری رفت، ابان جاذویه حاکم این‌شهر براو طغیان نمود ودستگیرش ساخت ، یزدگرد گفت : ای ابان ، تو به‌من خیانت کردی . او گفت : نه، چه تو پای‌تخت و سلطنت خودرا رها کرده‌ای ودردست دیگری است، من میخواهم تو، طی نوشته‌ای، آنچه دراختیار خود من است به‌من بسپاری . سپس مُهر یزدگرد را گرفت وآنچه‌را مایل بود نوشت وبرآن مهر نهاد وآنگاه مهررا پس داد . بعدها که سعد بآن حدود آمد او نزد سعد رفت و سعد آنچه درآن سند نوشته شده بود به‌ابان واگذار کرد .

باری، یزدگرد از ری به‌اصفهان آمد واز آنجا به کرمان رفت و همه‌جا آتش مقدس بااو بود . سپس از آنجا قصد خراسان کرد وبه مرو رسید ودرآنجا منزل کرد و آتشکده‌ای جهت آتش مقدس بنا نهاد واز کار خویش مطمئن شد . بقیهٔ ایرانیان نیز براو گرد آمدند . سپس با هرمزان مکاتبه کرد ومردم فارس را تحریک به‌مقاومت نمود ولی نپذیرفتند، همچنین اهل جبال را وفیروزان را برانگیخت وباز نتیجه نداد . دراین وقت

عمر به مسلمین اجازه حملهٔ به سرزمین فارس داد. احنف به خراسان شد واز طبسین بآن سرزمین ورود کرد و هرات را عنوةً بگرفت و صحاربن فلان العبدی را برآن شهر گماشت، سپس متوجه مرو شاهجان شد ومطرف بن عبدالله بن شخیررا به نیشابور فرستاد وحارث بن حسان را به سرخس گسیل داشت. درآنوقت که احنف به مرو شاهجان رسید، یزدگرد نیز متوجه مروالروذ گشت وبدان شهر پناه جست وازآنجا نامه‌ای به خاقان و پادشاه صغد وپادشاه چین نوشت وازآنان کمک خواست.

احنف از مرو شاهجان بیرون آمد وحارثة بن نعمان باهلی را بجای خود گماشت، ودرهمین حال کمک مردم کوفه نیز باو رسید، علقمة بن نصر و ربعی بن عام وتمیمی وعبدالله بن ابی عقیل ثقفی وابن ام غزال همدانی درین لشکربودند. پس متوجه مروالروذ شدند. یزدگرد که این خبرراشنید ازآنجا به بلخ رفت. احنف مروالروذ را گرفت. سپاهیان کوفی متوجه یزدگرد شدند و احنف نیز بدنبال آنان روان شد ودر بلخ، کوفیان و یزدگرد بهم برآمدند ویزدگرد عقب نشینی کرده ازشهر گذشت. احنف نیز به کوفیان ملحق شد وبلخ بتصرف آنان درآمد وچون مردم خراسان ازفرار یزدگرد بتنگ آمده بودند، راضی به مصالحه شدند وکلیهٔ شهرها ازنیشابور تاطخارستان بااین امر توافق کردند واحنف به مروالروذ باز گشت ودرآنجا مقام ساخت و ربعی بن عامر را برطخارستان جانشین کرد وسپس فتحنامه به عمر نوشت. عمر گفت که کاش بین ما وآنها دریایی ازآتش بود، علی گفت چرا ای امیرالمؤمنین؟ عمر گفت برای اینکه اهل آنجا: سینقضون منها ثلاث مرات فیحتاجون فی الثالثه فکان ذلک باهلها احب الی من ان یکون بالمسلمین[1] ...

سپس عمر به احنف نوشت که باینطرف رود اکتفا کرده ازرود عبور نکنند.

یزدگرد پس از آنکه شکست خورده ازشهر گذشت و خاقان ترک و اهل فرخانه و صغد باو یاری کردند، دوباره بازگشت وخاقان نیز به خراسان رسید وباهم

---

[1] مردم آنجا سه بار طغیان خواهند کرد ونوبت سوم بما تجاوز خواهد شد و نزد من تجاوز اینان بهتر است تاآنکه ازآنها بما تجاوز شود؟

بلخ را گرفتند ولشکریان کوفه ناچار به‌مروالروذ نزد احنف باز گشتند . ایرانیان و ترکها(مشرکین)به‌مرو نیز متوجه شدند، احنف چون خبر عبور یزد گرد و خاقان را شنید ، شبی بیرون آمد که شاید چاره‌ای به‌فکرش برسد، درهمین وقت دونفر ازبرابراو گذشتند درحالیکه مقداری علف همراه داشتند ویکی بدیگری میگفت اگر فرماندهٔ سپاه مارا باین کوه میرساند، رودخانه درحکم خندقی بین ما وسپاه دشمن بود وکوه مارا پشتی میکرد . وفقط از یکطرف مورد حمله قرار میگرفتیم(ازجلو نه‌ازپشت سر) وآنوقت احتمال زیاد به‌پیروزی داشتیم .

انصراف خاقان ترک

احنف بازگشت‌وفردا لشکریان راجمع کرده‌ویکسربه کوهستان نقل‌مکان کرد ودرین‌وقت حدود ده‌هزارتن از مردم بصره و بهمین‌حدود هم ازمردم کوفه بااوبودند. خاقان‌ترک بمقابلهٔ آنان پرداخت. روزها به‌نبرد میپرداختند وشبها میآسودند. شبی‌احنف با یاران خود تاحدود لشکریان خاقان پیش‌آمد وصبر کرد تانزدیکی صبح سواری باطوق ازلشکر ترک برآمد که طبل بیداری بکوبد، احنف از کمینگاه باو حمله برد وباهم بزدوخورد پرداختند تااحنف بادشنه کار اورا ساخت ودوطوق اورا گرفت، باز دیگری‌آمد وبااو نیز همین کاررا کرد وطوقش را گرفت وباسومی نیز چنین کرد وسپس به‌لشکرگاه باز بازگشت ورسم ترکان براین بود که از لشکرگاه خارج نمیشدند تاوقتیکه سه‌تن از سواران‌آنان بیرون‌آمده وطبل بکوبند، درین‌وقت چون سپاهیان بیرون آمدند وباسه‌تن سوار کشته روبرو شدند ، خاقان این واقعه را بفال بدگرفت و گفت مدت اقامت ما دراینجا بالا گرفت ودرجنگ ما بااین‌قوم فایدتی‌نیست، سپس بازگشتند، وتانزدیک ظهر دیگر ازآنان احدی باقی نماند.

خبرانصراف خاقان وترکان به‌بلخ رسید، چه‌یزدگرد خاقان‌را دربرابرمسلمین درمروالرود گذاشته وخود به مروشاهجان رفته بود، درآنجا حارثة‌بن نعمان ویارانش تحصن جسته بودند ، یزدگرد آنان را محاصره کرد وهم خزائن خود را بیرون آورد درحالیکه خاقان به‌بلخ بود. پس ازآنکه یزدگرد خزائن خودرا گردآورد(وآن‌مقداری

عظیم بود) و خواست به‌خاقان ملحق شود ، ایرانیان از قصد او پرسیدند ، یزدگرد قصد خود را در الحاق به‌خاقان اظهار کرد و گفت مایلم با او ولو در چین باشم. ایرانیان با این عقیدهٔ او مخالفت کرده و گفتند بهتر است که با خود دشمنان صلح کنیم چه صلح با دشمنی که بخانهٔ ما آمده بهتر است از پناه‌بردن بخانهٔ دشمنی دیگر که دین و مذهب ما را هم ندارد. یزدگرد نپذیرفت و آنان نیز گفتند پس خزائن ما را باز ده که خرج دیار خود کنیم نه اینکه از کشورمان خارج شود ، باز نپذیرفت. ناچار با او درافتادند و کار بزدوخورد کشید و یزدگرد را عقب نشاندند و خزائن را باز گرفتند. یزدگرد به‌خاقان پناه برد و از رود گذشت و به‌فرغانه رفت و در سرزمین ترک اقامت کرد و همچنان در آن دیار بود تا مردم خراسان درزمان عثمان سر به‌طغیان برداشتند و او با آنان مکاتبه و مراوده داشت (که جریان آن به‌موقع خواهد آمد).

باری ، بعد از فرار یزدگرد ، ایرانیان رو به‌احنف آورده و با او صلح نمودند و خزائن و اموال نیز بدو سپردند و هر کدام به‌شهرهای خود بازگشتند و این اموال حتی از ذخائر عهد اکاسره بیشتر بود ، و درین وقت غنیمتی که به اعراب رسید همچون غنیمت روز قادسیه بود.

احنف به‌بلخ روی آورد و آنجارا بعد از خارج‌شدن خاقان گرفت و سپاهیان کوفه در کوره‌های چارگانه ساکن شدند. پس احنف به‌مروالروذ برگشت و در آنجا جای گرفت و فتحنامه را با خمس غنائم نزد عمر فرستاد.

پس از آنکه خاقان و یزدگرد از نهر گذشتند اعراب به‌پیک یزدگرد که نزد پادشاه چین رفته بود و بازمیگشت برخوردند و پیک گفت که پادشاه چین از من خواست تا کیفیت سپاهیان عرب و مردمی را که نهضت کرده‌اند باو بازگویم ، چه شنیده بود که تعداد اعراب کم و از لشکریان ایرانی زیاد است و چگونه است که با این کثرت امکان پیروزی بر آن عدهٔ قلیل را ندارید؟ من گفتم هرچه خواهی از من بپرس. گفت آیا این سپاهیان به‌عهد خود وفا میکنند؟ گفتم : آری. گفت قبل از شروع به‌جنگ

چه‌میگویند؟ گفتم قبل ازهرچیز سه‌موضوع به‌ما پیشنهاد میکنند: یا قبول دینشان که اگر پذیرفتیم باآنان یکی خواهیم بود، یاقبول جزیه، ویاجنگ.

پرسید که چگونه ازامراء خود اطاعت میکنند؟ گفتم مطیع‌ترین اقوام نسبت به‌فرماندهٔ خود هستند. گفت چه‌چیزرا حلال وچه‌چیزرا حرام میدانند؟ من جواب‌را آنطورکه میدانستم گفتم. پس گفت آیا آنچه‌را که پیغمبر آنان حرام شناخته، برخود حلال میکنند وبالعکس؟ گفتم: هرگز. گفت پس چنین‌مردمی همیشه پیروزخواهند بود تاروزیکه آنچه‌را حرام‌است حلال دانند یاحلال‌را حرام‌بشناسند. سپس، ازلباس آنان پرسید واز اسبهای آنان، ومن وصف شتر را باو بازگفتم. بهرحال او به‌یزدگرد نامه نوشت که برای من اشکالی‌ندارد که لشکری بکمک بفرستم که ابتدای او در مرو وآخرش به‌چین باشد، ولی این مردمی که رسول تو وصف آنان‌را گفت، اگر با کوه برآیند آنرا از پای درآرند واگر راه آنها گشوده شود مملکت مرا هم تسخیر خواهند کرد، مگر اینکه ازین‌صفات عاری شوند. پس بهتر است باآنان مسالمت کنی ودرنیفتی.

یزدگرد به‌فرغانه اقامت گزید وعده‌ای‌ازخاندان کسری نیز بااو بودند. چون خبر فتح به‌عمر رسید، مردم را گرد آورد وباآنان‌سخن گفت وفتحنامه‌را برآنان‌خواند، وخدای را شکر کرد وگفت همانا دیگر سلطنت مجوس ازمیان رفت، چه دیگر درسرزمین‌آنها سلطنت وپادشاهی ندارد وسرزمین آنان بشما تعلق گرفت وهم اموال وفرزندان ایشان ازشماست، شما اخلاق خودرا تغییر ندهید که خداوند ملک شمارا به‌دیگری وانگذارد.

نیز گفته شده است که فتح خراسان درزمان عثمان صورت گرفت و جریان آن بازگفته خواهد شد. (ج۳ ص۱۸)

فتح شهرزور وصامغان

عمرپس ازآنکه عزرة بن قیس را برحلوان گماشت‌او برشهرزور حمله برد ولی پیروزی نیافت. سپس عتبة بن فرقد آن شهررا گشود وهمچون مردم حلوان باآنان صلح کرد. درین‌شهر بود که عقربها مسلمین را میزدند وعقرب گزیده‌ها میمردند، عتبة هم‌چنین با اهل

صامغان و داراباذ بااخذ جزیه صلح کرد ونیز جمعی کثیر از کردها را کشت ونامه به‌عمر نوشت که دامنهٔ فتوحات من به‌آذربایجان کشید ، پس عمر فرمان حکومت آنجارا به‌او [عتبة‌بن فرقد] داد وهرثمة‌بن عرفجة را به‌موصل گماشت. شهرزور وتوابعش همچنان جزء موصل بود تازمان هرون‌الرشید که مستقل شد. (ج۳ ص۱۶)

حوادث دیگر

حاکم عمر درین سال بر کوفه مغیرة‌بن شعبه وبربصره ابوموسی اشعری بود. درهمین سال معاویه به‌روم لشکر کشید...*

---

* - ج۳ ص۱۹

وقایع سال ۲۳ هجری

بعضی گفته‌اند که فتح اصطخر درسال ۲۳ اتفاق افتاد وبرخی گویند که این فتح بعدازفتح توّج صورت گرفت .

فتح توج

درآن‌زمان که سپاهیان بصره متوجه فارس شدند وساریة‌بن زنیم کنانی برآنان حاکم بود، سپاهیان فارس در توج گرد آمده‌بودند . مسلمانان ابتدامتوجه آنهانشدند وچون این خبر به‌فارسیان رسید درشهرهای خود پراکنده شدند وبالنتیجه کار آنها درهم ریخت ، پس مجاشع بن مسعود متوجه شاپور واردشیر خرّه شد وهم او بود که در توج باگروهی ازسپاهیان ایرانی برخورد کرد وجنگی‌سخت درگرفت وایرانیان هزیمت گرفتند ومسلمانان بقتل‌مردم پرداخته وآنچه اموال درسپاه بود بغنیمت بردند و توّج را محاصره کرده وآنرا گشودند وجمعی بیشماررا کشتند وآنچه بود به‌غنیمت گرفتند واین دومین‌فتح توج بود، چه‌پیش‌ازآن نیز سپاهیان علاءبن حضرمی، توج را محاصره کرده ومردم را به‌پرداخت جزیه دعوت کردند ومردم پذیرفتند وسپاهیان بازگشتند . مجاشع خبر وبشارت‌فتح وخمس غنائم را به‌عمر فرستاد .

فتح اصطخر وگور وغیرآن

عثمان‌بن ابی‌العاص ثقفی متوجه اصطخر شد واو و سپاهیان اصطخر درمحل جور(گور) بهم برخوردند، مسلمانان گوررا فتح کرده‌وسپس اصطخررا بتصرف‌آوردند وقتلی‌عظیم درمیان ایرانیان شد، عده‌ای‌نیز گریختند . سپس‌عثمان باقیماندهٔ مردم‌را به‌قبول جزیه دعوت کرد و هیربذ پذیرفت ومردم بازگشتند . عثمان درفرار مردم ، غنائم فراوان بدست آورده بود وخمس آنرا نزد عمر فرستاد وباقی‌را بین لشکریان تقسیم کرد .

عثمان ، هم‌چنین، کازرون و نوبندجان را نیز گشود وبرنواحی آن مسلط شد و بکمک ابوموسی شهر شیراز و ارّجان و سینیز را فتح کرده خراج و جزیهٔ فراوان گرفتند .

عثمان هم‌چنین متوجه جنّابه شد وآنجارا نیز گشود ، درحدود جهرم گروهی از ایرانیان بدو برخوردند وآنان را شکست داد و جهرم را نیز گشود .

طغیان شهرک (ازدهاک)

شهرک دراواخر خلافت عمر واوایل خلافت عثمان طغیان کرد ومصالحه را شکست . عثمان‌بن ابی‌العاص ، ازطرف عثمان به مقابلهٔ شهرک فرستاده شد و خلقی از بصره نیز بکمک او آمدند که عبیدالله‌بن معمر و شبل‌بن‌معبد سرداران آنان بودند . در فارس التقاء فریقین دست داد . بین او وقریه‌ای که هم شهرک نام داشت، سه‌فرسخ فاصله بود ، شهرک به‌پسرش که همراه او بود گفت : معلوم نیست من وتو ناهار را باهم درشهرک خواهیم خورد یاجای دیگر ؟ پسر گفت اگر ما را رها کنند نه‌دراین‌جا ونه‌درشهرک، بلکه درخانهٔ خودمان . ولی من میدانم که ما را ترک نخواهند گفت . هنوز درگفتگو بودند که مسلمین برآنان هجوم بردند و جنگی شدید درگرفت و شهرک و پسرش کشته شدند و خلقی عظیم از میان رفت . شهرک بدست حکم‌بن ابی‌العاص برادر عثمان‌بن ابی‌العاص کشته شد، بعضی‌نیز گویند سوّاربن همام عبدی براو حمله کرد و با دشنه او را از پای درآورد وپسر شهرک برسوار حمله برد واو را کشت .

هم‌چنین گفته شده است که فتح اصطخر درسال ۲۸ صورت گرفته است ونیز برخی ۲۹ نوشته‌اند وبازگویند که عثمان‌بن ابی‌العاص برادرش حَکَم را از بحرین بادوهزارسپاهی به‌فارس فرستاد واو جزیرهٔ «برگاوان» را درراه خود فتح کرد وسپس به‌توج حمله برد . کسری (یزدگرد) شهرک را به‌مقابلهٔ او فرستاد ، جارود و ابوصفره بردوجانب سپاه مسلمین بودند (واین ابوصفره پدر مهلب بود)، ایرانیان برمسلمین حمله بردند و ابتدا آنان را عقب نشاندند ولی مسلمین پای فشردند تا پیروز شدند

وسر بسیاری ازایرانیان درمیدان‌افتاد، درهمین‌حال «معکبر» که ازایرانیان روی تافته ودرسپاه عرب بود سری بزرگ دید، روبه‌فرماندهٔ خود کرد و گفت این‌سر «ازدهاق» (اژیدهاك) یعنی شهرك است . ایرانیان درشهر شاپور به محاصره گرفتار شدند و حاکم آن شهر ارزنبان[1] باآنان مصالحه کرد ، حکم ازاو کمک خواست که با مردم اصطخر بجنگند.

استخوان واسطهٔ صلح

پس ازقتل عمر، وخلافت عثمان‌بن‌عفان، عثمان، عبیدالله‌بن معمر را جانشین حکم کرد و او متوجه شد که ارزنبان خیال غدر وحیله دارد، باوگفت میل دارم که ما ویاران‌را مهمان کنی و گوساله‌ای بکشی واستخوانهای آنرا درکاسه‌های بزرگ بریزی وبرابر من آری ، چه من دوست دارم مغز استخوان را بمکم . ارزنبان چنین کرد . وقتیکه غذا آوردند، او استخوانی‌راکه باچکش وساطور هم بزحمت میشکست بدست گرفت وبدست خود شکست ومغز آنرا خورد . ارزنبان از جای برخاست وپای او را بوسید و گفت سروری‌وحکومت ازآن توست ! سپس بااو معاهده بست . درین‌جنگ عبیدالله به گلولهٔ منجنیق مضروب شد ، به سربازان خود وصیت کرد و گفت شما این شهررا بزودی خواهید گرفت ، فقط برای یکساعت بخاطر من جانانه باآنان بجنگید. چنین کردند و شهر فتح شد وجمعی کثیر بقتل رسیدند. عبیدالله‌بن معمر نیز وفات کرد ، بعضی گفته‌اند قتل او بسال ۲۹ بوده است. (ص. ۲ ج ۳)

فتح فسا و دارابجرد

لشکریان عرب به فرماندهی ساریةبن زنیم متوجه فسا و دارابجرد شدند وسپاه ایرانیان را محاصره کرد . محاصره طولانی‌شد. عشایرپارس باایرانیان همراهی کردند وکار سخت‌شد. گویند دریکی‌از همین شبها عمر درخواب دید که مسلمانان تحت فشار قرار گرفته‌اند . فردا صبح مردم را به‌نماز دعوت کرد و گفت برای مسلمانان دعا کنند. گویند درهمان ساعت که عمر خواب دیده بود، جنگ بین ایرانیان و اعراب درگرفته بود، میگویند عمر

---

[1] ۱ ـ طبری : آذربیان .

درخواب نعره زده بود : ای سپاه ساریة‌بن زنیم ، کوه را دریابید . میگویند ساریه و دوستانش این فریادرا شنیدند وبه کوه پناه بردند .

جنگ شروع شد و فتح نصیب عرب شد و غنیمت بسیاری بدست آمد که ازآنجمله سبدی پرازجواهر بود . ساریه ازسپاهیان خواست که دخالتی درکار این جواهر نکنند وازحق خود بگذرند تاآنرا بطورکامل نزد عمر بفرستد . آنان پذیرفتند وآن سبد نزد عمر فرستاده شد .

قاصد پس‌از رسیدن به‌مدینه پیش عمر رفت . عمر درآن لحظه مشغول تقسیم خوراک بود ، قاصد نیز غذاخورد وبعد همراه عمر بطرف خانه روان شد ودرخانهٔ عمر نیز باز هم نان خورد . پس‌ازصرف غذا ، به‌عمر گفت : من قاصد ساریه هستم . عمر اورا نزدیک خود خواند واز حال جنگجویان پرسید ، قاصد ماوقع را گفت وسپس امانت را تحویل داد .

عمر خشمگین شد و گفت : بی‌جهت ساریه از تقسیم جواهر خودداری کرده است ، من به‌هیچوجه راضی نیستم ، او می‌بایست همه را بین سربازان طبق روال معمول‌تقسیم کند . پس‌قاصدرا ازخود راند . قاصد گفت : اکنون که به‌من مژدگانی نمیدهی لااقل شتر مراکه خسته شده است تعویض کن تابازگردم . عمر چنین کرد وقاصد درحالیکه خشمگین بود به بصره بازگشت . جواهر را میان سپاهیان تقسیم کردند* .

فتح کرمان

درین‌وقت سُهیل‌بن عدی به‌کرمان متوجه شد وعبدالله‌بن عبدالله‌بن عتبان نیز به‌او پیوست . نسیربن عمرو عجلی درمقدمهٔ سپاه سهیل بود . مردم کرمان به‌دفاع برخاستند واز مردم «قُفْس» کمک گرفتند . جنگ درگرفت وپیروزی نصیب مسلمانان گشت ومشرکان پراکنده‌شدند . مسلمانان راه‌گریز دشمن‌را بستند . نسیربن عمرو توانست مرزبان کرمان را به‌قتل برساند وخود عازم جیرفت شد .

---

* - گفتگوی میان عمر وقاصد درباب پناه‌بردن به کوه ص ۲۱ ج ۳

عبدالله بن عبدالله نیز به‌طرف «دشت شیر» لشکر کشید و غنائم بسیار از شتر وگلهٔ گوسفند بدست آورد ، چنانکه این غنائم را به قیمت بسیار ارزان فروختند ، درمورد فروش این غنیمت ازعمر سؤال کردند واو اجازه داد که بفروشند وبرقیمت چیزی نیفزایند .

هم‌چنین گفته شده است که فاتح کرمان عبدالله بن بدیل خزاعی بود ودرزمان عمر این کاررا انجام داد وازکرمان به‌طبسین تاخت وازعمرخواست که حکومت آن دو ناحیه را باو بسپارد ، ولی عمر گفت : اینجا دو ناحیهٔ بزرگ است وهر کدام ایالتی‌است، ونپذیرفت .

فتح سجستان

عاصم بن عمرو متوجه سجستان‌شد وعبدالله بن عمیر نیز بااو همراه شد . در سیستان درقسمتهای سفلای ولایت جنگ درگرفت و شکست در سیستانیان افتاد چندانکه تا زرنج عقب نشستند و شهربندان نمودند، اما براثرمحاصرهٔ طولانی ناچار به‌قبول‌صلح شدند بدین‌شرط که اراضی شهر و نواحی اطراف را به مسلمانان بسپارند و تنها چراگاهها و شکارگاهها در اختیار مردم باشد .

پس ازقرار صلح ، مسلمانان همیشه احتیاط داشتند که مبادا مردم سیستان پیمان‌شکنی کنند ، اما سیستانیان باج‌وخراج را بموقع پرداختند .

شاه و رتبیل

سیستان ناحیتی آباد وپرنعمت وحتی مهمتر از خراسان بود و مرزهای آن به دور دست میرسید چنانکه اغلب با مردم قندهار‌می‌جنگیدند وباترکها درنقاط دوردست وباملل دیگر میان سند وبلخ تاحوالی رود بلخ همیشه نبرد داشتند واین جنگها بعد از اسلام نیز همچنان ادامه داشت تادرزمان معاویه، «شاه» ازبرادرش رتبیل جدا شد[1] وبه‌شهری بنام «آسل» پناه برد

---

[1] - درباب رتبیل رجوع شود به تحقیقات مترجم درمجلهٔ آریانا (حمل‌وثور ۱۳۴۵) ومجله یغما شمارهٔ ۲۰۹ و یعقوب لیث ص ۱۲۰

وتسلیم سلم بن زیاد که آنروزها درسیستان بود شد . سلم ازین واقعه خشنود شده املاك واموالی به‌پناهندگان داد وبه‌معاویه ماوقع را نوشت. معاویه جواب داد : ای برادرزاده ، من ازین پیروزی هم خرسندم وهم دلتنگ.

سلم علت را پرسید ؟ معاویه گفت : میان آمل و زرنج دره‌های سخت و کوهستان‌های بلند است ومردم آن‌نواحی حیلهٔ بسیار دارند. اگر دربلاد کوهستان شورشی پیش آید مردم زرنج برآمل پیروز خواهند شد. سلم بهرحال قرارداد دربارهٔ پناهندگان را پذیرفت . بعد ازمعاویه که میان مسلمانان اختلاف افتاد ، « شاه » پیمان خودرا شکست ودوباره کافر شد و آمل را گرفت و رتبیل نیز از ترس برادر درقلعهٔ خود متحصن‌شد. «شاه» نه‌تنها به‌آن سرزمین غلبه کرد بلکه شهر زرنج را هم مورد حمله قرار داد. مسلمانان درشهر زرنج پناهنده شدند تاازبصره کمك برسد . رتبیل بهرحال همچنان نیرومند بود. بعدازمرگ معاویه سیستان ازتصرف مسلمانان خارج شد.

درباب فتح سیستان روایات دیگر هم‌آمده‌است که به‌موقع، به‌یاری خداوند، ازآن یاد خواهد شد.

فتح مکران

حکم بن عمرو تغلبی بطرف مکران رفت و شهاب بن مخارق و سهیل بن عدی و عبدالله بن عبدالله بن عتبان باو پیوستند و بجائی رسیدند که سپاه مُکران درکنار رود چادر زده بود.

پادشاه مکران ازشاه سند کمك گرفت. مسلمانان باسپاه مکران وسند جنگیدند وپیروز شدند ، قسمتی ازسپاهیان مکرانی گریختند. فتح نامه وخمس غنائم به همراه صحاری عبدی نزد خلیفه فرستاده شد ، وازعمر در باب فیلهائی که به‌غنیمت آورده بودند سؤال شد. عمر ازاوضاع مکران تحقیق نمود، قاصد گفت : ای‌امیرالمؤمنین، سرزمینی سخت که دشتش کوهستان گونه ولی بدون آب است، ومیوهٔ آن نارسیده و دشمن درآنجا دلیر وپهلوان ، سود آن سرزمین کم است وزیانش بسیار، اگر سپاهی به‌آن سرزمین برود هرچند بسیار باشد کم بنظر آید واگرکم باشد ازمیان خواهد

رفت ، وسرزمینهای آن طرف آن دیگر بدترازین‌طرف است[۱] . عمر گفت : مثل اینکه تو شاعری نه‌حقیقت‌پرداز؟ بهرحال من دیگر سپاهی به‌آنجا نخواهم فرستاد .

سپس به‌سهیل و حکم‌بن عمرو نوشت که از مکران نگذرند ودراین‌طرف رود اردو زنند . هم‌چنین دستورداد تافیلهائی‌راکه به‌غنیمت گرفته بودند بفروش برسانند وبهای آنرا بین سربازان تقسیم کنند .

فتح بیروذ اهواز

سربازان اسلامی درناحیه بَیْروذ چادر زدند ، درین هنگام عشایر وقبایل آمادهٔ جنگ بودند . عمر به ابوموسی دستور داده بود که ازآخرین‌نقطه‌ای که تابع بصره است بگذرد وپشت سر را مواظب باشد که غافلگیر نشود .

اکراد وعشایر در بیروذ گرد آمدند، ابوموسی اندکی تأمل نمود تاسپاهیان جمع‌شدند سپس حرکت کرد ودرحوالی بیروذ اردو زد . ماه رمضان بود که بین رود تیری و مناذر، التقاء فریقین رخ داد . ایرانیان ازهرجانب گرد آمده بودند و سپاهی فراهم شد واحتمال پیروزی پارسیان میرفت .

مهاجربن زیاد ـ برای تهییج سپاه ـ کفن پوشید . بدستور ابوموسی، سپاهیان روزه‌را شکستند ودرپی‌مهاجر راه افتادند . درین‌جنگ مهاجر کشته شد . امامشرکین (ایرانیان) نیز دچار فتور شده وبه‌حصار عقب‌نشینی کردند .

ربیع‌بن زیاد بعدازقتل برادر بی‌تابی‌میکرد، ابوموسی نیز غمگین بود و ربیع را به‌سرداری سپاه برادرکشته‌شده‌اش برگزید وخود متوجه اصفهان شد .

مسلمانان بعد از محاصرهٔ اصفهان، «جی»راگشودند وسپس ابوموسی به‌بصره مراجعت کرد . درین‌وقت ربیع‌بن زیاد حارثی بیروذ را ازطرف تیری گشوده وغنائم بسیار بدست آورده بود .

---

[۱] فقال یا امیرالمؤمنین ، ارض سهلها جبل، وماؤها وشل ، وثمرها دقل ، وعدوها بطل، وخیرها قلیل، وشرها طویل، والکثیر بها قلیل، والقلیل بها ضائع، وماورائها شر منها .

بدستور ابوموسی ، جمعی بهمراه پنج یک غنائم عازم مدینه شدند . ضَبّة بن محصن عنزی میخواست درین هیئت باشد، ولی ابوموسی نپذیرفت .

محاکمهٔ ابوموسی

ازمیان اسرای بیرود، شصت غلام انتخاب وبه مدینه فرستاده شد. ضبة خود بخود نزد عمر رفت وازابوموسی شکایت کرد . ابوموسی علت شکایت را به عمر توضیح داده بود . وقتی ضبة نزد عمر رسید ، عمر گفت: تو کیستی؟ ضبة خودرا معرفی کرد، عمر گفت: تو درخور مرحبا واهلا نیستی. او جواب داد: مرحبا ازجانب خداوند باید باشد و اهلا هم مربوط به قوم وخویش است ومن قوم وخویش تو نیستم .

بهرحال، عمر ازوضع لشکر سؤال کرد، ضبه گفت: ابوموسی شصت جوان (غلام) ازدهقانان برای خود برگزیده، کنیزکی بنام عقیله انتخاب کرده که شام وناهار اورا تهیه می کند، دوقفیز دارد ، دوانگشتری هم دارد، زیادبن ابی سفیان را والی بصره ساخته ، هزاردرهم به حُطَیْئَة شاعر صله بخشیده است .

عمر به احضار ابوموسی دستورداد که ازو بازجوئی کند. پس ازآمدن ابوموسی، چندروز اورا نپذیرفت سپس باحضور ضبه ازو پرسش کرد .

درمورد داشتن ۶۰ غلام، ابوموسی گفت که من به مشورت دیگران این کاررا کردم ، چون این غلامان ازمردم ثروتمند بودند آنهارا به نزدیکان خود فروختم و بهای آن غلامان را میان مسلمانان تقسیم کردم .

ضبه گفت : حرف او راست است، ولی من هم دروغ نگفتم. درمورد دوقفیز هم اقرار کرد که این پیمانه ها یکی برای خودش ودیگری برای مسلمانان بود[1] .

ضبه باز حرف اورا تصدیق کرد وگفت : من هم دروغ نگفته ام.

---

[1] مقصود آن بوده است که دوپیمانه داشته، یکی اختصاصی برای سهم خانوادهٔ خود ویکی برای دیگران (طبری ج ۳ ص ۲۵۹) ومعلوم است که پیمانهٔ سهم خودش برپیمانهٔ دیگران می چربیده است!

درمورد عقیله، ابوموسی ساکت ماند وجوابی نتوانست بدهد ومعلوم بود حرف ضبه درست است.

درمورد سپردن کارهایی به‌زیاد وعدم اطلاع او از مردم‌داری، ابوموسی گفت: مردی نجیب وخردمند است وبااین‌سبب باو کار سپردم.

ازجهت هزاردرم صلهٔ حطیئه نیز ابوموسی گفت: من ناچار بودم باپول دهان اورا ببندم که بمن ناسزا نگوید!

عمر، دستور داد تا ابوموسی به‌محل فرماندهی خود باز گردد، ولی زیادرا بنزد عمر بفرستند وعقیله کنیزک را هم اعزام دارد که عمر اورا ببیند.

عمر پس‌از دیدن زیاد، هوش ودرایت اورا پسندید واز تسلط او برآداب و رسوم دینی وفرایض وقرآن خشنود شد وبه‌مقام خود بازش گرداند وامرای بصره را تحت فرمان اوگماشت.

چندروزی عقیله را نیز درمدینه نگه داشت، سپس به‌مردم گفت: ضبه چون باخشم از ابوموسی جدا شده و شکایتش نسبت به‌امور دنیاوی بوده، بدین‌جهت بااینکه راست گفته‌بود اما دروغش راست اورا ازمیان برد. زینهار ازدروغ که خلق را به‌جهنم خواهد کشاند. (ج۳ ص۲۳)*

قتل عمر

مسوربن مخرمه که مادرش دایهٔ دختر عوف بود گفته‌است: روزی عمربن خطاب در بازار می گشت. ابولؤلؤة غلام مُغیرة بن شعبه ـ که نصرانی بود ـ باوبرخورد وگفت: ای‌امیرالمؤمنین، من ازمغیره ستم دیده‌ام، بداد من برس. ازمن خراج زیاد می‌طلبد.

عمر گفت: خراج تو چه‌مقدار است؟

ابولؤلؤة گفت: درهرروز دودرهم.

عمر پرسید: چکاره‌ای؟

جواب داد: نجار، نقاش وآهنگر.

---

*ـ مسلمة بن قیس وتقسیم جواهر غنیمت ج۳ ص۱۲۴

عمر گفت : این مقدار خراج برای کسی که چندین هنر دارد زیاد نیست.

سپس اضافه کرد : شنیده‌ام تو گفته‌ای می‌توانم آسیایی بسازم که با باد بچرخد؟

جواب داد : اگر زنده ماندم آسیایی برای تو خواهم ساخت که آوازهٔ آن درشرق وغرب بپیچد.

عمر به‌خانه بازگشت وبه‌یاران گفت : این غلام مرا تهدید کرد.

گویند کعب‌الاحبار روز دیگر نزد عمر رفت وگفت : ای عمر، مصلحت آنست که وصایای خودرا بجای آوری، چه بعدازسه‌روز خواهی مرد.

عمر گفت : تو ازکجا می‌دانی؟

کعب‌الاحبار گفت : من این نکته را در کتاب دیده‌ام.

عمر گفت : آیا نام عمر درتورات آمده است؟

جواب داد : نه، ولی اوصاف تو یاد شده.

روز دیگر بازعمر گفت : ازعمرت دوروز بیش نمانده.

روز دیگر خبرداد که یک‌روز بیش باقی نیست.

روز سوم، بامداد، عمر به‌نمازرفت. جمعی بودند که صف‌ها را مرتب میکردند. چون صف بسته شد، مؤذن تکبیر گفت. ابولؤلؤة درمیان مردم بود.

ابولؤلؤة خنجری دوسر داشت[1]. به‌عمرحمله کرد وشش‌ضربت به‌عمرزد. یکی ازآن ضربات زیر ناف عمر خورد وعمر ازآن ضربت درگذشت.

کلیب بن ابی‌بکر لیثی نیز باعمر کشته شد.

عمر پس‌ازاحساس زخم ودرد دستورداد تاعبدالرحمن بن عوف نمازرا به‌پایان برد - درحالیکه عمر به‌زمین افتاده بود - پس اورا به‌خانه بردند.

عمر پس‌ازآن، عبدالرحمن را خواست وگفت : می‌خواستم ترا به‌جانشینی خود انتخاب کنم، آیا می‌پذیری؟ عبدالرحمن گفت : بخدا نه، من دربن کار دخالت نخواهم کرد.

---

[1] - این خنجر را خنجر حبشی می‌خواندند (طبری).

عمر گفت : پس ساکت باش و کسی را چیزی مگوی تا من جانشینی تعیین کنم که پیغمبر ازو خشنود باشد. پس علی وعثمان وسعد وزیادرا نزد خود خواند وگفت صبر کنید تاطلحه نیز بیاید، اگر زود رسید بامشورت هم خلیفه‌را تعیین کنید واگر نیامد خودتان انتخاب کنید.

سپس رو به علی کرد وگفت : ای علی، اگر خلافت نصیب تو شد ، مبادا بنی هاشم‌را بردوش مردم سوار کنی؟ به‌سعد هم گفت: ازتحمیل خویشان خود پرهیز داشته باش . بعد دستور داد تابرای انتخاب خلیفه بکار پردازند . صُهَیب را نیز به‌پیشنمازی تعیین کرد .

آنگاه اباطلحهٔ انصاری‌راخواست وگفت: تو مواظب دَرِ خانه باش که کسی وارد نشود . به‌جانشین من نیز سفارش کن که از انصار ومؤمنان حمایت کند و با بستگانشان مهربان باشد وگناهکاران را مورد عفو قرار دهد ، مردم عرب را گرامی دارد که ریشه واساس اسلام هستند. صدقهٔ عادلانه را ازآنها بگیرد وبه‌فقرا بدهد. فرمان پیغمبر را نگاه دارد وباعرب وفادار باشد.

پس رو به‌آسمان کرد وگفت: خداوندا، آیا من وظیفهٔ خودرا بپایان برده‌ام؟ هدف من آن بود که راه برای جانشین من هموار باشد.

گفتگوی با فرزند

سپس عمر به‌عبدالله فرزندش گفت: برو وتحقیق کن وباعث قتل مرا پیدا کن . اورفت وبازگشت وگفت: ای امیرالمؤمنین، قاتل تو ابولؤلؤة غلام مغیره است. عمر سپاس گذاشت که کسی باعث قاتل اوبوده که پرستندهٔ خدای یکتا نیست. پس ازآن گفت : ای عبدالله، پیش عایشه برو وازاو بخواه که اجازه دهد جسد مرا کنار پیغمبر و ابوبکر بخاك بسپارند. بعد گفت: اگر در شورا اختلافی پیش آید تو تابع گروه بیشتر (اکثریت) باش، معذلك از رای زنی باعبدالرحمن غفلت مکن.

فرزندم ، مردم را اجازه ده که داخل شوند . درین وقت انصار ومهاجر بخانه

درآمده عمررا دعا میکردند. عمر ازآن‌ها می‌پرسید ازاین‌واقعه شما اطلاع نداشتید؟ همه می‌گفتند نعوذ بالله.

درین‌وقت کعب‌الاحبار واردشد. عمر به‌شعر گفت: کعب سه‌بار مرا به‌مرگ تهدید کردو گفتاراو صادق آمد، من ازمرگ بیم ندارم که بهرحال مردنی‌هستم، بیم وباك من ازگناهانی‌است که یکی بعدازدیگری ظاهر شده‌اند.

تو عدنی کعبُ ثلاث اعُدُّها[1]   ولاشک أن القول ما قال لی کعبُ
و ما بی حذارُ الموت انی لمیّتٌ   ولکن حذار الذنب یَتبَعُهُ الذنب

علی به عیادت عمر آمد وبالای سرش نشست . ابن‌عباس هم آمد ودعا وثنا گفت. عمر گفت: آیا این ثنائی که درباب من گفتی واقعاً بآن معتقدی. علی اشاره کرد که بگو: آری. ابن‌عباس تأیید کرد. عمر گفت: امیدوارم که مرا فریب ندهید.

پس به‌عبدالله پسرش گفت: سر مرا از بالش برگیر وبخاك گذار، امید که خدای‌مرا بیامرزد. دنیا وآنچه که زیرآفتاب است دربرابر هول‌قیامت ناچیزمی‌نماید.

بعد از آن از بنی‌حارثه طبیبی‌آوردند که عمررا نبیذ داد. نوشید ولی آنرا بالا آورد(استفراغ کرد) و رنگ نبیذ همچنان قرمز بود . شیر دادند باز هم برگرداند و همچنان بود. طبیب گفت ای امیرمؤمنان، وصیت خودرا بازگوی که کار ازدست رفت.

دردم مرگ سر درآغوش عبدالله نهاد وگفت:

ظلوم لنفسی غیر انی مسلم   اصلی الصلاة کلها و اصوم

(به نفس خود ستم کردم و مسلمانم ، نماز کامل خوانده وروزه هم گرفته‌ام) .

همچنان بیاد خدا بود وشهادت برزبان می‌راند تادرشب چهارشنبه سه‌روز مانده از ماه ذی‌الحجه سال ۲۳ هجری درگذشت.

نیز گفته‌اند که روز چهارشنبه ٤ روز مانده به پایان ذی‌الحجه مجروح شد و در یکشنبه اول محرم ۲٤ ه. درگذشت. ده‌سال وشش‌ماه وهشت‌روز خلیفه بود.

روز سیم محرم (۲٤) مردم به‌خلافت عثمان بیعت کردند.

---

[1] - درطبری : فاوعدنی کعب ثلاثاً.

برخی نیز گفته‌اند که وفات عمر ٤ روز به‌آخر ذی‌الحجه بود، وعثمان یک‌روز بآخر ذی‌حجه خلیفه شد...

صهیب برجنازهٔ عمر نماز گزارد. نعش را به خانهٔ عایشه بردند ودر کنار پیغمبر(ص) و ابوبکر دفن کردند.

قبل از دفن، عثمان در قبر رفت، علی و زبیر وعبدالرحمن بن عوف و سعد و عبدالله بن عمر نیز داخل قبر شدند وبازدید کردند. (ج ۳ ص ۲٦)*

قتل هرمزان

... عثمان پس از انجام بیعت در کنار مسجد نشست و عبیدالله بن عمر را نزد خود خواند. عبیدالله خود قبلاً ابولؤلؤة قاتل پدر را کشته بود، هم‌چنین جفینة را که مسیحی بود بقتل رسانده و هرسزان را هم. ومیگویند وقتی شمشیر برهرسزان نواخت هرسزان گفت: لااله‌الاالله.

وقتی عبیدالله به‌قتل این‌سه‌تن اقدام کرد، سعدبن ابی‌وقاص اورا درخانه‌ای حبس کرد وشمشیرش را گرفت ونزد عثمان برد.

عبیدالله فریاد میزد که بخدا، بسیاری ازکسانی راکه درقتل پدرم شرکت داشته‌اند خواهم کشت. علت قتل این سه‌نفر نیز این بود که عبدالرحمن بن ابوبکر گفته بود: یک‌شب قبل ازقتل عمر، من این‌سه‌تن را دیدم که سرگوشی باهم صحبت میکردند وبادیدن من ازجای برخاستند وخنجری دودم ازدست آنها افتاد واین همان خنجری بود که عمررا بقتل رساند.

عثمان رو به‌حاضران کرد وگفت: من باشما مشورت می‌کنم که درباب این قاتل (یعنی عبیدالله بن عمر) چه باید کرد؟ علی گفت: باید به‌قصاص اورا بقتل برسانی. مهاجرین گفتند، دیروز عمررا کشتند وامروز میخواهند پسرش را هم بکشند.

---

* - نسب عمر وصفت وعمر او	ج ۳	ص	۲٦
نام فرزندان وزنان او	»	»	۲٦
رفتار واخلاق وخصوصیات عمر	»	»	۲۷
داستان شورا	»	»	۳۲

عمروعاص گفت : تو میتوانی اورا معاف کنی ، زیرا این کارها را درساعاتی کرده که تو هنوز به‌خلافت نرسیده بودی.

عثمان گفت: بهرحال چون ولی دم او هستم، این‌قتل‌را با دیه پایان‌می‌دهم وخونبها ازثروت خود می‌پردازم. زیادبن‌لبید بیاضی هروقت عبیدالله‌بن‌عمررا می‌دید می‌گفت :

الا یا عبیدالله مالكَ مهربٌ ولا مَلجأ من ابن أروی و لا مَخفَرُ
أصبْتَ دماً والله فی غیر حِلّة حراماً و قتل الهرمزان له خطر
علی غیر شیء غیرَ أن قال قائل أتتّهمون الهرمزان علی عمر
فقال سفیهٌ والحوادث جمّة نعم أتّهِمْهُ قد أشار و قد أمر
وكان سلاح العبد فی جوف بیته یُقلّبها و الامر بالامر یُعتبر

ای عبیدالله، ازچنگ ابن‌اروی پناهی نخواهی یافت ، خونی ریختی که حرام بود، قتل مهم هرمزان بدون علت بود مگرآنکه یکی اورا تهمت زده بود - مردی سفیه، وازینگونه وقایع بسیاراست . اوگفته بودکه هرمزان توطئه چیده وامر به‌آن بنده داده به‌قتل‌عمر، وسلاح درخانهٔ او بوده...

غماذیان پسر هرمزان گفته است : ایرانیان در مدینه باهم مراوده داشتند ، فیروز (ابولؤلؤة) به‌هرمزان رسید درحالی که خنجری دودم همراه داشت. هرمزان ازو پرسید : این برای چیست؟

گفت برای رفع احتیاج هنگام بریدن چیزی یا تیزکردن اشیاء. درهمین‌حال کسی این دورا دیده بود. بعد ازقتل عمر، آن مردگفت : من هرمزان را درحالی دیدم که تیغ دودم را به‌فیروز می‌داد. عبیدالله ازشنیدن این خبر، به‌قتل هرمزان قیام کرد.

فرزند هرمزان گوید ، پس‌ازآنکه عثمان به‌خلافت نشست ، عبیدالله را به‌من تسلیم کرد. همه گفتند میتوانی قصاص کنی وهمه به‌من حق‌دادندکه اورا به‌قتل برسانم وحتی مردم اورا نفرین می کردند.

اما من، پس‌ازاتمام حجت ، عبیدالله را رها کردم . مردم مرا بالای دست بلند کردند وبه‌خانه‌ام آوردند. عبیدالله بعدها به شام رفت و به معاویه پناه برد ، چه علی به‌خلافت رسید وخیال داشت به‌قصاص خون هرمزان اورا به‌قتل برساند.

اگرواقعه آنطورکه پسرهرمزان گفته بوده باشد، چون ولی دم اورا رها کرده پس باید روایت نخستین صحیح ترباشد. (ج ۳ ص ۳۷)*

---

* - بعض وقایع این‌سال ج ۳ ص ۳۸

وقایع سال ۲٤ هجری

بیعت با عثمان

سه روز ازماه محرم این‌سال گذشته بود که مردم باعثمان‌بن عفان بیعت کردند. البته روایات دیگر هم‌هست. عثمان بعداز ادای نماز، مبلغ صد درم به‌مقرری هریک ازمردمی که مشاهره داشتند افزود وسپس به‌خطبه پرداخت.

عزل مغیره

درین‌سال ، مغیرة‌بن شعبه از حکومت کوفه معزول شد و حکومت این ناحیه را به سعدبن ابی‌وقاص سپردند ودرین مورد عمر وصیت کرده بود.

برطبق وصیت عمر قرار بود اغلب امرا تایک سال باقی بمانند واگر تغییری لازم باشد بعدازآن بدهند، بااین حساب باید امارت سعدرا درسال ۲۰ دانست نه ۲٤ . (ج ۳ ص۳۸)*

---

* ـ بعض حوادث این‌سال ج ۳ ص۳۸

وقایع سال ۲۵ هجری

دراین سال به‌سعدبن ابی‌وقاص خبر رسید که مردم ری برنقض عهد مبادرت کرده‌اند، اوگروهی پیش مردم ری فرستاد وآنهارا آراسش داد، سپس بامردم دیلم جنگ نمود*.

مصالحه مردم ارمنستان و آذربایجان

پس‌ازآنکه ولیدبن‌عقبة به‌دستور عثمان به‌حکومت کوفه منصوب شد ، عتبةبن فرقد نیز از فرمانروائی آذربایجان برکنار گردید ، براثر عزل او مردم آذربایجان طغیان کردند . ولید درسال ۲۰ به جنگ آنها دست یازید و عبداللهبن شُبَیْل احمسی‌را پیشاپیش سپاه فرستاد و او برمردم «موقان» و «ببر» و طیلسان پیروز شد وغنیمت و اسیر فراوان آورد .

مردم‌آذربایجان تن به‌صلح دادند وباشرایطی که حذیفة قبلاً معین کرده بود صلح انجام گرفت، بدین‌قرارکه هشتصدهزاردرهم بپردازند وپرداختند .

پس‌ازآن سلمان‌بن ربیعة باهلی با ۱۲ هزار تن سپاهی عازم ارمنستان شد واو بهرجا رسید جنگید وغنیمت واسیر گرفت وغانماً نزد ولید به کوفه برگشت . ولید نیز ازفتح موصل باغنیمت فراوان تازه بازگشته بود . درمنزل حدیثه فرود آمد .

درین‌جا نامه‌ای‌ازعثمان به‌او رسید که طی‌آن نوشته‌بود: معاویه‌بن ابی‌سفیان

---

* ـ طغیان مردم اسکندریه ج ۳ . ص ۳۹
برکناری سعد ازحکومت کوفه
وامارت ولیدبن‌عقبه ج ۳ ص ۴۰

به‌من نوشته است که رومیان عازم جنگ با مسلمانان هستند باسپاه بسیار ، باید که برادران اسلامی کوفه بیاری آنان برخیزند، سپاهی حدود هشت یا نه هزار به‌فرماندهی مردی کافی به کمک آنها بفرست. هرجا که این نامه بتو رسید بلافاصله اقدام کن ، والسلام.»

ولید جریان را به‌سپاهیان واطرافیان بازگفت و سلیمان بن ربیعه‌را به‌فرماندهی ۸ هزارتن عازم شام نمود که ازآنجا به‌جنگ روم برود.

فرماندهٔ سپاه شام حبیب بن مسلمة بن خالد قهری بود. سپاه شام بهرجا رسید به‌غارت پرداخت و اسیر وغنایم بسیار بدست آورد.

برخی نیز نوشته‌اند که سلمان را سعیدبن عاص به کمک مردم شام فرستاد و علت آن‌را چنین نوشته‌اند: حبیب باسپاهیان خود به‌محل قالیقلا رسیده بود، مردم درمحاصرهٔ شهر امان خواستند که مهاجرت کنند واو پذیرفت وآنان به‌روم مهاجرت نمودند. این محل را ازین‌سبب قالیقلا نامیده‌اند که زنی بنام «قالی» آنجارا آبادان ساخته ومعنی «قله» عطیه وبخشش است.

بعدازین‌واقعه خبر رسید که پیشوای ارمیناقس یعنی نواحی ملطیه و سیواس و اقصرا و قونیه تاحوالی خلیج قسطنطنیه باسپاهی گران (۸۰ هزارتن) بجنگ مسلمانان می‌آید. این پیشوا «موریان» نام داشت.

حبیب ازمعاویه کمک خواست و معاویه به‌عثمان نوشت و عثمان به‌سعیدبن عاص فرمان داد که به‌حبیب کمک کند واو سلمان بن ربیعه را فرستاد.

زن وجنگ

میگویند وقتی که حبیب خواست شبانه به‌رومیان شبیخون زند، زنش ام‌عبدالله دختر یزید کلبی باو گفت: دیگر ترا کجا توانم دید؟

حبیب گفت: یادرخرگاه موریان ویادربهشت! پس‌ازشبیخون، لشکر اسلام پیروزی یافت، میگویند وقتی حبیب خواست داخل خرگاه موریان شود، متوجه شد

که زنش براو پیشی جسته و قبل ازو به خرگاه وارد شده در بستر نشسته است. او نخستین زن عربی بود که پیشاپیش جنگجویان سر از خرگاه رئیس سپاه دشمن درآورده بود.

این زن بعد از مرگ حبیب به عقد ضحاك بن قیس درآمد. پس از شکست رومیان، حبیب به «مربالا» آمد، فرماندار خلاط نیز جزیهٔ خودرا پرداخت، حبیب پس از آن باحاکم مکس ـ ازتوابع بسفرجان ـ ملاقات کرده وبااو قرارداد پرداخت جزیه بست. آنگاه به ازدشاط آمد که رنگ مخصوص قرمز ازآن قریه بعمل می آید. سپاهش درکنار نهر دبیل اردو زدند، مردم آن آبادی امان خواستند وتسلیم شدند، پس به حدود ذات اللجم رسید ـ آنجارا ازین سپس ذات اللجم گفته اند، چه درینجا بود که پس از مدتها، سواران عرب لگام ازدهان اسبها گرفته آنها را استراحت دادند. اما این استراحت دیری نپائید، چه لشکریان روم حمله بردند، جنگ درگرفت وپیروزی نصیب مسلمانان شد. پس حدود طیر و بغروند رفتند وبافرماندار آنجا مصالحه نمودند.

فرماندار بسفرجان نیز مصالحه کرد که بلادِ خودراتسلیم نماید، پس به سوی سیسجان رفتند و قلاع را گرفتند و جرزان را نیز گشودند وپس به تفلیس راندند که تابع جرزان بود.

پس سلمان متوجه ارّان شد و بیلقان را به صلح تسلیم کرد وباشرط پرداخت جزیه مردم امان یافتند. آنگاه برذعه را گرفت ولشکر به ثرثور برد ودر کنار نهر اردو زد واطراف شهر را غارت نمود تاساکنین شهر تن به صلح دادند وداخل شهر شد.

پس کردها(عشایر) بلاشجان را به اسلام دعوت کردند وجمعی باقبول جزیه نجات یافتند، لشکریان او متوجه شمکور نیز شدند... پس سلمان به جانب ارس و کُر لشکر کشید وشهریار آن بلاد باقبول خراج مصالحه کرد.

پادشاه شیروان و مسقط و شابران و دربند نیز صلح کردند. تا سالها بعد که

مردم دربند سر به‌طغیان برداشتند. (ج ۳ ص ٤۲)*

حوادث دیگر

درین‌سال عبدالله‌بن عامر به‌فرمان عثمان به کابل تاخت، و کابل تابع سجستان بود، کابل ازولایت خراسان مهمتربود ووضع همچنان بود تامردم کابل درزمان معاویه طغیان کردند. تولد یزیدبن‌معاویه درین‌سال واقع شد.

جنگ شاپور درین‌سال اتفاق افتاد، برخی نیز گفته‌اند که درسال ۲٦ واقع شده است.

---

* - جنگ معاویه با روم ج ۳ ص ٤۲
جنگ افریقا ج ۲ ص ٤۲

وقایع سال ٢٦ هجری

دراین‌سال عثمان دستور داد تا ستونهای حرم کعبه را ترسیم نمایند واطراف خانه‌را خرید وسطح خانه را وسعت داد. برخی ازفروش خانه‌ها خودداری کردند، اما عثمان خانه‌ها را ویران کرد وپول را دربیت‌المال سپرد. مردم شورش کردند، او دستور توقیف آنان را داد وبه‌آنان گفت که از بردباری من سوء استفاده کرده‌اید، وگرنه عمر باشما سخت گیرتر بود وشما حرفی نمی‌زدید. عبدالله‌بن خالدبن أسیدشفاعت کرد ودستگیرشدگان آزاد شدند. (ج ٣ ص ٤٢)*

فتح اصطخر

درهمین سال بود که فتح اصطخر بدست عثمان‌بن‌العاص صورت گرفت**.

---

* - مأموریت عبدالله‌بن سعد درمصر وافریقا	ج ٣ ص ٤٣
شورش افریقا وفتح دوم آن	ج ٣ ص ٤٤
جنگ اندلس	ج ٣ ص ٤٥
** - حوادث دیگر این‌سال	ج ٣ ص ٤٦

طبری جنگ افریقارا ذیل وقایع سال ٢٧ هجری آورده است. جالب آنکه ابن‌اثیر اصولا وقایع سال ٢٧ را ازقلم انداخته ویک‌باره از ٢٦ به ٢٨ رسیده است، همانطورکه اعتمادالسلطنه درمنتظم ناصری ده‌سال وقایع ١١٢٤-١١٣٤ هجری را اشتباه کرده است.

وقایع سال ۲۸ هجری

درین سال حبیب بن مسلمه بقیهٔ سوریه را که تابع روم بود گشود. وباز درین سال ، عثمان با نائله دختر فرافصه که زنی مسیحی بود وقبل ازازدواج مسلمان شده بود زفاف کرد.* (ج۳ ص۴۷)

---

* - فتح قبرص ج۳ ص۴۶

وقایع سال ۲۹ هجری

عزل ابوموسی از بصره

درین سال ابوموسی اشعری به‌دستور عثمان از امارت بصره معزول شد و عبدالله بن عامر بن کُرَیْزْ بن ربیعة بن عبد شمس ـ دائی‌زادهٔ عثمان ـ بجای او منصوب شد. برخی نوشته‌اند که این انتصاب سه‌سال بعد از شروع خلافت عثمان صورت گرفته است وعلت آن بود که مردم ایذج وسایر اکراد (عشایر) تمرد کردند. ابوموسی مردم را به‌جهاد خواند وجمعی سواره و پیاده راه افتادند، ابوموسی اثاثیه خود را برچهل قاطر حمل کرد، سربازان پیاده شورش کرده و گفتند یاخود پیاده شو ویا مارا براین استران سوار کن، او باتازیانه برسر وروی مردم نواخت، مردم شکایت نزد عثمان بردند، عثمان گفت چه کسی را بهتر است که بجای او برگزینم؟ گفتند: غیلان بن خرشه. وبهرحال هرکه انتخاب شود ازین غلامی که ما را بردهٔ خود ساخته بهتر است، حتی اگر پست‌ترازین باشد؟ دیگری را برگمارید که اگر تنگدست است با ثروت ما پول‌دار شود نه‌اینکه این پیر اشعری هرچه داریم ببلعد. عثمان دستور داد که ابوموسی معزول شود وعبدالله بن عامر را بجای او برگزینند.

پیر بجای جوان

ابوموسی وقتی این خبررا شنید به‌مردم گفت: اکنون دیگر جوانی دست‌ودل‌باز حاکم شماست وعمه‌ها وخاله‌های او ازخانوادهٔ نجبا هستند. ابن عامر درین وقت ۲۵ سال داشت وفرماندهی دوسپاه ابوموسی وعثمان بن عاص ثقفی در بحرین به‌او سپره شد.

پس‌ازآن فرمانروائی خراسان را به‌عمیر بن عثمان بن سعد وحکومت سیستان را

به‌عبدالله بن عمیر لیثی ثعلبی سپردند واو توانست باجنگهای شدید، خودرا تا کابل برساند وفرغانه را بدست آورد.

عبیدالله بن معمّر نیز عازم مکران شد که خود را تا حوالی نهر[1] رساند. عبدالرحمن عُبَیُس به کرمان رفت. گروهی نیز به‌اهواز فارس رفتند. عثمان، پس‌از چندی عبدالله بن عمیر را معزول ساخته وعبدالله بن عامر را جانشین او ساخت وپس‌از یکسال عاصم بن عمرو را جانشین او کرد. عبدالرحمن بن عبیس هم برکنار شد و عدی بن سهیل بن عدی را به‌امارت منصوب ساخت. عبیدالله بن معمر هم به فارس منتقل و عمیربن عثمان بجای او منصوب شد.

بعد از آن درسال چهارم خلافت خود اُمَیْربن[2] احمر یشکری را به‌خراسان فرستاد و عمران بن فضیل عازم سیستان گشت.

عاصم بن عمرو در کرمان وفات کرد. (ج ۳ ص ۴۸).

طغیان فارسیان

دراین وقت مردم فارس برعبیدالله بن معمر شورش کردند و باسپاهیان او دربرابر دروازهٔ اصطخر برآمدند. عبیدالله بقتل رسید ومسلمانان گریختند. عبدالله بن عامر که این خبررا شنید گروهی ازمردم بصره را به‌جنگ دعوت کرد و بطرف فارس به‌راه افتاد و نزدیک اصطخر جنگ درگرفت. ابوبرزهٔ اسلمی فرماندهٔ جناح راست و معقل بن یسار فرماندهٔ جناح چپ او بودند. عمران بن حصین نیز به فرماندهی سواران منصوب شد. دراین جنگ ایرانیان عقب نشستند و شهر اصطخر گشوده شد. سپاه اسلام برای سرکوبی مردم دارابجرد که طغیان کردند به‌آن صوب متوجه شد. بعد به‌جور ـ که اردشیر خره نامیده می‌شد ـ راه افتادند.

چندی بعد مجدداً مردم اصطخر شورش نمودند، اما سپاه اسلامی از«جور» برنگشت. پیش‌از آن هرم بن حیان شهر جور را در محاصره گرفته بود، ایرانیان نیز

---

[1] ـ ظاهراً سند(؟)

[2] ـ طبری : اُمَیْن بن احمر.

هم‌چنان به تناوب به محاصرهٔ این‌شهر پرداختند ، اما درهرحال این شهر وآن شهر پی‌درپی عصیان می‌ورزیدند تابالاخره ابن عامر به‌آن سرزمین آمد وتوانست اصطخررا تسخیر کند .

سگی راهنمائی می کند

کیفیت فتح اصطخر را این‌طور نوشته‌اند که شبی یکی از سربازان اسلام به نماز برخاست ، او درکنار خود سفره‌ای گوشت ونان داشت . درین‌وقت سگی پیش آمد وآن‌سفره‌را ربود وبطرف باروی شهر فرارکرد وازسوراخی مخفی (شکاف) وارد شهر شد .

سربازان اسلام که راه عبوری بدین‌طریق کشف کردند ، ازآن شکاف به‌شهر رفته ودروازه راگشودند وشهر بتصرف درآمد .

ابن‌عامر آنگاه به‌قتل‌اهالی فرمان داد وبامنجنیق باروهارا خراب کرد واکثر خانواده‌های بزرگ را ازمیان برد وبیشتر اهل بیوتات و اساوره راکه باین‌شهر پناه برده بودند نابود ساخت .

علت سرکوبی مردم این شهر آن بود که پیمان را شکسته بودند . ابن‌عامر قبل‌ازفتح گور به کار اصطخر پرداخت وبعد متوجه جور(گور)شد و دارابجرد را هم گرفت وبدینطریق‌فارس توسط ابن‌عامر آرام شد ومردم نافرمان‌آن منکوب ومخذول شدند .

فتحنامه نزد عثمان فرستاده شد . بدستورعثمان، گروهی ازسرداران- ازآن‌جمله هرم‌بن حیان یشکری و هرم‌بن حیان عبدی و خِرّیت‌بن رشد و منجاب‌بن راشد و ترجمان هجیمی- فرماندهی شهرهای ایران را یافتند .

احنف به‌سمت فرمانروائی‌دومرو منصوب شد . حبیب‌بن‌قرّه یربوعی والی‌بلخ گردید، هرچند این‌شهررا قبلاً کوفیان فتح کرده بودند .

خالدبن زهیر فرمانروایی هرات یافت و امیربن احمر حاکم طوس و قیس‌بن هبیرهٔ سلمی والی نیشابور گردید ودرهمین شهر بود که پسرعمش عبدالله‌بن خازم بالا گرفت .

عثمان قبل‌ازفوت خود تمام خراسان را به‌قیس سپرد و امیربن‌احمر فرماندهی سیستان یافت تابعداً به‌عبدالرحمن بن سمره منتقل گردد واو ازخاندان حبیب‌بن عبد شمس بود وتاوفات عثمان حکومت سیستان را داشت .

تا وفات عثمان ، عمران حاکم مکران و عمیربن عثمان‌بن سعد فرمانروای فارس و ابن کندیر قشیری حاکم کرمان بودند .

عبدالله‌بن خازم به دستور قیس‌بن هبیره درزمان عثمان پیش ابن‌عامر رفت و باو گفت : مقامی به‌من بسپار که اگر قیس ازخراسان ساقط شود حکومت او به من رسد . ابن‌عامر چنین فرمانی نوشت .

وقتی که عثمان کشته شد وشورش همه‌جا را فراگرفت ابن‌خازم به‌قیس گفت که مصلحت آنست حکومت خراسان‌را به‌من بسپاری وخود ازین‌ولایت خارج‌شوی . پس‌ازآنکه قیس خارج‌شد، ابن خازم فرمان حکومتی خودرا آشکارساخت وولایت‌را به‌عهده گرفت، وتازمان علی‌بن ابی‌طالب این کاررا به‌عهده داشت والبته قیس ازین رفتار ابن خازم ناراضی بود . (ج۳ ص۴۹)*

---

* ـ توسعهٔ مسجد پیغمبر	ج۳ ص۴۹
نماز عثمان درمحل جمع وانتقادات مردم	ج۳ ص۴۹

وقایع سال ۳۰ هجری

عزل ولید از حکومت کوفه

به دستور عثمان، درین سال ولیدبن عقبه را ازحکومت کوفه معزول کردندوسعیدبن عاص رابجایش گماشتند... گفته‌اند که ولید شرابخواره بود و یک روز صبح مست به مسجد رفت و نماز صبح را به‌امامت اهل کوفه چهارر کعت بجای آورد ورو به‌مردم کرد و گفت: آیا میل دارید بیشتر بخوانم؟ ابن‌مسعود گفت: تا تو هستی، ما همیشه درحال پیشرفت وافزایش خواهیم بود! بدین‌سبب مردم به‌مستی او شهادت دادند وعثمان به‌علی دستور داد که او را حد بزنند، و علی به‌عبدالله‌بن جعفر امر کرد واو ولید را تازیانه زد.*

سعیدبن عاص چون به کوفه‌آمد، برفراز منبر رفت وپس ازستایش خداوند گفت: من بااکراه قبول این مأموریت را کردم ولی بهرحال چون امر شده بود جز اطاعت چاره‌ای نبود. فتنه‌ای که نهان بوده، بینی وچشمانش آشکار شده ومیخواهد یکباره خود را نشان دهد، اما بخدا سوگند که من آنقدر خواهم کافت که ریشهٔ فتنه را درآرم، مگرآنکه ازکندن این ریشه ناتوان شوم. من خود پیشوا وسردار وهمه کاره هستم. سپس ازمنبر فرودآمد وبه‌تحقیق احوال‌مردم پرداخت وبعد به‌عثمان‌نوشت: کوفه دچار آشفتگی است و اعیان و اشراف برخلق چیره شده فتنه‌انگیزی میکنند و فتنه قریب‌الوقوع است. (ج ۲ ص ۵۲)**

---

* - اختلاف میان ابن‌مسعود قاضی و ولید ج۳ ص۵۰

** - جواب عثمان وآشفتگی اوضاع کوفه ج۳ ص۵۲

پرداخت حقوق کسانی که درعراق جنگ کرده‌بودند ج۳ ص۵۲

سعیدبن عاص وجنگ طبرستان

درین سال، سعیدبن عاص به جنگ طبرستان رفت، تااین تاریخ جنگ عرب به این سرزمین کشیده نشده بود، تنها، درروزگار عمر؛ سویدبن مقرن با اصفهبد آن سرزمین بشرط پرداخت باج مصالحه کرده بود.

به روایتی سعیدبن عاص در سال ۳۰ به این کار دست زده است وگویند که حسن وحسین و ابن عباس وفرزند عمربن خطاب (عبدالله) وعبدالله پسر عمروبن عاص وحذیفة بن یمان وپسر زُبَیْر وگروهی دیگر ازاصحاب نیز بااو همراه شده بودند.

ابن عامر نیز از بصره عازم خراسان شد و پیش ازسعید به نیشابور رسید. سربازان سعید درقومس پایگاه گرفتند، زیرا مردم این ناحیه پیش از آن بوسیلهٔ حذیفه مصالحه کرده بودند.

همه کشته شوند جز یک تن

سعید به گرگان رفت وبادریافت دویست هزار (ظ : درهم) بامردم آن مصالحه کرد وبعد به طمیسه آمد وازین جا جزء سرزمین طبرستان حساب می شد وتمام آبادیها بهم پیوسته بود.

طمیسه بندری درساحل دره بود. جنگی درآنجادرگرفت که نمازخوف خواندند. حذیفة پیش ازآن اطلاعاتی درباب این شهرها به او داده بود. این نماز درحال جنگ صورت گرفت. سعید شخصاً یکی ازجنگجویان دشمن را چنان با شمشیر نواخت که ضربت به گردن خورد واز زیر مرفق او خارج شد. بهرحال مردم شهر امان خواستند بشرط آنکه یک تن از آنها کشته نشود، سعید پس ازگشودن حصار، همهٔ آنها را بقتل رساند مگر یک تن![1]

غنیمت بزرگ

سپس شارسان (ارگ شهر) بتصرف درآمد و ذخائر بدست عرب افتاد، سبدی مهر و موم شده بدست یکی از افراد

---

[1] ظاهراً فاتح عرب ازجملهٔ عبارت قرارداد، سوء استفاده کرده ومغلوبین راکه تأمین گرفته بودند ناجوانمردانه کشته است باین حساب که قرارداد میگوید: مردم شهر را امان داده که یک تن ازآنها کشته نشود، یعنی بقیه باید کشته شوند!

بنی‌نَهْد افتاد . گمان کرد جواهر است . خبر به سعید رسید و کسی را نزد یابنده فرستاد وجعبه را گشودند ، باز درآن جعبه‌ای بود ، آنرا هم گشودند ، درین جعبه پارچه‌ای سیاه‌رنگ برگرد چیزی پیچیده شده بود ، آنرا باز کردند . پارچه‌ای سرخ برگرد چیزی درآن قرار داشت ، آن‌را هم گشودند ، باز پارچه‌ای زرد برگرد چیزی پدید آمد . این پارچه هم باز شد ، درآن پارچه یک جفت آلت اسب نگاهداری شده بود !

یکی از شعراء بهمین‌مناسبت بنی‌نهد را هجو کرده بود که :

آبَ الکرامُ بالسّبایا غنیمةً

و فاز بنو نهدٍ بأیرینِ فی سفط

کُمَیْتٍ و وَرْدٍ و افرینِ کلاهماً

فظَنّوهما غُنْماً فناهیک من غَلْط[1]

نامیه نیز بدست سعید گشوده شد وآنجا شهر نبود، بل دشت وبیابان بود ... سعید پس‌ازین فتح به کوفه برگشت. کعب‌بن جعیل درمدحش گفته بود :

فنِعْمَ الفتی اذ حال[2] جیلانُ دونَه

و اذ هبطوا من دَسْتَبَی ثم أبْهَرا[3]

نوشته‌اند که هنگام مصالحهٔ بامردم گرگان، تعداد مردم‌آن هنگام پرداخت مالیات و جزیه به دویست هزار تن رسید وبرخی سیصد هزار تن نوشته‌اند . بعدها براساس این قرارداد گاهی برمبنای صدهزار و گاهی‌دویست‌هزار وزمانی‌سیصدهزار

---

[1] - دیگران که نجیب‌زاده بودند با غنیمت بسیار از بردگان باز گشتند اما بنونهد با ... اسب که در سبد پنهان بود باز آمدند ، یکی از اسب کمیت بود ودیگری از اسب زرد وشایستهٔ آنها بود ، این‌غنیمت را گران پنداشتند والبته اشتباه بود.

[2] - طبری : جال .

[3] - نیک‌مردی است که گیلان بین او وسایر بلاد فاصله است وجنگجویان از دستبی و ابهر فروتر آمدند ...

می‌پرداختند و گاهی نیز طغیان کرده هیچ نمی‌دادند. مدتها راه کرمان به خراسان باز بود، ولی راه خراسان که از قومس می گذشت بسته شد از ترس مردم آن سامان.

نخستین کسی که راه قومس را دوباره برگشود قتیبة بن مسلم بود درهنگامی که حکومت خراسان یافت. پس ازو یزید بن مُهلّب بدان سرزمین راه یافت و با قوم صول مصالحه کرد، بحیره[1] و دهستان را نیز بتصرف آورد و با مردم گرگان براساس قرارداد سعید، مجدداً قرارداد صلح بست. (ج ۳ ص ۵۳)

جنگ دربند

درین سال، حُذیفة از جنگ ری بازگشت و به باب (دربند) رفت تا به عبدالرحمن بن ربیعه کمک کند. سعید بن عاص نیز به یاری او آمد. پس از آنکه به آذربایجان رسیدند مردم شهرها را پیشاپیش سپاه فرستادند که وقایهٔ لشکریان بشوند.

جمع آوری قرآن

سعید در آذربایجان ماند تا حذیفه از باب باز گشت. حذیفة به سعید گفت: من درین سفر متوجه شدم که اگر مردم بحال خود باقی بمانند بالاخره درمورد قرآن بین آنها اختلاف خواهد افتاد.

سعید پرسید چگونه بود؟

او گفت: من مردم حمص را دیدم که گمان داشتند از دیگران قرآن را صحیح تر می‌خوانند، چه قرائت خود را از مقداد یاد گرفته‌اند. مردم دمشق هم می گفتند قرائت ما از مردم کوفه صحیح تراست. مردم کوفه نیز گمان میکردند از همه جلوترند زیرا قرآن را از ابن مسعود فرا گرفته بودند و اهل بصره به ادعای آموختن از ابوموسی دیگران را قبول نداشتند وقرآنی را که ازو آموخته بودند «لباب القلوب» لقب داده بودند.

در کوفه حذیفة این مسأله را عنوان کرد وجمعی براو اعتراض کردند خصوصاً پیروان ابن مسعود. حذیفة گفت اگر به خلیفه رسیدم وضع را به او حالی خواهم کرد. ابن مسعود با حذیفة به تندی سخن گفت، سعید خشمگین شد ومردم پراکنده شدند.

---

[1] شاید مقصود دریاچهٔ خوارزم بوده باشد.

حذیفة بجانب مدینه براه افتاد ودرآنجا وقایع راگفت . عثمان متوجه مشکل شد و یاران پیغمبررا جمع کرد ویاران نیزهمه باعقیدهٔ‌حذیفة موافقت کردند. عثمان ازدختر عمر - حفصه - خواست تا هرچه قرآن نزد او هست بفرستد واین قسمتهائی بود که درزمان ابوبکر نوشته شده بود . (ج ٣ ص ٥٣)*

سایر وقایع

درین سال عثمان براذان روز جمعه افزود که سه مرتبه بر مناره‌ها مردم را دعوت به نماز کنند. . . . درهمین سال مسعودبن ربیع نیز درگذشت وهم عبدالله‌بن کعب انصاری و...

---

* - ترتیب تدوین قرآن	ج ٣ ص ٥٤
سقوط مهر پیغمبر درچاه اریس	ج ٣ ص ٥٤
تبعید ابوذر غفاری به ربذه	ج ٣ ص ٥٥

وقایع سال ۳۱ هجری

جنگ صواری

بعضی وقوع جنگ صواری را در سال ۳٤ نوشته‌اند و این جنگ بین عرب و رومیان در محل «ذات‌الصواری» اتفاق افتاد.*

کشته‌شدن یزدگرد

درین سال یزدجرد از پارس به خراسان گریخت، البته روایات دیگر هم هست. گفته‌اند که ابن‌عامر فرمانروای بصره، سپاه به‌فارس فرستاد و یزدجرد در «جور» (اردشیرخوره) بود وناچار به‌سال ۳۰ ازآنجا خارج شد.

کنیزك درشکم شتر

ابن‌عامر دستور داد تا مُجاشع بن مسعود به تعقیب او بپردازد. برخی نیز نوشته‌اند که هرم‌بن حیان یشکری این کاررا انجام‌داده. بهرحال یزدجرد متوجه خراسان‌شد. لشکریان مجاشع بن مسعود درتعقیب او دچار برف و باران شدند. مجاشع کنیزکی همراه داشت، شکم شتر را پاره کرد وآن کنیز را درشکم او نهاد تا ازسرما نجات یافت وخود نیز درجائی پناه برد، وروز بعد که به سراغ کنیزك آمد اورا زنده یافت.

مجاشع، کاخی درآن ناحیه بنا کرد که بنام قصر مجاشع معروف است. گویند برف به‌اندازۀ یک نیزه فرود آمده بود وهمۀ سپاه نابود شدند و تنها مجاشع وکنیزك زنده ماندند. این محل پنج یا شش فرسنگ از سیرجان فاصله داشت...

روایات درباب قتل یزد گرد متعدد است، برخی گفته‌اند که او باجمعیتی قلیل

---

* - کیفیت جنگ صواری ج ۳ ص ۵٦

ازکرمان به‌مرو رفت ، فرزاد برادر رستم هم بااو بود ، ولی اورا رها کرد وبه‌عراق برگشت و به ماهوی سوری توصیه کرد که به شاه کمک کند . یزدگرد از ماهویه باج وخراج خواست واو نداد . مردم مرو درآن وقت ازترکان کمک خواسته بودند وبا یزدجرد به‌مخالفت برخاستند وبااو نبرد کردند ویارانش را کشتند .

یزدجرد پیاده به مرغاب گریخت و به خانهٔ مردی که سنگ آسیا می‌تراشید پناه برد وآن سنگ‌تراش به‌قتل او اقدام کرد .

بهرحال، جای پای او را درخانهٔ سنگ‌تراش یافتند وصاحب خانه را چندان زدند تا به‌قتل او اعتراف کرد . پس تمام افراد خاندان سنگ‌تراش و خودش را به قتل رساندند .

بازماندگان یزدگرد

درآن حدود یزدگرد با زنی درآمیخته بود . بعد ازمرگ یزدگرد آن زن توأمان زائید که یکی ازآن دو مرده بود ، پس آن طفل را مُخْدِجْ خواندند. گفته میشود که ازین پسر اولادی بوجود آمد و زمانی که قتیبة‌بن مسلم ناحیهٔ سغد را فتح کرد ، این‌شاهزادگان درآن‌جا بودند .

دودختر نیز از مخدج باقی مانده بود که گفته‌اند قتیبه هردو یا یکی‌از آنها را نزد حجاج فرستاد . حجاج یکی‌ازدختران را نزد عبدالملک گسیل داشت وعبدالملک بااو ازدواج کرد و یزید ناقص ازین زن متولد شد .

جسد یزدگرد را از نهر بیرون آوردند ودر تابوت نهاده به‌اصطخر فرستادند و در ناووس (مقبرهٔ شاهی) سپرده شد .

شاه سرگردان

برخی‌نیز گفته‌اند که یزدگرد بعدازواقعهٔ نهاوند به‌اصفهان رفت . مطیار که از مردم مشهور اصفهان بود ودریکی از جنگهای با عرب شهرتی یافته بود به‌ملاقات یزدگرد رفت . دربان او را نپذیرفت و زدوخوردی بین او ودربان درگرفت وسر دربان شکست . دربان شکایت به‌یزدگرد برد ، شاه خشمناك شد واز اصفهان بیرون رفت وبه‌ری آمد .

فرماندار طبرستان در ری نزد یزدگرد آمد وازو خواست که به طبرستان پناه

برد زیرا قلاع طبیعی و کوهستانهای عظیم حایل بین او و عرب خواهد بود ، او به یزدگرد گفت : اگر امروز این پیشنهادرا نپذیری، روزی به‌من پناه خواهی آورد که من نتوانم بتو کمکی بکنم وشاید ناچار باشم ترا نپذیرم . اما یزدگرد این نکته‌را قبول نکرد .

باز گفته‌اند که یزدگرد بعدازواقعهٔ اصفهان به سیستان رفت وباهزارتن سوار به‌مرو راه افتاد . هم گفته‌اند که ابتدا به‌فارس رفت ودرآنجا دوسه‌سال ماند . دهقان فارس ازو چیزی خواست وچون شاه قبول نکرد، دهقان پای اورا گرفت و کشید واز خانه بیرون کرد .[1] یزدگرد به سیستان رفت وپنج‌سال درآنجا بود . بعد به خراسان براه افتاد تا سپاهی گرد آورد وبا عرب بستیزد ، درحالیکه دهقان‌زادگان همراه او بودند ازجمله فرخ زاد ـ به مرو رفت ودرآنجا ازشاهان چین و فرغانه و کابل و خزر طی نامه هائی کمک خواست .

پدرو پسر چه‌میگویند؟

ماهویه معروف به ابوبراز دهقان مرو بود . او فرزند خود براز را به حراست مرو گماشت واین جوان از ورود یزدگرد به شهر جلوگیری کرد وبااینکه پدرش همراه شاه بود و فرمان داد که دروازه‌ها را بگشاید ، اما او نگشود . گویا ماهویه به‌اشاره فهمانده بود که دروازه‌ها را نگشاید ، یکی‌ازهمراهان یزدگرد متوجه این توطئه شد وبه‌شاه گفت واز شاه اجازه خواست که ماهویه را به‌قتل برساند واضافه کرد که اگر او را بکشی، کار بکام تو خواهد افتاد .

اما شاه اجازه نداد . گفته‌اند که شاه مایل بود ماهویه را از فرمانروائی مرو خلع کند وبرادرزاده‌اش سنجان را بجایش برگزینند اما ماهویه اطلاع حاصل کرد واقدام به‌قتل یزدگرد کرد وسپس نامه‌ای به«نیزک طرخان» نوشت که اینک یزدگرد منکوب و مغلوب به من پناه آورده ، مصلحت آنست که او را ازمیان برداریم وخود با سپاه عرب دوستی کنیم .

---

[1] این مطلب را درفتوح البلدان به‌حاکم کرمان بندویه نسبت داده‌اند.(مترجم)

ماهویه گفت : اگر درین کار با من موافقت کنی من قبول خواهم کرد که روزی هزار درهم به‌تو بپردازم .

نیزك واقعه‌را به یزدگرد نوشت و گفت من حاضر به کمك با تو هستم به‌شرط آن که تنها نزد من آئی و فرخ زاد وسپاهیان اورا ازخود برانی .

یزدگرد با یاران مشورت کرد . سنجان این کاررا خلاف مصلحت دانست ، ماهویه ابوبراز گفت: برعکس، عقیدهٔ من اینست که با نیزك همکاری کنی وخواست اورا محترم شماری .

یزدگرد پذیرفت . سپاه‌را مرخص کرد وبه‌فرخ زاد فرمان داد که با همراهانش درسرخس بماند وبرتل بلندی اردوگاه خودرا قرار دهد . فرخ زاد ازین رفتار به‌صدای بلند فریاد کشید و گریبان خودرا درید وبا گرز خواست به‌ابوبراز حمله برد و گفت :

- ای پادشاه کُش ها، شما تاکنون دوپادشاه‌را به‌قتل رسانده‌اید ومن اطمینان دارم که این یکی‌را نیز خواهید کشت .

شاه ، برای رفع اختلاف وخشونت واعادهٔ آرامش، قبول کرد که عهدنامه‌ای به خط خود بنویسد و فرخ زاد را طی آن تأمین دهد . درین عهدنامه نوشت که «فرخ زاد در امان است ، چه‌او یزدگرد و پسرش و اطرافیانش وهمهٔ کسانی را که همراهش بوده‌اند به‌ماهویه تسلیم نموده .»[1]

درین‌وقت نیزك نیز رسید . یزدگرد با مطربان و ساز ونی وطبل اورا استقبال کرد واین کاررا به اشارهٔ ابوبراز کرد . هنگامی که نیزك نزدیك شد ، ابوبراز کمی عقب ماند ، یزدگرد هم سوار براسب بود . بدینطریق وارد سپاه ترك شدند .

---

[1] ۱- کتب له یزدجرد بخط یده انه امن وانه قد اسلم یزدجرد واهله وما معه الی ماهویه واشهد بذلك . ولی درطبری آمده است :

هذا کتاب لفرخ زاد ، انك قد سلمت یزدجرد واهله وولده وحاشیته وما معه الی ماهویه دهقان مرو واشهد علیه بذلك . (طبری ج ۳ ص ۳٤٦)

نیزک پیشنهاد کرد که یزدگرد یکی از دخترهای خودرا به‌زنی به‌او بدهد تاصمیمانه بادشمنان بجنگد. یزدگرد خشمگین شد وپیغام درشت داد. نیزک گرز برگرفت و برسر یزدگرد نواخت. یزدگرد گفت: خیانت کارخودرا کرد. پس فرار کرد.

پناه به‌آسیا

لشکریان نیزک اطرافیان یزدگردرا کشتند. یزدگرد پس‌از فرار به مرو رسید، ازاسب پیاده شده به‌خانهٔ آسیابانی پناه برد وسه‌روز درآنجاماند وچیزی نخورد. آسیابان گفت: رنج بسیاربرده‌ای و گرسنه‌ای، چیزی بخور.

جواب داد: من بدون اینکه زمزم خوانده شود نمیتوانم چیزی بخورم. درخانهٔ آسیابان مردی بود که می‌توانست زمزم‌را بخواند وبخواهش آسیابان شروع به‌خواندن زمزم کرد ویزدگرد نیز طعام بخورد.

مردی که زمزم خوانده بود پس‌ازلحظه‌ای ازخانه بیرون رفت. درشهر گفته شد که جمعی به‌جستجوی یزدجرد برخاسته‌اند، وقتی نشانی‌ها را دادند واز لباس وشمشیر وزیب وزیور او سخن به میان آوردند، او اشاره کرد که این مرد درخانهٔ آسیابان است.

ابوبراز سواری به‌آن خانه فرستاد تاشاه‌را خبه کند وجسدش‌را درنهر اندازد. سوار به‌آسیا رفت وباآسیابان مهربانی‌ها کرد وسپس نشانی یزدگرد را خواست، اما نومید ماند، چه آسیابان جوابی نمیداد.

عطر سخن‌چین است

هنگامی که می‌خواست خارج شود، یکی ازهمراهانش گفت: درین‌جا بوی عطر می‌شنوم. این بوی عطر از کیست؟ بعد متوجه شد که دامن لباس یزدگرد درآب افتاده است. دانست که درآب خودرا مخفی کرده است. آن دامن‌را گرفت و کشید وشاه را خارج ساخت.

شاه ازین مرد خواهش کرد که ازقتلش درگذرد و گفت اگر این حرف را بکسی نگوئی، کمربند و مُهر وبازوبند خودرا به‌تو خواهم داد.

اما آن مرد گفت: اینها بدرد نمی‌خورد ، اگر تنها چهاردرهم به من بدهی ترا آزاد خواهم کرد. ولی یزدگرد چهاردرهم همراه نداشت.

یزدگرد گفت: این انگشتری من آنقدر گرانبهاست که قیمتی برای آن نمی‌توان تعیین کرد، این را بگیر.

آن مرد نپذیرفت. یزدگرد گفت: عجبا که به من گفته بودند روزی خواهد آمد من محتاج چهاردرهم بشوم وباندازهٔ یک گربه جیره داشته باشم. آنروز اکنون فرا رسیده است.

حتی خواست یکی از دو گوشوارهٔ خودرا به آسیابان بدهد که شاید وسایل پنهان‌داشتن اورا فراهم کند.

وقتی خواستند اورا بکشند، گفت: وای برشما، من درکتابهای دینی خود دیده‌ام که هرکس به‌قتل شاه دست یازد درهمین دنیا به‌آتش سوزانده خواهد شد. مرا مکشید وبه‌نزد دهقان ببرید یابه‌اعراب تسلیم کنید. مطمئناً آنها مرا نخواهند کشت.

ولی مهاجمان، لباس وجواهر اورا ازتنش خارج کردند سپس با زه کمان اورا خبه کرده درآب افکندند. آب جسد را تاآخر جوی برد، تا جسد به‌چوبی گیر کرد. مطران مرو این جسد را پیدا کرد ودرتابوت نهاد وبخاك سپرد.

یکی از گوشواره‌های جسد گم شده بود، کسی که برده بود به کوشش ابوبراز پیدا شد، آنقدر اورا زدند تابمرد.

روایت دیگر اینست که یزدگرد قبل ازآنکه اعراب به‌او برسند، ازکرمان - از راه طبسین وقهستان باچهارهزارنفر به‌مرو رفت.

دوفرمانده ازسپاهیان آن‌حدود بااو برخورد کردند که یکی سنجان نام داشت ودیگری براز وهردو اختلاف داشتند.

براز ازسنجان بدگوئی کرد ویزدگرد خواست به‌قتل سنجان دست یازد. براز اسرار قتل رقیب را به یکی از زنان خود گفت وآن راز فاش شد. پس سنجان با سپاهیانش به کاخ یزدگرد حمله برد وآنجارا محاصره کرد. براز ازکاخ گریخت، یزدگرد دربیم افتاد و ناچار به فرار دست زد وبه‌آسیایی در دوفرسنگی مرو رفت و داخل خانهٔ سنگ‌تراشی شد که سنگ آسیا می‌تراشید.

همت مسیحیان

این مرد به‌او طعام داد وبهای آنرا خواست. یزدگرد پول نداشت و کمربند خود را به‌او داد. اما آسیابان گفت من فقط چهاردرهم قیمت نان را می‌خواهم ولی یزدگرد پول نداشت. بعد ازآنکه یزدگرد بخواب رفت، آسیابان اورا درحال خواب بکشت واشیاء قیمتی هرچه داشت بربود وشکمش را درید واشیائی سنگین درشکمش نهاد و جسد را درآب افکند که درآب فرو برود.

مطران مرو، پس‌از شنیدن خبر قتل او، مسیحیان را خواست وگفت: پسر شهریار کشته شده، شهریار پسر شیرین بود و شیرین زنی مسیحی بود، به‌احترام اینکه درزمان جد او انوشیروان، مسیحیان محترم وشریف می‌زیستند، باید به‌جسد احترام بگزاریم وعزاداری کنیم وبرایش آرامگاه بسازیم.

به کمک عیسویان مقبره‌ای بزرگ ساختند وجسدرا حمل کرده درمقبره به‌خاک سپردند.

مدت پادشاهی یزدگرد بیست‌سال بود. چهارسال ازآن به‌آرامش گذشت و شانزده‌سال را درجنگ ودربدری وعذاب گذراند.

او آخرین پادشاه ازخاندان اردشیر بابکان بود. پس‌ازین سرزمین ایران برای عرب بدون مزاحمت تسلیم شد. (ج ۳ ص ۶۰)

لشکرکشی ابن‌عامر به‌خراسان

بعدازقتل عمربن خطاب، مردم خراسان سربه‌شورش برداشتند، میگویند، وقتی که ابن‌عامر برفارس مسلط شد، حبیب بن اوس تمیمی به‌اوگفت: ای‌امیر، کشور ایران دربرابراست واینک جزئی کوچک ازآن‌را فتح کرده‌ای، اکنون پیشروی کن که خدا یارتست.

ابن‌عامر جواب داد: مگرنه‌آنست که بفرمان خلیفه ما باید پیشروی کنیم؟

گفته‌اند که ابن‌عامر پس‌ازفتح فارس به‌بصره بازگشت و شریک‌بن اعور را درفارس بجانشینی گماشت واین شریک دراصطخر مسجدی بنا کرد.

میگویند، پس‌ازآنکه ابن‌عامر به‌بصره آمد، احنف‌بن قیس- یاشخص دیگری - پیش او آمد وگفت: دشمن اکنون ازتو بیم دارد وکشوری بزرگ درپیش است، بازگردکه خدا یاور تست. پس ابن‌عامر فرمان داد تا زیاد در بصره به حکومت بنشیند وخود به‌جانب کرمان رفت.

مجاشع‌بن مسعود سلمی که از صحابه بود، به‌فرمانداری کرمان منصوب شد و اجازه یافت که درصورت نقض عهد با آنان نبرد کند، پس ابن‌عامر راه خراسان پیش گرفت درحالی که احنف‌بن قیس درمقدمهٔ لشکر او بود.

احنف از طبسین که دو قلعه درمرز خراسان بود گذشت، مردم آنجا مصالحه کردند. پس به قهستان آمد وپس از جنگ، مردم درحصار پناه بردند. سرانجام ابن‌عامر رسید وباآنان بشرط پرداخت ششصد هزار درهم مصالحه کرد. برخی نیز نوشته‌اند که فاتح قهستان امیربن‌احمر یشکری بود وبهمین سبب آن‌جا را سرزمین بکربن وائل خواندند.

یک دسته از سپاهیان ابن‌عامر، رستاق‌زام راکه ازتوابع نیشابور بود بتصرف آوردند و باخرز و جوین را هم فتح کردند.

اسودبن کلثوم عدوی به‌فرمان ابن‌عامر به‌جانب بیهق - که از توابع نیشابور بود - رفت واز رخنهٔ باروی شهر داخل شد. محاصرین آن منفذ را بستند و اسود در شهر دچار سختی شد ونبردی سهمگین کرد، اما او وبیشتر یارانش کشته شدند.

برادرش ادهم بن کلثوم پس از مرگ او، فرماندهی سپاه را به‌عهده گرفت و توانست بیهق را بگشاید. گویند اسود همیشه دعا میکرد که درراه خداوند شهید شود و جسدش را پرندگان و درندگان بخورند، باین سبب، ادهم، جسد برادر را پس از دفن سایر شهدا، دربیابان گذاشت.

سقوط نیشابور

آبادی بشت که از توابع نیشابور بود نیز بدست ابن‌عامر مفتوح شد و خواف و اسفراین و ارغیان هم بتصرف او درآمد، پس شهر نیشابور را درمحاصره گرفت.

هرمحله ازشهر نیشابوررا یک مرزبان اداره ودفاع میکرد، یکی ازآن مرزبانان بشرط امان مصالحه کرد و مسلمانان را شبانه ازآن محله به شهر راه داد وضمناً پذیرفت که هزارهزاردرهم غرامت نیزبدهد. بدین طریق شهرنیشابور بدست ابن‌عامر فتح شد، شهر را به هیثم سلمی سپرد وخود به‌نسا و ابیورد رفت وپس ازتصرف آنجا جمعی‌را به‌فرماندهی عبدالله‌بن‌خازم سلمی به‌سرخس فرستاد.

صد تن زنده ماند

مردم سرخس به‌نبرد سختی دست زدند وچون بی‌فایده بود تقاضای صلح کردند به‌شرط اینکه صدتن ازآنان زنده‌بماند.

مرزبان سرخس نام صدتن را نوشت وفرستاد ولی نام خودش درصورت نبود! بدینجهت، بدستور عبدالله‌بن‌خازم، خود مرزبان کشته شد.

مرزبان طوس نیز باپرداخت ششصددرهم مصالحه کرد[1]، پس عبدالله‌بن‌خازم به‌دستور ابن‌عامر باسپاهی به هرات رفت (برخی گفته‌اند که فرماندهٔ این سپاه، دیگری بود). مرزبان هرات باشنیدن خبرهجوم سپاه دشمن، خود نزد ابن‌عامر رفت ودرباب هرات و بادغیس و بوشنج (پوشنگ) مصالحه کرد.

برخی نوشته‌اند که ابن‌عامر خود به هرات رفت و مرزبان شهر با پرداخت هزارهزار درهم عقد صلح بست. پس از فتح هرات، مرزبان مرو نیز قاصدی نزد

---

[1] چنین است وگمان می‌رود ششصدهزاردرهم باشد.

ابن عامر فرستاد و دوهزار هزار دویست هزار درهم (دومیلیون ودویست هزاردرهم) تقبل کرد . درین خصوص روایات دیگر هم هست .

بروایتی ، حاتم بن نعمان باهلی از جانب ابن عامر به مرو رفت و همهٔ نواحی مرو قبول مصالحه کردند جز آبادی « سِنْج » که طبعاً این آبادی بازور فتح شد .

مؤذن در کاخ حاکم

از آن پس سپاه عرب به فرمان ابن عامر وبه فرماندهی احنف بن قیس به طخارستان راه افتاد وازرسته گذشت - این محل بنام رستهٔ احنف مشهور شده است ونام اصلی آن سوانجرد بود . این ناحیه بامصالحه دربرابر پرداخت سیصد هزاردرهم گشوده شد ، احنف ضمناً شرط کرده بود که یک تن داخل کاخ حاکم شود وبر کنگرهٔ کاخ اذان بگوید ودرهمانجا باقی بماند، این شرط هم پذیرفته شد .

لشکریان احنف سپس به مرورود رفتند ودرجنگی که درگرفت بسیاری ازمردم شهر کشته شدند ، مرزبان این شهر از بستگان باذان فرمانفرمای یمن بود . مرزبان به احنف نوشت که من بدین جهت باشما مصالحه کردم که باذان مسلمان شده است .

مصالحهٔ این مرزبان باپرداخت ششصد هزاردرهم پایان یافت . سپاهیان احنف به روستای بغ رفتند وچارپای بسیار ازآنجا به غنیمت گرفتند ومردم را به قبول مصالحه واداشتند .

درین وقت مردم طخارستان سپاهیانی از جوزجان و طالقان و فاریاب گردآورده آمادهٔ نبرد شدند، پادشاه صغانیان شخصاً به احنف حمله برد، اما احنف نیزه را ازدست او گرفت وجنگی شدید شد و کفار عقب نشستند، مسلمانان به تعقیب آنان پرداختند، اغلب را کشتند وپیروزمندانه به مرورود بازگشتند .

فرماندهی کچل

گریختگان به جوزجان رفتند، اقرع بن حابس بفرمان احنف به تعقیب آنان پرداخت . حابس به سپاهیانش گفت : «ای بنی تمیم، همه دوست ومهربان باشید تاسختی ها آسان شود، پیش از هرچیز باشکم

وشهوت خود درجهاد باشید، تاعفیف وشریف بمانید وحق دین را ادا کنید، هرگز افراط نکنید وجهاد خودرا بی‌ریا وخالص به‌پایان برید.»

اقرع بااین سپاه به‌جوزجان رفت، درنخستین حملهٔ مسلمانان، مشرکان گریختند وجوزجان مفتوح شد.

ابن عزیزه نهشلی درین فتح گفته بود:

سَقَی صوب[1] السحاب اذا استَهَلّت مصارعَ فتَیة بالجوزَجان
الی القصرینِ من رُستاقِ خوت[2] اقادَهُمُ هُناك الاقرعان

(قتلگاه جوانان جوزجان‌را ابر باران‌زای آبیاری خواهد کرد، ازآنجا تادو کاخ رستاق خوت - که دو کچل فرمانده بودند - سیراب خواهد شد).

احنف پس ازآن طالقان و فاریاب را نیز فتح کرد، برخی نوشته‌اند که این شهر توسط امیربن احمر گشوده شده است. احنف پس ازآن عازم بلخ مرکز طخارستان شد، مردم بلخ باپرداخت چهارصد هزار - یابه‌قولی هفتصد هزار درهم - قبول صلح کردند.

ربایندهٔ اموال

اسیدبن المتشمس[3] به‌فرماندهی بلخ منصوب شد، احنف سپس عازم خوارزم درکنار جیحون شد، اما به‌تسخیر آن توفیق نیافت. حضین[4] بن منذر گفت به‌قول عمروبن معد یکرب عمل کن که فرمود:

اذا لم تستطع امراً فدَعه و جاوزه الی ما تَستطیع

(وقتی کاری‌را نتوانستی بپایان ببری، بکار دیگری دست بزن که ازعهده‌ات ساخته است)، پس احنف به‌بلخ بازگشت. اسید نیز توانسته بود پول مصالحه را ازمردم بگیرد. برگشت احنف مصادف باجشن مهرگان بود. درهمین‌وقت هدایای

---

[1] - طبری: سقی مزن السحاب.

[2] - طبری: خوط.

[3] - طبری: بشربن المتشمس.

[4] - طبری: حصین.

بسیار از درهم ودینار وچارپایان وظروف وپوشاك به‌اسید تقدیم شده بود. او گفت:

- درقرارداد ما صحبت ازین چیزها نبود.

مردم بلخ گفتند: این عادت ما بود که همیشه به فرمانروایان خود هدایائی میدادیم، وبعادت مألوف چنین کردیم.

اسید گفت: باید مطالعه کنم که آیا حق دریافت این هدیه را دارم یاخیر؟ اما بهرحال، آن اموال را گرفت تااحنف رسید، احنف دربارهٔ اموال ازین‌وآن پرسش کرد وسپس آنهارا نزد ابن‌عامر فرستاد. این‌عامر به‌احنف گفت:

- ای ابوبحر، این‌اموال را خود بستان.

احنف گفت: مرا بدان نیازی نیست.

بهرحال، هدایا به‌ابن‌عامر داده شد. حسن بصری گفته است که ابن‌عامر قرشی آن هدایا را ربود واورا «رباینده» خواند.

مردم آن روزگار به‌ابن‌عامر میگفتند تاکنون برای هیچکس چنین‌فتحی میسر نشده است، چه تو فارس و کرمان و سیستان و خراسان را بدست آوردی.

ابن‌عامر گفت: چنین‌است، وسپس به‌شکرانهٔ این پیروزی عازم حج شد واز نیشابور احرام بست وبه‌حجاز رفت وبرعثمان وارد شد.

قیس بن هیثم درخراسان به‌جانشینی احنف منصوب شد وهم او بود که بعداز حرکت ابن‌عامر، توانست از طخارستان گذشته شهرهارا بدون جنگ تسلیم نماید، او تاشهر سمنجان (سمنگان) پیش رفت وچون مردم آن شهر مقاومت کردند باجنگ آن شهر را گشود.

فتح کرمان

پس ازعزیمت‌ابن عامرازکرمان، مجاشع بن مسعود درکرمان به‌جانشینی او منصوب شد واو مأموریت داشت که سراسر کرمان را فتح کند، چه مردم کرمان نقض عهد کرده ودست به طغیان زده بودند. ابتدا شهر همید[1] را گشود ومردم آن‌شهررا امان داد ودرآنجا کاخی بنا نمود

---

[1] - ظاهرآ باید بهید یا بیمند باشد. رجوع شود به‌توضیحات نگارنده درحواشی تاریخ کرمان.

به نام «قصر مجاشع» معروف شده است. پس سیرجان را که مرکز کرمان بود محاصره کرد. مردم از شهر خارج شدند، او همچنان پیش راند تا به «قُفْص» رسید و با گروه انبوه آنان به نبرد پرداخت، بسیاری از مردم کرمان فرار کرده از طریق دریا خود را نجات دادند، برخی نیز به مکران و جمعی به سیستان هجرت نمودند.

پس خانه‌ها و مزارع آنها به تصرف عرب درآمد، قنات‌ها را لاروبی کرده و مالیات ده‌یک را پرداختند.

فتح سیستان

قبل از این در باب فتح سیستان در زمان خلافت عمر سخن گفتیم، چندی پس از آن، مردم سیستان، عهد خود را شکستند. ابن عامر در خراسان بود و ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد. این عده از بیابان گذشته به قلعهٔ زالق رسیدند و در روز جشن مهرگان به غارت مردم پرداختند. دهقان سیستان اسیر شد و خود را با این شرط توانست آزاد کند که عصائی را بزمین برند و چندان پول برسر آن ریزند که عصا پنهان شود.

سایر طبقات مردم با شرایط مردم فارس مصالحه کردند. بعد به «کرکویه» رفت و با آنان عقد صلح بست و آنگاه متوجه زرنج شد و در آبادی «روشت» نزدیک زرنج چادر زد. در جنگ میان دو سپاه جمعی مسلمانان بقتل رسیدند اما بالاخره شکست در سپاه روشت افتاد و قتل عظیمی رخ داد.

دیدار برفراز اجساد

پس از این فتح، ربیع متوجه ناشروذ شد و بعد به شرواذ آمد و دوباره به زرنج بازگشت و شهر را محاصره نمود و جنگی شدید درگرفت، مردم زرنج شکست خورده به ارگ پناه بردند. مرزبان شهر درخواست امان کرد و ربیع امان او را پذیرفت بشرط اینکه خود ربیع برجسد یکی از کشتگان ایرانی نشسته و بدیگری تکیه زند و سایر سپاهیان نیز چنین کنند و بدین طریق با مرزبان ملاقات کرد. مرزبان با دیدن این منظره وحشت

کرد[1] وشرط صلح این بود که هزار غلام بدهد وهرغلامی جامی زرین برسر داشته باشد. بدینطریق مسلمانان وارد زرنج شدند.

حسن بصری منشی فاتح

ربیع آنگاه به سناورود لشکر کشید، این شهر پس از بیابانی قرار داشت. ربیع سپس به‌قریه‌ای رسید که می گفتند جای آخور اسب رستم است[2]. درینجا نیز جنگید وپیروزشد وبعد به‌زرنج بازگشت ویکسال بماند وآنگاه نزد ابن‌عامر رفت.

ربیع هنگام حرکت به جانب ابن‌عامر، از جانب خود حاکمی درسیستان گذارد، ولی مردم براو شوریدند. درمدت یکسال ونیم که ربیع درسیستان بود، چهل هزار برده گرفت. دبیر او حسن بصری بود.

ازطرف ابن عامر برای حکومت‌سیستان عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبدشمس انتخاب شد وبجانب سیستان رفت وشهررا محاصره کرد. مرزبان ناچار مصالحه کرد بشرط اینکه دوهزارهزاردرهم ودوهزارغلام بدهد.

بت یاقوتی چشم

عبدالرحمن علاوه برزرنج، کش را نیز تاحوالی هندوستان تسخیر کرد واز رخّج تا «داون» را گرفت. مردم این‌شهر به کوهستان «زوز» پناه بردند. او به‌معبد زوز داخل شد. زوز بتی زرین بود که چشمانش ازیاقوت ساخته شده بود. عبدالرحمن دست بت را برید ویاقوت را برگرفت، اما لحظه‌ای بعد دست زرین وآن یاقوت را به مرزبان داد وگفت ازتو باشد، من مقصودی‌جزاین نداشتم تا تو بدانی که این بت تأثیری درآنچه میگذرد نخواهد داشت.

---

[1] ۱ - درتاریخ سیستان آمده است که ربیع به‌پشته‌ای ازاجساد کشتگان برتختی‌نشست وبااین منظرهٔ وحشتناک ازمرزبان‌سیستان- که ایران‌بن‌رستم نام‌داشت- پذیرائی کرد، ودرهمین ملاقات بود که مرزبان، ربیع را اهرمن خواند، اهریمنی که برخلاف اعتقاد عمومی، درروزپدید آمده بود!

[2] ۲ -ظاهراً مقصود قریهٔ قرنین مولد یعقوب‌است، درین باب رجوع شود به‌یعقوب لیث تألیف مترجم ص۱۷.

عبدالرحمن، آنگاه کابل و زابلستان را فتح کرد. زابلستان دروازهٔ فتح غزنه بود، پس به‌زرنج برگشت وتا هنگام انقلابات زمان عثمان، درآنجا بود.

پس ازآن امیربن‌احمر یشکری به‌حکومت سیستان گماشته شد وعبدالرحمن باز گشت، سردم برامیر شوریدند واورا ازشهر خارج نمودند.

زیادبن عجم دربارهٔ امیربن‌احمر گفته بود:

لولا امیر هلکت یشکر ویشکرهلکی علی کل حال

(اگر امیر نبود یشکر نابود شده بود، هرچند یشکر(قبیله) بهرحال نابود شده است!).

درین‌سال عثمان حج گزارد. (ج۳ ص۶۳)*

---

* - حوادث دیگر این‌سال ج۳ ص۶۳

وقایع سال ۳۲ هجری

گفته‌اند که درین‌سال معاویة‌بن ابی‌سفیان به حوالی قسطنطنیه لشکر کشید. عاتکه دختر قرظه - وبعضی نوشته‌اند فاخته - همسر او نیز همراهش بود.

پیروزی ترکان
وقتل
عبدالرحمن بن ربیعة

درین‌سال، اقوام خزر و ترک اتفاق کرده برمسلمانان پیروز شدند. ترکان و خزران باخود گفتند که تاکنون هرگز کسی برما ظفر نیافته بود، اماچون‌درین زمان اتفاق نداشتیم عرب برما پیروزشد. عده‌ای گفتند که اعراب شکست‌ناپذیر هستند ودرمیدان کسی ازآنها کشته نشده است ودرست هم می‌گفتند زیرا درجنگ نخستین میان عرب وترکان ازعرب کسی کشته نشده بود وبدینجهت اعراب آنهارا کشته‌ناشدنی تصورمی‌کردند. جمعی درجواب اظهارداشتند که بد نیست درین‌مورد آزمایشی هم بشود، بدینطریق بهرحال درگوشه‌ای کمین کرده برگروهی ازسپاه عرب که درحال عبور بود حمله بردند وهمه‌را کشتند.

بعدازین‌واقعه، بزرگان ترک وخزر یکجا جمع شده، قرار جنگ‌را درروزمعینی گذاردند.

عثمان درین‌وقت به‌عبدالرحمن بن ربیعه نوشته بود که سربازان سیر وبی‌نیاز شده‌اند، بیش‌ازین پیشروی‌مکن که تن‌پروری موجب شکست مسلمانان خواهد شد.

اما عبدالرحمن به گفتار عثمان توجه نکرد ولشکری بسوی بلنجر کشید.

متحدان ترک وخزر بامسلمانان درافتادند. درین‌جنگ عبدالرحمن کشته شد.

او لقب ذوالنور داشت زیرا شمشیرش را باین نام شهرت داده بودند.[1] جسد عبدالرحمن بدست مردم بلنجر افتاد، آنرا در تابوت نهادند وبرای آمدن باران ازآن توسل و کمک می‌جستند.[2]

منجنیق وعرادهٔ بلنجر

پس ازقتل عبدالرحمن، مسلمانان فرار کرده، جمعی به سلیمان بن ربیعه برادر عبدالرحمن پیوستند که در دربند بود، وازطرف سعید بن عاص بکمک فرستاده شده بود. گروهی دیگر راه گیلان و گرگان را پیش گرفتند، سلمان فارسی نیز باابوهریره همراه این عده بود. درین جنگ یزید بن معاویه نخعی و علقمة بن قیس و معضد شیبانی و ابومفزز تمیمی دریک چادر و عمرو بن عتبه و خالد بن ربیعه و حلحال بن دری[3] و قرثع درچادر دیگر ودر کنارهم بودند. قرثع درین جنگ می گفت: خوشا برخون سرخ رنگی که این چادر را رنگین ساخته، وکاش که جامهٔ مرا نیز رنگین کرده بودی. عمرو بن عتبة نیز خطاب به‌لباس سپید رنگ خود می گفت: خوش آنکه خون سرخ من رنگ سپید ترا ارغوانی کند.

یزید بن معاویه هم درخواب دید که آهوئی خون‌آلود به‌خیمهٔ او پناه برد، او آن غزال را درپارچه‌ای پیچیده به‌خاک سپرد وسه‌تن برآن خاک نشسته بودند. بعد از بیداری، جنگ شروع شد، نخستین سنگ به‌سر یزید خورد ودراثر آن ضربت بمرد وباهمان جامهٔ خونین بخاک سپرده شد. معضد روپوش علقمه را گرفت

---

[1] ظاهراً ازجهت درخشانی وتابناکی.

[2] چنین است درمتن عربی، طبری اضافه دارد که تا امروز مردم از جسد او باران می‌طلبند ونصرت میخواهند. بنده گمان کنم مردم بلنجر تابوت این مرد را دریکی از معابد خود که برای ناهید ساخته بودند گذارده بودند وچون از آن معبد طلب باران میکرده‌اند، عرب گمان برده که از جسد عبدالرحمن چنین معجزه‌ای میجویند، همچنانکه مردم شوش از مقبرهٔ دانیال چنین توقعی داشتند (رجوع شود به‌مقالهٔ نگارنده تحت عنوان خاتون هفت‌قلعه درکتابی بهمین نام.

[3] طبری: ذری.

وخودرا بدان پوشانده به سنگر یزید رفت وباتیراندازی جمعی‌را کشت ، اما ازیکی ازعرادات بلنجر سنگی به‌سراو خورد واورا کشت . اورا نیزدر کنار یزید نخعی بخاك سپردند .

گویند علقمه ، روپوشی‌را که عاریه داده بود ، بعد ازقتل معضد پس گرفت وآنرا شست ، ولی لکهٔ خون پاك نشد . او همیشه نماز جمعه را باآن ردای لکه‌دار بجای می‌آورد ومیگفت ازجهت یمن وتبرك نماز خودرا بااین جامه بجای می‌آرم .

عمروبن عتبة نیز مجروح شد وجامه‌اش - چنانکه میخواست بخونش تر شد و پس ازمدتی درگذشت . قرثع چندان جنگید که تنش در زیر نیزه‌ها پاره‌پاره گشت . باقتل او ، بقیهٔ سپاه عرب روبه گریز نهاد .

چون خبر به‌عثمان رسید ، اناالله بزبان آورد و گفت : مردم کوفه اگر طغیان کردند ، خدایا برآنها مگیر وتوبه‌شان را بپذیر .

سلمان بن ربیعه به‌اشارهٔ عثمان وبه‌دستور سعیدبن عاص به‌دربند رفته بود که بافراریان عرب برخورد کرد وآنهارا نجات داد .

به‌فرمان سعیدبن عاص ، ازین پس ، بجای عبدالرحمن ، برادرش سلمان بن ربیعه فرمانروای دربند شد . حذیفةبن یمان‌را به‌ایالت کوفه برگماشتند و حبیب بن مسلمه‌را باسپاهیان شام به کمك آنان گسیل نمودند .

سلمان بن ربیعه خودرا فرمانده می‌دانست ولی حبیب ازو پیروی نکرد ، مردم شام به فکر آن افتادند که سلمان را بزنند ، کوفیان هم گفتند اگر چنین شود ، ما هم حبیب را خواهیم زد وبه زندان خواهیم کرد وبهرحال جنگ خواهد شد و هردو کشته خواهیم داد .*

حبیب میخواست به‌سلمان تحکم کند .

حذیفه سه‌بار جنگید . درهمین وقت بود که خبر قتل عثمان رسید . حذیفة

---

* - شعر اوس بن مغراء درمورد این اختلاف ، ج ۳ ص ۶۵

بعد از شنیدن این خبر گفت: لعنت خدای بر کشندگان او باد، هرچند ما از وگلهٔ بسیار داشتیم، ولی گویا گلهٔ ما نردبان فتنه وفساد فتنه‌انگیزان شد. خدایا آنها را باشمشیر ازمیان بردار. (ج ۳ ص ۶۵)*

قیام قارن

قارن سپاهی قریب چهل هزار از طبسین ومردم بادغیس و هرات و قهستان گرد آورد. قیس درین باره با ابن خازم مشورت کرد و گفت: چه خواهد شد وراه چاره چیست؟ ابن خازم گفت: بهتراست تو ازینجا بروی، زیرا من فرمانروای این حدود هستم وبموجب فرمان ابن عامر باید جنگهای خراسان را فرماندهی کنم، قیس ناچار آنجارا ترك گفت وبجانب ابن عامر رفت.

ابن عامر ازین حرکت او خشمگین شده وگفت مصلحت نبود مملکت را بحال آشفته بگذاری وخود باینجاآئی. قیس گفت: چون ابن خازم ازتو فرمان داشت من ناچار شدم مهاجرت کنم.

بهرحال، ابن خازم باچهارهزارتن سپاهی ناچار باقارن جنگید.

آتش برسر نیزه

ابن خازم تدبیری اندیشید: دستور داد سربازانش هرکدام مقداری پیه و چربی را به‌پارچه‌ای آلوده و همراه خود بردارند و ابتدا ششصد سوار جلودار لشکر فرستاد ودسته‌های دیگررا بعدازآن بتدریج اعزام‌داشت. چون به‌سپاه دشمن رسیدند، نیمه‌شب حمله را آغازکرد وابتدا پارچه‌های آلوده به‌روغن راکه برسر نیزه کرده بود آتش زد. این‌منظره وحشتی درسپاه دشمن افکند ودچار شبیخون شدند. حرکت وحشتناك آتش وبالا وپائین‌شدن آن درتاریکی شب موجب هراس دشمن‌شد. دسته‌های‌عقب‌ماندهٔ سپاه نیز پشت سرآنان‌حمله کردند وشکست‌دردشمن افتاد و قارن کشته شد وسپاهش‌ازهم‌پراکنده‌شد. مسلمانان به‌تعقیب‌آنان‌پرداختند، جمعی راکشتند وگروهی بسیار اسیر گرفتند. پس خبر فتح به‌ابن‌عامر نوشته شد و ابن‌عامر فرمان حکومت ابن‌خازم را برخراسان تسجیل کرد و تا واقعهٔ جنگ جمل

---

* - مرگ ابوذر غفاری ج ۳ ص ۶۵

درخراسان بود ، سپس به‌بصره رفت : او درواقعهٔ ابن‌حضرمی هم شرکت داشت و بااو درخانهٔ «سنبیل»[1] بود .

همچنین گفته‌اند درآن‌وقت که قارن مشغول‌جمع آوری سپاه بود، قیس بن هیثم درباب او با عبدالله بن خازم مشاوره کرد ، ابن خازم گفت : گمان من آنست که تو نتوانی بااین‌مردم مقابله کنی، پس خود پیش ابن‌عامر برو وواقعه را باو بگو شاید کمک کنند ، ما درقلعه‌های خود پناه خواهیم گرفت . پس‌ازرفتن قیس ، ابن خازم فرمانی دایر برحکومت، خود برآن نواحی ارائه داد وبجنگ قارن رفت و چون فاتح شد، فتحنامه نزد ابن عامرفرستاد وبالنتیجه حکومت‌او ازطرف ابن‌عامر هم تأییدشد. سپاهیان بصره بعدازآن همچنان باکسانی که هنوز صلح نکرده بودند می‌جنگیدند وچون باز می گشتند باز چهارهزارسوار آمادهٔ جنگ داشتند .

وقایع دیگر

درین‌سال عباس عم پیغمبر درگذشت و۸۸ساله بود. . . همچنین عبدالرحمن بن عوف در ۷٥سالگی وعبدالله بن مسعود نیز درگذشتند... (ج۳ ص٦٦)

---

[1] - طبری : سنبیا .

وقایع سال ۳۳ هجری

درین سال معاویه قلعهٔ زن (حصن المرأة)[1] را در سلطیهٔ روم فتح کرد. عبدالله بن سعد هم افریقا را فتح کرد و مردمی را که پیمان شکسته بودند به اطاعت آورد. همچنین احنف بن قیس به سوی خراسان لشکر کشید و دو سرو را گشود، ابن عامر نیز رو به نیشابور آورد و آن شهر را گشود. جنگ قبرس هم درهمین سال اتفاق افتاد (البته به بعضی روایات و برخی نیز فتح آن را در ۲۸ هجری دانسته‌اند)...

درین سال اشتر و کمیل بن زیاد و زید بن صوحان و برادر او صعصعه و جندب بن کعب ازدی و عروة بن جعد و عمرو بن حمق خزاعی و ابن کواء به شام تبعید شدند.*

وقایع دیگر

درین سال عثمان به حج رفت. مقداد بن عمر معروف به ابن اسود وفات یافت و وصیت کرده بود که زبیر برنعش او نماز بخواند، طفیل و حصین فرزندان حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف هم درگذشتند.

(ج ۳ ص ۷۱)**

---

[1] این نیز ازنوع قلعه دخترهایی است که در ایران فراوان است و گمان بنده آنست که همه معابد ناهید بوده است. (رجوع شود به خاتون هفت‌قلعه)

* - تبعید بعضی ازمردم کوفه به شام ج ۳ ص ۶۷

** - تبعید بعضی ازمردم بصره به شام ج ۳ ص ۷۰

وقایع سال ۳۴ هجری

برخی گفته‌اند که جنگ صواری درین سال روی داد. هم درین سال آن مردمی که تبعید شده و هم کسانی که نسبت به عثمان بدبین بودند، با هم به مکاتبه پرداختند و مقدمات شورش را فراهم ساختند.

واقعهٔ روز جرعه[1]

کوفیانی که به شام تبعید شده بودند پیش عبدالرحمن بن خالد بن ولید زندگی میکردند. سعید بن عاص پس از یکسال امارت، اشعث بن قیس را به ری و نسیر عجلی را به همدان و سائب بن اقرع را به اصفهان و مالک بن حبیب را به «ماه» و حکیم بن سلام حزامی را به موصل و جریر بن عبدالله را به قرقیسیا و سلمان بن ربیعه را به دربند مأمور ساخت. قعقاع بن عمرو سپهسالار سپاه دربند شد. عتیبة بن نهاس را عازم حلوان کرد و بالنتیجه از امراء کسی در کوفه نماند.

درآنجا، یزید بن قیس علیه عثمان قیام کرد و اورا از خلافت مخلوع ساخت. قعقاع بن عمرو اورا بازداشت کرد، یزید گفت: ما تنها خواهان عزل سعید بن عاص هستیم. این امر موجب مکاتبه با تبعیدیها و بازگشت آنها گردید. یک روز اشتر و یارانش وارد شدند و مالک اشتر بردر مسجد ایستاد و گفت: من از جانب امیرالمؤمنین خلیفه آمده‌ام، عثمان از سعید خواسته است که زنان را سرشماری کنند و هر کس صد درهم پرداخت کند. او میگوید که باغهای شما باید متعلق به قریش باشد. این حرف موجب شورش و طغیان شد. البته مردم عاقل بااین آشوب مخالف بودند.*

---

[1] - نام محلی نزدیک قادسیه.

* - جریان شورش مردم علیه عثمان ج ۳ ص ۷۲

آغاز توطئهٔ قتل عثمان ج ۳ ص ۷۳

وقایع دیگر درین سال ج ۳ ص ۷۵

وقایع سال ۳۵ هجری

درین سال مردم مصر که درشهرها علیه عثمان طغیان کرده بودند درمحل ذی‌خشب ومردم شورشی عراق درمحل ذی‌مروة گرد آمدند* سپس از تمام شهرها قرار گذاشتند که دروقتی معین به‌مدینه روی‌آورند وچنین کردند... چون به‌مسافت سه‌منزلی‌مدینه رسیدند مردم بصره که هواخواه طلحه بودند درذوخشب منزل کردند، گروهی از مردم کوفه که با زبیر همراهی داشتند دراعوص ماندند و مصریان که هواخواه علی بودند نیز بآنان پیوستند، بعد سایرین درمحل ذی‌مروة جمع شدند... زنان پیغمبر را ملاقات کردند وباعلی و طلحه و زبیر نیز به گفتگو پرداخته وگفتند ما قصدی جز انجام مراسم حج نداریم. پس اجازهٔ ورود به‌شهر خواستند.**

یک روز مهاجمین ازهرطرف به‌مدینه حمله بردند، مردم صدای تکبیر آنهارا شنیده ووحشت کردند. مهاجمین ارگ را محاصره کردند واعلام‌داشتند که هرکس مقاومت ننماید درامان‌است، مردم درخانه‌ها پنهان‌شدند. عثمان که درنمازجماعت خواست خطبه بخواند، مهاجمین ازادامهٔ بیان او جلوگیری کردند***.

قتل عثمان

علی به‌میان مردم آمد وبه‌آنها گفت: شما ادعای مطالبهٔ حق دارید، عثمان میگوید که انصاف شمارا خواهد داد.

مردم گفتند قبول است بشرط عمل، تو خود ازعثمان پیمان بستان.

---

* - گفتگوی عثمان بامعاویه وسعیدبن‌عاص وابن‌عامر	ج۳ ص۷۶
** - مذاکرات مصریان باعلی وبامردم مدینه	ج۳ ص۷۸
*** - مذاکره علی وطلحه وزبیر باانقلابیون	ج۳ ص۷۹
عزیمت طرفداران عثمان ازشهرستانها به‌مدینه	ج۳ ص۷۹
سخنرانی عثمان دربرابر مردم	ج۳ ص۸۰
پناه‌بردن عثمان به‌علی ومذاکره بااو	ج۳ ص۸۰

علی نزد عثمان رفت و گفتگوی مردم را بااو باز گفت : عثمان گفت : برای انجام درخواست آنها وقت لازم است ، تو مهلت انجام کار را به‌آنان ابلاغ کن . علی گفت : کارهائی درمدینه باید انجام شود که احتیاج به مهلت ندارد ، عثمان گفت معذلک سه‌روز مهلت برای کارهای مدینه لازم است . علی تعهدی نوشت وبه‌تأیید عثمان رساند که رفع تعدی ازمردم بشود .

عثمان سپاهیان‌را احضار کرد وسه‌روز هم گذشت وخبری ازانجام تعهد نشد، مردم سربه‌شورش برداشتند، عثمان برای گفتگو میان مردم آمد* وچون نتیجه نداد به‌خانهٔ خود باز گشت ، طرفدارانش نیز به‌خواهش خود او به‌خانه‌ها رفتند وتنها حسن بن علی وابن عباس ومحمد بن طلحه وعبدالله بن زبیر درآنجا ماندند . خانهٔ عثمان درمحاصره ماند و محاصره . ٤روز طول کشید ودرین‌وقت خبر رسید که لشکرها از اطراف به کمک عثمان میاید ، مردم محاصره را سخت‌تر کرده حتی آب را از خانهٔ او بریدند . عثمان به علی و طلحه و زبیر وزنان پیغمبر خبر داد که مرا ازآب محروم کرده‌اند، علی نخستین کسی بود که‌آب باو فرستاد وپس ازاو ام‌حبیبه . علی نیمشبان نزد شورشیان‌رفت وبه‌آنان گفت: این کارشما کاری‌است که کفار نسبت به‌مسلمانان می کنند ، آب ونان چرا برروی عثمان بسته شده است . حتی رومیان و پارسیان هم نسبت به‌اسیران چنین رفتاری ندارند . چنین کاری شایسته نیست، پس عمامه از سر برگرفت وبخانهٔ عثمان‌افکند، وگفت بدانید که من ازاو حمایت خواهم کرد** . . .

مردم به در خانهٔ عثمان هجوم بردند ، آتش افروختند و در را آتش زدند ، عثمان به نماز ایستاد وشروع به‌خواندن سورهٔ «طه» کرد وهرچند شورش به خانه

---

* ـ گفتگوی عثمان باشورشیان ج ۳ ص ۸۲

** ـ کوششهای ام‌حبیبه برای نجات عثمان ج ۳ ص ۸۳

گفتگوی عثمان از لب بام باشورشیان ج ۳ ص ۸٤

رسید ولی او نماز را نشکست و سوره را تا آخر خواند ، سپس مشغول خواندن قرآن شد. *

جمعی نیز از دیوار خانهٔ همسایه - خصوصاً خانهٔ عمربن‌حزم - داخل خانهٔ عثمان شدند ، تا آنکه خانه از مردم پر شد ، مردم گفتند : کیست که عثمان را به قتل برساند ؟ یک تن داوطلب شد و به حجرهٔ عثمان رفت و باو گفت : از خلافت استعفا بده تا رهایت سازیم. عثمان گفت : وای برتو ، خدارا گواه میگیرم که من نه درجاهلیت ونه دراسلام هرگز مرتکب خلافی نشده‌ام وبه‌ناموس کسی خیانت نکرده‌ام ، وکار زشت مرتکب نبوده‌ام ، من بکار باقی خواهم ماند وخداوند مردم سیه کاررا خوار سازد وسعادتمندان را گرامی دارد.

آن مرد باز گشت وبه مردم گفت جز قتل عثمان راه چاره‌ای نیست هرچند کشتن خلیفه هم روا نیست. **

محمدبن ابوبکر برعثمان داخل شد وریش اورا گرفت و کشید و گفت: ای نعثل ، آخر خداوند ترا رسوا کرد... گفته‌اند که محمد پیشانی عثمان را با گرز شکافت. قتیره و سودان بن حمران و غافقی هرسه برعثمان هجوم بردند و غافقی با پاره‌آهنی برسرعثمان زد وباپای خود قرآن‌را بکناری افکند. قرآن بگوشه‌ای پرتاب شد ودوباره دردست عثمان قرار گرفت وخون عثمان برقرآن چکید. سودان شمشیر بلند کرد ، همسر عثمان خودرا برعثمان افکند وشمشیر انگشتهای زن‌را برید وزن خواست فرار کند ، ضارب به‌پائین تنهٔ زن دست‌زد و گفت: سُرین فربهی‌دارد ! پس عثمان را با شمشیر کشت... گفته‌اند چون کشته‌شد خونش براین آیه چکید «فسیکفیکهم الله». ***

قتل عثمان در ۱۸ ذی‌حجه سال ۳۰ وروز جمعه بود و ۱۲ سال خلافت کرد.

---

* - حملهٔ شورشیان به‌خانه عثمان وخروج حسن ازخانهٔ عثمان ج ۳ ص ۸۴

** - داوطلبان دیگر قتل عثمان : حمله به‌عثمان ج ۲ ص ۸۷

*** - مقاومت غلامان واطرافیان وغارت بیت‌المال ج ۳ ص ۸۸

۸۲ سال داشت (وبروایاتی ۸۸ و ۹۰ و ۷۵ و ۸۶ سال) . (ج ۳ ص ۸۹)*

فرمانروایان عثمان

درآن سال که عثمان کشته شد ، عبدالله بن حضرمی درمکه حاکم بود و قاسم بن ربیعه ثقفی درطائف ویعلی بن منیه در صنعاء و عبدالله بن ربیعه فرماندهٔ سپاه یمن بود و عبدالله بن عامر در بصره حکومت داشت ، البته هنگام شورش از بصره خارج شد وبعدازو عثمان فرصت نکرد کسی را به بصره بگمارد . درشام معاویة بن ابوسفیان حکومت میکرد واو عبدالرحمن را در حمص و ابوالاعور سلمی را در اردن و علقمة بن حکیم کنانی را درفلسطین وعبدالله بن قیس فرازی را درنواحی دریا ریاست داد و ابوالدرداء سمت قضاوت داشت . هرچند بروایتی او درزمان عثمان وفات یافته بود .

ابوموسی درکوفه سمت پیشنمازی داشت وجابربن فلان مزنی درسواد خدمت میکرد باسماك انصاری ، قعقاع بن عمرو فرماندهی سپاه را داشت . جریربن عبدالله حاکم قرقیسیا و اشعث بن قیس کندی حاکم آذربایجان و عتیبة بن نهاس درسرزمین حلوان و مالك بن حبیب درناحیهٔ ماه و نُسَیْر درهمدان و سعیدبن قیس در ری و سائب بن اقرع دراصفهان وجنیس درماسبذان حکومت میکردند .

عقبة بن عامر بیت المال را داشت و قاضی القضاة زیدبن ثابت بود .

(ج ۳ ص ۹۲)**

---

* - محل دفن عثمان	ج ۳ ص ۸۹
اخلاق ورفتار عثمان	ج ۳ ص ۹۰
نسب وکنیه وصفت عثمان	ج ۳ ص ۹۱
زنان وفرزندان عثمان	ج ۳ ص ۹۲
** - نماز جماعت درزمان محاصرهٔ خانهٔ عثمان	ج ۳ ص ۹۳
اشعاری که درواقعهٔ عثمان گفته اند	ج ۳ ص ۹۳

بیعت با امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب

درین سال مردم با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بیعت کردند و در چگونگی آن اختلاف است.*

حوادث دیگر

در همین سال ۳۰ ه. بود که قسطنطین پسر هرقل با هزار کشتی ممالک اسلامی را قصد نمود، چه او خبر قتل عثمان وانقلابات را شنیده ودست باین کار زده بود، اما کشتی اودچار طوفان شد وسربازانش غرق شدند، قسطنطین نجات یافت و به صقلیه پناه برد، در آنجا گرمابه‌ای برایش ساخته بودند که آب تنی میکرد، یکروز درهمان حمام او را کشتند، چه مردم آن ناحیه عقیده داشتند که اوباعث ازبین رفتن امرا وسپاهیان ومردان رومی‌شده، بوده‌است**.

---

*- کیفیت بیعت با علی ج ۳ ص ۹۴

**- وفات جمعی از صحابه و یاران ج ۳ ص ۹۹

وقایع سال ۳۶ هجری

درین سال به فرمان علی، این کارگذاران در ولایات حکومیت میکردند:

عثمان بن حنیف در بصره، عمارة بن شهاب در کوفه، عبیدالله بن عباس در یمن، قیس بن سعد در مصر، سهل بن حنیف در شام (سهل وقتی به شام رفت، چون به تبوك رسید، سربازان معاویه ازو پرسیدند:

- تو کیستی؟

گفت: من والی هستم؟

پرسیدند: والی کجا؟

گفت: والی شام

گفتند: اگر از طرف عثمان میآیی، بسیار خوب، اگر کس دیگری تو را فرستاده ازهمین راه برگرد.

گفت: معلوم میشود از اوضاع قتل عثمان خبر ندارید؟

گفتند: چرا خبر داریم، بهتر است تو بازگردی. و سهل ناچار بازگشت).

اما قیس بن سعد در مصر بگفت من از اتباع عثمان هستم، او را پذیرفتند و در آنجا اعلام حکومت کرد، مردم مصر سه‌دسته شدند: بعضی بشرط انتقام قتلهٔ عثمان با او موافقت کردند، برخی منتظر اعلام نظر همفکران خودشان که در سفر بودند شدند، و جمعی نیز متابعت کردند. قیس جریان را به‌علی نوشت.

عثمان بن حنیف بدون مقاومتی به بصره وارد شد، ابن عامر از زد وخورد و مخالفت خودداری کرد.

عمارة بن شهاب نیز بعلت مخالفت مردم کوفه وطلیحة که به‌خونخواهی عثمان

قیام کرده بود ، عبیدالله بن عباس نیز به یمن رفت وحاکم قبلی یعلی بن منیه اموال را برداشت و به مکه رفت .*

رفتن علی به بصره

علی سپاهی برای سرکوبی مردم شام آماده کرده بود، اما چون خبر طغیان طلحه و زُبَیْر وعایشه را (در کوفه و بصره) شنید عازم آنصوب شد . ** وقتی به محل ذی‌قار رسید ، در آنجا عثمان بن حنیف از قلمرو حکومت خود بازمی گشت، در رَبْذه تمام ریش و سیلت او را کنده بودند، او گفت: ای امیرالمؤمنین، تو مرا با ریش فرستادی و اکنون بدون ریش نزد تو بازمی گردم . علی گفت : خدا به تو اجر و نیکی خواهد داد*** .

عزیمت خوارج به سیستان

درهمین سال ، بعد از جنگ جمل ، حسکة بن عتاب الحبطی و عمران بن الفضیل البرجمی با گروهی از صعلوکان عرب خروج کردند و به طرف ایران رفتند تا در زالق سجستان فرود آمدند واز مردم سیستان مالها گرفتند و تا زرنج پیش رفتند ، مرزبان آنجا ترسید و با آنان مصالحه کرد . راجز در این باره چنین گفته است :

بشر سجستان بجوع و حرب　　بابن الفضیل وصعالیک العرب
لافضة تغنیهم ولاذهب

(مردم سیستان را گرسنگی و جنگ مبارک باد با ورود ابن فضیل وصعلوکان عرب که نه نقره آنها را سیر میکند ونه طلا) . بدستور علی، عبدالرحمن بن حرالطائی بجنگ آنان رفت وحسکة او را بقتل رساند، سپس علی به عبدالله بن عباس نوشت که

---

*- مذاکره علی با طلحه و زبیر برای حل مشکلات	ج ۳ ص ۱۰۰
استجازه طلحه و زبیر برای ادای حج وطغیان آنها	« ص ۱۰۱
آغاز جنگ جمل	« ص ۱۰۱
**- خطابه علی در حضور اعیان کوفه	« ص ۱۱۰
گفتگوی حسن با علی (پدرش) درباب عزیمت به کوفه	« ص ۱۱۳
***- گفتگوی علی با ابوموسی	« ص ۱۱٤
شروع جنگ جمل	« ص ۱۲۵

کسی را به‌سیستان گسیل دارد ، ربعی بن کاس العنبری و حصین بن ابی الحر عنبری با چهارهزار تن متوجه سیستان شدند ، ودر سیستان جنگی با حسکة کردند وحسکة را بقتل رساندند و شهرها به تصرف ربعی درآمد ، فیروز حصین در سیستان منسوب به ابن حصین بن ابی الحر است*.

حوادث دیگر

درین سال (٣٦ هـ.) حذیفة بن یمان وسلمان فارسی درگذشتند. بروایتی سلمان درین وقت ٢٥٠ سال داشت ، این اقل سالی است که دربارهٔ او گفته‌اند، برخی ٣٥٠ سال می‌نوشته‌اند و گفته‌اند که اوزندگانی بعض یاران مسیح را درک کرده بوده است... (ج ٣ ص ١٤٥)

---

*- قتل محمد بن ابی حذیفة	ج ٣ ص ١٣٣
حکومت قیس بن سعد در مصر	ص ١٣٥
بیعت عمر و عاص با معاویه	ص ١٣٨
مقدمات جنگ صفین	ص ١٣٩

وقایع سال ۳۷ هجری

بقیهٔ حوادث صفین

درمحرم این سال، یک پیمان ترک مخاصمه بین علی ومعاویه بسته‌شد و گمان میرفت تا پایان محرم مقدمات صلحی فراهم آید، علی به‌عنوان سفیر، عدی بن حاتم ویزید بن قیس ارحبی وشبث بن ربعی وزیاد بن خصفة را نزد معاویه فرستاد*.

عزیمت جعده به خراسان

درهمین وقت جعدة بن هبیره مخزومی از طرف علی به‌حکومت خراسان منصوب شد ، او از صفین بازمی گشت ، وچون به خراسان رسید متوجه شد که مردم نیشابور طغیان کرده بازکافر شده‌اند ، ناچار بجانب علی بازگشت ، از طرف علی حاکمی دیگر یعنی خلید بن قرة الیربوعی به خراسان رفت و نیشابور را محاصره کرد تا مردمش به صلح راضی‌شدند، هم‌چنین مردم مرو نیز با او قرار صلح بستند**.

---

*- گفتگوی بین رسولان علی با معاویه ج ۳ ص ۱۴۵

سپاه‌آرائی و شروع جنگ « ۱۴۹

فداکاری نخعی‌ها « ۱۵۵

مسألهٔ حکمیت « ۱۶۳

**- انشعاب خوارج « ۱۶۶

اجتماع دو حکم (ابوموسی وعمروعاص) « ۱۶۷

طغیان خوارج و واقعه نهروان « ۱۶۹

بقیه حاشیه در صفحه بعد

حوادث دیگر درین سال خلیدبن‌قرة یربوعی امیر خراسان بود و شام را معاویةابن ابی‌سفیان اداره میکرد ...

بقیه حاشیه از صفحه قبل

جنگ با خوارج	ج ٣ ص ١٧٣
قتل ذوالثدیة (مرد صاحب پستان)	» ١٧٦
بازگشت علی به کوفه	» ١٧٧

وقایع سال ۳۸ هجری

درین سال محمدبن ابی‌بکر که والی مصر بود در آن مملکت بقتل رسید*.

مخالفت خریت بن راشد

گویند درین سال خِرّیت بن راشد که بهمراه بنی‌خارجه باعلی همراه بود و در جنگ صفین شرکت کرده بود، ناگهان سی سوار همراه برداشت ودرکوفه نزد علی رفت وگفت: از امروز دیگر تابع تو نیستم و پشت سرت نماز نخواهم خواند، ... وعلت اینست که تو در حکم کتاب حکمیت را پذیرفتی**.

درجنگی که میان پیروان علی وخریت واقع شد، ابتدا بانیزه به نبردپرداختند چندانکه نیزه‌ها خرد شد، سپس باشمشیر بهم برآمدند وشمشیرها نیز کند وخرد شد، واسبها ازپای درآمد وسپاهان مجروح شدند. شب فرارسید، یاران خریت فرار کردند، زیادبن خفصه که سردار سپاه علی بود متوجه بصره شد، اما در آنجا شنید که خریت به‌اهواز فرار کرده ودر یکی از نواحی آن حدود ساکن شده وجمعی - حدود دویست تن - در اطراف او می‌باشند.

زیاد این خبر را به‌علی رساند وخود به معالجهٔ زخمی‌ها پرداخت. علی نامهٔ او را خواند. معقل بن قیس برخاست وگفت:

ای امیرالمؤمنین، بهتر آن بود که جمعی رد پای آنهارا بگیرند وبرابر هریکنفر

---

*- انتخاب مالک‌اشتر به‌حکومت مصر ج ۳ ص ۱۷۹
قتل اشتر « ۱۷۹
انتخاب عمروعاص از طرف معاویه به‌حکومت مصر « ۱۸۱
اعزام عبدالله‌بن حضرمی به بصره از طرف معاویه « ۱۸۲
**- گفتگوی علی با خریت بن راشد و جنگ با او « ۱۸۵

ده نفر تعقیبشان سازند و نابودشان کنند ، تعداد کم اگر بدنبال آنها رود بی‌نتیجه است ، علی دو هزار مرد برگزید که یزیدبن معقل اسدی نیز جزء آنها بود و این جمع را با اوهمراه کرد و به ابن‌عباس هم نوشت که دربصره کسی را به همراهی‌آنها با دوهزار سپاه اعزام دارد و معقل فرماندهٔ هر دوسپاه است .

زیاد را هم امر به‌مراجعت داد ، در اهواز جمع کثیری از مردم که مخالف دادن مالیات بود وهم‌چنین جمعی از راهزنان وآشوبگران با خریت همراهی کردند و مالیاتی وصول نشد .

علاوه برآن سهل بن حنیف را نیز مردم ازفارس بیرون کردند . .

زیادبن‌ابیه در فارس

ابن‌عباس به‌علی پیغام داد که من می‌توانم فارس را آرام کنم بشرط اینکه حکومت آن به زیادبن‌ابیه داده شود . علی این پیشنهاد را پذیرفت . زیاد با جمعی کثیر متوجه فارس شد و برمردم چیره شد و مالیاتها را وصول کرد .

هنگامی که معقل بن‌قیس متوجه اهواز بود علی به‌او پند داد که از خداوند ترسان باشد و براهل‌قبله تعدی نکند واهل ذمه را دچار ستم‌نسازد و بی‌تکبر باشد .

معقل در اهواز ماند تا از بصره کمک برسد ، سپاه بصره به‌فرماندهی خالدبن معدان طایی پیش آمد و دوسپاه درنزدیک کوهستان اهواز با دشمن روبرو شدند . یزیدبن معقل میمنه و منجاب بن راشد ضبی میسره را گرفتند .

خریت نیز برای جنگ آماده شده اعراب را در میمنه و مردم شهر و مردم غیرعرب و عشایر را درمیسره قرار داد . پس ازحمله ، قریب یکساعت جنگ ادامه یافت ، اما سپاه خریت شکست خورد و ۷۰ تن از آنها که از بنی‌ناجیه بودند کشته شدند ، سیصد تن نیز از کردها (عشایر) ومردم غیرعرب بقتل رسید . خریت خود را به کنار دریا رساند و به قومی از قبیلهٔ خود پناه برد وتا پایان عمر در میان آنها بود وهمیشه آنها را به‌جنگ باعلی برمی‌انگیخت .

معقل ، فتح نامه نزد علی فرستاد . یاران علی عقیده داشتند که بهتر است معقل درتعقیب دشمن بکوشد ، نامهٔ علی به معقل درین باب نوشته شد . اوتحقیق

کرد که خریت به کناره‌های دریا رسیده است و مردم بسیاری را به تمرد خوانده است و عبدالقیس وسایر اعراب با او همکاری دارند ، اینها حتی پیش از جنگ صفین از پرداخت مالیات خودداری نموده بودند. سپاه معقل تا فارس پیش رفت و به سواحل دریا رسید* .

وقتی معقل به خریت رسید ، پرچم امان را بلند کرد وگفت هر کس زیر این پرچم بیاید در امان است، گروه بسیاری از یاران خریت زیر این پرچم گرد آمدند. آنگاه معقل به خریت وپیروان او (که جمعی از مسلمانان ونصاری وجمعی مالیات نپرداخته بودند) تاخت.

خریت به سربازانش گفت: حکومت علی ابتدا پسندیده بود ، اما چون حکمیت را پذیرفت خلع شد ، بنابراین دیگر نباید حکومت کند... آنگاه گفت : برای دفاع و حمایت خانواده خود بجنگید ، چه اگر دشمن پیروز شود همگی شما را خواهد کشت واهل وعیالتان اسیر خواهد شد.

یکی از همراهان گفت :

ما هرچه می کشیم ازدست و زبان تو می کشیم.

خریت گفت :

سبق السیف العذل، شمشیر بر سرزنش پیشی گرفت. (کاری است شده‌است)..

اکنون هنگام جنگ است ، هر که از شما کشته شود بهشتی خواهد بود وآنکه زنده ماند بچشم خویش پیروزی را خواهد دید.

به فرمان معقل ، یکباره سربازانش حمله کردند ، جنگ سختی درگرفت. نعمان بن صهبان راسبی به خریت حمله برد و نیزه‌ای بدو انداخت ، خریت از اسب افتاد ، هردو با شمشیر بهم تاختند ، درین گیرودار ۷۰ تن از یاران خریت کشته و بقیه پراکنده ، و زن وفرزندان آنها اسیر شدند. بعدها آن عده ازین اشخاص که

---

*- عقاید خریت و پیروان او ج ۳ ص ۱۸۷

مسلمان بودند آزادی یافتند، مرتدان نیز دوباره اسلام آوردند وآزاد شدند، تنهایک پیرمرد نصرانی که اسلام پذیرفت بنام «رماحس» بقتل رسید.

بدهکاران مالیاتی‌را توقیف کرد تا مالیات دوساله را پرداختند، آن‌مسیحیان را هم که اسلام نپذیرفتند اسیر کرد، وقتی این اسیران با بستگان خود - یعنی آنها که اسلام پذیرفتند - وداع میکردند، طرفین به گریه افتادند چندانکه همه به رحم آمدند.

فتحنامه به علی فرستاد، اسیران همراه بودند، در اردشیرخوره به مصقلة‌بن هبیره شیبانی که فرماندار آنجا - ازجانب علی - بود برخوردند، اسیران پانصدتن زن و مرد بودند و زنان و کودکان سخت می گریستند، مردان به مصقله پناه بردند و تقاضای آزادی خود را کردند، مصقله قول داد که چنین کند.

معقل که این سخن را شنید، گفت:

این سخن‌مصقله حکایت ازتخطئهٔ کار ما وعیب جوئی وگناه ما خواهد کرد، اگر او چنین حرفی زده باشد، من گردن او را میزنم ولواینکه میان تمیم وبکر جنگ واقع شود.

امّا بهرحال، مصقله، این اسیران را به‌پانصد هزار درم خریداری کرد، قرار شد مبلغی از آنرا نزد امیرالمؤمنین بفرستد وبقیه را بعداً ارسال دارد.

معقل نزد علی رفت و آنچه اتفاق افتاده بود بازگفت، علی کار مصقله را پسندید وگفت: البته مصقله بار سنگینی بدوش گرفته (مقصود قیمت سنگین اسیران است) وگمان من اینست که بزودی این بار را از دوش خواهد انداخت.

علی درین باب نامه‌ای باو نوشت، او به حضور آمد و مبلغ دویست هزار دینار پرداخت.

ذهل بن حارث گوید:

شبی مصقله مرا مهمانی کرد، درسر غذا بمن گفت: این پول را علی ازمن میخواهد ومن نمیتوانم بپردازم.

من باو گفتم :

البته تو باید ظرف یک هفته این دین را ادا کنی .

او گفت :

من هرگز چنین پولی از قوم خود نخواهم گرفت ، بخدا سوگند اگر پسرهند (مقصود معاویه است) جای علی بود ، این پول را از من نمی گرفت و اگر عثمان بود آنرا می بخشید . مگر نه این است که همان عثمان ، مالیات سالیانهٔ آذربایجان را به اشعث بن قیس می بخشید وسالی چندهزار درهم حقوق رسمی او بود ؟

ذهل بن حارث گفت :

علی این کار را نخواهد کرد ومسلماً چیزی از آن نخواهد کاست .

مصقله که از سخت گیری علی آگاه شد ، همان شب فرار کرد و به معاویه پیوست . علی تحقیق کرد و پس از اطلاع برماوقع ، گفت :

خدا او را دور کند، او کار مرد بزرگواری را انجام داده بود اما بنده‌وار فرار کرد ومثل مرد فاسقی خیانت کرد . البته اگر پیش ما بود غیر اِز زندانی شدن پاداشی نمی یافت ، یعنی مال او ضبط می شد و آنگاه آزاد میگردید .

سپس علی به‌طرف خانهٔ او رفت و فرمان خرابی آن خانه را داد ، و اسیرانی را که او خریده بود آزاد کرد و گفت بهای آنها برذمهٔ کسی است که آنها را خریده و آزاد کرده است .

گویند برادر مصقله یعنی نعیم بن هبیره که خود او هم از شیعیان علی بود ، به‌وسیلهٔ یک مرد نصرانی موسوم به «حلوان» به برادر نوشت:

معاویه قول حکومت و احترام تو را بمن داده است ، به محض دریافت این نامه خود را به‌معاویه برسان ، والسلام .

علی این قاصد را بدست آورد ودست او را برید .*

---

* ـ مکاتبات و مشاعرهٔ مصقله و برادرش ج ۳ ص ۱۸۸
خوارج پس از نهروان « « ۱۸۹

بعض حوادث این سال

درین سال قثم‌بن عباس از طرف علی به‌امارت حج منصوب شد ، او حکومت مکه را به‌عهده داشت . عبدالله‌بن‌عباس والی یمن و خلیدبن‌قره یربوعی حاکم خراسان بود ، برخی نیز ابن‌ابزی را حاکم خراسان دانسته‌اند. شام ومصر درتصرف معاویه و وابستگان او بود....

(ج ۳ ص ۱۹۰)

وقایع سال ۳۹ هجری

دست اندازی شامیان به قلمرو علی

درین سال به‌فرمان معاویه ، حکام او از اطراف سرزمینهای عراق را مورد هجوم قرار دادند ، نعمان‌بن بشیر با هزار سپاه به عین‌التمر آمد و با مالک‌بن کعب حاکم آنجا جنگید ، سپاهیان مالک درمرخصی بودند وجز صدتن یاور نداشت .

او از علی یاری خواست و علی از مردم کوفه کمک طلبید ، اما کمک قابلی بدست نیامد ومردم تسامح کردند .*

حکومت زیادبن ابیه درفارس

درین سال به‌فرمان علی ، حکومت کرمان وفارس به زیادبن ابیه موکول شد . زیرا بعد از قتل ابن‌حضری مردم آن‌نواحی سر به شورش برداشته بودند و مردم کرمان و فارس از دادن خراج سر باز زده بودند وامرائی را که از جانب علی‌تعیین شده بود از شهرها خارج کردند . از آنجمله سهل‌بن حنیف بود که از فارس اخراج شده بود .

علی برای انتخاب فرمانروائی مقتدر با یاران خود مشورت کرد، جاریة‌بن قدامه گفت : آیا مایلی مردی دانا بتو معرفی کنم؟ علی پرسید : چه کسی لایق این کار است؟ اوگفت : زیاد .

---

*- خطابه علی خطاب به‌مردم کوفه	ج ۳ ص ۱۹۱
امارت حج یزیدبن شجره از طرف معاویه	» ۱۹۱
تجاوز سپاهیان شام در جزیره	» ۱۹۲
تجاوز حارث‌بن نمرتنوخی به‌جزیره	» ۱۹۳
تازیانه‌خوردن ابن‌عشبه	» ۱۹۳
مسلم‌بن عقبه در دومة الجندل	» ۱۹۳

علی به‌ابن‌عباس نامه نوشت که زیاد را به‌فارس بفرستد و زیاد با گروه کثیری عازم آن ولایت شد. فارس آشفته بود، زیاد ناچار شد با یکایک دهقانان آن‌سامان مذاکره وآنان را به‌اطاعت وتسلیم وادار کند، وضمناً مردم را تهدید میکرد که اگر طغیان کنند دچار نکبت وخذلان خواهد شد.

اختلافات داخلی مردم فارس به‌زیاد کمک کرد واو توانست به کمک خود آنها آشوبها را فرو بنشاند، مخالفان برخی گریختند و برخی ماندند و بجان هم افتادند واو درین میان استفاده کرد تا فارس آرام شد بدون اینکه احتیاج به جنگ و خونریزی پیدا شود.

کرمان نیز به همین گونه تسلیم شد و او از کرمان به‌فارس بازگشت و در اصطخر در قلعه‌ای حکومت گزید که این قلعه بنام زیاد موسوم شد وهمان‌قلعه‌است که بعدها حصار منصور لشکری بود و بنام منصور شهرت یافت.

برخی نیز نوشته‌اند که ابن‌عباس تقاضا کرده بود که زیاد به امارت فارس منصوب‌شود...

درین سال ابومسعود انصاری بدری وفات یافت. (ج ۳ ص ۱۹٤)

وقایع سال ٤٠ هجری

درین سال از طرف معاویه برای یمن بُسْربن ابی‌ارطاة بعنوان حاکم انتخاب گردید واو به‌حجاز رفت. درمدینه ابوایوب انصاری که ازطرف علی حکومت میکرد فرار کرد و به کوفه آمد و مدینه را گرفت و برمنبر رفت وخطابه به‌خواند * آنگاه به یمن رفت.

درین سال برای مدتی بین علی ومعاویه قرار عدم خصومت بسته شد وقرارشد که عراق ازآن علی باشد وشام متعلق به‌معاویه بماند.

قتل امیرالمؤمنین علی

درین سال ، هفدهم ماه رمضان قتل علی رخ داد ، برخی گفته‌اند یازده روز از ماه رمضان مانده این اتفاق افتاد و برخی نوشته‌اند ده روز و برخی آنرا در ماه ربیع‌الآخر سال چهل دانسته‌اند. امّا روایت نخستین صحیح تر است.

انس بن مالک گفته است که زمانی علی بیمار شد، من به‌عیادت رفتم، ابوبکر و عمر نیز بودند. پیغمبر وارد شد. ابوبکر و عمر اظهار داشتند که بگمان ما علی درخواهد گذشت.

پیغمبر گفت :

امروز نخواهد مُرد ، بلکه او خواهد ماند تا دنیائی را خشمناک سازدسپس کشته شود.

برخی گفته‌اند که علی همیشه دست به‌محاسن خود می کشید ومی گفت این

---

*- خطابهٔ بسربن ابی‌ارطاة درمدینه ج ٣ ص ١٩٤
ابن‌عباس از بصره « ١٩٦

محاسن بدست ننگین ترین خلق خدا رنگین خواهد شد. ومقصود رنگین شدن ازخون بوده است .

عثمان بن مغیره گفته است :

ماه رمضان را علی یک شب پیش حسن میماند و شب دیگری نزد حسین و شبی را هم نزد ابن جعفر افطار میکرد. طعامش بیش ازسه لقمه نبود. او اظهار میداشت که دوست دارم فرمان مرگ خداوندی را وقتی دریافت کنم که گرسنه باشم، چه به‌رسیدن این فرمان بیش از یکی دوشب نمانده است و چنین بود، زیرا شب بعد از این سخن، بقتل رسید.*

علت قتل

در باب علت قتل علی، گفته‌اند: عبدالرحمن بن ملجم مرادی و بُرَك بن عبدالله تمیمی صریمی (یا به روایتی حجاج بن عبدالله) وعمرو بن بکر تمیمی سعدی ازخوارج عهد، با هم مشورت کرده درباب سیاست خلافت انتقاد داشتند واز قتل عام نهروان ابراز نفرت کردند، آنها مرگ بعد ازقتل دوستان را ناچیز شمردند وگفتند باید پیشوایان فاسد وگمراه را به قتل برسانیم و مردم را آسوده کنیم.

ابن ملجم - که ساکن مصر بود - گفت :

- قتل علی را من عهده‌دار میشویم.

برك بن عبدالله، قتل معاویه را به‌عهده گرفت و عمرو بن بکر برای قتل عمرو عاص مصمم شد. پس از ادای سوگند، هر سه تن شمشیرهای خود را به زهر آلوده کردند و قرار براین شد که در ۱۷ رمضان این کار انجام شود، پس به راه افتادند.

جای پای زن

ابن ملجم به کوفه آمد وهرچند با یاران خارجی خود آمد وشد داشت امّا در باب تصمیم خود چیزی نگفت. یک روز،

---

*- روایات در باب پیشگوئی قتل ج ۳ ص ۱۹۷

دوستان او که ازقبیلهٔ تیم‌الرباب بودند درباب قتل‌عام نهروان صحبت میکردند، زنی قطام نام همراه آنها بود، پدر و برادر این زن درجنگ نهروان به‌قتل رسیده بودند. زنی بس زیبا بود، ابن‌ملجم بدو دل باخت واو را خواستگار شد. زن گفت: بدان شرط من به همسری تو خواهم آمد که دل‌خونین مرا شفا بخشی؛ ابن‌ملجم ازخواهش او پرسید و زن گفت: مهریهٔ من سه‌هزار درهم پول و یک غلام و یک کنیز است به‌علاوهٔ قتل علی.

ابن‌ملجم گفت:

گمان نکنم تو علاقه‌مند به من بوده باشی، زیرا قتل علی با مرگ من همراه است.

زن گفت:

اگر او را غافل گیر کنی شاید نجات یابی، و بهرحال اگر کشته هم شوی، قصاص خون برادران خود راگرفته‌ای و ثواب آخرت خواهی داشت.

وقتی این گفتگوها انجام شد، ابن‌ملجم گفت:

حال که صحبت باینجا رسید، باید بدانی که من بدین شهر نیامده‌ام جزاینکه تصمیم به‌قتل علی‌گرفته باشم ـ خواهش تو درین خصوص برآورده است.

زن، از جهت اینکه کمکی برای ابن ملجم دست وپا کند با وردان یکی از بستگان خود صحبت کرد واو قول همکاری داد، ابن‌ملجم علاوه برآن با شبیب بن بجره ـ که ازطایفهٔ اشجع بود ـ نیز صحبت کرد. شبیب ابتدا مخالف بود ومیگفت:

ـ کاری سخت ومشکل درپیش گرفته‌ای وگمان نکنم توفیق یابی.

ابن‌ملجم گفت ما درگوشهٔ‌مسجد کمین خواهیم کردوسپس او رابه‌قتل خواهیم رساند.

او گفت:

اگر کسی غیر از علی بود شاید امکان داشت، اما قتل علی سخت مشکل است. ابن‌ملجم گفت:

بهرحال سوابق فضل و تقوی و پیشقدمی او در اسلام بجای خود، اما قتل

مسلمان نهروان قابل گذشت نیست. با این مقدمات او نیز قبول همکاری کرد. شب جمعه، ابن ملجم شمشیر خود را برداشت وبا شبیب و وردان به مسجد رفت ومقابل سُدّه پناه گرفت.

علی چون بدانجا رسید مردم را به نماز خواند و گفت:

ایهاالناس، الصلاة، الصلاة. ابتدا شبیب شمشیر را بلند کرد و فرود آورد اما شمشیر به چارچوب در رسید و صدمه‌ای نرساند. ابن ملجم موقع را مناسب یافت وشمشیر برفرق علی کوفت وفریاد زد: الحکم‌لله، لالک یاعلی ولا لاصحابک، (حکم خداوند راست، نه تو ونه یارانت را، ای علی) آنگاه فرار کردند. وردان بخانه‌اش رفت، ولی یکی از بستگانش چون ازین واقعه اطلاع حاصل کرد وردان را کشت. شبیب هم فرار کرد، مردی ازحضرموت بنام عویمر او را گرفت وشمشیرش را ستاند و برسینه‌اش نشست، اما مردم هجوم کردند و عویمر وحشت کرد و شبیب باز فرار کرد و پنهان شد.

شمشیر چهل روز تیز شد

اما ابن ملجم، پس از ضربت شمشیر، علی فریاد زد: مردم این مرد را بگیرد که مرا او زد. مردم گرفتندش، به‌فرمان علی نماز آن روز را جعدة بن هبیره تمام کرد، ضارب را نزدعلی حاضر کردند، علی گفت:

ای دشمن خداوند، مگر من بتو نیکی نکرده بودم؟

گفت: چرا.

علی پرسید پس علت این کار تو چه بود؟

گفت: ای علی، من شمشیر خود را چهل بامداد هرروز تیز میکردم تا باین موقعیت دست یابم.

علی گفت:

بهرحال تو کشته خواهی شد که قصاص جان با جان است.

علی سپس به‌فرزندان گفت :

اگر من مُردم، این مرد رابکشید، و زنهار به‌انتقام خون من، خونریزی‌فراوان نکنید و بدانید که هیچکس جز قاتل من نباید کشته شود.*

علی سپس وصیت خود را نوشت ودیگر جز عبارت لااله‌الاالله چیزی به‌زبان نیاورد تا درگذشت. رضی‌الله‌عنه وارضاه. حسن وحسین و عبدالله‌بن جعفر اورا غسل دادند و به‌سه کفن که نادوخته بود پوشاندند ، حسن هفت‌بار برنعش او تکبیر کرد وسپس ابن‌ملجم را احضار نمود.

ابن‌ملجم گفت :

اگر مرا نجات دهی من یک کار برای تو خواهم کرد وآن اینکه میروم و معاویه را می کشم وحتی اگر موفق هم نشوم نزد تو باز می گردم و بیعت میکنم.

حسن نپذیرفت وگفت نصیب تو آتش دوزخ است. پس او را به‌قتل رساند، مردم جسد قاتل را در بوریا پیچیدند ودر آتش افکنده سوختند.**

اما برك بن عبدالله دردمشق به‌کمین معاویه نشست وچون‌معاویه برای‌نماز آمد، با شمشیر بدو حمله برد ، شمشیر معاویه را زخمی کرد - ضارب راگرفتند ، او گفت:

ای معاویه ، من خبری خوش برای تو دارم ، اگر آن خبر را بگویم برایم سودی خواهد داشت؟

معاویه گفت : آری.

برك گفت :

هم‌اکنون علی دشمن تو به‌قتل رسیده است.

معاویه گفت :

معلوم نیست که قاتل توفیق یابد؟

---

* - گفتگوی علی با فرزندان ج ۳ ص ۱۹۸

** - گفتگوهای بعد از قتل علی ج ۳ ص ۱۹۹

برك گفت مطمئناً موفق خواهد شد ، زیرا علی بدون همراه و پاسبان به نماز میرود . اما معاویه از قول خود سرپیچید واو را کشت . پس طبیب خواست .

طبیب آمد و گفت برای نجات تو دو راه هست : یا باید جای زخم را با پاره آهن سرخ داغ کنم ، یا اینکه شربتی خاص بتو بدهم که ترا نجات خواهد دادولی نسل تو منقطع خواهد شد .

معاویه گفت :

من طاقت آهن داغ ندارم ، شربت را بیاور ، برای بقای نسل من همین یزید وعبدالله کافی هستند . معاویه پس از بهبودی دستور داد از آن پس اطراف کاخ او پاسبانان پاسداری کنند وهنگام سجود حتماً کسی مواظب او باشد .

برخی نیز نوشته‌اند که معاویه برك را نکشت بلکه دست وپای او راقطع کرد .*

اما عمروبن بکر در مصر به کمین عمروبن عاص نشست ، آنشب عمرو عاص دل درد داشت و به مسجد نرفت ، به خارجه فرزند ام حبیبه که رئیس شرطهٔ او بود فرمان داد که پیشنماز مردم شود ، چون به مسجد رفت عمرو براو حمله برد و او را کشت ، اما بعد معلوم شد که مقتول عمروعاص نیست . به فرمان عمروعاص قاتل را به قتل رساندند .**

گویند علی را درمسجد جماعت به خاك سپردند ، بعضی گفته‌اند که در قصر بخاك سپرده شده ، اما صحیح آنست که در همین محل که امروز قبر اوست در خاك خفته است*** .

---

* - سرانجام برك	ج ۳ ص ۱۹۹
** - عکس‌العمل عایشه درقتل علی	« ۲۰۰
*** - مدت خلافت وعمر او	« ۲۰۱
نسبت و صفات و زنان وفرزندان علی	« ۲۰۱
بعض سیرت واخلاق علی	« ۲۰۲
بیعت با حسن بن علی	« ۲۰۴

حکام و فرمانروایان علی

در سال شهادت ، عامل علی در بصره عبدالله بن عباس بود و امارت لشکر را هم داشت . ابوالاسود دوئلی قضاوت بصره را انجام میداد . زیاد به حکومت فارس منصوب شده بود ، عبیدالله ابن عباس در یمن حکم میراند ، خثم بن عباس درمکه ، ابوایوب انصاری (وبروایتی سهل بن حنیف) در مدینه حکومت میکرد .*

---

*- حوادث دیگر ج ٣ ص ٢٠٤

وقایع سال ٤١ هجری

واگذاری خلافت

هنگامی که علی خلافت داشت ، چهل هزار تن از همراهان او با او به بیعت مرگ دست داده بودند ، علی درفکر لشکرکشی مجدد به شام بود که به‌قتل رسید . حسن پس از بیعت یارانش ، با همان لشکری که باعلی بیعت مرگ کرده بودند از کوفه لشکر کشید ، معاویه به محل « مسکن » رسید وحسن درمدائن پایگاه گرفت ، قیس بن سعدبن عباده انصاری با ۱۲ هزار سپاه درمقدمه قرار گرفت . . .

چون حسن به‌مدائن رسید ، ناگهان در لشکریان او فریاد افتاد که قیس بن سعد کشته شده است، این خبر درسپاه شورش ایجاد کرد وانقلاب روی دادچندانکه سپاهیان، خیمهٔ حسن را غارت کردند و حتی گلیم زیر پای او را نیز ربودند، حسن ناچار به کاخ مدائن پناه برد ، امیر مدائن سعدبن مسعود ثقفی عمّ مختاربن ابی عبید بود .

در آن وقت هنوز مختار جوان بود ، به‌عم خود گفت :

- دلت میخواهد صاحب عنوان وشریف و ثروتمند بشوی؟

عم او پرسید : ازچه راه چنین میشود؟

مختارگفت : یک راه دارد . حسن را دستگیر کن و ازین راه با معاویه روابط صمیمانه برقرار ساز و ازو امان بخواه .

عم مختار گفت : خداوند ترا لعنت کند ، من چگونه توانم فرزند دخترپیغمبر را دستگیر سازم . تو آدم بسیار پستی هستی .

بهرحال ، حسن ، پس ازآنکه دانست که مردم با او سر همراهی ندارند ،

نامه‌ای به‌معاویه نوشت و شرایطی برای صلح پیشنهاد کرد . درین باب با حسین برادرش نیز صحبت کرد . حسین گفت :

ترا بخدا ، هرگز معاویه را تأیید مکن و روش پدر خود را باطل مشمار.

حسن گفت : ساکت باش ، من درین کار از تو داناتر هستم.*

چون صلح برگذار شد ، حسن به‌مردم عراق گفت :

ای مردم عراق ، من ازین‌سه کار شما درمیگذرم : پدرم را کشتید، خودم را نیزه زدید وخانه‌ام را غارت کردید.

حسن خواسته بود که معاویه موجودی بیت‌المال کوفه یعنی پنج هزار هزار درهم را با خراج دارا بجرد فارس باو واگذار کند واز علی هم بد نگوید ، معاویه با شرایطی پذیرفت ، اما مردم بصره با پرداخت خراج دارا بجرد ممانعت کردند و آنرا حق خود دانستند وظاهراً این کار هم به‌تحریک خود معاویه بود.**

حرکت ازکوفه

حسن پس ازین وقایع با خانواده و اموال عازم مدینه شد . هنگام وداع مردم کوفه سخت می گریستند ، جمعی گفتند :

چرا حاضر به این کار شدی؟

او گفت :

دنیا زشت است و ازین‌سبب آنرا ترک کردم ومردم کوفه نیز چنین‌اند،اعتماد برآنها آدمی را مغلوب خواهد ساخت... پدرم از آنها سختی‌دید ، کوفه بایدویران شود نه آبادان.

هنگام حرکت ، میان راه ، یکی باو رسید و گفت :

توئی که مسلمانان را روسیاه کرده‌ای.

---

* - مصالحهٔ حسن ومعاویه ج ۳ ص ۲۰۵

** - خطابه معاویه بعد از خلافت « ۲۰۶

خطابه حسن بعد ازصلح « ۲۰۶

حسن گفت :

مرا سرزنش مکن ، این رؤیای پیغمبر است که واقع میشود و باید مردان بنی‌امیه برمنبر او بالا روند ، وچون این خواب را دید این سوره نازل شد :

انااعطیناک الکوثر، وانا انزلناه فی لیلةالقدر ، لیلةالقدر خیرمن الف شهر

یعنی ، قرآن را درشب قدر نازل کردیم ، شبی که از هزارماه بهتر است ، و مقصود از هزارماه ، حکومت هزارماهه بنی‌امیه بعد از اوست. (ج ۳ ص ۲۰۷)*

حکومت بصره

درین سال بُسربن ابی‌ارطارة به‌حکومت بصره انتخاب شد .

بعد از صلح معاویه وحسن (در سال ٤۱) حمران‌بن آبان در بصره قیام کرد ، به‌فرمان معاویه سپاهی زیر نظر بسربن ابی‌ارطارة به‌جنگ او رفت ، بسر فرمان داشت که فرزندان زیادبن ابیه را نیز به‌قتل برساند .

درآن زمان زیاد از طرف علی حکمرانی فارس را داشت. بسر به‌بصره درآمد و برمنبر رفت وعلی را دشنام دادن گرفت وگفت شما را بخدا سوگند میدهم که اگر من درسخن خود بحق هستم تأییدم نمائید والا تکذیب. ابوبکره[1]، برخاست وگفت: بخدا ما ترا دروغگو می‌دانیم ، وتو جز آدمی نادرست نیستی . به‌فرمان بسر او را

---

[1] ۱- این مرد برادر زیاد بوده است (مترجم)

* - صلح معاویه و قیس بن سعد	ج ۳ ص ۲۰۷
طغیان خوارج علیه معاویه	« ۲۰۷
قیام حوثرة بن وداع	« ۲۰۸
قیام فروة بن نوفل	« ۲۰۹
قیام شبیب بن بجره	« ۲۰۹
طغیان معین خارجی	« ۲۰۹
طغیان ابومریم	« ۲۰۹
قیام ابولیلی	« ۲۰۹
حکومت مغیرة بن شعبه بر کوفه	« ۲۱۰

گرفتند که به‌قتل برسانند. ابولؤلؤة جنی خود را برابوبکره انداخت ومانع قتل اوشد و همین کار باعث نجات اوگردید و بعدها صد جریب زمین درازاء این خدمت از ابوبکره پاداش گرفت.

باری، مردم به ابوبکره گفتند چه موجب داشت که تو این مرد را تکذیب کنی؟ ابوبکره گفت:

آخر او ما را قسم داد، و در برابر قسم نمیتوان خاموش نشست.

پس از آن از طرف معاویه نامه‌ای به زیاد نوشته شد که تقاضای تصفیه حسابهای مالیاتی را کرده بود، زیاد پاسخ منفی داد و گفت چیزی نزد من نیست. معاویه از اوخواست که به پای‌تخت بیاید تاحضوراً گفتگو شود وبعد به‌مقرحکومت خود بازگردد، زیاد این پیشنهاد را پذیرفت.

بسر فرزندان زیاد را دربصره بازداشت کرد، اینهاعبارت بودند از عبدالرحمن وعبیدالله و عباد. نامه‌ای هم به زیاد نوشت که زودتر نزد معاویه برود وگرنه فرزندانش کشته‌خواهند شد.

زیاد گفت:

من هرگز از جاتکان نخواهم کرد، خداوند میان ما ودوست تو حکم خواهد بود واگر فرزندان من بقتل برسند، روزی بالاخره نزد خدا خواهم رفت وآنجاحساب پس خواهم داد وستمگران تکلیف خود را خواهند دانست.

بسر خیال داشت آن فرزندان را بقتل برساند، ابوبکره نزد او رفت و گفت:

تو فرزندان خردسال برادر مرا بدون گناه توقیف کرده‌ای، اکنون که حسن با معاویه صلح کرده، قرار براینست که یاران علی در امان باشند، این زحمت و آزار برای چیست؟

بسر تقاضای مهلت کرد تا جواب معاویه برسد، ابوبکره شخصاً نزد معاویه رفت و به‌او گفت:

مردم برتو تبعیت نکرده‌اند که تو مأمور قتل خردسالان باشی.

معاویه ماوقع را پرسید و پس از اطلاع به بسر نوشت که اطفال را آزاد کند و نامه را خود ابوبکره آورد. درساعتی که بسر مهیای قتل اطفال بود ، نامه‌اورسید و بچه ها نجات یافتند.*

حکومت ابن عامر

بعد ازین وقایع ، قرار شد عتبة‌بن ابی‌سفیان به امارت بصره منصوب شد ، اما ابن عامر نزد معاویه رفت و گفت اموال و ودایع من در بصره است و اگر من بآنجا نروم همه ازمیان خواهد رفت. معاویه او را بربصره گماشت واو در اواخر سال ٤١ وارد شد وحکومت خراسان وسیستان نیز زیر فرمان ابن عامر بود...

فرمانداری قیس بن هیثم

پس از آنکه ابن عامر به بصره آمد ، قیس بن هیثم سلمی را به حکومت خراسان انتخاب کرد. مردم بادغیس وهرات وبوشنگ سر به‌طغیان برداشته بودند ، قیس به‌بلخ آمد ونوبهار راویران کرد واین کار بدست عطاء‌بن سائب غلام بنی‌لیث صورت گرفت، این مرد را «خشک» لقب داده بودند زیرا او نخستین کسی بود که در فتح هرات از دروازهٔ خشک وارد شهر شده بود ومردم ازآن پس او را «عطاءالخشک» خواندند.

عطا پلهائی بر سه رودخانهٔ بلخ بست که بنام او موسوم شده است. مردم بلخ تن به مصالحه دادند.

برخی نوشته‌اند که مصالحهٔ مردم بلخ با ربیع بن زیاد و در سال پنجاه و یک بوده است.

پس از آن قیس به‌نزد ابن عامر بازگشت ، ابن عامر او را با چوب تنبیه کرد و زندانی ساخت ، آنگاه عبدالله‌بن خازم را حکومت خراسان داد. مردم بادغیس و هرات و بوشنج باپرداخت مالی با او مصالحه کردند و آن مال نزد ابن عامر فرستاده شد.

(ج ٣ ص ٢١٢)

---

* - خطابهٔ زیاد درمدح علی و ذم معاویه ج ٣ ص ٢١٠

شورش سهم بن غالب

درین سال سهم بن غالب هجیمی درحالی که بیش از هفتاد تن با او نبودند برابن عامر خروج کرد. خطیم باهلی یعنی یزید بن مالک نیز با او همراهی کرد (خطیم از آن روی گفته‌اندش که در چهره اثری از ضربت داشت)، بهرحال، آن خوارج بین جسرین و بصره جای گرفتند. *

ابن عامر برای قلع وقمع آنها راه افتادند ودر جنگی که بین دو گروه درگرفت، جمعی کثیر از آنان را کشت، نجات یافتگان به نیزارها گریختند که سهم و خطیم نیز از آن جمله بود.

ابن عامر پیشنهاد تسلیم بشرط امان جان به‌آنها داد، پذیرفتند وقبول تسلیم کردند. معاویه به‌ابن عامر نوشت که آنان را بقتل برساند. ابن عامر نوشت که من بآنان تأمین داده‌ام.

پس ازانتخاب زیاد به‌حکومت بصره، این دوتن به‌سال ۴۵ ه. دوباره گریختند و به‌اهواز رفتند. مردمی که گرد سهم جمع شدند به‌سرداری او خیال فتح بصره را درسر پختند، چون به‌بصره رسیدند، جمعی‌را به‌اسارت گرفتند. اسیران، خودرا یهودی خواندند و سهم آنان را آزاد کرد، سپس با قتل سعد مولای قدامة بن مظعون، وارد بصره شدند، اما نتیجه‌ای نبردند و سهم دوباره ناچار به‌فرار شد و بعد، از زیاد امان خواست، اما امانی نیافت. زیاد بالاخره او را پیدا کرد و به‌قتل رساند ودرخانه خودش او را بدار زد.

برخی نیز نوشته‌اند که او همچنان بیمار بود تا زیاد درگذشت و عبیدالله بن زیاد او را درسال ۵۴ بدار زد، زیاد از خطیم دربارهٔ قتل عباده پرسشهائی کرد و چون منکر شد، او را به‌بحرین تبعید کردند و مدتها بعد از آن از تبعید بازگشت.

(ج ۳ ص ۲۱۲)

---

* - ملاقات عبادة بن قرص با خوارج ج ۳ ص ۲۱۲

وقایع دیگر

دربن‌سال عمروبن‌عاص پسرخاله خود عقبة‌بن‌نافع را به‌افریقا فرستاد واو لواته و مزاته را تسخیر کرد و جمعی را کشت و اسیر فراوان گرفت و درسال ٤۲ غدامس راگشود ودر ٤۳ به سودان رسید و «ودان» راگشود.

علاوه برنواحی برقه، بلاد بربر راهم تسخیر کرد. هم او درسال ۵۰ قیروان را بنا کرد... (ج ۳ ص ۲۱۲)

وقایع سال ٤٢ هجری

درین سال ناحیه الّان فتح شد، و در جنگ با روم بسیاری از بطریقها کشته شدند. بروایتی حجاج بن یوسف نیز درهمین سال بدنیا آمد، معاویه درین سال حکومت مدینه را به مروان بن حکم سپرد، خالد بن عاص به مکه رفت، عبدالله بن حارث بن نوفل قاضی مدینه شد. مغیرة بن شعبه در کوفه امیر وقاضی شُرَیح بود. قیس بن هیثم ازجانب ابن عامر به‌خراسان رفته بود. گفته‌اند که انتخاب او مستقیماً ازطرف معاویه بوده است و ابن عامر او را تأیید نموده بود.*

ملاقات زیاد ومعاویه

درین سال زیادبن ابیه از فارس بجانب معاویه رفت، علت آن بود که اموال زیاد در بصره نزد عبدالرحمن بن ابی بکره به امانت گذاشته شده بود، مغیرة بن شعبه بدستور معاویه برای ضبط این اموال عبدالرحمن را توقیف کرد، اما بعد او را آزاد ساخت و به‌معاویه نوشت که مالی درخور از زیاد پیش عبدالرحمن نیست، معاویه نوشت که باشکنجه ازو اقرار بگیر، مغیره مایل به‌چنین کاری نبود، وبهمین سبب تعبیه‌ای چید و پارچه‌ای حریر برروی عبدالرحمن افکند و او تظاهر به‌غش نمود که در زیر شکنجه از تاب رفته است، سپس او را رها کرد و به‌معاویه نوشت که بعد ازشکنجه هم‌چیزی بدست نیامد**.

مغیرة ضمن ملاقات با معاویه به‌او توصیه کرد که با زیاد نزدیک شود زیرا مردی هوشیار است. معاویه چنین کرد وامان نامه‌ای نزد اوفرستاد و زیاد از فارس بهمراه منجاب بن راشد ضبی وحارثة بن بدرغدانی نزد معاویه رفت. عبدالله بن عامر از

---

* - طغیان خوارج ج ٣ ص ٢١٣

** - گفتگوی مغیره با معاویه در باب زیاد ج ٣ ص ٢١٤

بصره گروهی را فرستاد که بین راه زیاد کمین کنند و اگر توانستند او را دستگیر سازند. عبدالله بن خازم مأمور این کار بود و به فارس رفت و در ارّجان به زیاد برخورد، لگام اسب زیاد را گرفت و گفت: پیاده شو.

منجاب فریاد زد: ای کسی که مادرت سیاهپوست بوده است، از اینجا دورشو وگرنه دست تو را به گردن اسب خواهم آویخت.

زیاد به عبدالله گفت:

من از معاویه امان نامه دارم، پس ابن خازم او را آزاد ساخت. زیاد نزد معاویه رفت.

معاویه از مالیات پارس ونوع مخارج آن پرسید و زیاد مبالغی را که به علی فرستاده و مبالغی را که خرج کرده و یا به مسلمانان داده بود بازگفت و مورد تأیید معاویه قرارگرفت و باقیمانده را وصول کرد.*

گویند زیاد مبلغ هزارهزار درهم برعهده گرفت وهمه را پرداخت و ازمعاویه استجازه کرد که موافقت نماید در کوفه باشد و معاویه اجازه داد. مغیره نیز از او استقبال کرد و بدستور معاویه از زیاد و حجربن عدی وسلیمان بن صرد و شبث بن ربعی و ابن کواء بن حمق خواست که حتماً در نماز جماعت شرکت کنند، زیرا اینان شیعیان علی بشمار میرفتند. (ج ۳ ص ۲۱۵)**

---

* - مکاتبات زیاد و معاویه ج ۳ ص ۲۱٤

** - حوادث دیگر ج ۳ ص ۲۱۵

وقایع سال ٤٣ هجری

درین سال بُسربن ابی ارطاة عازم جنگ روم شد و زمستان در آن نواحی بود.

درهمین سال عمروبن عاص نیز در مصر درگذشت (روز عید فطر) ومدت حکومت او چهار سال بود (۲۲ ماه در زمان عثمان و ۲۳ ماه در زمان معاویه)، حکومت مصر به فرزند او عبدالله بن عمرو سپرده شد واو دوسال حکومت کرد.*

بازگشت عبدالرحمان به سیستان

عبدالله بن عامره فرمان داد تا عبدالرحمن بن سمره به حکومت سیستان برود وچون به آن سرزمین رسید عباد بن حصین حبطی را به ریاست شرطه برگزید، عمروبن عبیدالله بن معمر وچندتن دیگر از اشراف نیز با او همراه شدند. درآن سرزمین شهرهایی را که طغیان کرده و کافر شده بود دوباره تسخیر میکرد تا به کابل رسید و بامنجنیق شهر را محاصره کرد چند ماه طول کشید تا دیوار بارو شکاف یافت.

عباد بن حصین هنگام شب از آن شکاف به شهر راه یافت و تا صبح جنگید و امکان تعمیر برای محصورشدگان نبود، درجنگهای دیگر شهریان را منهزم ساخت وشهر به تصرف او درآمد.

پس از آن به بُسْت رفت و بعد زران (؟) را گرفت ومردم آن فراری شدند. پس به خشک و رُخَّج رفت ودر جنگها پیروز شد، آنگاه به زابلستان لشکر کشید. مردم نواحی غزنه وحوالی آن به جنگ پرداختند و شکست خوردند.

عباد آنگاه به کابل بازگشت و بامردم آنجا که نقض عهد کرده بودند جنگید و دوباره شهر را تسخیر کرد. (ج ۲ ص ۲۲۱).

---

* - قتل مستور خارجی در عراق ج ۳ ص ۲۱۵

جنگ سند

عبدالله بن سوار عبدی از طرف عبدالله بن عامر برای حکومت سند برگزیده شده بود ، برخی نیز انتصاب او را از جانب معاویه دانسته‌اند . او به قیقان تاخت وغنائم فراوان گرفت واسبهای قیقانی را باخود به هدیه نزد معاویه برد .

درین جنگ ترکان با قیقانیان کمک کرده بودند . . . ابن سوار مردی بخشنده بود ، او دستور داده بود که در سپاهش کسی آتش روشن نکند وغذای سپاه را در آشپزخانهٔ خود وجای خاص می‌پخت . شبی درلشکرگاه آتشی افروخته دید، پرسید این آتش چیست ؟ گفتند زنی زائیده وبرای او خبیص پخته‌اند (خبیص غذای شیرین و پرروغنی است که برای زائو و بعض بیماران می‌پزند) او دستور داد که برای تمام سپاه ، سه روز خبیص داده شود . (ج ۳ ص ۲۲۱)

عبدالله خازم در خراسان

روایت است که درین سال قیس بن هیثم سلمی به فرمان عبدالله بن عامر ازحکومت خراسان معزول شد وبجای او عبدالله بن خازم به حکومت خراسان نشست . ظاهراً این تغییر براثر دیررسیدن خراج خراسان صورت گرفت و عبدالله بن خازم به عبدالله بن عامر گفت :

اگر امارت خراسان را به من بسپاری ، ترا از پول بی‌نیاز خواهم کرد ، و او جواب مثبت داد .

قیس پس از شنیدن خبر از ترس عبدالله بن خازم خراسان را ترک گفت و نزد ابن عامر برگشت . عبدالله بن عامر بیشتر براو خشم گرفت و بازخواست کرد که چرا تا رسیدن حاکم جدید نقاط دوردست مرزی را بی‌سرپرست گذارده است ، پس او را تازیانه زد و به زندان افکند .

گفته‌اند که ابتدا اسلم بن زرعهٔ کلابی را فرستاد وبعد ابن خازم را گسیل داشت . روایات دیگر هم هست ، از آنجمله که گویند ابن خازم به او گفت : این قیس ناتوان است و بیم آن دارم اگر شورش شود بگریزد وخراسان از دست برود وطایفه مادری تو رسوا شوند .

ابن‌عامر پرسید : چه باید کرد؟

او گفت :

فرمانی برای من بنویس و در آن قید کن اگر قیس خراسان را ترک گفت ، من بجای او باشم . اتفاقاً درهمین‌وقت مردم طخارستان سربرداشتند، قیس با ابن‌خازم مشورت کرد که چه کنم؟ او گفت مصلحت آنست ازین سرزمین مدتی دورشوی تا مردم آرام شوند ، او چنین کرد . چون دومنزل دور شد ، ابن‌خازم فرمان حکومت خود را برای مردم اعلام کرد و با شورشیان به‌جنگ پرداخت و پیروز شد وخبر او به کوفه و بصره وشام رسید.

گفته شده است که طرفداران قیس حتی به‌معاویه شکایت بردند وگفتند ابن خازم هردوطرف یعنی هم قیس وهم ابن‌عامر را فریفته است ، معاویه او را احضار کرد ، ولی او توانست از خود دفاع کند ، معاویه گفت :

پس ازمردمی که شکایت کرده‌اند عذر بخواه ، او چنین کرد .*

---

*ـ سخنرانی ابن‌خازم برای مردم ج ۳ ص ۲۲۲

حوادث دیگر این سال ج ۳ ص ۲۲۲

وقایع سال ٤٤ هجری

درین سال مسلمانان توانستند بهمراه عبدالله بن خالد روم را فتح کنند وزمستان در آن سرزمین باشند. بسربن ابی ارطاة هم جنگهای دریائی را ادامه داد.

عزل عبدالله بن عامر

درین سال عبدالله بن عامر را ازحکومت بصره خلع نمودند، ابن عامر مردی بخشنده و ملایم و بخشاینده بود و در اثر اغماض او بصره آشفته شد. درین باب با زیاد مشورت کرد، زیاد باو گفت :

«جرّد السیف»، شمشیر در میان گذار.

ابن عامر گفت : من با این امر موافق نیستم.

درهمین روزها جمعی از مردم کوفه وگروهی ازمردم بصره، جداگانه پیش معاویه رفته بودند، معاویه از آنان در باب وضع عراق پرسش کرد. عبدالله بن اوفی یشکری که به ابن کواء معروف بود، گفت :

نادانان بصره بر دانایان مسلط شده‌اند وحاکم ناتوان از عهدهٔ آنان برنمی‌آید.

معاویه گفت :

الآن مردم بصره اینجا هستند، این چه حرفی است که تو میزنی؟ نمایندگان بصره وقتی به بصره برگشتند، اظهار نظر مردم کوفه را به ابن عامر خبر بردند. ابن عامر آشفت و گفت :

دشمن ترین مردم عراق به ابن کواء کیست؟ گفتند :

عبدالله بن ابی‌شیخ یشکری. فرمان حکومت خراسان را بنام او صادر کرد. ابن کواء که این مطلب را شنید گفت :

گمان دارند که من ازین واقعه آزرده خواهم‌شد وحال آنکه آرزوی من اینست که همهٔ قبیلهٔ من با من بد باشند ولی‌مصدر کاری شوند.

بعضی نوشته‌اند که طفیل بن عوف یشکری به این سمت منصوب شد.*

استلحاق زیاد

درین سال ، استلحاق زیاد بن ابیه به معاویه صورت عمل بخود گرفت .... سُمَیّه کنیز دهقان زند رود در گسکر بود ، آن دهقان بیمار شد ، حارث بن کلدهٔ ثقفی به‌معالجهٔ او رفت . پس از آنکه شفا یافت ، سمیه را به حارث بخشید ، و پسری زائید بنام ابوبکره که حارث آن طفل را از خود ندانست ، ولی پسر دوم او نافع را قبول کرد. بعد این کنیزک را به‌غلام رومی خود عبید همسر ساخت و گویند سمیه از آن مرد حامله شد و زیاد را زائید.

به روایت دیگر هنگامی که ابوسفیان در زمان جاهلیت به‌طائف سفر میکرد ، درخانهٔ ابومریم شراب فروش فرود آمد و ازو یک روسبی خواست. ابومریم گفت:

ـ با سمیه موافق هستی؟

گفت : با اینکه پستانهای بلند و شکم بزرگ و بغل بوی‌ناک دارد ، اشکالی نیست.

سمیه با او ماند و پس از چندی زیاد را زائید (سال اول هجری).

زیاد بالا گرفت ومنشی ابوموسی اشعری دربصره شد، ودر کاری که عمر به‌او مراجعه نمودخدمت شایان کرد و خطبهٔ او نیز مورد پسند افتاد. عمروعاص گفت :

اگر پدر این جوان از قریش بود ، مردم را اداره میکرد.

ابوسفیان درین مجلس حاضر بود و گفت :

من میدانم که نطفهٔ او ازپشت کیست وچه کسی این نطفه را درشکم‌مادرش نهاده است.

علی گفت :

ای ابوسفیان ، خاموش باش وگرنه ظن عمر به‌تو خواهد رفت.

در خلافت علی ، حکومت فارس به زیاد سپرده شد و ازعهده برآمد . معاویه

---

* ـ گفتگوی معاویه با ابن عامر و عزل ابن عامر ج ٣ ص ٢٢٣

نامه ها نوشت و یادآوری کرد که از پشت ابوسفیان است. زیاد ابتدا خشمگین شد ودر حضور مردم ازمعاویه بدگفت وگفت اگر علی اجازه دهد، من بامعاویه بجنگ خواهم پرداخت.

علی از او استمالت کرد وگفت به حرف ناگهانی معاویه اعتنا مکن، که آن دروغ برای کسی ارث ونسب درست نخواهد کرد.

پس از قتل علی، زیاد با معاویه آشتی کرد. مصقلة‌بن هبیره شیبانی واسطه شد و درباب هزارهزار (یا دو هزارهزار) خراج فارس صحبت کرد و مسأله برادری زیاد را با معاویه مطرح ساخت. معاویه نیز مصلحت درین دید که زیاد را از خود سازد، جمعی را به گواهی خواستند وابومریم باده‌فروش نیز درآن میان بود. معاویه ازو پرسید که درین میان چه میگوئی؟

ابومریم گفت:

من‌سمیه را نزد او بردم و بااو خلوت کرد و درحالی از اطاق بیرون میآمد که منی ازو فرو میریخت. معاویه گفت بس کن که تو را برای گواهی‌خواستم، نه‌سخن زشت گفتن.

بهرحال، بعد از آن زیاد را به‌خود وابسته نمود، و این کار البته درشرع اسلام باطل و مردود بود، زیرا پیغمبر صریحاً فرموده بود: الولد للفراش و للعاهر الحجر، یعنی فرزند بستر راست وزنا کار سنگسار خواهد شد.

اما از همان روز، زیاد در نامه‌ای که به‌عایشه نوشت بنام زیادبن ابی‌سفیان امضاء کرد. عایشه درجواب او نوشت: ازعایشه ام‌المؤمنین به فرزند خود زیاد، اما درآن نامه اشاره‌ای به‌ابی‌سفیان‌نکرد. ولی بهرحال این‌عمل‌معاویه، بر ابی‌سفیان سخت گران آمد.

درین باب روایات گوناگون، آمده است.*

---

* - رسم عرب در بارهٔ فرزندان کوچه

ج ۳ ص ۲۲٤

جنگ مهلب درهند

درین سال مهلب بن ابی‌صفره از سند گذشت و به محل بنه و اهواز که میان ملتان و کابل است رسید و جنگها کرد ، و در سرزمین قیقان با ١٨ سوار ترک جنگید و آنها را کشت و از آنجا دانست که اگر یال ودم اسبها را ببرند بهتر میتوانند جنگید. (ج ٣ ص ٢٢٥)

وقایع دیگر

درین سال معاویه به‌حج رفت، مروان درمدینه کاخی‌ساخت، ام‌حبیبه دختر ابوسفیان همسر پیغمبر وفات یافت و ....

(ج ٣ ص ٢٢٦)

وقایع سال ٤٥ هجری

حکومت بصره درین سال از طرف معاویه به حارث بن عبدالله ازدی سپرده شد، چه عبدالله بن عامر معزول گردیده بود. حارث خود ازمردم شام بود، عبدالله بن عمرو ثقفی به ریاست شرطهٔ او انتخاب شد. حارث چهار ماه امارت کرد و پس ازو بصره را به زیاد سپردند.

حکومت زیاد بن ابیه در بصره

زیاد پس ازمراجعت به کوفه، مدتی درانتظار فرمان حکومت ماند. مغیرة بن شعبه متوجه شد که زیاد رقیبی برای اوست، نزد معاویه رفت واستعفا کرد وتقاضا نمود که اجازهٔ اقامت او در قرقیسیا داده شود ومیان قبیله قیس زندگی کند.

معاویه احتیاط کرد و گفت باید به محل مأموریت خود بازگردی. مغیره ابتدا قبول نکرد ولی بالاخره با اصرار معاویه به کوفه آمد و شبانه به شهر وارد شد، اما زیاد او را ازکوفه راند. مغیره دیگر به شام نرفت.

درین وقت معاویه فرمان حکومت بصره را به زیاد سپرد که بصره و خراسان و سیستان وهند وبحرین وعمان را اداره کند. زیاد عازم بصره شد درحالیکه آن شهر غرق درفساد وآشفتگی بود (٤٥ هـ). درین جا بود که زیاد خطبهٔ معروف به خطبهٔ بریده (بتراء) را ایراد کرد.*

عبدالله بن حصن را زیاد به ریاست شرطه برگزید و باو فرمان داد که در شهر سوار شود و هرکس را شبها درکوفه ببیند به قتل برساند. چنانکه شبی عربی بدوی را دید وگرفت ونزد زیاد برد. معلوم شد که شتر خود را جائی پنهان کرده وخود درپی

---

* - خطبهٔ بتراء ج ۳ ص ۲۲۷

یافتن جائی است . با اینکه راست میگفت معذلک زیاد گفت : کشتن تو به صلاح مردم است . فرمان داد او را بکشند .

زیاد شدت وخشونت بسیار نشان داد چنانکه نفوذ معاویه را درهمه‌جا مستقر ساخت . بهر کس بدگمان می‌شد او را می کشت ، و دراثر ترس مردم ، همه‌جا آرام شد ، چنانکه اگر چیزی از دست کسی می‌افتاد همانجا می‌ماند تا صاحبش میرسید و برمیداشت . اغلب در خانه ها را نمی‌بستند . حقوقها مرتب پرداخت میشد و جائی ساخت که مردم در آنجا غذا بخورند ومهمان او باشند . چهارهزار شرطه داشت .

وقتی گفتند به راههای اطراف رسیدگی کن ، گفت :

من مأمور شهر هستم و باید اول شهر امن شود وگرنه کار خارج از عهدهٔ ما خارج خواهد بود ، و پس از امنیت شهر ، اطراف را نیز امن ساخت .

مأموران زیاد

زیاد بیشتر کارها را به همراهان پیغمبرسپرد، عمران بن حصین خزاعی قاضی بصره با انس بن مالک و عبدالرحمن بن سمره و سمرة بن جندب قضاوت میکرد .

. . . زیاد نخستین کسی بود که دستور داد سربازان برای شکوه موکب او پیشاپیش او اسلحه بدست راه بروند وگرز درکف داشته باشند ، و همیشه پانصد پاسدار در رکاب او بود .

او خراسان را به چهارقسمت تقسیم کرد : امیربن احمر مرو را نگاه می‌داشت و خلیدبن عبدالله حنفی برنیشابور حکومت میراند و قیس بن هیثم برمرو رود وفاریاب و طالقان حاکم بود ونافع بن خالد طاحی درهرات و بادغیس وفوشنج حکومت‌میکرد البته بعدها نافع را معزول ساخت به این علت که‌نافع میزخوانی هدیهٔ‌زیاد ساخت که پایه هایش‌از پادزهرساخته شده‌بود، اما نافع آن پایه ها را برداشت وبه‌جای آن پایهٔ طلائی گذاشت وبتوسط‌زید غلام‌خودنزد اوفرستاد - زید واقعه را به‌زیاد بازگو کرد و زیاد به‌جریمهٔ اینکار او را ازخدمت معاف داشت وقبض‌صد هزار درم‌نیز ازو گرفت (به روایتی ۸۰۰ هزار درم) و بالاخره با شفاعت رؤسای قبایل او را آزاد ساخت .

همچنین حکم بن عمرو غفاری بجای نافع برگزیده شد که از یاران پیغمبر بود، میگویند زیاد به مأمور خود دستور داده بود که حکم بن ابی العاص ثقفی را بحضورش بیاورد تا حکومت خراسان را باو بسپارد ، اما دربان بجای او اشتباهاً حکم بن عمرو را احضار کرد، زیاد گفت اشکالی ندارد، خدا چنین خواسته است و باینطریق حکومت خراسان را باو داد و سلم بن زرعهٔ کلابی با عده‌ای دیگر برای دریافت خراج همراه او رفتند .

حکم توانست با طخارستان بجنگد و غنائم بسیار بدست آورد ، او در همانجا درگذشت درحالی که انس بن ابی اناس بن زنیم را بجانشینی خود انتخاب کرده بود، اما زیاد این انتخاب را قبول نکرد و خلید بن عبدالله حنفی را مأمور خراسان کرد تا بالاخره ربیع بن زیاد حارثی با ۵۰ هزار سپاهی از مردم بصره و کوفه به سرزمین خراسان رفت . (ج ۳ ص ۲۲۹)*

---

* - حوادث دیگر دراین سال ج ۳ ص ۲۲۹

وقایع سال ٤٦ هجری

درین سال مالک بن عبدالله زمستان را در روم بود ، برخی نیز نوشته‌اند که عبدالرحمن بن خالد بن ولید در آنجا بود و از آنجا برگشت و در حمص درگذشت.*

---

* - وفات عبدالرحمن بن خالد بن ولید	ج ٣ ص ٢٢٩
خروج سهم و خطیم	« ٢٢٩
وقایع دیگر این سال	« ٢٢٩

وقایع سال ٤٧ هجری

زمستان این سال مالک بن هبیره در روم و عبدالرحمن قینی در انطاکیه بودند .*

جنگ غور

حکم بن عمرو درین سال به کوهستان غور حمله برد و کسانی را که مرتد شده بود به شمشیر مطیع نمود و غنائم و اسیران فراوان بدست آورد و پس ازبازگشت درگذشت، بعضی وفات او را در مرو نوشته‌اند .

او تاحوالی نهر رفت (ظ = جیحون) ولی سرزمین های نهر را نتوانست بگشاید، نخستین مسلمانی که آب نهر را نوشید یکی از غلامان حکم بود ، بدین معنی که غلام چون به رودخانه رسید سپر خود را پر از آب کرد واز آن آب خورد و به حکم داد که بنوشد، پس وضو ساخت ودو رکعت نماز بجای آورد وسپس بازگشت.

حیلهٔ مهلب

مهلب باحکم بن عمرو درخراسان بود وهمراه او به کوهستان ترک نشین حمله برد . هنگام مراجعت، ازطرف ترکان مقاومت شدیدی پیش آمد ، دره‌ها بسته شد و لشکر اسلام در محاصره افتاد چنانکه حکم به تنگ آمد و فرمانروائی را به مهلب سپرد .

مهلب با حیله توانست یکی از رؤسای قبایل ترک را اسیر کند ، پس به آن اسیر گفت که اگر ما را ازین تنگه نجات دهی هرآینه آزاد خواهی شد وگرنه ترا خواهیم کشت .

---

* - عزل عبدالله بن عمرو بن عاص از مصر ج ۳ ص ۲۳۰

فرمانروای ترك که امیر آنان بود ، گفت :

بارهای سپاه را به فلان راه منتقل کن و در آنجا آتش روشن نما ، ترکان گمان خواهند کرد که سپاه از آنجا خواهد گذشت ، آنگاه بالعکس سپاهیان را از راه دیگر بگذران .

مهلب چنین کرد و سربازانش با قسمتی از غنائم نجات یافتند .

(ج ۳ ص ۲۳۰)

وقایع سال ٤٨ هجری

درین سال عبدالرحمن قینی زمستان را در انطاکیه بود. عبدالله بن قیس فزاری درصائفه (ییلاق) میگذراند. مالک بن هبیره سکونی ازدریاعبور کرد. عقبة بن عامر جهنی باسپاه مصر ومردم مدینه برای جنگ بامردم بحرین براه افتاد. از طرف زیاد به امارت خراسان غالب بن فضاله لیثی برگزیده شد که تا حدودی از صحابه بشمار می رفت. مروان که منتظر عزل خود بود (از خشم معاویه) به امارت حج منصوب گشت. در همین سال معاویه، فدک را از مروان گرفت - هرچند قبلاً خود او به او بخشیده بود. بقیهٔ فرمانروایان تغییری نیافتند. (ج ۳ ص ۲۳۱)

وقایع سال ٤٩ هجری

درین سال مالک بن هبیره زمستان را در روم گذراند ، فضالة بن عبید به جنگ مردم « خره » رفت واموال بسیار بدست آورد و زمستان درآنجا ماند ـ عبدالله بن کرز بجلی درین تابستان در صائفهٔ روم بود . یزیدبن شجرهٔ رهاوی در دریا می‌جنگید و مردم شام با او آن زمستان در دریا بودند . عقبة بن نافع نیز بهمراه مردم مصر به جنگهای دریائی پرداخت . (ج ۳ ص ۲۳۱)*

وفات حسن بن علی (ع)

درین سال حسن بن علی درگذشت. جعده دختر اشعث بن قیس کندی همسرش او را زهر داد. او وصیت کرده بود که درکنار قبر رسول به خاک سپرده شود بدین شرط که این امر موجب فتنه و شورش نگردد، وگرنه او را در قبرستان عمومی بخاک بسپارند. حسین درین مورد ازعایشه استجازه کرد واو اجازه داد . سعیدبن عاص امیر مدینه از آنان جلوگیری نکرد ولی مروان ، مردم بنی‌امیه وسایر یاران آنها مخالفت کردند .

حسین کوشش داشت که این کار انجام شود، ولی باو یادآوری شد که حسن خود وصیت کرده است که اگر دفن من موجب فتنه خواهد بود مرا در قبرستان عمومی دفن کنند ، بهمین دلیل حسین از اصرار خود دست برداشت. سعیدبن عاص برنعش حسن نماز خواند. حسین باو گفت :

اگر رسم وسنت چنین نبود، من ترا ازنماز خواندن براین نعش ممانعت میکردم .

(ج ۳ ص ۲۳۲)

---

* ـ جنگ با مردم قسطنطنیه
عزل مروان از مدینه

ج ۳ ص ۲۳۱
» ۲۳۲

وقایع سال ۵۰ هجری

درین سال بسربن ابی‌ارطاة و سفیان بن عوف ازدی در سرزمین روم به جنگ پرداختند و فضالة‌بن عبید در دریا می‌جنگید.*

قصد معاویه به انتقال منبر پیغمبر

درین‌سال معاویه فرمان داد که‌منبر پیغمبر را ازمدینه به‌شام منتقل سازند وگفت: دیگر مصلحت نیست که منبر وعصای پیغمبر درمیان قومی باشد که عثمان را کشته‌اند، عصای پیغمبر نزد سعد قرظ بود.

وقتی منبر را از جای کندند، آفتاب گرفت چنانکه ستاره پدیدار شد، مردم گناه را برانتقال منبر دانستند ومعاویه نیز از این امر انصراف حاصل کرد.**

---

* - وفات مغیرة‌بن شعبه وامارت زیاد درکوفه	ج ۳ ص ۲۳۲
خروج قریب	» ۲۳۳
** - گفتگوی جابر و ابوهریره با معاویه دربارهٔ منبر	» ۲۳۴
حکومت عقبة‌بن نافع در افریقا و ایجاد شهر قیروان	» ۲۳۴
حکومت مسلمة‌بن مخلد در افریقا	» ۲۳۵
فرار فرزدق از ترس ظلم زیاد	» ۲۳۵
درگذشت حکم‌بن عمرو غفاری	» ۲۳۷
حوادث دیگر	» ۲۳۷

وقایع سال ٥١ هجری

درین سال فضالة بن عبید زمستان را در روم گذراند وبسر بن ابی ارطاة در گرمسیر جنگ کرد.*

انتصاب ربیع به حکومت خراسان

درین سال زیاد فرمان داد که ربیع بن زیاد حارثی به حکومت خراسان منصوب شود ، چه حکم بن عمرو غفاری هنگام مرگ خود انس بن ابی اناس را به جانشینی برگزیده بود ، ولی زیاد او را خلع کرد و خلید بن عبدالله حنفی را برگزید سپس او را نیز خلع کرد و ربیع بن زیاد را در اوایل سال ٥١ باین سمت انتخاب کرد و همراه او پنجاه هزار تن را با خانواده شان از مردم کوفه و بصره گسیل داشت که از آنجمله بودند بُرَیْدِة بن حُصَیْب و ابوبرزة که جزء صحابه بشمار میرفتند ، و اینان در خراسان منزل گزیدند.

ربیع چون به آن سرزمین رسید با مردم بلخ جنگید تا مصالحه کردند ، چه از پرداخت باجی که در مصالحهٔ احنف بن قیس پذیرفته بودند خودداری داشتند. او هم قهستان[1] را به جبر گرفت و کشتاری شدید از اتراک آن سرزمین راه انداخت و تنها نیزک طرخان از آن قوم باقی ماند که او را بعدها قتیبة بن مسلم در زمان حکومت خود به قتل رساند. (ج ٣ ص ٢٤٦)**

---

[1] - مقصود قهستان ماوراءالنهر است.

* - قتل حجر بن عدی و عمرو بن الحمق و یاران آندو ج ٣ ص ٢٣٧

** - حوادث دیگر ج ٣ ص ٢٤٧

وقایع سال ۵۲ هجری

درین سال سفیان بن عوف اسدی با روم جنگید و زمستان را در آنجا بسربرد و بروایتی در همانجا مرد و عبدالله بن مسعدة فزاری را به جانشینی برگزید . برخی نیز نوشته‌اند که بسر بن ابی ارطاة زمستان را درآنجا بسربرد و سفیان بن عوف با او بود

درین سال محمد بن عبدالله ثقفی درگرمسیر به نبرد پرداخت .

طغیان زیاد بن خراش

درین سال زیاد بن خراش عجلی با سیصد سوار طغیان کرد و تا سواد پیش آمد ، زیاد جمعی به‌سرداری سعد بن حذیفة بجنگ او فرستاد که با او جنگیدند تا به « ماه » فرار کرد . (ج ۳ ص ۲۴۷)*

---

* - خروج معاذ طائی ج ۳ ص ۲۴۷

حوادث دیگر « ۲۴۷

وقایع سال ۵۳ هجری

درین سال عبدالرحمن بن ام‌الحکم ثقفی زمستان را در روم گذراند و جزیرهٔ رودس را در دریا جنادة بن ابی‌امیه ازدی فتح کرد و مسلمانان درحالیکه از رومیان می‌ترسیدند بدانجا وارد شد.*

مرگ ربیع

درین سال ربیع بن زیاد حارثی عامل خراسان درگذشت و گویند علت مرگ او این بود که قتل حجر بن عدی او را خشمناک کرد و تا یک جمعه سخن نگفت و سپس روز جمعه در مجمع عام حضور یافت و گفت:

ای مردم، دیگر زندگی برای من ملال‌انگیز شده است ومنتظر دعوت خداوندی هستم. آنگاه پس از نماز دست خود را به‌آسمان بلند کرد و گفت:

خداوندا، اگر من نزد تو آبرویی دارم، هرچه زودتر جان مرا قبض کن. بعد خارج شد و در حالیکه بدنش می‌لرزید به‌زمین افتاد. او را بخانه‌اش حمل کردند.

او پسر خود عبدالله را بجانشینی انتخاب کرد، اما پسرش نیز دو ماه بعد از مرگ پدر درگذشت. پس خلید بن یربوع حنفی را برگزیدند وزیاد او را ابقاء کرد.

پس از مرگ زیاد، سمرة بن جندب بربصره و عبدالله بن خالد بن اسعد برکوفه حکم میراند (۱۸ ماه و به روایتی ۶ ماه) پس معاویه او را خلع کرد. گویند سمرة گفته بود: خدا لعنت کند معاویه را، بخدا اگر من خداوند را آنطور اطاعت میکردم که معاویه را، تا ابد از عذاب خدایی معاف بودم. (ج ۳ ص ۲۴۹)

---

*- وفات زیاد [بن ابیه]

ج ۳ ص ۲۴۸

حوادث دیگر

درین سال سعیدبن عاص با مردم به حج رفت و عامل مدینه بود. عبدالله بن خالدبن أسید بر کوفه وسمرة بربصره وخلیدبن یربوع حنفی برخراسان حکم میراندند.

عبدالرحمن ابی بکر صدیق در راه مکه درهمین سال درگذشت ، و باز درهمین سال فیروز دیلمی که از صحابه بود وفات کرد ، این مرد را معاویه به حکومت صنعاء گماشته بود ... (ج ۳ ص ۲٤۹).

وقایع سال ٥٤ هجری

درین سال محمدبن مالک زمستان را در سرزمینهای روم گذراند ومعن بن یزید گرمسیر را داشت. مسلمانان به رهبری جنادة بن ابی‌امیه جزیرهٔ «ارواد» نزدیک قسطنطنیه را فتح کردند و ۷ سال در آنجا ماندند و مجاهدبن جبر با آنان بود. چون معاویه درگذشت پسرش یزید آنانرا از جزیره فراخواند. (ج ۳ ص ۲٤۹)*

معاویه درین سال سمرة بن جندب را خلع کرد و عبدالله بن عمرو بن غیلان را بجای او برگزید واوشش ماه حکومت کرد.

حکومت عبدالله بن زیاد درخراسان

در همین سال عبیدالله بن زیاد از طرف معاویه به حکومت خراسان منصوب شد وعلت آنرا چنین گفته‌اند که عبیدالله پس از مرگ پدرش نزد معاویه رفت، معاویه گفت: اگر پدرت هنگام مرگ ترا بجانشینی برگزیده بود، من هم‌اکنون ترا تأیید میکردم وحکومت میدادم. عبیدالله گفت: حق این بود که میگفتی اگر پدر یا عمویت ترا برگزیده بود من این حکومت را ابقاء میکردم[1]، پس معاویه حکومت خراسان را باو داد و باو وصیت کرد که از خدای بترس و از تقوی فروگذار مکن و کوشش کن که ناموس وآبروی خود را نگاه‌داری، عهدی که بتو سپرده شده حق آنرا ادا کن و زیاد را به کم مفروش، تا بکاری اطمینان حاصل نکنی به آن دست مزن و چون شروع کردی درآن تردید منمای. دشمنی را که در روی زمین براوچیره‌شده‌ای گمان مدار که در دلش نیز براو چیره‌خواهی‌بود. هیچکس را بیش از حقش چیزی وعده مده وکسی را از استحقاقش مأیوس مکن.

عبیدالله درین‌وقت ۲۵ سال داشت. او به‌خراسان رفت واز نهر گذشت و به

---

*- عزل سعید از مدینه وحکومت مروان درآنجا ج ۳ ص ۲٤۹

[1] ۱- کنایه زده است به‌اینکه در استلحاق، پدرم برادر توخوانده شده وتوعموی من هستی.

کوهستان بخارا با شتر گذشت و او نخستین کسی بود که ازین ناحیه با سپاه عبور کرد. او رامنی[۱] ونسف وبیکند را فتح کرد (اینشهرها از توابع بخارا بود) وغنائم فراوان بدست آورد. پس چون به‌ترکان رسید برآنان پیروزی یافت وعقب نشستند، زن پادشاه ترکان همراه شوهر بود[۲]، هنگام فرار قسمتی از لباسهای زیرین آن زن باقی ماند، آن لباس را بدست آوردند و دویست هزار درهم قیمت زده شد.

جنگ عبیدالله باترکان ازشدیدترین جنگهای او درخراسان بود وترسی شدید درمردم پدید آورد. او دوسال درخراسان ماند. (ج ۳ ص ۲۵۰)*

---

[۱] - طبری : رامیثن.

[۲] - طبری نام زن را قبج خاتون نوشته است.

* - حوادث دیگر ج ۳ ص ۲۵۱

وقایع سال ۵۵ هجری

سفیان بن عوف ازدی ، زمستان این سال را در روم گذرانید ، برخی نیز نام عمرو بن محرز و عبدالله بن قیس فزاری مالک بن عبدالله را برده‌اند .

حکومت ابن زیاد در بصره

درین سال عبدالله بن عمرو بن غیلان حاکم بصره بدستور معاویه معزول شد و بصره به عبیدالله بن زیاد سپرده شد ، علت نیز آن بود که مردی ، هنگام خطبه به‌جانب عبدالله سنگ انداخت وعبدالله دست او را برید ، قبیله بنی‌ضبه گفتند این مرد از طایفهٔ ما کاری ناشایست کرد وما ازمعاویه بیمناکیم، به‌ما کاغذی بده که این کار او براثر اشتباه بوده‌است. عبدالله نوشت . آنها نزد معاویه رفتند و گفتند عبدالله بی گناه دست کسی را بریده است. معاویه گفت البته من عامل خود را قصاص نمی کنم ولی دیه از بیت‌المال می‌پردازم ، بعد عبدالله را خلع کرد .

از طرف ابن زیاد درخراسان اسلم بن زرعه به‌جانشینی تعیین شد ، اما در زمان او کاری از جهت فتوحات پیش نرفت . (ج ۳ ص ۲۰۱)*

---

* - حوادث دیگر ج ۳ ص ۲۰۱

وقایع سال ٥٦ هجری

درین سال جنادة بن ابی امیه زمستان را در روم بود، برخی نیز نام عبدالرحمن ابن مسعود را نوشته است. یزید بن شجره - به روایتی - در دریا جنگید و عیاض بن حارث در بیابانها پیش رفت...

بیعت برای یزید

درهمین سال مردم برای ولایت عهدی یزید بیعت کردند. گویا این کار به توصیهٔ قبلی مغیرة بن شعبه شده بود، واو برای جلوگیری ازخلع خود نزد معاویه رفت، و پس از ملاقات او با یزید هم برخورد کرد و گفت:

یاران پیغمبر وبزرگان همه رفته‌اند و از خاندان قریش جز فرزندانشان کسی نیست و اکنون تو بر دیگران ازجهت علم وسیاست ودیانت فضیلت داری، چه دلیل دارد که امیرالمؤمنین برای تو بیعت نمی گیرد؟ یزید گفت:

آیا این کار ممکن است؟ مغیره گفت البته ممکن است وسپس نزد معاویه رفت و گفت:

یزید برای تو بهترین جانشین است. برای او بیعت بستان، من بیعت مردم کوفه را خواهم گرفت و زیاد نیز از مردم بصره خواهد ستاند. بدینطریق معاویه، مغیرة بن شعبه را به کوفه باز گرداند ودر حکومت ابقاء کرد. (ج ٣ ص ٢٠٢)*

عزل ابن زیاد از خراسان

سعید بن عثمان بن عفان درهمین سال بجای ابن زیاد به حکومت خراسان برگزیده شد، ظاهراً سعید ازمعاویه خواهش این مقام را داشت، معاویه گفت عبیدالله در خراسان است ومعذورم. سعید گفت:

---

* - گفتگوهای مغیره با مردم در باب ولایتعهدی یزید	ج ٣ ص ٢٠٢
کیفیت اخذ بیعت وسفر معاویه به مدینه	» ٢٠٤

همه میدانند که پدر من ترا به امارت برگزید و پیشرفت تو همه دراثر توجه پدر من بوده است ، اما بازماندگانش ازتو پاداشی ندیدند ، من حتی از اینکه برای او بیعت گرفته‌ای برتر وصاحب فضیلت‌تر هستم .

معاویه گفت :

در باب پدرت راست میگوئی ، و حق عنایت پدر تو نیز این بود که من به خونخواهی او دست زدم ، وپدر ومادر تو هم البته برخانوادهٔ ما فضیلت دارند، اما درباب فضیلت خودت حرف است ومن هرگز مایل نیستم «غوطه» را آکنده از کسانی چون تو ببینم .

یزید که حضور داشت به پدر گفت :

ای امیرالمؤمنین ، او حق گله دارد ، زیرا پسر عم تست . باو توجهی باید کرد .

به فرمان معاویه از آن روز سعید را حاکم خراسان کردند، وقرار شد دریافت مالیات توسط اسحق بن طلحه صورت بگیرد ، و ابن اسحق هم پسر خالهٔ معاویه و مادرش امابان دختر عتبة‌بن ربیعه بود .

هنگام ورود به ایران ، در شهر ری اسحق درگذشت و مأموریت او نیز به مأموریت سعید اضافه شد . پس از رسیدن به‌خراسان از نهر عبور کرد و به جانب سمرقند تاخت. مردم صغد باو به‌جنگ آمدند ویک‌شبانه روز درانتظار گذشت مالک بن ریب درهمین باره گفته است :

مـا زِلْتَ یومَ الصُّغدِ تُرْعَدُ واقفاً
من الجُبنِ حتی خِفْتُ أن تَتَنَصَّرا

(روز جنگ صغد تو همچنان ایستاده بودی و میلرزیدی از ترس ، چندانکه بیم آن میرفت که از دین روی برتابی ونصرانی شوی) .

روز بعد که جنگ شروع شد، سعید برآنان پیروزی یافت . مردم درشهر حصار

گرفتند و بالاخره مصالحه کردند و ٥٠ تن از جوانان خانواده‌های بزرگ را بعنوان گروگان به او سپردند.

سعید آنگاه به ترمذ روی آورد و مردم آنجا نیز مصالحه کردند. سعید نسبت به‌وعده‌ای که به‌مردم سمرقند داده بود وفادار نماند و ٥٠ تن جوانانی را که گروگان گرفته بود همراه خود به‌مدینه برد. درهمین جنگ بود که قثم بن عباس کشته شد.

درین سال جویریه دختر حارث که همسر پیغمبر (ص) بود درگذشت.

(ج ٣ ص ٢٥٦)

وقایع سال ۵۷ هجری

درین سال عبدالله بن قیس زمستان را در روم گذراند ، مروان حکم به روایتی از حکومت مدینه عزل شد و ولید بن عقبه بجای او به حکومت رسید. ضحاک بن قیس حاکم کوفه و عبدالله بن زیاد حاکم بصره و سعد بن عثمان امیر خراسان بودند.*

---

* - وقایع دیگر این سال ج ۳ ص ۲۵۷

وقایع سال ٥٨ هجری

درین سال مالک بن عبدالله خثعمی در روم جنگید و عمرو بن یزید جهنی در
در دریا پیشرفت کرد (به روایتی). *

---

* - عزل ضحاک از کوفه و حکومت ابن ام حکم	ج ٣ ص ٢٥٧
خروج طواف بن غلاق	» ٢٥٨
قتل عروة بن ادیة و دیگر خوارج	» ٢٥٨
حوادث دیگر	» ٢٥٩

وقایع سال ۵۹ هجری

درین سال عمروة بن مرة جهنی زمستان را در سرزمین روم گذراند و جنادة بن ابی امیه در دریا پیش میرفت (به روایتی).

حکومت عبدالرحمن بن زیاد درخراسان

ازطرف معاویه، درین سال، عبدالرحمن بن زیاد به حکومت خراسان برگزیده شد. قیس بن هیثم سلمی به عنوان طلیعه رفت و اسلم بن زرعه را توقیف و بزندان کرد و ۳۰۰ هزار درهم او را مصادره کرد.

عبدالرحمن مردی بخشنده بود اما حرص داشت ودر رأی ضعیف بود. هیچ جنگ نکرد و تا قتل حسین درخراسان بود، سپس پیش یزید آمد و ۲۰ هزارهزار درهم به او هدیه داد.

یزید به او گفت:

دو کار درباب تو میتوان کرد، با اینکه به حساب حکومتی تو رسیدگی شود وآنچه باخود آورده‌ای مصادره گردد وسپس به خراسان بازگردی، وگرنه آنچه داری از آن خودتو باشد منتهی ازحکومت عزل میشوی و ۵۰۰ هزار درهم نیز به عبدالله بن جعفر خواهی داد. عبدالرحمن بن زیاد گفت:

هرچه دارم به من ببخش و مرا از حکومت خراسان معاف دار. معاویه پذیرفت. عبدالرحمن خود مبلغ هزارهزار درم به عبدالله بن جعفر داد وگفت ازین مبلغ ۵۰۰ هزار درم آن را ازجانب یزید بپذیر و ۵۰۰ هزار درم آن ازجانب خود من است.

(ج ۳ ص ۲٦۰)*

---

* - خلع ابن زیاد از بصره و بازگشت او مجدداً به حکومت ج ۳ ص ۲٦۰

هجو یزیدبن مفرغ فرزندان زیاد را

وقتی عباد بن زیاد به سیستان رفت همراه او مُفرّغ حمیری بود. عباد مدتی از یزید دور ماند، سواران از تنگی علوفه و قحط وغلا به امان آمده بودند، ابن مفرغ دربارهٔ او گفت:

الا لَیْتَ اللِّحی کانت[1] حَشیشاً   فنعلِفَها خُیُولَ المُسْلِمینا

یعنی خوش بود که بجای این ریشهای بلند علف داشتیم بلکه اسبهای ما از آن علوفه میخوردند!

عباد خود ریشی انبوه داشت، مردم باو گفتند که مقصود شاعر هجو تو بوده است. عباد او را احضار کرد، اما شاعر گریخت و پس از آن هجوهای بسیار دربارهٔ عباد گفت، ازآنجمله:

اذا اودَی معاویةُ بن حَرْبٍ   فبَشِّر شعْبَ رحلكَ[2] بانصداع
فاشهد أن اُمّكَ لَمْ تُباشِرِ   ابا سُفیان واضعة القِناعِ
ولكنْ کان أمراً فیه لبْسٌ   علی وَجَلٍ شَدیدٍ و ارتیاع

یعنی وقتی که معاویة بن حرب درگذشت، وتو این خبر را به یاران خود بشارت دادی در آن صورت من گواهی خواهم داد که مادر تو با ابوسفیان (پدر معاویه) به زنا هم بستر شده نه به عفت، والبته این کار از ترس وخوف اتفاق افتاده.

باز گفته است:

ألا ابلغْ معاویة بن حربٍ   مُغَلْغَلَةً من الرجل الیمانی
اتغضَبُ أن یُقالَ ابوكَ عَفٌّ   و تَرضی أن یُقالَ ابوك زان
فاشهَدُ أنَّ رحْمَكَ من زیادٍ   کرحمِ الفیل من ولد الاتان

یعنی، این پیام را از زبان مردی یمنی به معاویة بن حرب برسان که اگر بگویند پدرت مردی عفیف بود راضی نیستی ولی اگر بگویند زنا کرده خوشحال خواهی شد. من گواهی میدهم که بستگی تو با زیاد متناسب با بستگی فیل با ماده خر است.

---

[1] طبری: عادت حشیشا

[2] طبری: قعبك

یزیدبن‌مفرغ به‌بصره آمد ، برادرش عبیدالله درشام پیش معاویه بود ، عباد خبر این هجوها را به‌برادر نوشت واو به‌معاویه گفت واشعار را خواند واستجازه کرد که او را بقتل برساند، اما معاویه قبول نکرد وگفت: تنها تنبه برای او کافی‌است.

ابن‌مفرغ به‌بصره آمد ونزد احنف پناهنده شد وازسایر رجال کمک خواست، اما هیچکدام به‌او همراهی نکردند ، تنها منذربن جارود او را پناه داد و ابن‌مرد پدرزن عبیدالله بود.

پس از بازگشت عبیدالله از شام ، منذر پیش داماد رفت ، اما درهمین وقت مأمورین‌عبیدالله به‌خانهٔ منذر ریختند وابن‌مفرغ را دستگیر کرده ونزدعبیدالله بردند و حال آنکه منذر هنوز درهمان اطاق بود.

منذرکه ازاین واقعه اطلاع نداشت ، به عبیدالله گفت :

ای امیر ، من به‌این مرد پناه داده‌ام.

عبیدالله گفت :

ترا و پدرت را مدح میکند ، اما به‌من و پدرم توهین کرده است ، با این‌حال تو او را پناه می‌دهی؟

پس ازآن دستور داد که دوای شدید مُسهل به‌یزیدبن‌مفرغ دادند و او را برخری سوار کردند ودرکوچه وبازارگرداندند ، واو با وجود اسهال شدید دروضع بدی درشهرگردانده شد . میگویند که او در هجو منذر درهمین حال می گفت :

تركتُ قريشاً أن اجاورَ فيهم وجاورْتُ عبدَالقيس اهلَ المُشَقَّر
اناسٌ اجارونا فكان جوارُهم اعاصيرَ من فسوالعراق المُبَذَّرِ
فاصبح جاری من جُذيمةَ نائما ولا يمنْعُ الجيِرانَ غيرُ المُشمَّر

یعنی پناهندگی قریش را نخواستم و به قبیله عبدقیس پناهنده شدم ، پناهم‌دادند، پناهی که همچون باد «فس» مردم عراق باد هوا شد. پناه دهنده‌ام در خواب بود و حال آنکه پناه دهنده باید بیدار و چابک دست باشد.

در باب عبیدالله هم گفت :

یَغْسِلُ الماءُ ما صَنَعْتَ وقولی   راسخٌ منکَ فی العظام البوالی

کاری که تو دربارهٔ من کردی با آب شسته میشود ، اما گفتار من در باب تو حتی در استخوانهای پوسیده نیز باقی خواهد ماند .

آنگاه عبیدالله را به سیستان پیش برادرش عباد فرستاد . اهل یمن پیش معاویه ازو شفاعت کردند ، معاویه به عباد پیغام داد که او را آزاد کند ، یزید بن مفرغ به‌طرف شام راه افتاد درحالیکه خطاب به الاغ خود میگفت :

عَدَسْ ، ما لعبادٍ علیکِ إمارة   نجوتِ و هـذا تحملینَ طلیق
لعمری لقد نجاکِ من هُوَّةِ الردی   امام و حبل للانام وثیق
ساشکرُ ما اولَیْتِ من حُسن نعمة   و مثلی بشکر المنعمین حقیق

(ای استر من بایست ، دیگر عباد را برتو تسلطی نیست ، تو واو که برتو سوار است از جور او در امان هستید ، بخدا سوگند که امام ـ که پناهگاهی استوار است ـ ترا نجات داد، تاعمر دارم ازین نعمت سپاسگزارم وچون منی درخور سپاسگزاری‌است) .

وقتی نزد معاویه رسید به گریه افتاد واز رفتار ابن زیاد نسبت به‌خودشکایت کرد . معاویه گفت : آیا تو نگفته بودی که :

الا أبلغ معاویة بن حرب   مغلغلة من الرجل الیمانی

گفت :

نه ، بخدا که امیرالمؤمنین برما حق بسیار داد ، این شعر را عبدالرحمن بن حکم برادر مروان سروده است وتنها من آنرا خوانده وقرائت کرده‌ام .

معاویه گفت آیا تو نگفته بودی که :

فاشهد ان امک لم تباشر   ابا سفیان و اصنعة القیاع

من میدانم که تو ابن زیاد را زیاد هجو نموده‌ای، ولی بهرحال ترا عفو میکنم . بهرجا خواهی برو و آزاد زندگی کن .

یزید به موصل رفت وآنجا زن گرفت ، قبل از عروسی به شکار رفته بود ، از

مردی سوار که مسافر بود پرسید از کجامیآئی؟ گفت: از اهواز. پرسید آب مُسرقان چگونه بود؟ گفت: همانطور که سابق بر آن بود.

یزید از آن شهر خارج شد و به بصره رفت. عبیدالله به او امان داد تا در شهر سکونت کند. درعوض معاویه عبدالرحمن بن حکم را مورد غضب قرار داد و هرچه شفاعت کردند گفت تا خانوادهٔ زیاد ازو اظهار رضایت نکنند من راضی نخواهم شد.

عبدالرحمن به بصره رفت و درحضور ابن زیاد چنین خواند:

لانتَ زیادهٌ فی آل حربٍ   اَحَبُّ الیَّ من احدی بنانی
اراكا خاً و عماً و ابن عم   ولا ادری بغیب ما ترانی

(اگر تو درخانوادهٔ حرب زیادتی کنی، برای من از انگشتانم هم عزیزتر است. من ترا درحکم برادر وعم وپسر عم خود می‌دانم، اما ندانم که در دل خود مراچگونه خواهی یافت؟)

زیاد گفت تو شاعر بد زبانی هستی، اما از تو رضایت خواهم داد.

(ج ۳ ص ۲۶۲)

درین سال عثمان بن محمد امیرالحاج ونعمان بن بشیر والی کوفه وعبیدالله بن زیاد والی بصره و ولید بن عتبة حکمران مدینه و عبدالرحمن بن زیاد والی خراسان وعباد بن زیاد امیر سیستان و شریک بن اعور حاکم کرمان بودند.*

---

* سایر حوادث

ج ۳ ص ۲۶۲

وقایع سال ٦٠ هجری

درین سال مالک بن عبدالله در سوریه می‌جنگید و جناده به رودس حمله برد. بروایتی معاویه درین سال درگذشت ، در حالی که از مردم بصره برای یزید بیعت گرفته بود .*

رفتار و اخبار قضاة و منشیان معاویه

معاویه پس از خلافت ، قیس بن حمزه همدانی را به‌سرپرستی شرطه برگماشت وپس ازعزل او زمل بن عمرو عذری را بدین کار برگزید ، دبیر او سرجون رومی بود ، و رئیس گارد مخصوص او یکی ازموالی بنام مختار یا به روایتی ابوالمخارق غلام حمیر بود . معاویه نخستین کسی است که نگهبان خاص برای خود فراهم آورد ، پرده‌دار او سعد غلامش بود ، فضالة بن عبید انصاری قاضی القضاة و پس از مرگ او ابو ادریس خولانی بود .

مُهردار و رئیس دیوان او عبدالله بن محصن حمیری ، واین نخستین مُهردار خلفاست .

گویند قرار بود بدستور معاویه صدهزار درم به عمرو بن زبیر داده شود وحوالهٔ این مبلغ خطاب به زیاد بود .

عمرو نامه را بازکرد و رقم صدهزار را به دویست هزار تغییر داد . پس از رسیدن صورت حسابهای زیاد ، معلوم شد که درین کار تقلبی روی داده ، به دستور

---

* ـ وفات معاویة بن ابی‌سفیان ج ٤ ص ١
نسب وکنیه و زنان و فرزندان او ج ٤ ص ٤

معاویه ، جاعل را زندانی کردند و آنگاه مهردار و دیوان مهرداری خاص تأسیس شد . (ج ٤ ص ٥)*

---

* ـ سایر خصوصیات معاویه	ج ٤ ص ٦
بیعت با یزید	» ٦
عزل ولید از مدینه وحکومت عمروبن‌سعید	» ٨
نامه‌نگاری مردم کوفه به حسین علی وقتل مسلم‌بن‌عقیل	» ٩
راه‌افتادن حسین بطرف کوفه	» ١٩
حوادث دیگر	» ٢٢

وقایع سال ٦١ هجری

قتل حسین رضی‌الله‌عنه

وقتی حسین از اشراف به راه افتاد ، صدای اذان یکی از همراهان بلند شد ، حسین علت را پرسید ، آن مرد گفت نخل و آبادانی ظاهر شد . دوتن از بنی‌اسد گفتند درینجا هرگز نخل نبوده است؟ معلوم شد از دور سیاهی سپاهیان و اسبان است. حسین خواست به جائی پناه ببرد ، گفتند که ممکن است به « ذوحسم » پناهنده شد ، حسین خواست چنین کند ، اما دشمن پیشدستی کرده و راه را براو بست و معلوم شد که هزار سوار تحت فرماندهی حُرّبن یزید تمیمی یربوعی‌در برابر حسین صف کشیده‌اند...*

روز جمعه سوم محرم سنه ٦١ عمربن سعدبن ابی‌وقاص با چهارهزار سپاه از مردم کوفه پیشواز حسین آمد ، عبیدالله‌بن زیاد این مرد را به فرماندهی این چهارهزار تن برای جنگ «دستبی» برگزیده بود تا دیلمیان را که دستبی را متصرف شده بودند از میان بردارد . عبیدالله عنوان حکومت شهر ری را به او داده بود که بعد از قلع وقمع دیلمیان به مقر حکومت خود برود ، اما وقتی واقعه حرکت حسین پیش آمد ، ابن زیاد فرمان داد که عمربن سعد به جنگ حسین بیاید و باو گفت پس از آنکه ازین مسأله فراغت یافتیم تو به محل حکومت خواهی رفت.

عمربن سعد از قبول این مأموریت ابا کرد . ابن زیاد گفت اشکالی ندارد ، سرپیچی ترا می‌پذیرم، ولی فرمان حکومت ری را نیز باید پس بدهی.

عمر سعد یک روز مهلت خواست و با دوستان مشورت کردند و اغلب او را

---

* ـ گفتگوی حر با حسین ج ٤ ص ٢٤

دستگیری چهارتن راهگذر کوفی و خبر اوضاع کوفه ج ٤ ص ٢٥

از جنگ با حسین بازداشتند و حتی خواهرزادهٔ او حمزة بن مغیرة بن شعبه نیز او را قسم داد که ازجنگ باحسین چشم بپوشد. عمر سعد شبی را مشغول تفکر درین باب بود و گویند این شعر را گفته بود :

أأترکُ مُلکَ الریّ والریّ رغبة   ام ارجع مذموماً بقتلِ حسین
وفی قتله النار التی لیس دونها   حجاب وملک الریّ قرّة عین

(آیا حکومت ری را ترک کنم هرچند آرزوی من آنست ، یا اینکه به کار ناپسند قتل حسین دست یازم ، قتل او برای من دوزخ فراهم خواهد ساخت ولی سرزمین ری هم روشنی چشم من است).

بعد به ابن زیاد پیشنهاد کرد که اینک مردم از حکومت من آگاه شده‌اند ، مصلحت آنست که دیگری به‌جنگ حسین برود ومن به محل مأموریت حرکت کنم، ونام چند تن از اشراف کوفه را برد. ابن زیاد گفت : درین مورد احتیاج به‌راهنمائی تو نیست ، یا به جنگ حسین برو و یا فرمان حکومت ری را پس بده ، عمر سعد جنگ باحسین راقبول کرد..*

آخرین جنگ

روز شنبه یا جمعه دهم محرم ـ عاشوراء ـ عمربن سعد پس از نماز صبح سپاه خود را آراست . همراهان حسین ٢٢ سوار و چهل پیاده بودند**

سپاهیان دشمن از هرطرف برحسین حمله کردند ، هیچکس مانند حسین دیده نشده که فرزندان ویارانش کشته شده باشد ولی با متانت و ثبات تا این حد شجاعت

---

* ـ گفتگوی عمرسعد با حسین	ج ٤ ص ٢٧
مأموریت شمربن ذی‌الجوشن برای جنگ با حسین	« ٢٨
مذاکرهٔ زینب با حسین	« ٣٠
** صف آرائی دوسپاه	« ٣١
قتل یاران حسین و جنگ آخرین	« ٣١

کند ، دشمنان ازهرطرف مانند گله های بز از برابر گرگ فرار می کردند ، درین حال زینب ازخیمه بیرون آمد و چون این اوضاع را دید گفت : ای کاش آسمان برزمین آمدی. آنگاه رو به عمر سعد کرد و گفت : ابوعبدالله درچنین حالی کشته می‌شود و تو ایستاده بدین واقعه می‌نگری؟

گویند عمرسعد را اشک از دیده فروریخت چندانکه برمحاسن او چکید ، ولی بهرحال روی برگرداند.

حسین جبه‌ای ابریشمین برتن وعمامه برسر داشت و ریش را با خضاب رنگین ساخته بود . پیاده می‌جنگید ودر برابر تیر دشمن سپر می گرفت.*

شمر فریاد زد : ای مردم منتظر چه هستید؟ مادرتان بعزایتان بنشیند ، اورا بکشید. ازهرطرف حمله شد. زرعة‌بن‌شریک ضربتی بردست چپ و سپس برشانه‌اش نواخت که برزمین افتاد. سنان بن انس حمله برد ونیزه برتنش فرو کرد وبه خولی بن یزید اصبحی فرمان داد که سر او را ببرد ، پس خود سر را برید و به دست خولی داد . لباس حسین را نیز بردند . جامه های او نصیب بحربن کعب شد و قیس بن اشعث روپوش ابریشمین را برداشت و بهمین‌سبب بعداً او را قیس قطیعه خواندند . اسود ازدی نیز نعلین را برگرفت و شمشیر سهم یکی از مردم دارم شد. سپس سربازان به اموال حسین دست درازی کردند وحتی لباس زنها را هم کندند و بردند.

برتن حسین ۳۳ ضرب نیزه و ۳۴ ضرب شمشیر دیده می‌شد و زخم تیرها جز این بود.**

---

* - آخرین کلمات حسین با دشمنان ج ۴ ص ۴۰
** - حوادث دیگر جنگ کربلا « ۴۱
گفتگوی زینب با ابن زیاد « ۴۲
وقایع شام « ۴۳
اسامی کشته‌شدگان « ۴۷
قتل ابوبلال مرداس « ۴۸

حکومت سلم بن زیاد برخراسان وسیستان

درین سال سلم بن زیاد از جانب یزید به حکومت خراسان برگزیده شد وچنان بود که یک روز هنگامی که بریزید وارد شد ، یزید باو گفت : ای اباحرب ، من حکومت دوبرادرت عبدالرحمن و عباد را به تو خواهم داد ، سلم پذیرفت و فرمان صادر شد .

حارث بن معاویه قبلاً از جانب سلم به خراسان رفت و خود سلم ابتدا به بصره آمد و از آنجا راهی خراسان شد و برادر خود یزید را نیز حاکم سیستان کرد .

از طرف دیگر عبیدالله بن زیاد جریان خلع برادران را به آنان نوشت . عباد اموال را به غلامان داد وحتی به عده‌ای وام بخشید وخود بازگشت . هنگام بازگشت درجیرفت خبر حرکت برادر را شنید، از اطراف جبال[1] دور زد وبه جانب فارس رفت درحالی که در یک شب تنها هزار غلام زرخرید ازو روی برتافته بودند واموال را برده بودند .

وقتی پیش یزید بن معاویه آمد، یزید از احوال آن حدود سؤال کرد واو گفت من ناچار بودم اموال را به مردم بدهم .

قرار شد که شش هزار سوار همراه سلم به خراسان روند و ازین گروه بودند عمران ابن فضیل برجمی ومهلّب بن ابی صُفره وعبدالله بن خازم سلمی و طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی وحنظلة بن عَراده ویحیی بن یَعْمَر عدوانی وصلة بن اشیم عدوی وامثال آنان ...

سلم برای جنگهای مذهبی به حدود نهر رسید ، قبل از آن وقتی امرا به جنگ ماوراءالنهر می رفتند زمستان را به مروشاهجان برمی گشتند و بالنتیجه امرای آن حدود دوباره در خوارزم جمع شده و پیمان می بستند . سلم برخلاف امرای سابق زمستان را درهمان حوالی بسر برد . مهلب بن ابی صفره اصرار داشت که مرکز آنها را بتصرف آورد و بدین جهت خود مهلب با شش یا چهارهزار سوار به محاصرهٔ آن شهر رفت .

---

[1] ظ : جبال بارز

سردم قبول کردند که مالیات سرانه و جزیه بدهند واو پذیرفت و قرار شد که بیش از هزارهزار درم بپردازند . همچنین قبول کرد که بجای پول جنس و مال بگیرد ولی‌اموال را به‌نصف قیمت ارزیابی کرده وحتی برده وچارپا را به‌نیم‌بها قبول می کرد چنانکه قریب ۵۰ هزارهزار درم دریافت کرد ، بیشتر این غنایم را نزد یزید فرستاد . پس به‌سمرقند تاخت و باهمسر خود ام‌محمد دختر عبدالله‌بن ابی‌عاص از رود نیز گذشت واین نخستین زن عرب بود که ازنهر عبور کرد و آنجا فرزندی بدنیا آورد که نامش را صغدی نهادند .

زن سلم‌حتی زر و زیورهمسر امیرصغد را هم به‌امانت گرفت ودیگر پس نداد .

سلم لشکری بجانب خجند نیز فرستاد و درین لشکرکشی اعشی همدان نیز شرکت داشت وگفت :

لیت خیلی یوم الخجندة لم تهزم وغودرت فی المکر سلیبا
تحضرالطیر مصرعی وتروحت الی الله بالدماء خضیبا

(کاش سواران من در خجند پس نمی‌نشستند و من در آنجا کشته می‌شدم و زین و برگم از میان می‌رفت . کرکسها لاشهٔ مرا می‌خوردند ومن درخون خود غلطزنان بسوی خدا پرمی گشادم) .

حکومت یزید بن زیاد وطلحه بر سیستان

پس از انتصاب سلم به‌امارت خراسان ، از جانب او یزید برادرش فرماندار سیستان شد . مردم کابل طغیان کرده ابوعبیدة‌بن زیاد را اسیر کردند . یزیدبن زیاد بجنگ پرداخت و پس از جنگی شدید ناچار به‌هزیمت شد . یزیدبن عبدالله‌بن ابی ملیکه وصلة‌بن اشیم ابوالصهباء عدوی شوهر معاذه عدویه درین نبرد به‌قتل رسیدند ، سلم ناچار برادر خود را که اسیر شده بود در برابر پانصد هزار درم خریداری وآزاد کرد وسپس طلحة‌بن عبدالله‌بن خلف را با سپاهی به‌جنگ کابل فرستاد، این مرد را طلحة‌الطلحات می گفتند ، او ازسیستان به کابل تاخت ومالیات آن حوالی را وصول کرد

وتا آخر عمر در سیستان بود و قبل از مرگ ، یکی از مردم بنی‌یشکر را به‌جانشینی خود برگزید، اما قبایل مضرقبول نکردند واختلاف میان عرب افتاد وهمین اختلاف موجب شد که رتبیل به‌فکر آن افتد که آنانرا سرکوب نماید.*

حوادث دیگر

درین سال ولید امیر حاج بود. عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراق وسلم‌بن زیاد حاکم خراسان و شریح قاضی کوفه وهشام‌بن هبیره قاضی بصره بودند....

---

* - خلع عمروبن سعید از حکومت حجاز و امارت ولیدبن عتبة ج ٤ ص ٥٠

وقایع سال ۶۲ هجری

پس ازآنکه ولید به‌حکومت حجاز انتخاب شد ، برای سرکوبی ابن زبیر خود را آماده کرد و دنبال فرصت می گشت .*

---

*- رسیدن نمایندگان مدینه به شام	ج ٤ ص ٥٢
حکومت عتبة‌بن نافع در افریقا برای بار دوم	« ٥٣
خروج کسیلة‌بن کمرم بربری	« ٥٤
خروج زهیربن قیس در افریقا	« ٥٥
حوادث دیگر	« ٥٥

وقایع سال ٦٣ هجری*

---

* - واقعه حره (حوادث مدینه)	ج ٤ ص ٥٦
حوادث دیگر	« ٦١

وقایع سال ٦٤ هجری

اعزام مسلم برای محاصرهٔ ابن زبیر

مسلم بن عقبه پس از غارت مدینه متوجه مکه شد تا با عبدالله ابن زبیر به جنگ پردازد ولی در نزدیکی «ثنیه هرشی» درگذشت هنگام مرگ حصین بن نمیر را احضار کرد و فرماندهی سپاه را به او سپرد*.

مرگ یزیدبن معاویه

درین سال ، یزیدبن معاویه در حوالی حوارین درگذشت (چهاردهم ربیع الاول) و هنگام مرگ ۳۸ سال و بروایتی ۳۹ سال داشت و سه سال و ٦ ماه یا ۸ ماه خلافت کرد . برخی وفات او را در ٦۳ دانسته اند**.

شورش مردم ری

در این سال پس از مرگ یزید ، مردم ری طغیان کردند و فرخان رازی آنان را رهبری میکرد ، عامربن مسعود امیر کوفه محمدبن عمیربن عطاردبن حاجب بن زرارة بن عدس تمیمی را بمقابلهٔ آنان فرستاد و او با مردم ری جنگید ولی شکست یافت ، عامر مجدداً عتاب بن ورقاء ریاحی تمیمی را بانصوب گسیل داشت و جنگی شدید درگرفت و فرخان کشته شد و مردم ری منهزم

---

* - حوادث مکه — ج ٤ ص ٦١

** - بستگان و مادر و پدر او — « ٦٢

شرح احوال و سیرت او — « ٦٢

بیعت معاویة بن یزید و عبدالله بن زبیر — « ٦٤

احوال عبیدالله بن زیاد و مرگ یزید — « ٦٥

حکومت عبدالله بن حارث در بصره — « ٦٧

فرار ابن زیاد به طرف شام — « ٦٧

شدند. محمد بن عمیر در صفین با حضرت علی بود و بعد از آن نیز مدتی زنده ماند و چون حجاج بر کوفه حکومت یافت، او از کوفه خارج شده به شام رفت*.

بیعت خراسانیان با سلم بن زیاد

سلم در خراسان بود که خبر مرگ یزید باو رسید وآنرا مکتوم داشت. ابن عراده گفته است:

یا ایها الملِکُ الْمغلَّقُ بابَهُ حدثَتْ امورٌ شأنهن عظیم
قتلی بحرّةَ[1] والّذین بکابُل ویزید اغلق بابه[2] المکتوم
أبنی امیّةَ اِن آخر ملککم جسد بِحُوّارین ثَمَّ مقیم
طرقَتْ منیته و عند و سادِه کوب وزِقٌ راعفٌ مرقوم
ومُرّنَةٍ تبْکی علی نَشْوانه بالصَنْج تَقعُدُ مرة و تقوم

(یعنی، ای آنکه دروازهٔ کاخ را بسته‌ای، حوادثی بزرگ روی داده. کشتگان در مدینه افتاده‌اند وآنانکه در کابل اندر برروی بسته‌اند. ای بنی‌امیه، چنان می‌نماید که آخرین پادشاه شماست که چون مرده در حوارین مانده، او مرگ را می‌دید در حالیکه دست ازجام وسبو برنمی‌داشت، آلات طرب برگرد او بصدا درآمده بودند و او بصدای ضرب (سنج) گاه برمیخاست وگاه می‌نشست).

وقتیکه شعر او منتشر شد، سلم نیز مرگ یزید بن معاویه وپسرش معاویه بن یزید را آشکار کرد و مردم را به بیعت به هرکس که بخواهند دعوت کرد تا اینکه کار مردم آشفته نشود ومردم نسبت به خلیفهٔ جدید بیعت کنند، مردم با او بیعت کردند ولی بعد از دوماه ازو برگشتند با اینکه با مردم بخوبی رفتار میکرد. چون

---

[1] طبری حنزة

[2] طبری: اعلن شانه

* - بیعت مروان بن الحکم ج ٤ ص ٧١
واقعه مرج راهط وکشتن ضحاك ونعمان بن بشیر « ٧٤
فتح مصر توسط مروان « ٧٥

بیعت خود را از او باز گرفتند، مهلب بن ابی صفره جانشین او شد واو در سرخس بود که سلیمان بن سرتد یکی از بنی قیس بن ثعلبه بن ربیعه با او ملاقات کرد وگفت کار برتو آنقدر مشکل شده که در خراسان بجای خود یکی از مردم یمن (یعنی مهلب) را گذاشتی (مهلب ازدی بود و ازد از یمن است).

بهرحال مرو رود و فاریاب و طالقان و جوزجان را باو داد و اوس بن ثعلبة بن زفر را که مالک کاخ اوس در بصره بود حکومت هرات داد وچون به نیشابور رسید عبدالله بن خازم با او ملاقات کرد وگفت چه کسی ترا حکومت خراسان داد، سلم به او توضیح داد واو گفت آیا درشهر کسی نبود که او را بدین کار بگماری درعوض اینکه درخراسان بین بکربن وائل ومردم یمن اختلاف بیندازی؟ اکنون بامن درباب خراسان پیمان ببند. او همان نوشت وفرمان او را داد وصد هزار درهم دریافت داشت.

سپس ابن خازم به مرو رفت وخبر حرکت او به مهلب رسید واو باستقبال آمد و یکتن از بنی جشم بن سعد بن زید را جانشین خود ساخت. چون ابن خازم بآن شهر رسید، جانشین مهلب او را از ورود بشهر ممانعت کرد و زد وخورد درگرفت و آن مرد جشمی سنگی به پیشانیش خورد و عقب نشست و ابن خازم بشهر داخل شد و آن مرد جشمی نیز بعد از دو روز مرد.

بعد ابن خازم بطرف سلیمان بن مرثد به مرو رود رفت و با او جنگید و سلیمان کشته شد. آنگاه بطرف عمرو بن مرثد که در طالقان بود متوجه شد و جنگی شدید درگرفت وعمرو بن مرثد کشته شد ویارانش پراکنده شدند، سپس درهرات به اوس ابن ثعلبه برخورد کرد و بعد ابن خازم به مرو بازگشت و هرکس از بکربن وائل در مرو رود بودند بهرات گریختند وکسان دیگری نیز که در سایر نقاط خراسان بودند بآنان پیوستند و چون جمع آنان زیاد شد، به اوس بن ثعلبه گفتند که حاضرند با او بیعت کنند تا بجنگ ابن خازم برود و اولاد مضر را از خراسان بیرون کنند ولی او قبول نکرد.

بنوصهیب که موالی بنی جحدم بودند باو گفتند که راضی نیستیم که ما ومضر

در یک شهر باشیم در حالیکه آنان سلیمان و عمرو فرزندان مرثد را کشته باشند . بنابراین یا بیعت ما را به شرط جنگ با ابن خازم بپذیر یا اینکه با دیگری پیمان خواهیم بست . او ناچار پذیرفت و ابن خازم متوجه آنان شد ودر محلی که بین هرات و مرو بود فرود آمد ، و به بکریون گفت تا ازهرات خارج شده وخندقی بکنند . اوس عقیده داشت که باید درشهر بمانیم چه شهر استوار است و بارو دارد و ابن خازم را آنقدر سر گردان خواهیم ساخت تا کار براو سخت شود وآنچه ازو بخواهیم بما ببخشد، ولی مردم نپذیرفتند وخارج شدند وخندقی کندند .

ابن خازم نزدیک یکسال با آنها جنگید، هلال ضبی باو گفت که تو با برادران و فرزندان برادرانت می جنگی واگر پیروز شوی آسایش خاطر نخواهی داشت، بهتر آنست که چیزی بآنان ببخشی وصلح کنی ، ابن خازم گفت بخدا اگر از خراسان هم خارج شویم باز راضی نخواهند بود ، هلال گفت بخدا من بکمک تو دیگر نخواهم جنگید وکس دیگر هم نخواهد جنگید مگر این که با آنها مذاکره کنی ، اوگفت پس تو بعنوان رسول و پیک بجانب ایشان برو وآنان را بصورتی راضی کن . هلال نزد اوس بن ثعلبه رفت وتقاضای آشتی کرد، اوس گفت آیا با بنی صهیب گفتگو کرده‌ای ؟ گفت نه، گفت پس گفتگو کن . اوخارج شده و باجماعتی از رؤساء بنی صهیب صحبت کرد ولی آنان گفتند : بخدا اگر رسول نبودی ترا می کشتیم ، هلال گفت بالاخره با چه شرطی راضی خواهید شد؟ آنان گفتند بیکی از دو شرط : یا اینکه از خراسان خارج شوید یا اینکه بمانید ولی همهٔ سلاح وثروت وطلا ونقره خود راتحویل ما دهید . پس او نزد ابن خازم بازگشت . پرسید چه گفتند؟ جریان را بازگفت . اوگفت معلوم میشود هنوز ربیعه برخدای خشمناك است (زیرا نسبت به خداوندخود از زمانیکه خدا پیغمبر خود را از مضر برانگیخت اینان کینه بدل گرفتند) .

بهرحال بفکر جنگ افتاد وبیاران خود گفت که مدت زیادی دراینجا مانده‌ایم اکنون ای مردم ربیعه اگر از خراسان به خندق خود اکتفا می کنید پس آنرا حفظ کنید و الا جنگ را میان بندید ، اوس بن ثعلبة ازخروج دسته جمعی آنها اکراه داشت

ولی ابن خازم فرمان جنگ داد و گفت الملک لمن غلب، ساعتی جنگ درگرفت و بکر ابن وائل عقب نشینی کردند ودر اطراف پراکنده شدند و جنگی شدید در خندق ها درگرفت و اوس بن ثعلبه به سیستان گریخت وعاقبت همانجا درحوالی آن دیار مرد.

درآنروز از طایفهٔ بکر هشت هزار تن مردند و ابن خازم برهرات مستولی شد و فرزندش محمد را حکومت آنجا داد و شماس بن دثار عطاردی را معاون او ساخت و بکربن وشاح ثقفی را ریاست شرطه او داد. سپس ابن خازم به مرو بازگشت.

ترکان برقصر اسفاد و ابن خازم در هرات دست یافته آنرا غارت کرده بودند و عده‌ای ازدی نیز درآن بودند که محاصره شدند ونامه به ابن خازم نوشتند و کمک خواستند. ابن خازم زهیربن حیان را بکمک آنان فرستاد و گفت که ایاك و مثاواة الترك (هرگز ترك را رعایت نکن). چون بآنان رسید جنگی درگرفت و ترکان هزیمت یافتند ومدتی آنان را تعقیب کرد، روزی سرد بود وچون بازگشت متوجه شد که از شدت سرما دست او بقبضه شمشیرش یخ بسته است، پیه و روغن گرم کرده بردستش نهادند وضماد نمودند تا دستش از شمشیر جدا شد، از آنجا به هرات بازگشت*.

ورود مختار به کوفه

شیعیان، ازآن روز که مختار درساباط بود ودرباب خلافت حسن مطالبی گفت او را سب ولعن می کردند. هنگامی که مسلم ابن عقیل از جانب حسین به کوفه آمد، مختار در قریه‌ای بنام لفغا زندگی میکرد. او پس ازشنیدن این خبر با موالی خود ناگهان به شهر آمد و خود را نزدیک عصر به باب الفیل رساند.

عبیدالله بن زیاد، عمروبن حریث را در حالیکه بیرقی بدست داشت در مسجد نشانده بود. مختار وارد شد ونمی دانست چه بکند، خبر ورود او به عمرو رسید، او را خواست و تأمین داد، مختار براو وارد شد. روز بعد عمارة بن ولید بن عقبه این

---

* - درباب یخ بستن دست زهیر برشمشیر ج ٤ ص ٧٨
مسألهٔ توابین « ٧٨
مسألهٔ خوارج و عبدالله بن زبیر « ٨١

اخبار را به‌عبیدالله داد وعبیدالله او را خواست و به‌او گفت تو درهرحال خوشبخت هستی زیرا به‌پسر عقیل کمک کرده‌ای.

مختار گفت: من چنین نکرده‌ام ولی هنگامی که به‌شهر وارد شدم زیر رایت عمرو فرود آمدم. عمرو نیز این گفته راگواهی کرد. عبیدالله چنان برصورت مختار نواخت که گوشهٔ چشمش شکافت وگفت: اگر شهادت عمرو نبود حتماً ترا به قتل می‌رساندم. پس آنگاه مختار را زندانی کرد و او زندانی بود تا حسین کشته شد. مختار پس از آن متوسل به‌عبدالله‌بن عمربن خطاب شد تا از او شفاعت کند، چه‌پسر عمر خواهر مختار صفیه دختر ابوعبید را به‌ازدواج درآورده بود.

فرزند عمر به یزید نامه‌نوشت واو را شفاعت کرد. یزید به‌ابن زیاد فرمان‌داد او را آزاد کند، او چنین کرد بدین‌شرط که مختار بیش از سه روز درکوفه نباشد. پس مختار به‌حجاز رفت، درآنجا ابن العرق‌او را ملاقات کرد وازعلت‌شکاف چشمش پرسید، مختار گفت: ابن الزانیة (مقصود عبیدالله‌بن زیادبن ابیه‌است) آنرا با عصا شکافت، پس گفت: خداوند مرا بکشد اگر انگشتهای او را و اعضاء او را قطعه قطعه‌نکنم. پس‌مختار ازو دربارهٔ ابن‌زبیر پرسیدوجواب شنید که درخانهٔ‌خدامشغول اخذ بیعت است (البته نهانی)، واگر نیروئی بیابد البته خروج خواهد کرد.

مختار گفت: او امروز بزرگترین مرد عرب است و اگر حرف مرا بپذیرد من کاری خواهم کرد که مردم او را حمایت کنند، زیرا هم‌اکنون رعد وبرق فتنه و آشوب شروع شده است، اگر جایی‌مسلمانان جمع‌شوند و به‌خونخواهی شهیدمظلوم مقتول درطف یعنی سید مسلمانان وفرزند دختر پیغمبر حسین‌بن علی بانگی بلندشود هرآینه همچون خون یحیی‌بن زکریا می‌توان انتقام گرفت.

ابن العرق درحالی که تعجب کرده بود ازو دور شد*.

گویند مختار به عبدالله‌بن زبیر گفت: من گروهی را می‌شناسم که اگر کسی

---

* - گفتگوی عبدالله‌بن زبیر با مختار ثقفی ج ٤ ص ٨٤

رهبر آنان باشد می‌توانند با مردم شام بجنگند. ابن زبیر گفت: چه کسانی میتوانند چنین کنند؟ مختار گفت: شیعهٔ علی در کوفه. عبدالله بن زبیر به او گفت: تو رهبر آنان باش وهرچه خواهی کن. پس او را به کوفه فرستاد. مختار به نقطه‌ای ازشهر درآمد ودر آنجا برواقعهٔ کربلا به گریستن پرداخت، مردم با او همراه شدند وکم کم کارش بالا گرفت تاتوانستند او را به مرکز شهر ببرند وبالاخره چنان‌شد که‌توانست فتنه‌ای بزرگ برپای کند چنانکه خواهیم گفت. (ج ٤ ص ٨٥)

حوادث دیگر درین سال عبدالله بن زبیر امیر حاج بود و برادرش عبیدة بن زبیر ازجانب او برمدینه حکم میراند وحاکم کوفه عبدالله بن یزید خطمی بود وهشام بن هبیره درآنجا قضاوت میکرد. عمربن عبیدالله بن عمر بربصره حکومت داشت وعبیدالله بن خازم برخراسان ..... در همین سال ابوبرزه اشهلی در خراسان درگذشت. هم درین سال ولیدبن عتبة بن ابی‌سفیان بمرد...(ج ٤ ص ٨٦).

پس سال ٦٥ هجری درآمد....

(پایان جلد اول)

فهرست مندرجات

جلد اول اخبار ایران از ابن‌اثیر

) **مقدمه مترجم** **اول تا بیست**

) **مقدمه مؤلف** ، (خطبه ، اما بعد ، تدوین کتاب ، تشویق پادشاه ، فواید تاریخ ، نخستین روزگاری که کار تاریخ نویسی در اسلام صورت گرفت) ١-١٠

) **پیشدادیان و کیانیان** ، (گفتار در باب زمان ، کیومرث همان آدم است؟ پادشاهی طهمورث، پادشاهی جمشید ، ایرانیان و طوفان نوح ، بیوراسب یعنی الازدهاق که عرب او را ضحاك خوانده است ، پادشاهی فریدون، نمرود ، خضر ذوالقرنین، منوچهر، درگذشت، موسی کسانی که پس از منوچهر به شاهی رسیدند ، فرمانروایی زو ، پادشاهی کیقباد، آنان که بعد از کیقباد پادشاهی کردند ، کیخسرو پسر سیاوش، پادشاهی لهراسب ، حمله بختنصر به بنی اسرائیل، قهر بنی اسرائیل ، زمان کورش ، بشتاسب و وقایع سلطنت او ، اردشیر بهمن و خمانی ، دارای بزرگ و پسرش دارای کوچک ، اسکندر ذوالقرنین ، قتل دارا ، کارهای اسکندر ، پادشاهان بعد از اسکندر) ١١-٤٧

) **اشکانیان** ، (اخبار پادشاهان ایران پس از اسکندر، ملوك الطوائف ، اشک پسر اشکان، پادشاهی گودرز ، شاهان اشکانی ، تسلط گودرز ، طبقات پادشاهان ایران پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان) ٤٨-٥٣

) **ساسانیان** ، (اردشیر پسر بابک ، فتوحات شرق و جنوب ، جنگ با اردوان ، بنای شهرها ، پادشاهی شاپور پسر اردشیر ، تاجگذاری ، تسخیر شهرالحضر ، عروس نازك بدن ، هرمز پسر شاپور ، بهرام پسر هرمز ، بهرام پسر بهرام ، بهرام پسر بهرام ، نرمی پسر بهرام ، هرمز پسر نرسی، شاپور ذوالاکتاف ، جنگ با عرب، جنگ با روم ، اردشیر پسر هرمز، شاپور پسر شاپور ، یزدگرد بزهکار ، **نعمان**

پادشاه حیره ، بهرام پسر یزدگرد ، تاج درمیان دوشیر ، عفو عمومی، حمله ترکان، تسخیر مکران ، تسخیر قسطنطنیه ، تسخیر سودان ، مرگ بهرام ، یزدگرد پسر بهرام ، فیروز پسر یزدگرد ،جنگ با هیاطله،همراهی سوخرا ، بلاش پسر فیروز، قباد پسر فیروز ، خطر سوخرا ، ظهور مزدک ، وضع اعراب در زمان قباد، ذونواس و تسلط حبشه بریمن ، پادشاهی انوشیروان ، قتل مزدکیان ، آبادانی‌ها ،طغیان فرزند ، روم و انوشیروان ، کارهای دیگر ، کارهای انوشیروان در ارمنستان و آذربایجان ، بازگشت یمن به تصرف حمیریها و بیرون راندن حبشیان، اصلاحات انوشیروان ،کشتار تمیم در مشقر ، هرمز پسر هرمز پسر انوشیروان ، طغیان‌ها ، بنای کاخ ، صندوق شکایات ، پادشاهی خسرو پرویز ، طغیان بهرام چوبین ، پناهندگی به روم ، جنگ با روم ، حیله جنگی ، نشانه‌هایی که پرویز از ظهور پیغمبر یافت ، جنگ ذی‌قار ،کنیزک انوشیروان ، تفتین دشمن ، پادشاهان حیره بعد از عمروبن هند، حکومت سروزان در یمن ، کشته‌شدن پرویز ، فرزندان خسرو، پادشاهی شیرویه ، پادشاهی اردشیر ، پادشاهی شهر براز ، پادشاهی بوران دختر پرویز ، پادشاهی ازرمیدخت دختر پرویز ، پادشاهی یزدجردبن شهریار ، گفتگو از ایام عرب در جاهلیت) ٥٣-١٣٠

) **وقایع سال اول هجری** ١٣١

) **وقایع سال ٢ هجری** ١٣١

) **وقایع سال ٣ هجری** ١٣١

) **وقایع سال ٤ هجری** ، (غزوه خندق) ١٣١-١٣٢

) **وقایع تا سال ٧ هجری** ، (نامه‌نگاری حضرت رسول به پادشاهان مأموریت به‌باذان ، مسأله بحرین) ١٣٣-١٣٦

) **وقایع سال ٧ هجری** ، ١٣٦

) **وقایع سال ٨ هجری** ١٣٦

) **وقایع سال ٩ هجری** ١٣٧

) **وقایع سال ١٠ هجری** ، (سفینه وسلمان فارسی) ١٣٧-١٣٨

) **وقایع سال ١١ هجری** ، (اسود عنسی و طغیان یمن، طغیان دوم) ١٤٠-١٣٩

) **وقایع سال ١٢ هجری** ، (حرکت خالد بن ولید به عراق ، جنگ الثنی ، جنگ ولجه ، جنگ الیس ، رود خون ، جنگ فراب باد قلی ، یک زن به هزار درهم ، وقایع بعد از فتح حیره ، فتح انبار ، فتح عین التمر ، واقعه دومة الجندل ، واقعه ثنی و زمیل ، واقعه فراض) ١٥١-١٤١

) **وقایع سال ١٣ هجری** ، (مثنی بن حارثه در عراق ، توطئه قتل فرخزاد ، گزارش مثنی ، واقعهٔ نمارق ، واقعه سقاطیه درگسکر ، کوشش جالینوس ، واقعهٔ قس ، خواب زن ، خراسانی و فارسی، جنگ دوم الیس ، جنگ بویب ، جنگ خنافس و بازار بغداد ، مقدمات جنگ قادسیه و انتخاب یزدگرد) ١٦٧-١٥٢

) **وقایع سال ١٤ هجری** ، (شرح حوادث قادسیه ، رهبری سلمان ، آزادمرد و پسرش، درخواست کمک مردم ، اعزام هیئت عربی، گفتگو با یزدگرد ، غارت آبادیها ، جاسوسان عرب ، گفتگوها ، روز ارماث ، روز اغواث ، جنگ تن به‌تن، ترس از شتران ، آرامش و سکون ، زندانی شعر ، رور عماس ، جنگ فیلها ، لیلة الهریر ، قتل رستم، درفش کاویان ، قتل جالینوس ، مقاومت ها ، آگاهی از قادسیه ، حکومت عتبة بن غزوان بر بصره ، نصایح عمر ، بنای بصره) ٢٠٢-١٦٨

) **وقایع سال ١٥ هجری** ، (تأسیس دفتر و دیوانها ، جنگهای دیگر، جنگ برس، شهریار و زهره ، بهرسیر و جنگ آن) ٢٠٦-٢٠٣

) **وقایع سال ١٦ هجری** ، (مداین غربی ، بهرسیر ، پیشنهاد شاه ، فتح مداین ، راهنمائی سلمان ، ایوان کسری نماز خانه ، غنائم و تقسیم آنها ، غنائم و ذخائر، قالی بهارستان ، جنگ جلولاء و فتح حلوان ، باد خشمناك ، جلولاء ، زیاد و غنائم زیاد ، فتح ماسبذان) ٢١٧-٢٠٧

) **وقایع سال ١٧ هجری** ، (شهر سازی کوفه ، خانه سازی، مهندس روزبه ، حمله به ایران از راه بحرین ، جای پای زن در عزل مغیره ، فتح اهواز ، تقسیم املاک شاهی ، مذاکرات هرمزان و مردم شوشتر با مسلمانان ، فتح رامهرمز و شوشتر ، عبور از راه آب، هرمزان در مدینه ، فتح شوش ، قبردانیال، حیلهٔ سیاه ، مصالحه

جندی شاپور ، لشکر کشی به کرمان) ۲۱۸-۲۳۴

) **وقایع سال ۱۸ هجری** ۲۳۵

) **وقایع سال ۱۹ هجری** ۲۳۶

) **وقایع سال ۲۰ هجی** ۲۳۷

) **وقایع سال ۲۱ هجری** ، (جنگ نهاوند ، لشکر آرائی، خندق پناهگاه ایرانیان ، سرباز در زنجیر ، قتل نعمان، درهٔ عسل ، اسیر نهاوند ، فتح دینور و صیمره ، فتح همدان و ماهین ، ورود مسلمانان به ایران ، فتح اصفهان ، فرماندهی مغیره در کوفه ، وقایع دیگر) ۲۳۸-۲۴۸

) **وقایع سال ۲۲ هجری** ، (فتح همدان برای بار دوم ، فتح قزوین و زنجان ، فتح ری ، فتح قومس و جرجان و طبرستان ، فتح آذربایجان ، فتح دربند ، فتح موقان ، جنگ با ترکان ، رفتع اختلاف میان اهل کوفه و بصره ، عزل عمار یاسر از کوفه، فتح خراسان ، انصراف خاقان ترک ، فتح شهر زور و صامغان ، حوادث دیگر) ۲۴۹-۲۶۳

) **وقایع سال ۲۳ هجری** ، (فتح توج ، فتح اصطخر و گور و غیر آن ، طغیان شهرک - ازدهاك - ، استخوان واسطهٔ صلح ، فتح فسا و دارابجرد ، فتح کرمان، فتح سجستان ، شاه وتبیل ، مکران ، فتح بیروز اهواز ، محاکمهٔ ابو موسی، قتل عمر ، گفتگو با فرزند ، قتل هرمزان) ۲۶۴-۲۷۸

) **وقایع سال ۲۴ هجری** ، (بیعت با عثمان ، عزل مغیرة) ۲۷۹

) **وقایع سال ۲۵ هجری** ، (مصالحه مردم ارمنستان و آذربایجان ، زن و جنگ ، حوادث دیگر) ۲۸۰-۲۸۳

) **وقایع سال ۲۶ هجری** ، (فتح اصطخر) ۲۸۴

) **وقایع سال ۲۸ هجری** ۲۸۵

) **وقایع سال ۲۹ هجری** ، (عزل ابو موسی از بصره ، پیر بجای جوان ، طغیان فارسیان ، سگی راهنمائی میکند) ۲۸۶-۲۸۹

) **وقایع سال ٣٠ هجری** ، (عزل ولید از حکومت کوفه ، سعید بن عاص جنگ طبرستان ، همه کشته شوند جز یک تن ، غنیمت بزرگ، جنگ دربند ، جمع آوری قرآن ، سایر وقایع) ٢٩٤-٢٩٠

) **وقایع سال ٣١ هجری** ، (جنگ صواری ، کشته شدن یزدگرد ، کنیزک در شکم شتر ، بازماندگان یزدگرد ، شاه سرگردان ، پدر و پسر چه میگویند ؛ پناه به‌آسیا ، عطر سخن چنین است ، همت مسیحیان ، لشکرکشی ابن عامر به خراسان ، سقوط نیشابور ، صد تن زنده ماند ، مؤذن درکاخ حاکم ، فرماندهی کچل ، ربایندهٔ اسول ، فتح سیستان ، دیدار بر فراز اجساد ، حسن بصری منشی فاتح ، بت یاقوتی چشم) ٣٠٩-٢٩٥

) **وقایع سال ٣٢ هجری** ، (نیروی ترکان و قتل عبدالرحمن بن ربیعه ، منجنیق و عراده بلنجر ، قیام قارن ، آتش بر سر نیزه ، وقایع دیگر) ٣١٤-٣١٠

) **وقایع سال ٣٣ هجری** ٣١٥

) **وقایع سال ٣٤ هجری** ، (واقعه روز جرعه) ٣١٦

) **وقایع سال ٣٥ هجری** ، (قتل عثمان ، فرمانروایان عثمان ، بیعت با امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ، حوادث دیگر) ٣٢١-٣١٧

) **وقایع سال ٣٦ هجری** ، (رفتن علی به بصره ، عزیمت خوارج به‌سیستان ، حوادث دیگر) ٣٢٤-٣٢٣

) **وقایع سال ٣٧ هجری** ، (بقیه حوادث صفین ، عزیمت جعده به خراسان) ٣٢٦-٣٢٣

) **وقایع سال ٣٨ هجری**، (مخالفت خریت بن راشد ، زیاد بن ابیه درفارس، بعضی حوادث این سال) ٣٣٤-٣٢٧

) **وقایع سال ٣٩ هجری** ، (دست اندازی شامیان به قلمرو علی حکومت زیاد بن ابیه در فارس) ٣٣٤-٣٣٣

) **وقایع سال ٤٠ هجری** ، (قتل امیرالمؤمنین علی، علت قتل ، جای پای زن ، شمشیر چهل روز تیز شد ، حکام و فرمانروایان علی) ٣٤١-٣٣٥

) **وقایع سال ٤١ هجری** ، (واگذاری خلافت ، حرکت از کوفه ، حکومت بصره ،

حکومت ابن عامر ، فرمانداری قیس بن هیثم ، شورش سهم بن غالب) ٣٤٨-٣٤٢

) **وقایع سال ۴۲ هجری** ، (ملاقات زیاد و معاویه) ٣٥٠-٣٤٩

) **وقایع سال ۴۳ هجری** ، (بازگشت عبدالرحمن به سیستان ، جنگ سد ، عبدالله ابن حازم در خراسان) ٣٥٣-٣٥١

) **وقایع سال ٤٤ هجری** ، (عزل عبدالله بن عامر ، استلحاق زیاد ، جنگ مهلب در هند ، وقایع دیگر) ٣٥٧-٣٥٤

) **وقایع سال ٤٥ هجری** ، (حکومت زیاد بن ابیه در بصره ، مأموران زیاد) ٣٦٠-٣٥٨

) **وقایع سال ٤٦ هجری** ٣٦١

) **وقایع سال ٤٧ هجری** ، (جنگ غور ، حیلهٔ مهلب) ٣٦٣-٣٦٢

) **وقایع سال ٤٨ هجری** ٣٦٤

) **وقایع سال ٤٩ هجری** ، (وفات حسن بن علی) ٣٦٥

) **وقایع سال ٥٠ هجری** ، (قصد معاویه به انتقال منبر پیغمبر) ٣٦٦

)**وقایع سال ٥١ هجری** ، (انتصاب ربیع به حکومت خراسان) ٣٦٧

) **وقایع سال ٥٢ هجری** ، (طغیان زیاد بن خراش) ٣٦٨

)**وقایع سال ٥٣ هجری** ، (مرگ ربیع ، حوادث دیگر) ٣٧٠-٣٦٩

) **وقایع سال ٥٤ هجری** ، (حکومت ابن زیاد درخراسان) ٣٧٢-٣٧١

) **وقایع سال ٥٥ هجری** ، (ابن زیاددر بصره) ٣٧٣

) **وقایع سال ٥٦ هجری** ، (عزل ابن زیاد از خراسان) ٣٧٦-٣٧٤

) **وقایع سال ٥٧ هجری** ٣٧٧

) **وقایع سال ٥٨ هجری** ٣٧٨

) **وقایع سال ٥٩ هجری** ، (حکومت عبدالرحمن بن زیاد درخراسان ، هجو یزید بن مفرغ فرزندان زیاد را) ٣٨٣-٣٧٩

) **وقایع سال ٦٠ هجری** ، (رفتار و اخبار قضاة و منشیان معاویه) ٣٨٤

) **وقایع سال ٦١ هجری**، (قتل حسین رضی‌الله عنه، حکومت مسلم بن زیاد بر خراسان و سیستان، حکومت یزید بن زیاد و طلحه بر سیستان، حوادث دیگر) ۳۸۵-۳۹۱

) **وقایع سال ۶۲ هجری** ۳۹۲

) **وقایع سال ٦۳ هجری** ۳۹۳

) **وقایع سال ٦٤ هجری**، (اعزام مسلم برای محاصرهٔ ابن زبیر، مرگ یزید بن معاویه، شورش مردم ری، بیعت خراسانیان با مسلم بن زیاد، ورود مختار به کوفه، حوادث دیگر) ۳۹٤-٤۰۰

توضیح

فهرست اعلام کتاب در پایان [illegible]رین جلد خواهد آمد.

آثار مترجم این کتاب

۱- آثار پیغمبر دزدان (چاپ اول ۱۳۲۴- چاپ دوم ۱۳۲۹- چاپ سوم ۱۳۴۳- چاپ چهارم ۱۳۴۵)

۲- یادبود من (مجموعهٔ شعر) (۱۳۲۷)

۳- ذوالقرنین یا کورش کبیر (چاپ اول ۱۳۳۰- چاپ دوم ۱۳۳۲- چاپ سوم ۱۳۴۲- چاپ چهارم ۱۳۴۵)

٤- نشریهٔ فرهنگ کرمان (۱۳۳۳)

٥- راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ فرهنگ کرمان) (۱۳۳۵)

٦- دورهٔ مجلهٔ هفتواد (کرمان) (۱۳۳۷-۱۳۳٦)

۲- تاریخ کرمان (تصحیح و تحشیهٔ تاریخ وزیری) در حدود ۸۰۰ صفحه. (۱۳٤۰)

۸- منابع و مآخذ تاریخ کرمان (ضمیمه مجله دانشکدهٔ ادبیات (۱۳٤۰)

۹- یاد و یادِبود (مجموعهٔ شعر)، (۱۳٤۱)

۱۰- محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدو[illegible]رنیا)، (۱۳٤۱، چاپ دوم ۱۳٤٤)

۱۱- اصول حکومت آتن (ترجمه از ارسطو از انتشارات موسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، با مقدمهٔ استاد دکتر غلامحسین صدیقی) (۱۳٤۲)

۱۲- سلجوقیان و غز در کرمان (تصحیح تاریخ محمد بن ابراهیم) (۱۳٤۳)

۱۳- فرماندهان کرمان (تصحیح و تحشیهٔ تاریخ شیخ یحیی) (۱۳٤٤)

۱٤- خاتون هفت قلعه (مجموعهٔ مقالات تاریخی) (۱۳٤٤)

۱٥- یعقوب لیث (انتشارات فرانکلین) (۱۳٤٤)

۱۷- آسیای هفت سنگ (مجموعهٔ مقالات) (۱۳٤٦)

۱۸- تلاش آزادی (۱۳٤۷)

۱۹- شاه منصور (۱۳٤۸)

۲۰- اخبار ایران از ابن اثیر (ترجمهٔ الکامل) از انتشارات دانشگاه تهران (۱۳٤۸)

۲۱- سیاست و اقتصاد امپراطوری صفوی (۱۳٤۸)

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No ...25299...
Dated ...3-11-74...

IQBAL LIBRARY
The University of Kashmir
Acc. No. [redacted]
Author [redacted]
Title [redacted]

آخرین انتشارات جدید دانشگاه تهران

١- درسهای آزمایشگاهی پزشکی (جلددوم): دکتر برال - دکتر خرسندی دکتر رفوا - دکتر روانشناس	١٤٠ ریال
٢- کلیات و قوانین علم شیمی (ج ١، چ ٢) محمدرضا رجالی	١٠٠ »
٣- بیولوژی عمومی: علی حائری روحانی	٩٥ »
٤- فیزیک پزشکی (ج ٢، چ ٢): دکتر ذبیح اله عزیزی	١٠٥ »
٥- هنر معماری در سرزمینهای اسلامی: ترجمهٔ پرویز ورجاوند	١٠٠ »
٦- علویان طبرستان: ابوالفتح حکیمیان	٨٥ »
٧- بیماریهای ماهی: دکتر منوچهر بهارصفت (و) دکتر مجید کهنه‌شهری	٨٥ »
٨- نشانه‌شناسی بیماریهای میزراه و سندرمهای مهم کلیوی: دکتر مهدی قوامیان	١٤٥ »
٩- طبقه بندی اعشاری دیوئی (جلداول): ترجمهٔ علی اکبر جانا	٩٥ »
١٠- بیماری‌شناسی عمومی: دکتر حسن تاج بخش	٩٠ »
١١- شیمی نفت: مرتضی خسروی	١٣٠ »
١٢- الذریعه الی اصول الشریعه (جلددوم): تصحیح و اهتمام ابوالقاسم گرجی	١٦٠ »
١٣- آسیب‌شناسی (جلداول): دکتر کمال‌الدین آرمین	١٨٠ »
١٤- شرح مثنوی شریف (جلدسوم): بدیع الزمان فروزانفر	١٢٠ »
١٥- طبقه بندی کانی ها براساس ژئوشیمی (جلددوم): ترجمهٔ حسین عرفانی	١٢٠ »
١٦- اغراض السیاسة و اعراض الریاسة: تصحیح و اهتمام جعفر شعار	١٤٠ »
١٧- اسناد مصور اروپائیان از ایران (ج ٢): ترجمهٔ غلامعلی همایون	١٢٠ »
١٨- اخبار ایران از الکامل ابن اثیر (جلداول): باستانی پاریزی	١٢٠ »
١٩- تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی (جلدسوم): عسکر حقوقی	١٤٠ »
٢٠- تحولات حقوق خصوصی: زیر نظر ناصر کاتوزیان	—
٢١- فیزیک پزشکی - نور و چشم و صوت و وراء صوت: دکتر عزیزی و دکتر گلبان مقدم	١٣٥ »
٢٢- گوسفندداری در ایران: دکتر محمد ستاری	١٠٠ »
٢٣- کلیات حقوق (جلد دوم): ناصر کاتوزیان	٧٠ »
٢٤- آفت کشها جلداول حشره کشها و روش استفاده از آنها در برنامه های بهداشتی: دکتر باقدیانس و دکتر ثنائی	٩٠ »
٢٥- شناخت بافت دهان (جلداول): دکتر حمید دانشمند	١٣٥ »
٢٦- بیماریهای بینی و گلو و حنجره و مری و غدد بزاقی (چ ٢): دکتر علیم مروستی	٤٥٠ »
٢٧- متابولیسم گیاهی: اسماعیل حسینی شکرائی	—
٢٨- مقدمه بر جغرافیای انسانی ایران: کاظم ودیعی	١٣٥ »
٢٩- تاریخ عیلام: ترجمهٔ شیرین بیانی	٢٩٠ »
٣٠- ترجمه و شرح فارسی شهاب الاخبار: تصحیح و اهتمام محمدتقی دانش پژوه	٧٠ »
٣١- چینه‌شناسی (دوران دوم - چ ٢): فریدون فرشاد	٩٥ »
٣٢- مکانیک عمومی (جلداول، چاپ چهارم): مجتبی ریاضی	١٥٠ »

IQBAL LIBRARY
The University of Kashmir
Acc. No. [redacted]
Author [redacted]
Title [redacted]

2047.

G 923.254
M963G.

MuRRayak. K.
Gandhiji

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

IQBAL LIBRARY
The University of Kashmir
Acc. No. [redacted]
Author [redacted]
Title [redacted]